فتوت نامه سلطانی

تألیف

مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری

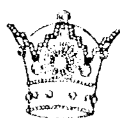
به اهتمام

محمد جعفر محجوب



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۳۵۰



به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

آداب و رسوم و عقاید و عادات اقوام و ملل نمایندهٔ شیوهٔ تفکر و خصوصیات ذهنی ایشان است و روحیهٔ خاص هر ملت را از مطالعه در این امور می توان دریافت .

از این رو « بنیاد فرهنگ ایران » که تحقیق در مسائل مربوط به زبان و ادبیات و تاریخ و هنر ایران را بر عهده دارد مطالعه و پژوهش در این رشته را نیز در برنامهٔ کار خود قرار داده است.

در این زمینه آثاری که منتشر می شود دو نوع است : یکی طبع و نشر کتابها و رسالاتی که در این باب تألیف شده و نسخه های خطی آنها موجود است . دیگر تحقیق در آنچه امروز در شهرستانها و آبادیهای ایران نزد عامهٔ مردم جاری و معمول است و اعتقادات و آداب و رسومی که از زمانهای کهن سرچشمه گرفته و هنوز باقی و زنده مانده است .

بنیاد فرهنگ ایران امیدوار است با انتشار این سلسله که « فرهنگ عامه » خوانده می شود زمینه ای برای تحقیقات علمی دربارهٔ جامعه شناسی ایران فراهم آورد .

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز ناتل خانلری

فرهنگ عامه «۴»

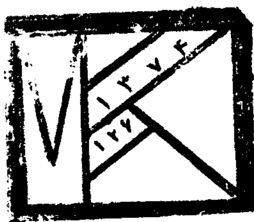
فُتوّت نامهٔ سُلطانی

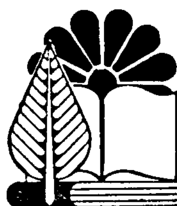
تألیف

مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری

به اهتمام

مُحمّد جعفر محجوب





انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۱۱۳»

ازاین کتاب
۲۰۰۰ نسخه در پائیز ۱۳۵۰ در چاپخانه‌های پارس و بهمن
چاپ شد

فهرست مندرجات

باب سیم ۸۷–۱۴۸
(در بیان نقیب و استاد شد)

باب چهارم ۱۴۹–۲۰۴
(در بیان خرقه و سایر لباسهای اهل فقر و...)

باب پنجم ۲۰۵–۲۷۲
(در آداب اهل طریق)

باب ششم ۲۷۳ـ۳۴۴
(در شرح حال ارباب معرکه و...)

باب هفتم ۳۴۵ـ۳۹۴
(در بیان اهل قبضه و حالات ایشان)

* این فصل خود دارای سه فصل فرعی بودکه نام آنهارا به‌قسمت تغییر دادم.

** درکتاب فصل چهارم گرفته شده است و به‌هوای «فصل سیم» فرعی داخل فصل دوم ولی درمتن آنرا به فصل‌سوم ــ چنانکه بود ــ تغییر دادم.

*** این‌قسمت‌ها علاوه برآن که عنوان فصل داشت درشماره‌شان هم اشتباه شده بودکه اصلاح شد.

فهرست‌ها ۳۹۵-۴۲۴

* چنان که ملاحظه می‌شود باب هفتم تمام نشده و ناقص مانده است فصل‌های این باب نیزمغشوش‌است وظاهرا باید شش‌نوع قبضه (تیغ ، سپر و...) هریك درذیل‌یك‌قسمت یاد شود یعنی اینها قسمتی است از نخستین فصل باب هفتم ...

مقدمه

فتوت در لغت عرب صفتی است که از کلمهٔ « فتی » مشتق شده است همان‌گونه که رجولت از رجل و ابوّت از اب و اخوّت از اخ و امومت از امّ وانوثت از انثی و مانند آن . فتی نیز درلغت عرب تازه جوان وکسی را گویند که پای در دوران جوانی نهاده و روزگار خوش شباب را آغاز کرده است . در فرهنگ‌ها فتوت به‌ضم اول و دوم و تشدید و فتح سوم را « جوان مردی و مردمی » معنی‌کرده‌اند (منتهی‌الارب) و فتی به‌فتح اول و الف کوتاه درآخر ، به‌معنی جوان وجوان‌مرد نیکوخوی است . فتی به‌کسر اول جوان سال ازهر چیز و فتاء بر وزن سماء جوانی وجوان شدن وجوان‌مردی نمودن است .

این لغت معنی‌های دیگری نیز دارد ازقبیل فتیان به‌فتح اول و دوم به‌معنی شب و روز ، و فتیان به‌کسر اول نام قبیله‌ای از بجیله ومانند آن‌ها که اکنون از موضوع بحث ما بیرون است .

درعصر جاهلی فتوت را مجازاً به‌معنی شجاعت و فتی را به‌معنی‌شجاع می‌گرفتند چنان‌که درشعر طرفة بن‌العبد آمده است :

اذاالقوم قالوا من فتی خلت اننی عنیت فلم اکسل ولم اتبلد

و متمم بن نویره گفت :

اذا القوم قالوا من فتی لعظیمة فما کلهم یدعی ولکنه الفتی

ازآن پس فتی را بهمعنی بخشنده بهکار بردند ، چنانکه درشعرحطیأه آمده است :

وذاك فتی ان تأته فی صنیعة الی ماله لاتأته بشفیع

بدین ترتیب در عصر جاهلی دو معنی مجازی برای لفظ فتی پدید آمد : شجاعت وسخاوت ؛ و عرب این دو صفت را از تمام صفات پسندیدهتر و ستودهتر میدانست . وقتی لفظ فتی برسر زبانها افتاد وبسیارکسان را «فتی» خواندند ، شاعران ممدوح خویش را بـرای مبالغه « فتیالفتیان » گفتند و نظایر چنین ترکیبی درعربی وجود داشت مانند اشجع الشجعان اسخیالاسخیاء ونظایر آنها[1] .

مشتقاتگوناگون کلمهٔ فتوت ده بار در قرآنکریم آمده است بدین شرح : فَتیٰ (۱۲/۶۱) فَتَیٰان (۱۲/۳۶) فِتْیَه (۱۸/۱۳) اَلْفِتیَه (۱۸/۱۰) لِفَتیهُ (۱۸/۵۹ـ۶۱) فَتیٰها (۱۲/۳۰) لِفِتْیٰانِهِ (۱۲/۶۲) وَفَتَیٰاتِکُم (۴/۲۹ـ۲۴/۳۳) .

در تفسیر این آیتهـا فَتَیٰات را کنیزان و پرستاران و فَتَیٰان و فِتْیٰان را غلامان و کارگـزاران ترجمه کردهاند . لیکن فَتٰی را جوان و جوانمرد ونیز شاگرد (درمورد اطلاق فَتٰی به یوشع بن نون خلیفه و مصاحب حضرت موسی علیهالسلام) گفته و فِتْیَه (در مـورد اصحاب کهف) را نیز جوانمردان ترجمهکردهاند . بنابراین درسراسر قرآنکریم ، جز در دو سه

---

۱ ـ برای دیدن شواهد این ترکیبات رجوع کنید بهمقدمهٔ کتاب الفتوة از دکتر مصطفی جواد . وی در این مقدمه شعرهایی از الکامل نقلکرده است .

مورد ، یادی ازجوان‌مرد و جوان‌مردی در تفسیر لفظ فتی نشده است و آن‌ها نیز یکی درمورد حضرت ابراهیم(ع) ودیگری درحق حضرت یوسف صدیق (ع) وسومی دربارهٔ اصحاب کهف است .

در غزوهٔ احد حضرت مولای متقیان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فتی خوانده شد وآن چنان بودکه رسول اکرم(ص) درفش را به‌علی سپرد و او با جمعی از یاران بزرگوار رسول روی به جنگ آوردند و چنین روایت شده است‌که چون در روز احد کار جنگ بالا گرفت وحمله و کشتار شدت یافت رسول اکرم(ص) در زیر علم انصار نشست وعلی را فرمود تا رایت اسلام را به‌پیش ببرد . علی چنین‌کرد ودر میان صف‌ها ندا در داد « انا ابوالقصم » و چندان دلیرانه به‌مبارزه و مقاتله پرداخت‌که درحق اوگفته شد : **لاٰ فَتىٰ إلاّ عَلِیّ** . این روایت را صاحب فردوس‌المجاهدین درکتاب خویش‌آورده است .

ظاهراً قسمت دوم این عبارت یعنی **لاسَیْفَ إلاّ ذُوالْفِقارِ** مدتی بعد به قسمت اول افزوده شده است . علاءالدین علی‌دده‌سکتواری گفته است : « بعد از آن ، هنگامی‌که وصایت حضرت رسول اکرم (ص) و وراثت شمشیر معروف به ذوالفقار علی علیه‌السلام را مسلم شد ، نیکان علویان جملهٔ لاسیف الاذوالفقار را نیز بدان افزودند . ذوالفقار نام شمشیری است‌که مقوقس آن را به رسول(ص) هدیه‌کرده بود ودر بعضی اخبار آمده است‌که آن جزء غنیمت‌هایی بودکه از قلعهٔ خیبر به چنگ مسلمانان افتاد[1] .

در عصر امویان اسم هایی به منظور تخصیص برکلمهٔ فتی افزوده شد وترکیب هایی چون فتی‌الندی و فتی‌الطعان پدیدآمد . نیز این کلمه را به قبیله افزودند(فتی‌القبیله)[2] وافرادی با وصف فتی به صورت مضاف شهرت یافتند چون

۱ ـ محاضرةالاوائل و مسامرةالاواخر : ۶۹

۲ ـ برای دیدن شواهد این‌گونه ترکیب‌ها رجوع‌کنید به مقدمهٔ کتاب‌الفتوة : ۷ ـ ۸

فتی‌العشیره ابوسلیمان خالدبن ولید مخزومی و فتی‌العرب عبدالعزیزبن زرارهٔ کلابی که در عصر یزید بن معاویه به قصد جهاد به روم رفت و در آن‌جا بمرد و فتی قریش ابوعیسی بن‌مصعب بن‌زبیر بن‌العوام و فتی‌العسکر ابوعبدالله محمدبن منصوربن زیاد غسّانی کاتب که دیوان لشکریان را در ایام هارون‌الرشید اداره می‌کرد و هارون وی را فتی‌العسکر لقب داد و نیز شیخ‌الفتیان فضیل بن‌عیاض، که بعد درباب کاروکردار او سخنی خواهیم داشت.

این‌گونه صفات چندان در لغت عرب رواج وفزونی یافت که شاعران اگر می‌خواستند ممدوح خود را به فتوت نسبت دهند ناگزیز بودند به تمام آن صفت‌ها به‌صورتی کلی اشاره کنند. ازاین روزگار به‌بعد دیگر معنی حقیقی فتی فراموش شد و فقط مفهوم مجازی آن ـ که هیچ‌گونه پیوندی باسن وسال نداشت ـ درکارآمد؛ وشواهد این‌گونه استعمال نه‌چندان است که بتوان آن‌ها را در شمار آورد[1].

به طور خلاصه می‌توان گفت که در عصر اموی معنی فتوت وسعت یافت وجنبه‌های مختلف مردانگی ومروت را شامل شد. معاویة بن ابوسفیان درتعریف فتوت گفته است: «فتوت آن است که دست برادرت را برمال خویش گشاده داری وخود طمع درمال وی نکنی، و با او به‌انصاف رفتارکنی و از او انصاف نخواهی، وخود پی‌رو اوباشی وپی‌روی از اوچشم نداشته باشی وجفای او را برتابی و خود بدو جفا نکنی، و نیکویی اندك او را بسیار شماری و نیکویی‌های خود را بدو اندك دانی.»[2]

---

۱ ـ بعضی از این‌گونه شواهد را می‌توان در مقدمه دکتر مصطفی جواد بر کتاب‌الفتوة ابن‌معمار یافت و او نیز از آن‌ها به عنوان برهانی بر صحت این قول استفاده کرده است.

۲ ـ تلخیص معجم الالقاب: ۳۶۸/۴ به‌نقل مصطفی جواد در مقدمهٔ کتاب الفتوة: ۹

رکن اساسی این‌گونه فتوت ایثار بود و آن نخستین عنصر فتوت صوفیان، یعنی فتوتی است که مورد نظر ماست و از آن سخن خواهیم گفت: درصدر اسلام یکی از وظایفی که زاهدان و مسلمانان راستین برای خود می‌شناختند رفتن به جهاد و جنگیدن در مرزهای اسلام بود و بسیاری از صوفیان متقدم بارها به‌غزای کافران رفته و بعضی از آنان در این راه به‌شهادت رسیده بودند. از آن پس صوفیان در خانقاه ها اقامت گزیدند و از جهاد اصغر به‌جهاد اکبر یعنی جهاد با نفس اماره پرداختند. به‌همین سبب فتوت، که نخست مفهوم آن مترادف باشجاعت و بخشندگی بود، تغییر معنی داد و به ایثار، و برخاستن ازسر هوای نفس وهوس‌های نفسانی و تخلق به‌اخلاق حسنه اطلاق شد. چنان‌که معروف کرخی درباب علامت‌های جوان مردان گفته است: «جوان مردان را سه نشانه است: وفای بی‌خلاف ومدح بی‌چشم داشت پاداش و بخشیدن بی‌سؤال.»

برای فتوت نیز، مانند تصوف، تعریفی جامع ومانع نمی‌توان یافت، و همان‌گونه که صوفیان هر یك تصوف را به‌نوعی تعریف کرده‌اند و اگر در کتاب های صوفیان بنگریم می‌توانیم تعریف های بسیار متعدد از آن بیابیم، درمورد فتوت نیز حال بدین منوال است وصوفیان وجوان مردان و نویسندگان فتوت‌نامه‌ها وحتی صاحبان داستان‌های عوامانه در تعریف آن اختلاف دارند و هریك آن را به‌نوعی تعبیر وتفسیر کرده‌اند. ابوبکر محمدبن احمد شبهی که درحق وی گفته‌اند بیش از تمام مشایخ صوفیان جوان مرد بود، درباب فتوت گفته است: «فتوت نیکویی خلق وبذل معروف است.» جعفر خلدی گفت: فتوت کوچك شمردن خویش و بزرگ داشتن مسلمانان است. ابوعبدالله بن احمد مغربی آن را چنین تعریف کرد: فتوت نیکویی خُلق است باکسی که بدو بغض داری وبخشیدن مال است به‌کسی که درنظر تو ناخوش آیند است ورفتار نیکو است باکسی که دل تو از او می‌رمد.

شیخ ابو عبدالله محمدبن ابی‌المکارم معروف به ابن معمار حنبلی بغدادی، که ظاهراً قدیم‌ترین کتاب فتوتی که دردست داریم ازاوست، در کتاب خویش موسوم به کتاب‌الفتوة چنین گوید: «واما درسنت، اخباری درباب فتوت وارد شده است وگزیده‌تر آن‌هاآن است که حضرت امام جعفر صادق (ع)آن را از پدرش وسرانجام ازجدش روایت کرده است وگوید رسول خدای (ص) گفت جوان مردان امت مرا ده علامت است. گفتند ای رسول‌خدای آن علامت‌ها کدام است؟ فرمود: راست‌گویی ووفای به‌عهد وادای امانت وترك دروغ‌گویی و بخشودن بریتیم و دست‌گیری سائل و بخشیدن آنچه رسیده است و بسیاری احسان وخواندن مهمان وسرهمهٔ آن‌ها حیاست.»[1]

این حدیث ازآن جهت نیز اهمیت داردکه راوی و ناقل آن مردی حنبلی است وگفتهٔ او برای پی‌روان مذهب سنت نیز سندیت دارد. ازحسن بصری روایت کرده‌اندکه گفت: «دراین آیت مفهوم فتوت جمع آمده است. **قَوْلُهُ تَعٰالیٰ: إِنَّ‌اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسٰانِ وَ إِیتٰاءِ ذِی‌الْقُرْبیٰ وَ یَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشٰاءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ.»**[2]

از این‌گونه تعریف‌ها واظهارنظرها بیش ازآن می‌توان یافت‌که یاد کردن تمام‌آن‌ها دراین‌مقدمه بگنجد. اغلب این قول‌ها درکتاب الفتوةالصوفیه از ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری وکتاب طبقات الصوفیه هم ازاو ودر رسالهٔ قشیریه از امام ابوالقاسم قشیری مندرج است و خواهندگان می‌توانند بدین مآخذ مراجعه‌کنند. اما از مطالعهٔ تمام آن‌ها چنین مفهوم می‌شود که فتوت ازهمان‌آغازکار به‌صورت مذهبی از مذاهب تصوف درآمد[3]، چنان‌که در هنگام

۱ ــ کتاب‌الفتوة : ۱۳۲ ــ ۱۳۳
۲ ــ قرآن کریم : ۱۶/۹۰
۳ ــ کاشفی نیز درآغاز فتوت نامهٔ سلطانی تصریح می‌کندکه علم‌فتوت شعبه‌ای است ازعلم تصوف.

توصیف صوفیان بزرگ می‌گفتند وی درمیان صوفیان نیکوترین طریق فتوت را داشت ؛ و یا وی دارای فتوتی کامل بود ؛ وهمچنان که صوفیان برای خرقه و مرقع خود سند دارند ، جوان مردان نیز برای فتوت خویش وشعار آن (که سراویل یا تنبان یاکسوت نامیده می‌شود) اسنادی ایجادکردند وتمام این سلسله سندها ـ بدون استثنا ـ حاکی ازآن بودکه فتوت ومبدأ عملی آن ازسیرت ورفتار حضرت امام علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) گرفته شده است .

بحث درباب مدارك علمی ومعتبر وقدیم فتوت را باآنچه درتفسیرها آمده است پایان می‌دهیم و به‌گفتگو درباب سیر وتحول آن می‌پردازیم :

در کشف الاسرار و عدةالابرار اثـر ابوالفضل رشیدالدیـن میبدی (تألیف شده در سال ۵۲۰ ﻫ . ق .) در تفسیر این آیت کریم : **نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ** (۱۸/ ۱۳) در نوبت ثانی آمده است : **إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ حَكَمَ اللّهُ لَهُمْ بِالْفُتُوَّةِ حِينَ آمَنُوا بِلا واسِطَةٍ كَذٰلِكَ قالَ بَعْضُهُمْ رَأْسُ الْفُتُوَّةِ الْإِيمانُ**.[1] یعنی : حکم‌کرد خداوند درحق ایشان به فتوت ، هنگامی که ایشان بی‌هیچ میانجی ایمان آوردنـد ، از آن روی گفته‌اند سر جوان‌مردی ایمان است . و در « النوبة الثالثه » بدان افزاید : « اینت شرف بزرگ‌وار و کرامت تمام و نواخت بی‌نهایت که رب‌العالمین بر اصحاب کهف نهادکه ایشان را جوان‌مردان خواند . گفت : **إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ** با ایشان همان کرامت کرد که با خلیل خویش ابراهیم (ع) که اورا جوان‌مرد خواند : **قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ** (۲۱/ ۶۰) و یوشع بن‌نون راگفت : **وَإِذْ قالَ مُوسىٰ لِفَتٰيهُ** (۱۸/ ۶۰) و یوسف صدیق راگفت : **تُراوِدُ فَتٰيها** (۱۲/ ۳۰) .

و سیرت وطریقت جوان‌مردان آن است‌که مصطفی (ص) با علی (ع)

---

۱ ـ کشف‌الاسرار : ۵/ ۶۵۷

گفت : یاعلی ، جوان‌مرد راست‌گوی بود ؛ وفادار و امانت‌گزار و رحیم‌دل ، درویش‌دار وپرعطا ومهمان‌نواز ونیکوکار وشرمگین .

و گفته‌اند سرور همهٔ جوان‌مردان یوسف صدیق بود علیه‌السلام که از برادران به‌وی رسید آنچه رسید از انواع بلیات ، آن‌که چون بر ایشان دست یافت گفت : لاتَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ اَلْیَوْمَ (۱۲/۹۲) .

و در خبر است که رسول (ص) نشسته بود . سائلی برخاست و سؤال کرد . رسول (ص) روی سوی یاران کرد و گفت : با وی جوان‌مردی کنید . علی (ع) برخاست و رفت ؛ چون باز آمد یك دینار داشت و پنج درم و یك قرص طعام . رسول (ص) گفت : یـا علی ، این چـه حال است ؟ گفت : یـا رسول‌الله ، چون سائل سؤال‌کرد بردلم بگذشت‌که او را قرصی دهم ؛ باز در دلم آمد که پنج درم به‌وی دهم ؛ باز به‌خاطرم بگذشت که یك دینار به‌وی دهم . اکنون روا نداشتم‌که آنچه به‌خاطرم فرازآمد وبردلم بگذشت نکنم . رسول (ص) گفت : «لافتی‌الاعلی» جوان مرد نیست مگر علی[۱] .

در این تفسیر درجاهای دیگر که‌کلمهٔ فتی آمده ، ذکری ازفتوت و جوان‌مردی نشده است . اما علت این‌که میبدی درکشف‌الاسرار نسبة باتفصیل بیش‌تر از فتی وفتوت‌گفتگوکرده ، همانا مشرب تصوف اوست ،که بدین‌گونه گفتارها متمایل بوده ؛ ورنه سخن شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خویش ، در موقع بحث از همین آیت ، بسیار مختصرتر است . وی‌گوید :

«ایشان جوان مردانی بودندکه به‌خدای ایمان آوردند . از آن‌جا گفتندکه اصل جوان مردی ایمان به‌خداست . اگرآن راکه از سرکفر ایمان آرد او را جوان مردی رسد ، آن راکه ایمان‌آرد لاعن‌کفر لاجرم چنان‌که در ایمان رجحان هست در فتوت[۲] آن رجحان دادند او را که از همهٔ جهان

۱ ــ کشف‌الاسرار : ۵/۶۶۸ ــ ۶۶۹

۲ ــ در اصل : فوت ــ وآن غلط واضح است . به‌قیاس تصحیح شد .

نفی‌کردند واورا اثبات ، برزبان جبرئیل ، که **لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الاعلی** . »[1]

دربارهٔ فتوت در منابع معتبر و عالمانهٔ دینی و مذهبی بیش از این گفتاری نمی‌توان یافت و هر تفسیری را که بنگریم ، کم وبیش همین اندازه (یاکم‌تر) درباب فتوت بحث کرده‌اند ؛ وهرچه تفسیر قدیم‌تر باشد بحث آن در این باب کوتاه‌تر است . بنابراین اطلاعات مربوط به‌فتوت را نخست در کتاب‌های صوفیان ، وسپس در فتوت نامه‌ها وداستان‌های عوامانه‌ای‌که باشور واشتیاق وصمیمیت تمام ، جنبه‌های مثبت این مسلك را ستوده‌اند باید یافت . اما پیش ازآن‌که دراین باب به‌جستجو درمدارکی‌که یاد شد بپردازیم ، باید گفت که در شعر فارسی جای جای به‌اجمال تمام جوان مردی مورد ستایش گویندگان قرارگرفته است :

جوان‌مردی از کارها بهتر است جوان‌مردی ازخوی پیغمبر است

(عنصری)

جوان‌مردی و راستی پیشه کن همه نیکویی اندر اندیشه کن

(فردوسی)

گویندگان و نویسندگان صوفی‌مشرب نیزگاه به‌همین شیوه جوان‌مردی را می‌ستایند :

جوان‌مرد باشی دو گیتی تو راست

دو گیتی بود بر جوان‌مرد راست

جوان‌مرد اگر راست خواهی ولی است

کرم پیشهٔ شاه مردان علی است

(سعدی)

---

۱ ـ تفسیرابوالفتوح : ۳۹۵/۶

وگاه به تفسیر آن می‌پردازند . مانند تفسیری که شیخ ابوسعید ابوالخیر ، برای کارگر حمام از جوان‌مردی کرده وعطار آن‌را به‌نظم آورده است :

بوسعید مهنه در حمام بود — قائمش کافتاد ، مردی خام بود
شوخ شیخ آورد تا بازوی او — جمع کرد آن جمله پیش روی او
شیخ راگفتا بگو ای پاك جان — تا جوان‌مردی چه باشد درجهان ؟
شیخ گفتا شوخ پنهان‌کردن است — پیش چشم خلق ناآوردن است
این جوابی بود بر بالای او — قایم افتاد آن زمان برپای او
چون به نادانی خویش اقرارکرد — شیخ خوش‌شد ، قایم‌استغفارکرد [1]

یکی دیگر از مدارك معتبر و متقدم درباب فتوت کتاب گران قدر قابوس‌نامه اثرعنصرالمعالی کی‌کاووس بن‌اسکندر بن‌قابوس است‌که مؤلف‌آخرین باب‌آن (باب چهل وچهارم) را درآیین جوان مردپیشگی پرداخته و بداشباع وتفصیل درآن سخن گفته است چنان‌که هیچ یك ازباب‌های چهل وچهارگانهٔ کتاب بدان درازی نیست وچون قابوس‌نامه بارها به‌طبع رسیده و دردسترس همگان است نقل گفتار عنصرالمعالی را در این مقدمه روی نیست ، لیکن تعریفی راکه وی از جوان مردی کرده است می‌آوریم :

« . . . گفته‌اند اصل جوان مردی سه چیز است : یکی‌آن‌که هرچه گویی بکنی و دیگر آن که خلاف راستی نه گویی ، سوم آن‌که شکیب را کاربندی ؛ زیراکه هرصفتی که تعلق دارد به‌جوان مردی به‌زیر آن سه چیز است . » [2]

---

۱ ــ بیت‌های منقول ازعنصری وفردوسی وسعدی وعطار به‌نقل از امثال وحکم دهخدا (جلد دوم) است .

۲ ــ قابوس نامه : ۲۴۶

نکتهٔ قابل ملاحظه در ایـن باب از قابوس‌نامه آن است که مؤلف برای هرطبقه از مردمان شرایطی خاص برای جوان مردی قرار داده است : جوان مردی عیاران وسپاهیان دیگر است و جـوان مردی بازاریان دیگر. صوفیان برای احراز فتوت شرایطی غیر از این دوطبقه دارند و انبیاء علیهم السلام بیش‌از هرکس‌وهرطبقه درفتوت پیش رفته‌اند وفتوت ایشان برتر ازهمه است وتمامی جوان مردی ایشان راست .

برای مثال ، درشرح جوان مردی عیاران و سپاهیان‌گفته است :

«بدان که جوان مردی عیاری آن بودکه او را ازآن چندگونه هنر بود : یکی آن‌که دلیر و مردانه و شکیبا بود به‌هرکاری و صادق‌الوعد و پاك عورت وپاك دل بود و زیان کسی به‌سود خویش نه‌کند و زیان خود از دوستان روا دارد و براسیران دست نکشد و اسیران و بی‌چارگان را یاری دهد و بد بدکنان از نیکان باز دارد ، و راست شنود چنان‌که راست گوید وداد از تن خود بدهد و برآن سفره‌که نان خورد بدنکند ونیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ دارد وبلا راحت بیند . چون نیك بنگری بازگشت این همه هنرها بدان سه چیز است که یادکردیم . . . »[1]

از توضیحات صاحب قابوس‌نامه چنین برمی‌آیدکه درعصر او وپیش ازآن ، فتوت به‌صورت دستورهای عملی اخلاقی درمیان طبقات‌گوناگون جامعه راه یافته بود ، وهریك از آنان می‌کوشید درکار خود جوان‌مرد باشد و اصول فتوت را مراعات‌کند وبه‌همین سبب است‌که ازیك سوی پهلوانان وورزش‌کاران و زورگران وسپاهیان وعیاران خویشتن را جوان‌مرد می‌خوانند ؛ و از سوی دیگرپیشه‌وران و بازاریان‌آداب و رسوم و دستورهایی برای جوان‌مردی خاص خویش دارند (وبسیاری ازآن‌ها درهمین‌کتاب حاضر شرح داده شده وخواهیم

۱ ــ قابوس نامه : ۲۴۷

دیدکه فتوت نامه‌هایی مختصر برای یك صنف خاص نیز نوشته می‌شده است.)
وصوفیان وخانقاه نشینان‌هم دردستگاه خود راه ورسم جوان مردی را مراعات می‌کنند وآن‌کس راکه در رعایت آن آداب کوشاتر وکامل‌تر باشد در فتوت برتر از دیگران می‌شمارند؛ در صورتی‌که در ظاهر این طبقات با یکدیگر پیوستگی وهمانندی ندارند وزندگانی مادی ومعنوی هریك از آن‌ها پایه و اساسی غیراز طبقهٔ دیگر دارد.

درطول تاریخ نیز بارها اتفاق افتاده است که‌کار فتوت یکی از این طبقات بیش‌تر بالاگرفته ومردم بدان اقبال‌کرده‌اند: وقتی عیاران درناحیه‌ای روی کار می‌آمدند و قوتی می‌گرفتند، جوان‌مردی عیاری و پهلوانی و سپاهی‌گری برسرزبان‌ها می‌افتاد وداستان‌ها ازسیرت واخلاق این گروه پدید می‌آمد (چنان‌که در جوامع‌الحکایات عوفی حکایت‌های بسیار از جوان مردی یعقوب لیث نقل شده است) هنگامی‌که جامعه ثبات وآرامش وامنیت می‌یافت و وضع اقتصادی صنعت‌گران و پیشه‌وران وبازاریان رو به‌بهبود می‌رفت، کتاب‌های فتوت نیز بیش‌تر این جنبه را مورد توجه قرار می‌دادند ودر عمل نیز لنگرها ومراکز اجتماع‌کسانی‌که از طریق پیشه‌وری و داد و ستد امرار معاش می‌کردند و خود را جوان‌مرد می‌خواندند رونق می‌گرفت و آداب و و تشریفات مجلسی فتوت رایج می‌شد و در همان حال که فتوت عامهٔ مردم به اقتضای تغییر اوضاع سیاسی واقتصادی واجتماعی هرروز گونه‌ای دیگر به‌خود می‌گرفت، فتوت صوفیان نیز باهمان عفت وایثار ومکارم اخلاق‌که معهود آن است درمیان این‌گروه ادامه می‌یافت.

در عین‌حال ـ چنان‌که می‌دانیم، ودر هرمشرب و مکتب و مسلکی نیز ممکن است این جریان پیش‌آید ـ گروهی یا به قصد سوء استفاده از حسن شهرت و قبول عام این آیین، و یا به‌علت جلب شدن به‌ظاهر آن، فتوت

را برخود می‌بستند وخویشتن را جوان‌مرد می‌خواندند بی‌آن‌که دراین راه سلوکی‌کرده وبرای تخلّق بدین اخلاق رنجی برخود نهاده باشند .

گروهی ازطالبان دنیا و دوستداران لهو ولعب وخواستاران لذت و عیش به فتوت روی آوردند و جنبهٔ دلیری و شجاعت آن‌را که نخست برای مقابله با دشمنان دین وملت مورد استفاده قرار می‌گرفت به‌جلدی و گربزی وهمان راه ورسمی‌که کم‌وبیش اکنون نیز در بین داش‌مشدی‌ها رایج‌است بدل کردند . دراین فتوت ، می‌گساری و تفریح ولذت وموسیقی وآواز وبالاچاقی کردن وزورمندی نمودن ازصفات بارز بود والبته این‌گونه جوان‌مردان لذت طلبی را با بعضی صفات اصلی فتوت چون درست قولی ووفای به‌عهد و بزرگواری و بخشندگی جمع‌کرده بودند .

دراواخر عصر بنی‌امیه یعنی درثلث اول‌قرن دوم هجری درشام‌وعراق طبقه‌ای از مردم که فتیان خوانده می‌شدند برای تفریح و می‌گساری و آواز خواندن فراهم می‌آمدند و داشتن ساز و آواز و غنـا و طرب از شرایط بارز ایشان بود . در آن هنگام خالدبن عبدالله قسری که امیر عراق بود انعقاد این گونه مجلس ها را منع کرد و تنها شخصی به نام حنین حیری را از این فرمان مستثنی داشت به‌شرط آن‌که در بزم خود بی‌خردان و ستیزه‌جویان را راه ندهد .

در اخبار همین حنین‌آمده است‌که وی درپی‌کسب روزی از حیره به حمص رفت وازجوان‌مردان‌آن ناحیت نشان‌گرفت . بدوگفتندکه‌آنان صبح‌گاه درحمام‌ها فراهم می‌آیند . وی به‌یکی ازگرمابه‌ها رفت وگروهی ازآنان را در آن‌جا بیافت و با ایشان گفتگو کرد و گفت‌که در این‌شهر، غریب است ؛ آن‌گاه جوان‌مردان از گرمابه بیرون‌آمدند و او نیز با ایشان بیامد و همگی به‌منزل یکی ازآن‌گروه رفتند وچون بنشستند ، غذا وشراب‌آوردند وخوردند

ونوشیدند ؛ آن‌گاه حنین پیش‌نهادکردکه آوازی برای ایشان بخواند و آنان با شوق ورغبت پذیرفتند واز ایشان عودی خواست ، عود را حاضرآوردند ، آن‌را بگرفت وبنواخت وآهنگی ازیکی ازخوانندگان معروف را بخواند ، لیکن آنان را پسند نیفتاد .

گویند حنین درآغازکار خویش برای جوان‌مردان وتوانگران کوفه وجوان‌مردان عشرت‌طلب حیره گل می‌برد .

ازهمین روزگار بودکه آیین‌فتوت باعیاری آمیخته شدوراه ورسم وآداب و ترتیب وحتی زبانی خاص برای آن پدید آمد . جوان‌مردان (مثل داش‌مشدی ها وجاهل‌های امروزی) درلباس پوشیدن روشی خاص داشتند وموی سرخودرا روغن می‌زدند وبرسر گور ابوالهندی غالب‌بن عبدالقدوس نخستین شاعری‌که در اسلام خمریه ساخت و به‌وصف می در شعر می‌پرداخت می‌رفتند وشراب می‌خوردند وپیاله‌ای نیز برگور وی می‌ریختند .

در آغاز قرن سوم این‌گونه فتوت کاملا نضج وقوام یافت و پایه‌های آن مستحکم شد وآداب و رسوم‌آن چندان استقرار یافت‌که قاضی نیز یافتند. ابوالفاتك‌بن عبدالله دیلمی دراین‌عصر ملقب به « قاضی‌الفتیان » بود ومحمدبن نجار بغدادی درتاریخ بغداد از او یادکرده وگفته است‌که وی دربغداد نزدیك باب‌الکرخ سکونت داشت وجوان‌مردان نزد اوجمع می‌شدند و اوآداب فتوت را برایشان املا می‌کرد . آن‌گاه عبارتی نیز درباب شرایطی‌که جوان‌مرد از داشتن آن‌ها ناگزیر است از اونقل وتصریح‌کرده است‌که وی فصولی درآداب فتوت پرداخته است[1] .

از این پس رفته رفته فتوت در شعر و ادب نیز راه یافت و شاعران به‌فتوت‌گرویدند یافتیان شعرگفتند ودر کتاب معروف اغانی اخبار بعضی از

---

۱ ـ تلخیص معجم‌الالقاب : ۲۹۷/۴ به نقل دکتر مصطفی جواد درکتاب‌الفتوة .

ایشان آمده است مانند علی‌بن جهم شاعر معروف‌که به‌گفتهٔ ابوالفرج وی با جماعتی از جوان‌مردان بغداد آمیزش ومعاشرت داشت وچون از زندان‌آزاد شد و ازتبعید بازگشت مجلس طربی درخانهٔ یکی ازآنان‌که مفضل نام داشت برپا کردند وعلی‌بن جهم درشعر خویش به تفصیل آن مجلس را وصف کرده است . وی دراین شعر طرب خانه‌ها وآداب و ترتیب آن‌ها ووجود زنان زیبا را در آن وصف می‌کند ودر شعر او به‌وجود پسران نوجوان زیبا روی نیز اشارت رفته است .

بنا به گفتهٔ ابوحیان توحیدی در البصائر والذخائر ، جوان‌مردان در قرن سوم هجری در فساد و رذائل اخلاقی غوطه‌ور شده بودند و از هیچ منکری ــ حتی هم‌جنس بازی ــ روی نمی‌گردانیدند و وقتی کسی از قاضی فتیان در باب لواط سؤال کرده بود که آیا آن را نیز می‌توان در ردیف زنا یا نوعی از آن به حساب آورد ؟ و آن قاضی درگفتار خویش آن کار را برتر از زنا می‌شمارد وبه‌گوینده اعتراض می‌کند که چرا آن دو را برابر نهاده است !

گفته‌اندکه درهمین عصر فتح بن خاقان وزیر معروف متوکل خلیفهٔ عباسی به‌غلامی ازخلیفه ، شاهك نام ، عشق می‌ورزید و ابوعبدالله‌بن‌حمدون ندیم می‌کوشید تا وسیلهٔ ارتباط بین آن‌دو را فراهم‌کند وآن‌ها را به‌یکدیگر برساند . این خبر به گوش متوکل رسید و ابن‌حمدون را گفت : « تورا برکشیدم و به‌خود نزدیك‌کردم تا ندیم و هم صحبت من باشی نه‌آن‌که برای غلامان من قوادی کنی . » ابن‌حمدون قضیه را انکار کرد وسوگند به دروغ خورد وسپس‌کار از پرده بیرون افتاد و بر اثرآن سوگند ، طلاق زنان وآزاد کردن بردگانش بر وی واجب شد ونیز سی‌بار حج بر عهدهٔ وی ماند واو هر سال به‌حج می‌رفت . آن‌گاه متوکل او را به‌تکریت تبعیدکرد وغلامی زرافه

نام را بفرمود تا یکی ازگوش‌های ابن‌حمدون را ببرد. غلام چنین‌کرد و آن‌گاه بدوگفت: امیرالمؤمنین گفته است با توهمان رفتاری راکردم‌که جوان‌مردان با یکدیگر می‌کنند.

این‌خبر به‌صورتی دیگر در کتاب‌الدیارات شابشتی‌آمده و یاقوت‌آن را در معجم‌الادبای خود نقل کرده است. یاقوت از قول امین‌الدولهٔ افطسی می‌نویسد: «گویندکه متوکل بر راه ابونواس می‌رفت[1] وروزی غلامی سخت زیبا به‌مجلس او درآمد. ابوعبدالله‌بن‌حمدون خیره در وی نگریست وشیفتگی نمود. متوکل وی‌را گفت: حکم جوان‌مردان دربارهٔ جوان‌مردی‌که به‌غلام جوان‌مردی دیگر تعرض کند چیست؟ ابن حمدون گفت: بریدن گوش. آن‌گاه متوکل اورا گفت: ما نیز دربارهٔ تو به همین صورت حکم می‌کنیم و گوش وی را بریدن فرمود.» این داستان در کتاب‌های دیگر، ازجمله در نثرالدر از منصور آبی نیز نقل شده است.

در این روزگار انتشار فتوت در بین مردم نیز بسیار وسعت یافت و مذهب مختار عصر شد. از جوان‌مردان مشهور این روزگار یکی اسحاق‌بن خلف معروف به‌ابن طبیب حنفی بهرانی است که به راه فتوت می‌رفت و با عیاران وشاطران آمیزش داشت و با سگ به‌شکار می‌رفت وبه طنبور نوازان بخشش‌ها می‌کرد. وقتی به‌اتهام ارتکاب جنایتی‌گرفتار آمد وبه‌زندان افتاد و در زندان به سرودن شعر پرداخت و گفته‌اند شعررا بسیار نیکو می‌خواند. وی تا روز مرگ بر راه فتوت رفت و به طنبور نواختن خویش ادامه داد تا به‌سال ۲۳۰ هجری درعصر الواثق‌بالله بمرد.

از این گونه شواهد وامثال در کتاب‌های ادب و بلاغت عرب بسیار توان یافت، چنان‌که نوشته‌اند ابوعتبه احمدبن فرج‌کندی حمصی به‌سال۲۱۹

---

۱ ــ ابونواس متهم به‌تمایل به هم‌جنس ودوست‌داری ساده‌رویان بود.

درسوق الرستن بـاجمعی ازجوان مردان به می‌گساری نشسته بود وچون شراب کم آمد وی دردی شراب را باریش خود صاف کرد[1] .

از مجموعهٔ این قراین ومدارك چنان برمی‌آید که جوان مرد این روزگار شـاطر وعیار نیز بود وشاطران و عیـاران خود را «جوان مردان» می‌خواندند وآنان به گروه صعالیك درعصر جاهلی شباهت بسیار دارند .

درقرن چهارم هجری لفظهای فتی وفتوت کاملا باشاطر وعیاروشطارت وعیاری مترادف شد، چنان‌که مسعودی دراواسط این‌قرن درضمن‌یادکردن شاهان چین از مردی شورشی و یاغی یاد می کند که « ازخاندان شاهی‌نبود ویانشو نام داشت . وی شریری فتنه‌جو بود ومردم بدنام وشرور به‌دور وی جمع شدند وشاه واهل تدبیر از کار وی غافل مـاندند که شهرت چندان نداشت وقابل اعتنا نبود . به‌تدریج کارش بالاگرفت وشهرتش افزایش‌یافت وغرورش بیفزود وشوکتش بسیار شد . مردم شرور از مسافت‌هـای دور رو به‌جانب وی آوردند وسپاهش بزرگ شد واز محل خود حرکت‌کرد ودر شهرها به‌تاخت وتاز وچپاول پرداخت...»[2] مسعودی این‌شخص‌راچنین وصف می‌کند : «وكان شريراً يطلب **الفتوة** »

از آن پس دزدان وراه زنان نیز«فتوت» را راهی برای توجیه‌دزدی و غارت خویش فرانمودند . بعضی مورخـان گفته‌اند که ابونصر فـارابی فیلسوف معروف قرن چهارم هجری از دمشق به‌عسقلان می‌رفت‌که‌جماعتی از دزدان او را غافل‌گیر یا درست‌تر بگوییم تعقیب کردند . این دزدان

۱ــ تاریخ بغداد ازخطیب بغدادی : ۳۳۹/۴ــ۳۴۱ به‌نقل دکترمصطفی‌جواد درمقدمهٔ کتاب الفتوة : دربدایع‌الوقایع نیزحکایتی هست که درآن‌خطیبی سال‌خورده شراب را باریش خود صاف می‌کند . رك : بدایع‌الوقایع:۵۷۹/۱

۲ــ مروج الذهب ، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده : ۱۳۵

خویشتن را «فتیان» می‌نامیدند . ابو نصر ایشان راگفت : آنچه از چارپای وسلاح وجامه بامن‌است بگیرید ومرا راه دهید تابروم. آنان این‌پیش‌نهاد راقبول نکردند و آمادهٔ کشتن وی شدند . ابو نصر ناگزیر به‌جنگ‌باایشان پرداخت واو وکسانش جملگی کشته شدند. این‌حادثه چندان در امیران‌شام اثرکرد ودل ایشان را به‌درد آوردکه به‌تعقیب جدی دزدان جوان مرد یا جوان مردان دزد همت‌گماشتند وهمگی آنان را دست‌گیر کردندونزدیك قبرفارابی ایشان را به‌دار آویختند . قاضی تنوخی قصه‌های عجیب از این گونه راه زنـان درکتاب خویش : الفرج بعدالشده نقل‌کرده وابن جوزی بعضی از آن‌ها را در کتاب الاذکیاء خود آورده است . اینان ذوق سرشـار ادبی وظرافتی بکمال داشتند .

گویند روزی دزدی از گروه جوان مردان راه برصاحب بستانی گرفت وبدو امرکرد لباس‌های خود را بیرون آورد . میان ایشان گفتگو آغازشد وصاحب بستان به‌دزد گفت : برای توقسم‌یاد می‌کنم‌که وقتی‌به‌باغ خویش رسیدم لباس خود را بیرون آورم وآن را به تودهم . دزد گفت : نه ، روایت کرده‌اند از امام مالك بن‌انس که گفت : قسمی‌کـه برای دزدان خورند الزام آورنیست ! بستانی بدو گفت : به خدا سوگند که در آن صورت لباس خود را به‌طیب خاطر واز روی میل به‌توخواهم داد. دزد لختی به‌اندیشه فرورفت ، سپس سر برداشت وبه مالك باغ گفت : می‌دانی به‌چه می‌اندیشیدم ؟ تمام‌کار دزدان را از دوران رسول خدای (ص)تاکنون درنظر آوردم وهیچ دزدی نیافتم‌که معاملهٔ نسیه‌کرده باشد ومن اکراه‌دارم از آن‌که بدعتی دراسلام بگذارم‌که گناه‌آن وگناه هرکس که تاروزقیامت چنان‌کاری کند برگردن من‌افتد . لباست را بیرون آر . بستانی بدوگفت: آیا مرا عریان می‌کنی وعورت‌مرا آشکار می‌سازی. دزد گفت : برتو باکی

نیست چه ازمالك بن انس روایت کرده‌اند که گفت : اگر مردی عریان غسل کند ، اشکالی ندارد. صاحب باغ گفت: مردم به‌من برخواهند خورد وعورت مراخواهندديد.دزدگفت:اگرمردم دراین‌راه رفت‌وآمد می کردند من کی به‌تودست می‌یافتم؟بستانی بدوگفت:تورا مردی‌ظریف‌وباذوق می‌بینم.بگذار به‌باغ خویش روم ولباس خود را بیرون‌آرم وبه تودهم. دزد گفت: هرگز! خیال داری‌که چهارتن از بندگان خویش را باخود بیاوری تا مرا بگیرند ونزد والی برند تامرا زندانی کند وپوست مرا بدرد وپایم را در قید وبند بگذارد ؟ جامهٔ خود را بیرون‌آر ، واورا لخت‌کرد وبرفت .

درعصر سلطنت آل بویه درعراق ، جوان مردان و عیاران دسته‌های مخالف و موافق یکدیگر تشکیل دادند و تعصب مذهبی نیز برعصبیت مسلکی ایشان افزوده‌گشت. ابن‌اثیر درحوادث سال ۳۶۱ نویسد: در این سال در بغداد فتنه‌ای بزرگ افتاد ومردم دسته‌دسته شدند وعیاران پدید آمدند وفساد را آشکاراکردند ... ودرمیان ایشان‌گروه‌هایی به‌نام «نبویه» و«فتیان» تشکیل‌شد وسنیان وشیعیان وعیاران‌درهم افتادند ومال‌ها به‌تاراج رفت ومردم‌کشته شدند وخانه‌ها بسوخت واز جمله محلهٔ کرخ بغداد که مسکن‌شیعی‌مذهبان وجای گاه بازرگانان‌بودآتش‌گرفت وبدین‌سبب دشمنی بین نقیب ابواحمد موسوی فرزند شریف رضی و ابوالفضل شیرازی وزیر بالاگرفت‌ودراین فتنه‌گروهی ازسران عیاران سلطه وفرمان روایی‌دربغداد را میان خود قسمت‌کردند .

درسال ۳۶۱ ه. ق. سلطان روم به رُها و اطراف‌آن حمله برد وتا نصیبین رسید وشهرهای مسلمانان را خراب کرد و آتش زد واسیر بسیار گرفت ودردیاربکر نیز چنین کرد . درنتیجه‌گروهی ازساکنان این‌شهرها به بغداد آمدند تامسلمانان را به‌جنگ بارومیان برانگیزند . آنان در

مسجدها می‌رفتند و آنچه رومیان باایشان کرده بودند شرح می‌دادند و از قتل و غارت و اسیر گرفتن و کشتن و سوختن و کندن ایشان داستان‌ها می‌گفتند ومسلمانان را ازگشوده‌شدن‌راه‌حملهٔ‌رومیان بدیشان‌می‌ترسانیدند ومی‌گفتند رومیان در شهرهای اسلام طمع کرده‌اند و اکنون مانعی هم در سر راه ایشان نیست .

درنتیجهٔ این‌گونه تبلیغ‌هاگروهی‌انبوه ازمردم بغداد بافریادخوانان ودادخواهان یار شدند وروی به‌قصر خلیفه ـ الطائع‌لله ـ آوردند و قصد حمله وهجوم بدان‌کردند و بعضی از پنجره‌های آن را ازجای بکندند . پاسبانان مردم را از ورود به‌مسکن خلیفه باز داشتند ودرهای دارالخلافه را ببستند. آن‌گاه مردم زبان بگشودند وسخنان‌قبیح درحق خلیفه‌بگفتند واورا به ناتوانی‌وعجز ، ازادای تکلیف‌هایی‌که خداوند برپیشوایان‌واجب کرده است ، نسبت دادند . دراین روزگارعزالدوله بختیار پسر معزالدولهٔ دیلمی‌برعراق و بعضی‌شهرهای ایران حکومت می کرد. وی چنین‌فرانموده بودکه به‌شکار می‌رود وقصد وی‌جنگ بامردی به‌نام عمران‌بن‌شاهین‌بودکه یاغی‌گری آغازنهاده ودر واسط خودسرانه حکم می‌راند . عده‌ای ازمردم سرشناس بغداد نزدعزالدوله رفتند وازآن که وی به‌شکار رفته یاآهنگ جنگ باعمران بن شاهین ، که مسلمان واهل قبله‌است، کرده وجهاد با رومیان و بازداشتن ایشان را از حمله به شهرهای مسلمانان فروگذاشته است بدواعتراض کردند. عزالدوله بدیشان وعده داد که خویشتن رابرای جهادآماده سازد . لیکن وی عاجزتر ازآن بود که بتواند به‌وعدهٔ خویش وفا کند .

در نتیجه بسیاری از مردم باسلاح‌های گوناگون چون شمشیر و نیزه وتیروکمان‌مسلح‌شدند وکارشورش‌وآشوب بالاگرفت تاجایی که والی‌بغداد

سبکتکین ترکی‌از ضبط ایشان‌عاجز آمد و آتش فتنه افروخته شد و مال‌ها به‌تاراج رفت وبغداد به‌خرابی‌گرایید . ابوحیان توحیدی درباب این‌فتنه گوید : «هرچه‌درآن اتفاق افتاد عجیب وبدیع وزشت‌بود . تمام‌آن‌آتش‌ها به‌دست عیاران افروخته شد ومعروف‌ترین سران ایشان ابن کبرویه‌وابو-الدود وابوالذباب واسودالزبد وابوالارضه وابوالنوایح بودند . قتل‌وغارت وآتش‌سوزی بدان‌جای رسید که‌آب از دجله به‌ما ـ یعنی به کرخ‌بغداد- نرسید . از عجایب روزگار یکی این است که این اسود الزبد برده‌ای بود که برسرپل زبد مسکن داشت وهستهٔ خرما از زمین برمی‌چید وازکسانی که برای‌تفریح وعیش بدان‌جای می‌آمدند لقمه‌ای غذا می‌طلبید وخودرا بدان سیر می‌کرد وبدن‌وی عریان بود وجز خرقه‌ای صدپاره برتن‌نداشت و هیچ کس بدو اعتنـایی نمی کرد و او را به‌چیزی نمی‌گرفت . روزگاری براین وضع بگذشت ، چون آتش فتنه روشن شد وکار هرج و مرج بـالا گرفت واسود دید کسانی‌که از او ناتوان ترند شمشیری برگرفته و آن را به‌کار داشته‌اند ، او نیز شمشیری به دست آورد و آن را تیزکرد وبه قتل وغارت ولخت کردن مردم پرداخت واز او شیطانی درصورت آدمیان پدید آمد . بااین‌حال وی زیبا روی وخوش‌سخن بود واندامی نیکو داشت‌وعشق می‌ورزید وبدو عشق می‌ورزیدند و روزگار همچنـان در کار پدید آوردن عجایب وغرایب بود...وقتی اسود پیشوا شد وگروهی‌مردان فرمان‌برداری اوراگردن نهادند، دست به‌بذل و بخشش‌گشود وپایه‌های‌فرمان روایی‌خویش را استحکام بخشید وباآن که بسیار شریر وخون ریز وبی‌پروا و بدکار بود و از هیچ منکری روی نمی‌گردانید خلقی نیکوداشت چنان که در موصل از برده فروشان کنیزی زیبا روی را به‌هزار دینار بخرید وچون خواست از وی کام گیرد ، زن بدو دست نداد . اسود بدو گفت : چرا مرا خوش

نمی‌داری ؟ گفت راه وروش تودر نظر من ناخوش آیند است وتورا دوست نمی‌دارم . اسودگفت : پس چه‌دلت می‌خواهد ؟ کنیزك جواب داد : این که مرا بفروشی. اسودبدوگفت : یا بهتر ازآن ، توراآزادکنم وهزار دینارت ببخشم ؟ زن‌گفت: نیکوست . آن‌گاه وی را به‌محضر قاضی ابن‌الدقاق نزدیك مسجد ابن رغبان برد وآزادکرد وهزاردینارش‌داد ومردم‌ازهمت و جوان‌مردی وشکیبایی او در برابر سخنان سردکنیزك ونیکویی کردن دربرابر بدرفتاری وی غرق شگفتی‌شدند ؛ زیرا اگر کنیزرا به‌قتل نیزمی‌رسانید ، چندان شگفت‌انگیز نبود وبسیار کسان دربرابر چنان رفتاری چنین کاری کرده بودند .

اگر چه ابن اثیر پدید آمدن فرقه‌های گوناگون مذهبی و گروهای مختلف عیاران را زادهٔ سال ۳۶۱ وفتنه‌ها وآشوب‌های آن معرفی می کند، لیکن در حقیقت این دو دستگی‌ها واختلافات مانند آتش زیر خاکستر ، به‌حیات نهانی خود ادامه می‌داد ، اما محیط اجتماعی و وضع جامعه اقتضای آن نداشت که این آتش برافروزد وشعله‌های آن بالا گیرد وچون اوضاع واحوال برای رشد وعرض وجود این دسته‌ها مساعدگردید ، آنان نیز نیرو گرفتند وکار خویش را آشکارا کردند .

فرقه‌های فتوت منحصر بدان‌هاکه ابن اثیر یاد می‌کند نیست و علاوه برنبویه که وی نام برده است درمدارك دیگر ـ واز جمله‌کتاب الفتوة ابن معمارحنبلی ـ نام گروه‌هایی‌دیگر مانند رهاصیه وشحینیه وخلیلیه ومولدیه برده شده است.[۱]

در اواسط قرن چهارم هجری عیاران وفتیان کوشیدند تا راه و رسم ومسلك خویش را به‌تکیه‌گاهی دینی متکی سازند وفتوت را براصلی‌دینی

۱ـ کتاب الفتوة : ۱۴۶

نسبت دهند ، خواه این اسناد درست باشد و خواه مورد تردید گروهی قرارگیرد . همین‌امر نفاق وشقاق را دربین بیوت و قبایل و احزاب جوان‌مردان برانگیخت وخطری بزرگ برای جامعهٔ اسلامی پیش آورد ؛ چه فتیان به جای اتحاد کلمه و یگانگی وسعی برای رسیدن به‌هدفی واحد ، و کوشش برای سرکوب کردن دشمنان دین، به‌فرقه‌هاوگروه‌ها منقسم‌شدند وبراثر تعصب وابستگی به‌گروه خویش، قتل وغارت وزدن و کشتن‌را آغاز نهادند واین‌کار را به‌نام پیش بردن طریقهٔ خویش وپیروز شدن برحریفان وهم‌چشمان انجام می‌دادند . این فتنه وآشوب خطری بزرگ برای دولت عباسی وپادشاهان آل بویه‌که درآن عصر بربغداد حکومت می‌کردند پیش آورد . ودستگاه حکومت تصمیم به‌مقاومت دربرابرآن وطرد عوامل‌فساد وانکار رفتار وکردار ونقض دعاوی ایشان گرفت .

از این مبارزهٔ جوان‌مردان و عیاران ، که اینك دین را نیز چون زرهی بربالای دوش خویش آراسته بودند ، بادولت و قدرت حاکمهٔ آن عصر، درکتاب‌های تاریخ جز اشارت‌هایی مختصروبه‌صورت استطرادوجملهٔ معترضه ، چیزی برجای نمانده‌است و مخصوصاً از وقتی که فتوت سیمای عیاری وشاطری یافت ، یاشاطران وعیاران خود را جوان مرد خواندند ــ ونتیجهٔ هر دویکی است ــ این اشارت‌ها کم‌تر می‌شود . مثلا از عیب‌هایی که برمستکفی، خلیفهٔ عباسی می گرفتند یکی این بودکه سخن‌گفتن اوبه عیاران می‌مانست وقبل از رسیدن به‌خلافت پرنده باز بود وباکمان گروهه تیراندازی ونشانه‌گیری‌می‌کرد وبرای لهو ولعب وگشت وگذار به‌بستان‌ها می‌رفت ، واین‌کارها جزء عادت‌های جوان‌مردان‌آن عصر بوده‌است .

از اواخرقرن چهارم به‌بعد ، لفظ عیاروشاطر وفتی کاملا بایکدیگر مترادف شد ودرتاریخ‌ها این اصطلاحات مترادف یکدیگر به‌کار می‌رود،

چنان که به سال ۳۹۳ وقتی که نایب بهاء الدوله پسر عضدالدولهٔ دیلمی به‌دستور او برای جنگ باقبیله‌های بنی‌عقیل و بنی‌اسد به‌نواحی کوفه‌رفت وقوای انتظامی دربغدادکم‌تر شد بازعیاران فتنه‌آغاز نهادند و کار فسادبالا گرفت و نفوس بسیار کشته شدند ومال‌ها به‌تاراج رفت وخانه‌ها سوخته شد و خبر آن به‌بهاء الدوله رسید . وی ناگزیر ابوعلی بن ابوجعفر معروف به‌استاد هرمز و ملقب به امیرالجیوش را برای فرونشاندن فتنه به بغداد فرستاد و او به‌تنبیه وسیاست مفسدان پرداخت و بلوا وآشوب فرونشست ومردم ایمن شدند . فتنهٔ عیاران باز درماه رجب سال ٤١٥ آشکار شد.آنان آشکارا به‌آدم کشی می‌پرداختند و در شب یاروز ، به‌زور وارد خانهٔ مردم می‌شدند ومال صاحب‌خانه وپس‌اندازها وذخیره‌های وی را طلب می‌کردند ومانند مصادره کنندگان‌به‌ضرب شکنجه به‌جای گاه‌آن دست‌رس‌می‌یافتند وکسی‌که دراین بلاافتاده بود فریاد رسی نمی‌یافت . در همین روزگار خانهٔ شریف مرتضی‌راکه برلب نهرصراة واقع بود بسوختند واوخانهٔ خویش را تغییر داد و ترکان نیز طاق الحرانی از محله‌های شهر منصور را در نتیجهٔ نزاعی‌که بین ایشان وعیاران وعامهٔ مردم رخ داده بود ، آتش زدند وبدین واسطه قحطی پدید آمد وبهای مایحتاج مردم ترقی فاحش‌کرد .

درسال ٤٢٤ و بعد از آن نیز بارها آتش فتنهٔ عیاران بالا گرفت . دراین هنگام پیشوای ایشان ابوعلی برجمی بود و بسیاری از مردم بغداد جرأت نداشتند او را جز به‌لقب قائد (=پیشوا) بخوانند ویکی از دلایل وابستگی این شخص به‌جوان مردان این بودکه شهرت داشت وی‌متعرض زنان نمی‌شود وچیزی که باایشان است از آنان نمی‌گیرد . درهمین زمان مردم روزجمعه درمسجد جامع رصافه آشوب‌کردند وخطیب مسجدموسوم به‌ابوالحسین ابن الغریق را از خطبه خواندن باز داشتند و بدو گفتند :

اگر به‌نام برجمی خطبه خواهی خواند، بخوان وگرنه به‌نام خلیفه‌وپادشاه نباید خطبه بخوانی. ابن اثیروابستگی برجمی را به‌فتوت تصریح‌می‌کند وگوید: «داستان‌های وی بسیار است وبااین همه در او فتوت ومروتی بود که متعرض زنان وکسانی‌که بدوتسلیم وپناهنده می‌شدند نمی‌شد.»

درتاریخ بیهقی داستانی درباب خویشتن‌داری عمرولیث ورضا وتسلیم وی درهنگام مرگ فرزند، آمده است. دراین‌کتاب فرزند عمرولیث را «برنایی سخت پاکیزه» خوانده‌اندکه لقب فتی‌العسکر داشت[1].

دراوایل‌قرن پنجم هجری درشهرهای شام گروهی جوان‌مردان‌پدید آمدندکه آنان را «احداث» وهریك تن را «حدث» می‌نامیدند و این کلمه به‌دوفتح درلغت مترادف فتی است ودراصطلاح نیزمعادل‌آن مورد استعمال قرارگرفت[2]. معروف‌ترین احداث شام جوان‌مردان شهرحلب بودند که برای به‌دست آوردن امیری وسروری درسیاست دخالت‌کردند و جنگ‌ها وفتنه‌ها انگیختند وگاه به‌یاری‌امیری یادشمنی باامیردیگر برمی‌خاستند ودرباب‌ایشان‌خبرهای‌بسیاردرکتاب‌های‌تاریخ وجوددارد وجوینده‌می‌تواند

۱ـ تاریخ بیهقی: ۴۷۵

۲ـ دامنهٔ استعمال‌کلمهٔ احداث به‌ایران و نواحی فارسی زبان نیزکشیده شد. درعصر صفویان داروغه ومسؤول حفظ امنیت شهرراکه شب‌ها درسرچهارسوقی‌می‌نشست ـ یادست‌کم جای‌گاهی‌درآن‌جاداشت ـ والبته ازمیان سران عیاران برگزیده می‌شد، احداث می‌نامیدند. به‌عبارت دیگر این‌کلمه به‌صیغهٔ جمع به‌صورت مفرد در فارسی مورد استعمال‌یافته وبه‌داروغه ـ به‌علت داشتن‌جنبهٔ عیاری وشب‌گردی‌وجوان‌مردیش‌ـ اطلاق شده است. درکتاب حسین‌کرد، وی هرشب‌که می‌خواهد به‌نبرد باشحنهٔ شهر بپردازد به‌چهار سوق می‌رود وپاره‌آجری به‌مشعل‌پرتاب می‌کند و خود را به میان چهارسوق می‌رساند ومی‌گوید: احداث شب‌به‌خیر!

درکتاب امیرارسلان نیز این‌کلمه یکی دوبار باتحریف‌آمده است.

درهریك ازتاریخ‌هایی‌که به‌کلمهٔ «احداث» برمی‌خورد- مانند زبدة‌الحلب من تاریخ حلب ازکمال‌الدین عمربن عدیم حلبی - اخبار وآثار ایشان را بجویند[1] .

درعصر سلجوقی فتوت شاطران و عیاران بامقاومتی سخت و شدید مواجه شد . علت این امریکی آن بود که فتنه‌انگیزی وفساد وآدم‌کشی این قوم ازحد گذشته بود ؛ دیگر آن‌که‌دولت سلجوقی در دوران‌درخشش خوددولتی‌سخت‌نیرومندوتوانا بود وسیاستی‌قوی‌وقاطع داشت‌ونمی‌خواست که جز دولت و کارگزاران آن هیچ حزب و گروهـی در کار ملك داری دخالت‌کند .

دراین باب نیز شاهد ومثال ازآن بیش‌تراست‌که بتوان تمام آن‌هـا را دراین مقدمه‌گردآورد . لیکن‌شاید نخستین‌برخورد سلجوقیان‌باعیاران ـخاصه‌دربغداد- همان‌دفع‌فتنهٔ‌بساسیری به‌وسیلهٔ طغرل‌بك‌سلجوقی‌نخستین پادشاه این سلسله باشد که داستـان آن به‌تفصیل درراحة‌الصدور راوندی: ۱۰۷ به‌بعدآمده است[2] ومنجر به‌تسخیر بغداد به‌دست طغرل شد ودرنتیجهٔ حسن‌تدبیر وزیر بی‌مانندش عمیدالملك کندری ، خلیفهٔ عباسی نیزجیره- خوار ودست نشاندهٔ وی‌گشت .

نتیجهٔ این سخت‌گیری‌ها آن شد که باردیگر جوان مردان به‌تقوی ودیانت پناه بردند واجتماع‌های خودرا یاپنهانی ویادرتحت نام‌هایی‌دیگر تشکیل دادندومستقیم یاغیرمستقیم به‌دولت‌وخلافت فاطمیان‌مصرپیوشتند.

۱ــ برای مطالعه درباب «احداث» وجوان‌مردان شام می‌توان به‌مقالهٔ احداث در دائرة‌المعارف اسلام و مراجع آن نیز رجوع کرد.

۲ــ در راحة‌الصدور بساسیری اسفهسلار لشکر خوانده شده ، واین ازلقب‌های خاص عیاران است .

از پیشوایـان مشهور جوان مردان دراین روزگار یکی ابونصر محمد بن عبدالباقی خباز معروف به‌ابن رسولی، ادیب وشاعر وخوش نویس نیمهٔدوم قرن پنجم هجری است ودیگری عبدالقادر هـاشمی بزاز . این عبدالقادر شیخ کسانی بودکه در سلك جوان مردان درمی‌آمدند و آنـان خویشتن را شاگرد وی می‌خواندند . عبدالقادر برای‌هریك ازایشان منشوری‌می‌نوشت و وی را به ناحیه‌ای مأمور می‌کرد وخود را کاتب الفتیان لقب داده بود . دنبـال کردن این روش راهی بود برای دعوت و تبلیغ آیین جوان مردی وتشکیل دادن جلسات آن ؛ ونیز نامه‌ای به‌یکی از بندگان خلیفهٔ فاطمی موسوم به‌ریحان اسکندرانی مقیم مدینه نوشت .

ازاین پس‌تمام مکاتبه‌ها ونامه‌هایی‌که ازشهرها می‌آمد بدومی‌رسید وجواب آن ازطرف وی نوشته می‌شد واظهارنظر دراحکام ومسائل فتوت‌از طرف او می‌شد . ابن رسولی نیز رساله‌ای در فتوت نوشته و در آن معنی فتوت وبرتری‌ها و آیین‌های آن را شرح داده است . از همین روزگار - یعنی ازنیمهٔ قرن پنجم- ودر رسالهٔ ابن‌رسولی می‌بینیم‌که کوشش به‌منظور ساختن سابقهٔ ممتد برای آیین فتوت آغاز شده است . وی فتوت رامیراث پیام بران و امامان می‌شمارد وگویدکه آدم درباب آن به‌شیث نبی وصیت کرد وسپس به‌نوح انتقال یافت و از نوح به‌سام رسید تا در حضرت خلیل الرحمان ـ ابراهیم‌علیه‌السلام ـ ظاهر شد وبه‌فتوت ابراهیم درقرآن‌کریم تصریح شد . آن گاه درزمان موسی‌علیه‌السلام آنچه ازجوان مردی‌پنهان مانده بود آشکار شد و موسی (ع) آن را به‌هارون تفویض فرمود وپس از ایشان فتوت در مسیح (ع) ظاهر شد وسرانجام بدحضرت رسول اکرم (ص) رسید .

ابن رسولی دراین باب سخنان بسیارگفت ونوشت وکارش رونق یافت

و موافقانش بسیار شدند تاجایی که نام‌ها و نسبت‌ها و صورت نام پیوستگان بدیشان درمجموعه‌ای به‌بزرگی دو کتاب فراهم آمد. ازمیان موافقان و پی‌روان وی بیش‌ازصدتن ازاشراف وتوانگران وبزرگان وپیشوایان شهرها بودند. ابن‌رسولی پی‌روان‌خویش را درمسجدی به‌نام مسجد براشا درجنوب‌غربی بغداد فراهم می‌آورد. دراین‌مسجد بسته وخودآن متروك بود. وی درآن راگشود ودری‌تازه برآن نصب کرد وبه‌تعمیر آن همت‌گماشت. درموقعی که‌کارابن‌رسولی و یارانش‌به کمال‌رونق خویش‌رسیده بود مریدان‌ابوالقاسم عبدالصمد بن عمرواعظ شافعی به‌حقیقت حال ایشان پی‌بردند و به مخالفت باآنان برخاستند واز ایشان به‌دیوان شکایت بردند و ایشـان را به‌دعوت کردن به‌سوی‌خلیفهٔ فاطمی مصرمتهم کردند وگفتند آنان فتوت راعنوانی برای پیش‌بردن این مقصد ساخته‌اند. این شکایت مورد توجه دولت‌عباسی واقع شد وعمیدالدوله محمدبن محمدبن جهیر وزیر خلیفه به‌دست‌گیری ابن‌رسولی و عبدالقادر هاشمی فرمان داد. آن دو تن را در ذی‌الحجهٔ سال ٤٧٣ در دوران خلافت المقتدی بامرالله فرو گرفتند و در میان نوشته‌های بسیاری‌که از ابن رسولی به‌دست آمد نامه‌ای هم که به‌ریحان اسکندرانی نوشته بود یافتند. وزیر نام‌کسانی‌راکه در زمرهٔ فتیان درآمده بودندازوی پرسید و اونام تمام ایشان را فاش کرد و در نتیجه هر کس از ایشان را که یافتند بگرفتند وباقی گریختند. فقیهان نیز به‌بطلان مذهب وکندن‌ریشهٔ ایشان فتوی دادند و ایشان را ملزم ساختندکه از مذهب خود بـازگردند واز فتوت بیزاری نمایند. شحنهٔ بغداد نیزاین فتوی را دست موزهٔ تاراج مردم و گرد آوردن مال ساخت وخانه‌های ایشان را به غارت داد و هستی آنان را به‌یغما برد.

پیوستن جوان مردان به‌فاطمیان مهم‌ترین علت تعقیب فتیان وازبین

بردن ایشان در دولت عباسی در این روزگار بود. بااین حال، شاطران وعیاران هرگز از حمایت آن دست برنداشتند وراه و رسم خویش را ترك نگفتند. صوفیان نیز از وابسته شمردن این‌گونه جوان مردان به‌خودعار داشتند ودراین عصرکوششی از جانب ایشان برای پالودن وپیراستن آیین جوان مردی وجداکردن جوان مردان واقعی از جوان مرد نمایان‌صورت گرفت. لیکن‌کار مشکل‌تر ازآن بودکه به‌سامان رسد، و شکاف گشاده‌تر از آن بودکه بسته گردد؛ و مردمی‌که به‌نام جوان مردی شمشیر با خود برمی‌داشتند وخنجرکار می‌فرمودند، باپند واندرز به‌راه نمی‌آمدند وجز شمشیر آنان را از کارخویش باز نمی‌داشت؛ وهمین امر موجب برخوردها و نزاع‌های فراوان بین شاطران جوان مرد پیشه وسپاهیان وارباب سلاح شد وشاید درهرسال‌واقعه یاوقایعی‌ازاین قبیل‌روی می‌داد که تفصیل‌آن‌ها درتواریخ ثبت شده است. یکی از این‌گونه جوان‌مردان که به‌سال ۵۳۲ کار وی دربغداد واطراف‌آن بالاگرفت ابن‌بکران عیار ازارباب فتوت است که‌یاران ومریدان وی‌بسیار شدند و وی باجماعتی ازقداره بندان‌ومفسدان به‌رسم امیران سوار می‌شد و والی بغداد ابوالکرم حسام الشرف بن‌محمد از وی بیم داشت. دراین روزگار مسعود بن محمد بن ملك شاه سلجوقی پادشاهی‌داشت والمقتفی‌لامرالله خلیفه‌بود وهیچ‌گونه نفوذ وسلطه‌ای‌نداشت سرانجام ابوالکرم تدبیری اندیشید وبرادر زادهٔ خویش ابوالقاسم را که محافظ یکی‌از دروازه‌های بغداد ونواحی اطراف‌آن بودبفرمود تا به‌دست ابن بکران درزمرهٔ جوان‌مردان درآید وخویشتن‌را جوان مرد فرانماید تا از شر وی ایمن شود. پایان کار ابن‌بکران و دوست وهم‌کار او ابن بزاز چنان بود که خواستند در انبار به‌نام خویش سکه بزنند، لیکن بر اثر توطئه‌ای دست‌گیر شدند وبه‌قتل آمدند.

تفصیل این توطئه به‌نقل ابن اثیر ، آن بود که چون کار ابن بکران بالا گرفت ابوالکرم بن‌محمد هاشمی والی بغداد چون بدیدکه وی مانند حکمرانان وامیران سوارمی‌شوداز وی بترسید وابوالقاسم برادر زادهٔخود راکه محافظ باب‌ازج ازمحله‌های شرقی بغداد بود بفرمود تا درزمرهٔیاران ابن بکران درآید وبه‌دست او کمربسته شود و سراویل فتوت بپوشد و او نیزچنین‌کرد. ابن‌بکران بیش‌تردرسواده اقامت داشت (شاید این‌کلمه‌سواد بوده وتصحیف شده باشد) ورفیقی ابن‌بزاز نام همواره باوی بود . سرانجام آن دوتصمیم‌گرفتندکه درشهر انبار سکه به‌نام خود بزنند .

البقش سلاحی‌که ازجانب سلطان مسعود سلجوقی‌فرمان‌ده سپاهیان مقیم بغداد بود ، وشرف‌الدین علی بن طراد عباسی زینبی و زیر کسی نزد ابوالکرم هاشمی فرستادند وبدو گفتند « یا ابن بکران را بکش ، یاتو را خواهیم‌کشت !» واین ازکارهای بسیار شگفت انگیز است وسبب درآمدن برادر زادهٔ وی را در زمرهٔ جوان مردان ویاران ابن‌بکران به‌خوبی‌نشان می‌دهد . ابوالکرم برادر زادهٔ خویش ابوالقاسم را بخواست وگفت : « یا خود ومرا برگزین ، یا ابن بکران را اختیارکن . » ابوالقاسم عم خود را گفت : «من اورا خواهم‌کشت.» وابن بکران عادت‌داشت‌که بعضی‌شب‌ها نزد ابوالقاسم می‌آمد ودرخانهٔ وی می‌ماند وبه‌می‌گساری می‌پرداخت . روزی بنا به‌عادت به‌خانهٔ ابوالقاسم آمد وبه شراب نوشیدن نشست . ابوالقاسم سلاح برگرفت وبدو حمله برد واو را بکشت وپس از چند لحظه رفیقش ابن‌بزاز نیز دست‌گیر وبه‌دارآویخته شد وباکشته شدن وی جماعتی‌ازراه‌زنان نیزکشته شدند وآرامش واطمینان درمردم پدیدآمد[1] .

۱ـ کامل ابن اثیر : حوادث سنهٔ ۵۳۲

آنچه دراین‌خبر ابن‌اثیر جالب توجه است، آن است‌که همین مورخ در ضمن یاد کردن حوادث همین سال می گوید که سلطان مسعود به کشتن شحنهٔ بغداد ـ البقش سلاحی ـ فرمـان داد زیرا وی برمردم ستم بسیار کرده وجور فراوان رانده و کارهایی از او سرزده که سابقه نداشته است .

بدین‌مناسبت البقش دست‌گیرشد واورا به‌تکریت ـ که بازداشت‌گاه سلجوقیان در عراق بود ـ بردند ودر آن‌جا زندانی کردند و زندان بـان ونگاه‌بان وی مجاهدالدین بهروزبود . سپس به‌قتل وی فرمان داد وچون او را کشتن خواستند ، خویشتن را به دجله افکند وغرق شد وبه هلاکت رسید . سپس کالبد بی‌جـان وی را از دجله بگرفتند و سرش را ببریدند و نزد سلطان مسعود بردند و مسعود بهروز زندان‌بان وی را به شحنگی عراق بگماشت .

لیکن دراین روزگار خلیفهٔ عباسی ـ المقتفی لامرالله ـ هیچ اختیار ونهی وامری درکارهای دولت عباسی و سیاست آن نداشت و سلطان مسعود نیز شب وروز به‌نوشیدن باده می‌گذرانید وازکارمملکت وحکم‌رانی خبری نداشت . به‌همین‌سبب ، باتمام این سیاست‌ها عیاران از راه‌زنی وغارت‌وقتل پروایی نداشتند و هرگروهی از آنان خود را به امیری از امیران دولت سلجوقی، یاوزیری یاوزیرزاده‌ای ، یا بزرگی ازارکان دولت‌وابسته‌بودند وآشکارا مال مردم را می گرفتند وشب‌هاباشمع ومشعل به‌خانه‌هامی‌رفتند وبه‌غارت می‌پرداختند وسحرگاهان به‌گرمابه‌ها می‌رفتند ولباس‌کسانی‌راکه که در گرمابه بودند ، بانقدینهٔ ایشـان برمی گرفتند . روزی سعدالله بن نصردجـاجی واعظ دریکی از محله‌هـای غربی بغداد برمنبر بود وسخن می گفت . عیاران ، محله‌را فروگرفتند وعمامهٔ وی را برداشتند وبه‌یکی ازکاروان سراهای معروف محله‌رفتند وبه‌ساکنان آن‌گفتند : اگر هرچه

دارید به‌ما ندهید کاروان‌سرای راآتش می‌زنیم ؛ ووزیرسلطان مسعود نیز باایشان دست یکی‌داشت وایشان را مدد می‌کرد. سرانجام گروهی‌ازپاس‌داران ومأموران حفظ امنیت کشته شدند وتاراج‌گری ایشان همچنان‌روی درفزونی داشت چنان‌که مردم ازمغرب به‌بعد ، برای آن‌که درامان‌بمانند از خانه بیرون نمی‌آمدند ؛ و سلطان مسعود ، به‌علت بسیاری قتل وغارت وناامنی، مردم را دردفاع ازخویشتن مجاز وآزادگذاشت . مردم نیزسلاح دربر کردند وبه‌جنگ باعیاران پرداختند و سلطان مسعود مجاهدالدین بهروز را از شحنگی بغداد معزول‌کرد وبه‌جای او امیرقزل میرآخوررا که از بندگان برادرش سلطان محمود بن محمد بن‌ملك‌شاه بود بدین کار گماشت. لیکن وقتی چیرگی عیاران وگسترش کار و افزایش فتنه وفساد ایشان را بدید ، بهروز را به‌کار خویش بازگردانید . لیکن مردم از این عزل ونصب‌ها کوچك‌ترین سودی نبردند چه ابن بروجردی وزیر سلطان مسعود ، و برادر زن سلطان سلجوقی هریك گروهی از غارت‌گران را در کنف حمایت خود داشتند وبهروز نمی‌توانست ایشان را از کار خویش باز دارد . دراین روزگار ابوالکرم هاشمی والی عیاران ، خود از کار کناره گرفت و سرخویش بتراشید و تصوف اختیار کرد و در خانقاه ابونجیب سهروردی معتکف‌شد؛ ومردی موسوم به‌ابن‌صباح به‌جای وی‌نشست‌بی‌آن که‌بتواندکاری انجام‌دهد. دراین‌هنگام‌عیاران به‌لباس بازرگانان‌وتوانگران درمی‌آمدندوخویشتن‌را درنظرمردم‌بازرگان‌و ثروتمندفرامی‌نمودند وفقط درهنگامی‌که‌غارت و ربودن‌مال‌مردم آغازمی‌شد شناخته می‌شدندو به‌گرفتن کالای بازرگانان می‌پرداختند . از این روی دکان‌ها وسرای‌ها بسته شد ومردم منبرها را به‌نشانهٔ راه یافتن اختلال در کار دولت بشکستند و در مسجدهای جامع را بستند و ناگزیر دوباره ابوالکرم هاشمی را به‌عنوان

والی وفرمان‌روای حافظ امنیت بغداد به‌کار خویش باز گردانیدند.

یکی ازداستان‌های شگفت‌انگیز عیاران دراین روز گار آن است‌که زنی دخترخود را به‌شوهرداد. خانهٔ این زن درمحلهٔ کرخ غربی بغداد بود ویك لنگه دست بند در دکان زرگری بودکه درجانب شرقی دکان داشت. زن به دکان زرگر رفته لنگهٔ دست‌بند را بگرفت و خواست به قسمت غربی شهر برود. لیکن جسررا بسته یافت و درکار خویش حیران ماند و سرگشته درکوی و بازار می‌گشت. زنی اورا حیران و سر گردان یافت و بدو پیش‌نهاد کرد که شب را درخانهٔ وی بگذراند. خداوند دست‌بند این پیش‌نهاد را پذیرفت و به خانهٔ زن میزبان رفت. زن وی را به‌بالاخانه‌ای برد و درآن منزل داد. چون بیش از نیمی از شب بگذشت در خانه را بکوفتند. زن صاحب خانه پایین آمد و در را بگشود و گروهی به خانه آمدند که مقداری جامه و اثاث خانه با خود داشتند. زنی که درآن خانه میهمان بود بدان رخت واثاث نگریست ودید تمام‌آن‌ها به‌عین جهیزدختر اوست وتمام‌آن‌ها را بازشناخت وترسی شدید وی را فرا گرفت. چون زن صاحب‌خانه بالا آمد، میهمان خویشتن را خفته ساخت و چون بامداد شد از خانه بیرون آمد و نزد ابوالکرم‌هاشمی رفت و او را ازآنچه رخ داده بود بیاگاهانید ولنگه دست‌بندی را که با خود داشت بدونمود وگفت لنگهٔ دیگرآن نزد ایشان است. ابوالکرم با گروهی ازمأموران خود سوار شد و به راه نمایی زن بدان خانه رفت و آن را فرو گرفت و جهیز دختر آن زن را به تمامی بازستد و بدو سپرد. این واقعه درکتاب بی‌نامی که مصحّح آن را «الحوادث الجامعه» نامیده و سپس خود از این نظر عدول کرده است (ص ۱۱۸) نقل شده ومورخ به‌نقل همین مقدار ازحادثه اکتفا کرده است.

در این روزگار نیابت شحنگی بغداد باغلامی بود ایلدگز نام که مردی فعال و شجاع و مقتدر بود. روزی سلطان مسعود وی را بخواست و عتاب کنان بدو گفت: «تو درسیاست کردن مفسدان کوتاهی می‌کنی وبدین ترتیب مردم هلاك می‌شوند.» وی در جواب گفت: «ای پادشاه جهان، وقتی گردآورندهٔ عیاران وسردسته و حامی ایشان فرزند وزیر و برادر زن تو باشند مرا چگونه توانایی برانداختن تبه‌کاران باشد؟» و آن‌گاه مطلب را برای پادشاه شرح داد. سلطان‌فرمود: «هم‌اکنون برو وآنان را درهر کجا باشند دست‌گیر ساز وبردار کن، ورنه تورا به‌دار خواهم‌آویخت!» ایلدگز انگشتری شاه را به‌عنوان دلیلی برای تنفیذ احکام خویش ازشاه بستد و بیرون آمد و به‌خانهٔ وزیرزاده تاخت، لیکن او را نیافت وهمه کسانی را که نزد وی بودند بندکرد و آن گاه به سوی برادر زن سلطان که نزدیك درب[1] صالح درشرق‌بغداد می‌زیست رفت واورا بگرفت وباسه تن‌ازیارانش درهمان محل بردار کرد و وزیرزاده با بیش‌تر عیاران بگریختند وکسانی که پای‌گریز نداشتند یا فرصت‌آن را نیافتند گرفتار وبازداشت شدند.

پس از مرگ مسعود سلجوقی به سال ٥٤٧ خلیفه المقتفی لامرالله در حکم راندن برعراق استقلال یافت و از سخت گیری بر عیاران و جوان‌مردان بکاست وحتی‌خلیفه بسیاری ازایشان را درسپاه عباسی‌جدیدی که موظف به حفظ استقلال خلافت عباسی بود گردآورد و ایشان را به‌دفع دشمنان خلیفه وراندن ایشان ازشهرهای عراق مأمورکرد. ابن‌اثیردراین باب گوید: «وقتی‌خبرمرگ سلطان مسعود به‌بغداد رسید شحنه‌ای که از

---

[1] ــ درب معرب کلمهٔ درفارسی است ودرعربی به معنی دروازه به‌کار می‌رود و استعمال آن در فارسی روا نیست. لیکن چون «درب صالح» نام محلی‌خاص دربغداد بوده است به‌همین صورت نقل شد.

جانب وی در بغداد گماشته شده بود و مسعود بلال نام داشت به تکریت گریخت وخلیفه خانهٔ وی وخانهٔ یاران سلطان را به‌تاراج داد وتمام اموال وخواسته‌های ایشان بگرفت وکسانی را که ودیعتی از عیاران نزد آنان بود به دیوان خلافت بخواند و امانت‌ها را از ایشان بطلبید و سپس اغلب لشکریان وفرمان دهان ایشان راگرد آورد و دستورداد شراب‌هایی راکه درخانه‌های یاران سلطان‌بود بریختند وخم‌هارا بشکستند ودراین‌گیرودار ازخانهٔ بلال مسعود نیزشراب بسیار به‌دست آمد وبرزمین ریخته شد وحال آن‌که مردم گمان نمی‌بردند وی پس از رفتن به‌حج شراب بنوشد.» (کامل ابن‌اثیر ــ درذیل حوادث سال ٥٤٧)

همین‌مورخ درضمن شرح‌دادن واقعهٔ محاصرهٔ بغداد به‌توسط‌سپاهیان سلطان‌محمدبن محمودبن محمدبن ملك‌شاه درسال ٥٥٢ گوید که :«خلیفه المقتفی‌لامرالله مقداری سلاح به‌لشکریان وعامهٔ مردم داد وایشان رابرای دفاع ازبغداد مسلح ساخت و اعلام کرد که هرکس در دفاع مجروح شود پنج دینارش بدهند . یکی از این مدافعان جراحتی برداشت و نزد وزیر خلیفه عون‌الدین یحیی‌بن‌هبیره رفت وپنج دینار از اوبگرفت . لشکریان سلجوقی بیش‌تر در جانب غربی بغداد مستقر شده بودند و عامهٔ بغدادیان بدیشان حمله می‌کردند و با آنان به جنگ می‌پرداختند و با تیرهای نفت‌آلود ونفت اندازی اثاث ایشان را می‌سوزانیدند . دراین‌گیروداریکی از افراد داوطلب وغیر لشکری زخمی کوچك برداشت ونزد وزیر رفت تا پنج دینار معهود را بستاند . وزیر اورا گفت : این جراحت چندان نیست که جایزه‌ای بدان تعلق‌گیرد. مرد دوباره به‌محل جنگ بازگشت ونبرد را آغازکرد ودرضمن آن زخمی سخت برداشت . باشمشیری تیزشکم اورا دریدند . مردقسمتی ازپیه‌های اندرونهٔ خویش را برداشت ونزد وزیرآمد

وچون اورا بدید گفت : «جناب وزیر ، آیا این زخم تورا راضی می کند؟» وزیر بخندید وجایزهٔ اورا دوبرابر کرد وبه درمان جراحت وی فرمود تا شفای کامل یافت . این گونه رفتار، آن تنگ دستی واین شجاعت ودلیری و ظرافت نمونه‌ای ازخلق وخوی عیاران وکاروکردار ایشان است.»

گفتیم که درحدود قرن پنجم هجری درشام فرقه‌ای پدید آمد که تاریخ نویسان ایشان را «احداث» نامیده‌اند. قلمرو فعالیت این‌فرقه از حدود شام گذشت وبه عراق و موصل رسید وآنان درجنگ‌ها و فتنه‌ها دخالت مؤثرداشتند ودرگشادن شهرها وانگیختن فتنه وآشوب درآن‌ها و محاصرهٔ بلاد به‌مثابهٔ وزنه‌ای سنگین درشمار آمدند . با این‌حال هیچ یك ازمورخان نکوشیده است که تاریخ این فرقه وکیفیت پدید آمدن آن را شرح دهد . باوجود این ،آنچه ازایشان نقل شده نشان می‌دهد که احداث شعبه وفرقه‌ای ازجوان مردان بوده‌اند .

می‌دانیم که شام از اواخر نخستین نیمهٔ قرن اول هجری تحت تسلط فرمان روایان اموی قرارگرفت وبه زودی آنان خلافت را نیز به صورت موروث درخاندان خود تثبیت کردند و معاویةبن ابی‌سفیان پس از کشته شدن حضرت مولای متقیان وصلح باحضرت مجتبی بساط خلافت بگسترد و در زمان حیات خویش از مسلمانان و پی‌روان خود برای یزید بیعت گرفت واو را ولی‌عهد وجانشین خود اعلام کرد و این عمل مخالف نص صریح قراردادی بودکه وی با حضرت امام حسن (ع) بسته بود .

درهرحال، اظهار دشمنی باخاندان رسالت واهل‌بیت رسول‌اکرم(ص) وخاصه مخالفت شدید بنی‌امیه باحضرت مولای متقیان علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) کاررا به‌جایی رسانید که در حدود یك قرن از آن حضرت برسر منبرها بدگویی می‌کردند ونتیجهٔ این تبلیغات مداوم ودامنه‌دار (که فقط دردوران

کوتاه حکومت عمر بن عبدالعزیز نهی‌شد) درروح وذهن مردم شام اثـری ثابت برجای نهاد وآنان را طرف دار و فدایی خلفای اموی ساخت. لیکن جوان مردان، یعنی تمام فرقه‌ها وشعبه‌های این‌گروه پیر ومرشد و نخستین راه‌نمای خودرا مولای متقیان، حضرت امیرالمؤمنین‌علی(ع) می‌دانستند؛ و این امر با بسط آیین جوان مـردی در شام منـافات داشت و شامیـان نمی‌توانستند کسی را که ـ به عقیدهٔ باطل خود ـ دشمن دین می‌دانستند و وی راسب می‌کردند و دشنام می‌دادند، به ره‌بری بر گزینند. شاید همین تعصب مذهبی موجب شد که آنـان نامی تازه یعنی «احداث» را برای خود برگزینند ویکی ازخصوصیت‌های این فرقه از«جوان مردان» این بود که با پی‌روان مذهب شیعه مخالفت و دشمنی شدید داشتند. واگر بدیشان دست می‌یافتند خونشان را می‌ریختند. این مطلب نیز درهیچ یك از تاریخ‌ها به‌صراحت یاد نشده لیکن ادیب وجهـان گرد توانا وفصیـح، ابوالحسین محمدبن‌جبیراندلسی درسفرنامهٔ خود موسوم به رحلهٔابن‌جبیر به‌صورت جملهٔ معترضه بدین‌نکته‌اشارت‌کرده‌است. وی به‌سال ۵۸۰ به‌دمشق آمده‌ودربارهٔ وضع این‌شهردرآن‌دوران، و کمی‌پیش‌وپس‌ازآن می‌نویسد: «شیعه‌های این شهر واطراف‌آن کارهای عجیب می‌کنند، وتعداد ایشان از سنیان بیش‌تراست ودرتمام این‌نواحی مذهب شیعه وفرقه‌های‌گوناگون‌آن رواج‌دارد. یکی ازفرقه‌های این مذهب رافضیانند...که خداوند طایفه‌ای معروف به‌نبویه را برآنان مسلط ساخته‌است. نبویه‌سنی هستند وبه‌فتوت وتمام اصول جوان مردی سخت پای بندند ودرپذیرفتن افراد به‌فرقهٔ خود بسیار سخت گیر و احتیاط‌کارند وسرانجام هر کس که بخواهد دراین‌گروه وارد شود باید سوگند یاد کند. نبویان در هر کجا که رافضیان را بیابند ایشان را می کشند وهم بستگی و یك‌دلی ورازداری واتحاد و اتفاق ایشان

شگفت‌انگیز است[1].

شاید سابقهٔ پیدایی نبویان پیش ازقرن ششم باشد چه ابن‌اثیرازقوت یافتن ودخالت نبویان وجوان مردان وعیاران درآشوب سال ۳۶۱ بغداد سخن می‌گوید وابن معمار درکتاب فتوت خویش دراین باب می‌نویسد: «بدین ترتیب فتوت پیوسته ازسلف به‌خلف‌منتقل شد واین انتقال تاعصرما ادامه‌یافت ، لیکن‌ازفرقه‌شاخه‌ها ومکتب‌ها وحزب‌ها وقبیله‌ها پدیدآمد ، مانند رهاصیه وشحینیه و خلیلیه ومولدیه ونبویه؛ ومیان ایشان اختلافی شدید بروز کرد چنان که هریك ازآنان فرقهٔ خود را برحق ودیگران را برباطل می‌دانست .

زد وخوردها وستیزوآویزهایی که دربین‌جوان‌مردان شام پدیدآمد، تا قرن ششم دوام یافت و عیاران و جوان مردان عراق نیز دست کمی از آنان‌نداشتند واختلال‌واضطراب وفتنه‌انگیزی ، خاصه درمواقعی که‌قدرت دولت مرکزی رو به کاهش می‌رفت، دربین‌آنان نیز پدید می‌آمد . لیکن جوان‌مردی صوفیان ، به‌همان حالت قدیم ادامه یافت وآنان کار عبادت و زهد وپرهیزگاری ومسالمت ویك‌دلی باتمام خلق‌خدای‌را ادامه دادند . از جوان‌مردان بزرگ این روزگار که پیری و ره‌بری‌گروه جوان مردان در این عصر بدومنتهی می‌شد یکی شیخ‌عبدالجبار‌بن‌یوسف‌بن صالح بغدادی‌از مردان قرن‌ششم است وهم اوست‌که کسوت فتوت را برقامت‌الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی روزگار خویش بیاراست .

پیوستن الناصرلدین‌الله به‌گروه جوان‌مردان و دربر کردن سراویل فتوت درجزء وقایع بسیاربزرگ وقابل ملاحظهٔ‌تاریخ فتوت، بلکه بزرگ

۱ـ رحلهٔ ابن‌جبیر چاپ لیدن : ۲۸۰ به‌نقل دکترمصطفی جواد در مقدمهٔ کتاب الفتوة .

ترین حادثهٔ آن‌است . البته‌بحث درباب علت‌هایی‌که این‌خلیفهٔ لایق‌ومقتدر و هوش‌مند را وادار به‌پیوستن به‌خیل جوان مردان کرد ، دراین مختصر نمی‌گنجد . لیکن‌اشارت به‌دو نکته دراین‌مقام‌خالی ازفایده نیست : نخست آن که ناصر به کار و کردار جوان‌مردان به‌چشم‌تحسین می‌نگریست و نشانه زدن با کمان گروهه وبازی درحمام (چاله حوض بازی) و دیگر کارهای جوان‌مردان وورزش پیشگان را دوست می‌داشت ؛ دوم این که ناصر با دور اندیشی خاص خویش به‌نفوذ جوان‌مردان و آیین جوان مردی درجامعهٔ اسلامی پی‌برده‌بودومی‌دانست که‌اگرخود اوبه‌خیل‌جوان‌مردان بپیوندد ، خواه‌ناخواه پیر و مرشد ورئیس این‌طایفه خواهد شد وجوان مردان ــ که خلیفه را نیز برادرطریقت ویکی ازهم‌مسلکان خود می‌دانند ــ به‌رایگان و بی‌هیچ‌مزد ومنتی درراه‌استحکام پایه‌های دولت عباسی‌خواهندکوشیدو بدین ترتیب انحطاطی که دردست‌گاه خلافت راه یافته است برطرف خواهدشد وعباسیان قدرت و نفوذ گذشته را به‌دست خواهندآورد .

این ملاحظات وشاید بسیاری علت‌های دیگر ناصررا برانگیخت که خویشتن‌را به گروه جوان مردان وابسته سازد . ابن معمار در کتاب‌الفتوه می‌نویسد : «وقتی خلافت به‌سیدومولای ما امیرالمؤمنین امام‌ناصرلدین‌الله رسید ، به‌چشم عنایت درکاروکرداراین‌گروه نگریست وپس‌ازجست وجوو تحقیق‌کامل بزرگ جـوان مردان شیخ‌زاهد صالح عابد سعیدعبدالجبار بن صالح بغدادی را که خدایش بیامرزاد برگزید و به‌دست اوسراویل فتوت پوشید و به‌جوان مردان پیوست.» درشرح وتفصیل این‌واقعه قاضی شهاب الدین ابراهیم حموی ازفقیهان ومورخان قرن هفتم درکتاب خود موسوم به‌تاریخ مظفری می‌نویسد : «درسال ۵۷۸ امام ناصر شیخ عبدالجبار صاحب فتوت رابخواند واز او درخواست که سراویل فتوت‌را دربروی کند . شیخ

پذیرفت واورا لباس فتوت پوشانید وناصرازدست شیخ عبدالجبار آب‌ونمك (آب‌فتوت)بنوشید واورا پانصددینارعطاکرد وپسراو- شمس‌الدین‌علی- را خلعت داد. این شیخ‌عبدالجبارمردی بزرگ‌وار ونیکوسیرت بود وپی‌روان بسیارداشت وچون ناصرسراویل فتوت بپوشید بسیاری از شاهان وبزرگان نیز از اوتقلید کردند واین کارمردم را به‌مساعدت با یکدیگر وتعاون و هم‌کاری ووفای به‌عهد و رازداری وراست گویی وچشم پوشیدن ازگناهان برانگیخت . ارباب فتوت سند کسوت خود را به امیرالمؤمنین علی (ع) می‌رسانند واین امررا برای خودمایهٔ شرف وافتخارمی‌دانند[1].

یکی دیگر ازمورخان، علی‌بن‌احمدسخاوی حنفی‌دراین‌باب گوید : «ابتدای این‌کار- یعنی فتوت - درسال ۵۷۸ اتفاق افتاد. دراین‌سال ندیمان خلیفه اورا به‌درآمدن در سلك جوان‌مردان تشویق‌کردند و این‌کار را در نظروی نیکو جلوه دادند تاسرانجام پس‌از جلب موافقت وی‌مردی موسوم به‌عبدالجباربن‌یوسف‌بن‌صالح از رؤسای جوان مردان را که مریدان بسیار داشت بافرزندش شمس‌الدین‌علی و دامادش یوسف‌العقاب حاضرآوردند و مقررگردیدکه اجتماع ایشان دربوستانی دربرابرتاج منعقدگردد. خلیفه و ندیمان او نیز دراین‌مجلس‌شرکت کردند وعبدالجبارخلیفه الناصرلدین‌الله را سراویل فتوت پوشانید وبدوگفت‌که وی این‌کسوت‌را ازفلان شیخ‌گرفته واونیزاز فلان‌کس و فلان‌کس وسلسلهٔ سند فتوت خودرا به امام علی‌بن ابی‌طالب(ع) رسانید .

ابن‌معمار سلسلهٔ مشایخ وپیران شیخ‌عبدالجباررا درکتاب خویش یاد کرده ویکایك‌آنان را تا حضرت‌مولای‌متقیان نام‌برده‌است ؛ چنان‌که‌کاشفی مؤلف فتوت‌نامهٔ سلطانی نیزچنین کرده وسلسلهٔ پیران خویش را تاحضرت

۱- مقدمهٔ دکترمصطفی‌جواد برکتاب الفتوه : ۵۲

امیر(ع) نام برده است .

احمدبن‌الیاس نقاش درکتاب خود موسوم به «الفتوة» فصلی مشبع در باب‌انحطاط طریقت جوان‌مردان وغلبهٔ‌ضلالت ومکابره وگناه‌کاری برایشان پرداخته وسپس‌گرویدن الناصرلدین‌الله را به‌آیین جوان‌مردی، وپیوستن اوبه جوان‌مردان را نهضتی تازه و تجدید حیاتـی قابل ملاحظه برای این آیین دانسته است . وی نیزسلسلهٔ مشایخ وپیران فتوت خلیفه را تاحضرت امیر (ع) با اندك اختلافی نسبت بدانچه ابن‌معمار در کتاب خویش‌آورده، درآن نقل کرده‌است .

درحقیقت نیز پیوستن الناصرلدین‌الله به خیل جوان مردان امـری حساب‌شده وتوأم‌بادوراندیشی وروشن‌بینی‌بود، چه‌وی خویشتن‌رابه‌حقیقت جانشین رسول‌اکرم (ص) وامیرمؤمنان می‌دانست ومی‌دیدکه شیرازهٔ امور ممالك اسلامی براثرتشتت واختلاف درحال گسیختن‌است . شام‌را سپاهیان عیسوی اروپایی تهدیـد می کنند وتصرف مصـر نیز مورد نظـر آن‌هاست. افریقای‌شمالی(افریقیه)دردست بنی‌عبدالمؤمن‌است وآنان‌نیزدعوی‌خلافت دارند . اندلس‌مانند همیشه درمعرض خطرهجوم وجنگ اروپاییان است و عراق ـ مقرخلافت ـ هدف مطامع‌دولت اصلی سلجوقیان وخوارزم‌شاهیان است . ازاین‌روی ، وی باپیوستن به‌جوان‌مردان خواست یك‌دلی واتحادی تازه درکشورهای اسلامی پدیـدآورد ، وروحی نو درکالبد خلافت اسلامی بدمد و آب رفته رابه جوی بازآورد وبغداد را ـ مانند گذشته ـ مرکـز جهانی سیاست شرق و تمام شهرهای اسلام سازد و بدین سبب به‌دست شیخ عبدالجبارسراویل فتوت پوشید . پس‌ازآن خاص‌وعام بدین‌آیین گرویدند وپادشاهان‌نواحی مختلف خواستار ورود درجمع جوان‌مردان شدندوناصر رسولانی نزدایشان‌گسیل داشت‌تا به‌نیابت اوایشان را لباس فتوت بپوشانند

واین دوست داری و خواستاری فتوت در بغداد وتمام شهرهای اسلام رواج یافت وصغیروکبیر به‌جوان‌مردان پیوستند.

شمس‌الدین‌ذهبی درتاریخ‌اسلام خویش وفات شیخ‌عبدالجبار را به‌سال ۵۸۳ نوشته‌است وگویدکه درآن سال‌وی به‌قصد سفرحج حرکت‌کرد، لیکن درمعلی بمرد واورا درذی‌الحجهٔ همان سال درآن مکان به‌خاك سپردند.

قاضی‌شهاب‌الدین در تاریخ مظفری درباب رسم آب و نمك نوشیدن جوان‌مردان ورمز آن گوید: نوشیدن‌آب‌بدان جهت‌است که معتقدند آب اصل زندگی ومایهٔ قوام واستحکام آن است چنان‌که خدای تعالی گفت: «ومن المآءِ کل شیء حی»[1] ونیزآب همه‌نجاست‌ها وپلیدی‌هارا پاك‌می‌کند. درباب علت آمیختن نمك به‌آب نیز گوید نمك هرچیزی را ازفساد حفظ می‌کند وآن‌را ازدگرگونی وتغییرپذیرفتن دورمی‌دارد. پس خوردن‌نمك رمزی است ازدوام حال وثبات قدم جوان‌مرد درآیین خویش و بازنگشتن ازآن؛ و نیزآب، شیرین و گواراست وشوری ضدگوارایی ومایهٔ ناگوار شدن آب استوآمیختن نمك‌باآب اشاره بدان است‌که جوان مرد باید در برابرسخت وسست وفراز ونشیب زندگی شکیبا باشد وبلارا تحمل کند و نعمت‌های حق‌تعالی‌را شکرگوید وبار رفیق خویش را درهرحال خواه در تنگی وعسرت وخواه در فراخی نعمت، بکشد. گروهی ازشرق شناسان نوشیدن‌آب‌ونمك را درست درنیافته‌وآن‌رابانوشیدن شراب اشتباه‌کرده‌اند واین امرسهوی واضح وخطایی‌آشکاراست.

کارفتوت، بدین‌ترتیب پیش می‌رفت وهر روزگروهی تازه بدان می‌پیوستندواین‌آیین درمیان صنف‌های‌پیشه‌وران‌وسپاهیان ومردم‌شهرنشین بیش‌ازپیش‌گسترده می‌شدوشاخه‌ها وشعبه‌های بسیار ازآن پدید می‌آمد و

۱ـ قرآن کریم : ۲۱/۳۰

هر صنف و دسته‌ای اصول آن را با کسب و راه معاش یا روابط اجتماعی افراد آن با یك دیگر منطبق می‌ساختند، به‌طوری که در قرن‌های ششم و هفتم ــ تا روزگار الناصر لدین‌الله خلیفهٔ عباسی ــ در تمام شهرها لنگرها و مراکز فراهم آمدن جوان‌مردان دایر بود و رونق و جلال فراوان داشت. لیکن همین پدید آمدن شاخه‌ها و شعبه‌ها و بیوت و قبایل در آیین جوان‌مردی و اختلاف مذهب گروه‌های گوناگون جوان‌مردان گاه به‌حوادثی منجر می‌شد و آنان را با یکدیگر روبه‌رو می‌ساخت و بعضی اوقات کار به‌نزاع و کشت و کشتار و نهب و غارت و خون‌ریزی و آتش سوزی می‌کشید.

یکی از این‌گونه حوادث به‌سال ۶۰۱ هـ. ق. در بغداد روی داده است. در روز شنبه هفدهم شعبان این‌سال گروهی از مردم محلهٔ باب‌الازج بغداد، به‌عادت جوان‌مردان مسلح و مجهز شدند و برای شکار و کشتن جانوران درنده بیرون آمدند و پس از شکار کردن به‌محلهٔ خود بازگشتند و قصد داشتند بر طبق معمول جسد جانورانی را که کشته‌اند در محله‌های دیگر بگردانند و به‌مردم نشان دهند. یکی از محله‌های مورد نظر ایشان محلهٔ مأمونیه بود. این خبر به‌گوش جوان‌مردان محلهٔ مأمونیه رسید. ایشان فرستاده‌ای نزد فتیان باب‌الازج فرستادند و پیغام دادند که اگر بخواهند جسد جانوران را در محلهٔ ایشان بگردانند، جوان‌مردان محله از این کار ممانعت خواهند کرد. پس از نشر این خبر گروهی از فتنه‌جویان باب‌الازج فراهم آمدند و قصد داشتند به‌محلهٔ مأمونیه حمله کنند. مردم از بالا گرفتن آتش فتنه نگران شدند و گروهی در بین ایشان میانجی‌گری کردند و آن روز قضیه بی‌فتنه و فسادی پایان یافت. لیکن روز هجدهم شعبان جمعی از جوانان باب ازج که به نیرومندی و دلیری شهرت داشتند بیرون آمدند و گروهی انبوه از اهل این محله سلاح برداشتند و زره پوشیدند و برای جنگ آماده شدند و آهنگ محلهٔ مأمونیه کردند

واز محلی که نزدیك مسجد جامع سراج الدین و بازار صدریهٔ فعلی است بگذشتند. اهل محلهٔ مأمونیه نیز برای مقابله با ایشان آماده شدند و دو گروه نزدیك «بستان‌کبیر» به‌یك‌دیگر برخوردند وجنگ بین‌ایشان آغاز شد و تنی‌چند کشته وگروهی بزرگ زخمی شدند. خبراین گیرودار به «حاجب‌باب‌نوبی»ازدرهای دارالخلافه رسید.درآن‌روز کارشریف‌ابوالقاسم قثم‌بن‌طلحه معروف به‌ابن‌الاتقی عباسی‌زینبی ـ‌که ادیب ومورخ ونسابه نیز بود ـ این‌کاررا برعهده داشت. وی به‌جمعی ازمأموران انتظامی وگروهی ازمحافظانی‌که زیرفرمان اوبودنددستورداد‌که‌سوارشوند وبرای‌فرونشاندن آتش جنگ وبازداشتن ایشان ازکشت وکشتاربه‌سوی‌آنان حرکت کرد. لیکن جنگ‌آوران باب‌الازج به‌سوی اوویارانش تیراندازی کردند. وی ناچارحربه‌ای بردست‌گرفت وبدیشان حمله برد وگروهی را زخمی‌کرد و شحنهٔ بغدادکه درعین‌حال فرمان ده‌لشکریان مقیم شهرنیزبود اورا دریافت وفتنه فرونشست. آن‌گاه خلیفه الناصرلدین‌الله فرمان برکناری‌آن‌حاجب را صادرکرد وبدو پیغام فرستاد: توبا این‌کارخود می‌خواستی‌هیبت ومهابت دولت را ازمیان ببری. اگریکی‌ازافراد مردم تو را می‌زد ومی‌کشت چه اعتباری برای دولت باقی می‌ماند؟ بعداز این حادثه حاجب مذکور دیگر گرد کارهای دولتی‌نگشت.

اماکار این‌فتنه‌وآشوب به‌پایان‌نرسید.باردیگرجوانان وجوان‌مردان اهل‌محلهٔ مأمونیه‌جمع‌شدندوجمعیتی کثیرازپی‌ایشان‌افتادندوبه‌باب‌الازج روی نهادند. ازآن محله نیزگروهی برای مقابله باایشان بیرون‌آمدندو دوباره درباب‌البستان به‌یك‌دیگر برخوردند وجنگ بین ایشان آغازشد و دوطرف دست به‌تیروکمان وشمشیر بردند و آتش ستیز را برافروختند و جماعتی ازایشان کشته وخلقی‌کثیر زخم‌دارشدند وکاربالاگرفت وفساد کلی

آشکارشد . سرانجام ازدیوان‌زمام به‌دوتن‌ازغلامان ترك خلیفه‌که‌به‌امیری رسیده بودند ، به نام‌های سیف‌الدین‌طغرل و علاءالدین تناهش‌ناصری امر شدکه‌با تمام‌غلامان ترکی‌که درفرمان آن‌دو است سوارشوند وبه باب‌الازج روی‌آورند ودوگروه را ازفتنه‌جویی بازدارند . مأموران انتظامی‌باب‌نوبی نیز باغلامان همراه شدند وچون به‌جنگ‌آوران رسیدند ، آنان‌را به‌شدت گرم‌کارجنگ وکشتار دیدند ومیان ایشان برآمدند وآنان را ازدرگیری بایك‌دیگر بازداشتند.دراین‌گیرودار بی‌کارگان‌وتاراج‌گران‌به‌غارت‌مشغول شدندوهرچه مقدورشان‌بوداز‌خانه‌هایی که درراه‌باب‌الامیریه‌بودبرگرفتند ودرآن خانه‌ها را ازجای کندند . دراین هنگام ازدیوان خلافت به رکن الدین عبدالسلام بن‌عبدالوهاب‌بن عبدالقادر گیلانی عمید بغداد صاحب دیوان مستقل استیفای این شهر دستورداده شد که او وشهاب‌الدین‌یوسف عقاب‌داماد شیخ‌عبدالجباربزرگ جوان‌مردان به‌باب ازج بروند واهل‌آن محله‌را ازفتنه‌انگیزی بازدارند . رکن‌الدین عبدالسلام ازراه دجله برفت و شهاب‌الدین‌عقاب را بدید و هردو به‌حلبه (که امروز باب‌الشیخ نامیده می‌شود) آمدند و سران آشوب را که ابوبکربن عوض و براها و علیّك (ظ: مصغرعلی) نامیده می‌شدند بدید و به دو تن اخیر- براها وعلیّك - اعلام کردندکه اگرمردم باب‌الازج را ازجنگ وجدال بازندارند مجازات خواهند شد . آن‌دو برفتند ومردم را ازفتنه‌جویی بازداشتند وآرامش و اطمینان مردم بازگشت[1] .

سه سال بعد ، در رجب سال ٦٠٤ مردی به نام ابن‌حسان نزدیك باب «بستان کوچك» در خیابان مأمونیه کشته شد . وی یکی از نقیبان درگاه

١- الجامع‌المختصر: ١٤٦/٩ - ١٤٨ و ٢٢٧ - ٢٢٨ و معجم‌الادباء : ٢٠٣/٦ به‌نقل دکترمصطفی جواد درمقدمهٔ کتاب الفتوه .

شحنهٔ بغداد بود و به‌دست براها وعلیّك به‌قتل رسید . این دوتن به‌عنوان مأموران انتظامی محلهٔ بدریه واقع میان خیابان سموئل و خیابان رشید استخدام شده بودند . سبب این حادثه آن بود که ابن‌حسان سوار براسب در مأمونیه به‌آن دوبرخورد و میان ایشان مشاجره‌ای درگرفت . دراین هنگام براها اورا اززین اسب برگرفت و بـه زمین انداخت و علیّك‌کاردی بر کشیده چندضربه بدوزد. وی‌ازدست ایشان گریخت وبه‌خانه‌ای پناه‌برد ودرآن را بست وبه‌بام برآمد . دراین هنگام جماعتی ازعامه وفتنه‌جویان براوگردآمدندوبه‌خانه راه جستند واو را باسرازبام برزمین انداختند و هنوز زنده بودکه ریسمانی برپایش بسته درکوچه‌ها کشیدند ووی را برلب دجله‌آورده در دجله افکندند . سپس‌جسدش را بیرون کشیده بسوختند . این خبربه‌شحنهٔ بغداد امیرفخرالدین‌آیبك ارنبایی ـ یکی ازغلامان‌ترك که به‌امیری رسیده بود ـ داده شد وبراوسخت گران‌آمد . سوار شد وبـا مأموران خویش بـه محلهٔ مأمونیه رفت . جماعتی از عامهٔ مردم براوگرد آمدند ووی و سوارانش شمشیرها را کشیده درمیـان ایشان افتادند و تنی چند را کشتند وجمعی را زخم دار کردند . مردم بغداد به‌هیجان‌آمدند و دکان‌های خود را بستند وسرانجام از بدریه که مقرامیرعزالدین‌ابی‌الیمن نجاح شرابی‌ملقب به‌سلمان‌دارالخلافه(ازلحاظ درجات فتوت‌وپیش کسوتی در ورود بدان‌آیین) وبزرگ‌ترین امیرلشکریان عباسی‌بود ، خبر رسید که امیرعزالدین دستورعزل‌آن شحنه وتقبیح عمل‌اورا صادرکرده‌است . دراین هنگام مردم‌نیز کشتگان خودرا برسردست گرفته به‌باب بدریه آمدند و گروهی ازسرشناسان ایشان برای بیان شکایت خویش رفتند. بدیشان‌گفته شد که شحنه را ازکارخویش‌برکنار وزندانی‌کردیم . بدین‌ترتیب‌فخرالدین آیبك‌ارنبایی به‌زندان افتاد ودر زندان بود تا امیرسیف‌الدین‌طغرل ازوی

شفاعت کرد واز زندان آزاد شد و به‌خانهٔ خویش رفت ودیگر به‌کارشحنگی منصوب نشد[1] .

روز هفدهم ماه رجب جمعی از مردم برمأموران انتظامی باب نوبی و مأموران دریافت عوارض وماليات آن‌باب حمله بردند وگروهی از آنان کشته وگروهی زخمی‌شدند . رجال حکومت واميران برای جلوگيری از فتنه وزهرچشم گرفتن ازمردم ، قاتلان ابن‌حسان – براها و عليّك – را به بدريه احضار کردند و نخست کسوت فتوت را ازايشان بازگرفتند و سپس پيکر هريك را به دونيمه کردند و جسد دوپاره شدهٔ ايشان را بردروازهٔ بدريه‌آويختند . اين‌کارمدتی‌کوتاه موجب حساب بردن فتيان شد ووحشت وسکوت را برشهرمستولی ساخت ومردم ازدست درازی و حمله به‌عوانان ومأموران دولت بازماندند .

ليکن اين گونه جنگ و جدالها ، چه‌بين دسته‌های مختلف جوان مردان وچه‌ميان ايشان ومأموران دولت وعوانان پيوسته ادامه داشت . در ماه صفرهمين سال (٦٠٤ هـ. ق.) فاخرعلوی ،که درنظام فتوت «رفيق» وزير نصيرالدين ناصربن مهدی علوی بود ودرعين حال رفيقان بسيار داشت ، روزی يکی ازرفيقان وی بارفيقی ديگربه‌نزاع ومخاصمه باعزالدين نجاح شرابی فرمان ده لشکريان عباسی برخاستند وفتنه‌ای بزرگ درمحلهٔ قطفتا پديد آمد که منجر به کشيدن شمشيرها و مقابلهٔ مسلحانه شد وخبر آن به‌خليفه‌الناصر لدين‌الله رسيد.اورا سخت بدآمد ووزيررا بفرمود تا سران احزاب جوان مردان را گرد آورد و منشوری برای ايشان بنويسد و در آن فرمان ايشان را به‌انجام دادن‌کارهای نيکو والفت ويگانگی بخواند و

۱ـ مصطفی جواد : مقدمهٔ‌کتاب الفتوه : ٦٢ به‌نقل ازالجامع‌المختصر وتاريخ الاسلام نسخهٔ خطی پاريس ومرآةالزمان .

ازکینه جویی و جنگ وجدال برحذر دارد. وزیر چنین‌کرد و آن فرمان درجلسه‌ای برایشان خوانده وازآنان برای اجرای آن التزام گرفته شد. سران جوان‌مردان قبول‌کردند که هرکس برخلاف آن فرمان رفتار کند کسوت فتوت از اومنتزع وفتوتش‌باطل خواهد شد وبه‌مجازات گناهی که کرده‌است خواهد رسید. آن‌گاه فاخرعلوی را درمجلسی حاضرآوردند و ابن مهدی وزیر به‌حاضران مجلس‌گفت: گواه باشیدکه کسوت فتوت را از او بازگرفته و او ازگروه جوان مردان بیرون شده است.

چنین حوادثی در روزگار خلافت الناصرلدین‌الله و در دوران کمال قدرت وسطوت اواتفاق می‌افتاد وناصر که بنابه‌روایت تجارب‌السلف مردی بود «کاردان و مجرب ومقدام وشجاع وتیز خاطر وحاضرجواب و صاحب فطنت وذکاء وفاضل وبلیغ»[1] ازآن کسان نبود که این گونه مقاومت‌ها را تحمل تواند کرد. خاصه آن‌که ظاهراً درروزگارجوانی گوشهٔ خاطرش با آیین فتوت‌نیزمیلی داشته وجامعهٔ‌آن روز بغداد وسایراجتماعات اسلامی‌را نیز نیکو می‌شناخته است[2]. ازاین روی به زودی دریافت که درافتادن با

۱ـ تجارب‌السلف: ۳۱۹

۲ـ ناصر «مدتی دراز بر تخت خلافت کمایشاء ویختار متمکن بود و دائم خواهان آن‌که احوال رعیت بنفس‌خویش بازداند تا حدی‌که شب درمحلات و دروب بغداد می‌گشت وظاهر و باطن احوال رعایا وغیرایشان معلوم می‌کرد وارباب مناصب وحکام ولایات همه ازاو می‌ترسیدند وبا او زندگانی‌چنان می‌کردندکه با بعد مسافت اورا حاضرمی‌دانستند. ملوك وسلاطین‌اطراف راهیبت اودردل نشسته بود وکس‌بودی که اگر درجامهٔ خواب خواستی‌که با اهل خویش سخن‌گوید ترسیدی ازآن‌که ناصر خلیفه درسرای باشد وسخن او بشنود ودر این باب مبالغهٔ ناصربیش ازحد بود... و او در خلافت خویش چیزها کردکه کسی دیگرازخلفا را نبود: یکی آن که دائم←

این هستهٔ مقاومت که در میان تودهٔ مردم پدید آمده است، و درهم‌شکستن آن باقساوت وخون‌ریزی اگرهم ممکن‌باشد به‌زیان اوست و بهتر آن است که وی با پیوستن‌به حزب فتیان دررأس آن قرارگیرد وبه‌جای روبه‌روشدن بااین‌نیرو و اتلاف مال و نیروی نظامی دست‌گاه خلافت، ازآن به‌نفع‌خود استفاده‌کند وبه‌همین دلیل‌کاری‌کرد که مانند بسیاری ازکارهای او تا آن روزگار سابقه نداشت: وی که خود نیزسالی‌چند پیش‌ازاین به‌گروه جوان مردان پیوسته بود تمام احزاب و قبایل جوان‌مردان را درسال ٦٠٤ باطل اعلام کرد و دستور داد جوان مردانی که فتوت را از خلیفه یاکسان او نگرفته‌اند، ورود خود را به‌آیین‌فتوت تجدید کنند وفتوت‌را ازاو بگیرند وبدین‌ترتیب خودراقطب وقبلهٔ فتیان‌ساخت وعلاوه بر آن که جوان‌مردان همگی‌ناگزیر بدوپیوستند تازه‌واردان نیزمکلف بودندجوان‌مردی را ازاو بگیرندو به‌خلیفه بپیوندند.

پس‌ازتجدیدفتوت، ناصرمنشوری‌تازه برای‌سران‌احزاب‌جوان‌مردان صادرکرد. این منشورانشاء مکین‌الدین‌ابوالحسن‌محمدبن‌محمدمقدادی‌قمی کاتب‌دیوان انشاء بود. دراین منشور احکام فتوت عام وآداب و حدود آن تعیین شده است.

متن این منشور را دکترمصطفی جواد در مقدمهٔ خود به‌کتاب الفتوة ابن معمار (ص ٦٤ به‌بعد) از روی نسخهٔ خطی المناقب‌العباسیه و المفاخر المستنصریه‌ازعلی‌بن‌ابوالفرج‌بصری، نسخهٔ محفوظ‌درکتاب‌خانهٔ ملی‌پاریس،

← جاسوسان‌اودر شهرها ودور ونزدیك می‌گشتند وازاحوال ملوك وحکام اورا اعلام می‌دادند... دیگرآن که‌کمان گروهه داشتی ودرآن بـاب مهارتی عظیم داشت و در دهاء ومکروتدبیر وسیاست وخبرت یگانهٔ جهان بود.» تجارب‌السلف: ٣٢٠

نقل‌کرده است . دراین‌منشور نخست‌گفته شده است‌که آنچه درآن تردید نیست‌این‌است که‌اصل فتوت‌ومنبع ومطلع آن‌امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب است وتمام محاسن‌وآداب فتوت را ازوی نقل می کنند وتمام بیوت وقبایل فتیان خودرا بدومنسوب می‌دارند وبرادری‌جوان‌مردی‌را تقلیدی‌ازبرادری وبرادرخواندگی‌آن حضرت‌بارسول‌اکرم (ص) می‌دانند وآن‌حضرت‌باوجود کمال‌جوان‌مردی وداشتن برتری‌های بسیار ، حدود شرع‌را درهرحال وهر مرتبه رعایت می‌کرد ومجازات مناسب را درحق جنایت‌کاران ازهرطبقه‌که بودند اجرا می‌فرمود ودر این کار فرمان‌برداری ازخدای تعالی و اقامت حدود وی و رعایت نظام‌شرع‌را درنظرداشت واین‌گونه‌کارهارا به‌طورعلنی ودربرابرروی‌یاران پاك رسول به‌انجام می‌رسانید وهرگز شنیده نشده است که کسی‌آن‌حضرت‌را درباب نحوهٔ برپاداشتن حدود واجرای مجازات‌های شرعی‌سرزنش‌کرده‌یابراوطعنه‌زده‌باشدواینك‌اخلاق‌شریف وسجایای کریم او شایستهٔ‌آن است‌که موردتقلید وپی‌روی قرارگیرد وتمام کسانی که‌شرف آیین‌فتوت را به‌رفاقت خلیفهٔ وقت الناصر لدین‌الله دریافته‌اند باید بدانندکه هرکس از رفیقان‌کسی‌را که خداوندتعالی از کشتن اونهی فرموده‌وریختن خون وی‌راحرام مقررداشته است به‌قتل برساند وخونی‌راکه شرع محفوظ داشته بریزد ، در زمرهٔ کسانی در می‌آید که خداوند تعالی در حق ایشان فرموده است : «وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزآؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها»[1] هرکس‌که‌به‌عمدمؤمنی‌را بکشدسزای‌اوجهنم است وجاوید درآن بخواهد ماند. چنین کسی‌اگرجرمش شناخته‌آید ومحقق‌شود درحال از دایرهٔ جوان‌مردان بیرون خواهد رفت و او که به‌کارهای واجب فتوت

---

۱ ـ قرآن‌کریم : ۹۳/۴

نپرداخته است ازمیان رفیقان طرد خواهد شد . آن گاه درمنشور به‌کسانی پرداخته شده‌است که چنین‌کسی را پناه‌دهند یاپنهان سازند یا دراین کاراو را یاری‌کنند . درباب ایشان نیزگفته شده‌است : کسی‌که رانده شدهٔ شرع را پناه دهد ، او نیزگم‌راه است ورسول‌علیه‌السلام فرمود : کسی‌که‌پدیدآورندهٔ حادثه‌ای‌را پناه دهد لعنت‌خدای وفرشتگان وهمهٔ مردمان براوبـاد و هیچ حادثه‌ای در عدوان وظلم بزرگ‌تر از قتل‌نفس نیست وهیچ گناهی از نظر سنگینی بار گناه ومجازات عظیم‌تراز آن نتوان یافت وجوان‌مرد ، هر گاه جوان‌مردی ازحزب‌خودراکشت فتوت‌اوساقط می‌شود وقصاص‌کردن‌او بنابر گفتهٔ خدای‌تعالی‌درآیت‌قصاص‌واجب‌می‌آیدوسپس نص آیهٔ قصاص‌را به‌تمامی نقل‌کرده‌است . سپس به‌اصل‌مطلب ، یعنی حمله‌برعوانان ومتعلقان دیوان خلافت ومقاومت دربرابر ایشان می‌پردازدودراین‌باب چنین‌گوید :

هرگاه جوان‌مردی یکی از اعوان یامتعلقان دیوان سید وامامی‌راکه پی‌روی او برتمام مردم واجب است ــ یعنی الناصرلدین‌الله امیرالمؤمنین وخلیفهٔ رب‌العالمین ــ بکشد ، چنین قاتلی باکارخویش درحرم صاحب‌حزب عیب ایجاد کرده است وبدین دلیل روشن ، فتوت او باطل می‌شود وقصاص کردن اوبرهرجوان‌مردی‌که بالاتراز اوست واجب می‌آیـد . البته رفیقان نیك‌بخت باید این امررا بدانند وبدان عمل‌کنند ودرمانند این‌گونه موارد بایدبه‌هرچه بدان‌مأمورند عمل کنند واین‌فرمان‌را به‌اطاعت وانقیادپذیره شوند ان‌شاءالله تعالی .

به‌هریك از رؤسای احزاب فتوت یك‌نسخه ازاین منشورداده شد که درآن شهادت سی‌تن ازعدول بغداد نیزثبت شده بود واز هریك ازآنان در زیرمنشورتعهدگرفته شده بودکه مضمون منشور راکه عمل بدان « ازنظر

شرع واز نظر آیین فتوت» واجب‌است اجرا کنند واگر آن‌را اجرا نکردند یاکاری به‌خلاف آنچه دراین منشور تعیین شده است اتفاق افتاد جبران آن برعهدهٔ ایشان باشدو آنان درآن کار مسؤول و مستحق مجازاتی باشند که صاحب حزب دربارهٔ ایشان تعیین می‌کند .

مقررات این منشور نخست‌بار درباب براها وعلیّك که داستان آنان پیش ازاین‌گذشت ، اجرا شد . پس‌ازاین تجدیدعهد فتوت‌گروهی‌ازشاهان وفرمان روایان و امیران نواحی مختلف داخل حزب فتیان شدند . صلاح صفدی در احوال الناصر لدین‌الله می‌نویسد : « دراین دوران فتوت انتشار یافت و کمان‌گروهه وبازی حمام رواج یافت ومردم بدین‌کارهاروی‌آوردند و نخست‌رجال‌وبزرگان‌واز آن‌پس‌پادشاهان‌به‌فتوت‌گرائیدند.ابوبکربن‌ایوب ملقب به‌الملك‌العادل‌وپسرانش‌الملك‌المعظم والملك‌الکامل‌والملك‌الاشرف سراویل فتوت پوشیدند ونیز شهاب‌الدین غوری فرمان روای غزنه وهند ، وصاحب‌جزیرهٔ‌کیش ، واتابك‌سعدفرمان‌روای شیرازوالملك‌الظاهرغازی‌بن صلاح‌الدین ایوبی صاحب حلب بدین‌کسوت درآمدند.» ابـوالمظفریوسف معروف به سبط‌ابن‌جوزی درباب کسوت پوشیدن الملك‌العادل و پسرانش گوید : درسال ۵۹۹ خلیفه‌الناصر لدین‌الله خلعت‌ها و سراویل‌های فتوت را برای‌الملك‌العادل‌ایوبی وپسرانش، به‌وسیلهٔ علی‌بن‌شیخ عبدالجبار ویوسف عقاب فرستاد وآنان درماه رمضان همین‌سال دردمشق‌کسوت‌پوشیدند.

ابوالفداء درذیل‌حوادث سال۶۰۷ ه.ق. می‌نویسد : دراین‌سال‌رسولان خلیفه‌الناصر لدین‌الله به‌سوی ملوك نواحی‌مختلف‌فرستاده شدند . مأموریت ایشان‌آن‌بود که‌به‌نیابت ازطرف‌خلیفه شاهدنوشیدن پیمانهٔ فتوت‌وپوشیدن کسوت‌آن باشند ودرکارفرمودن‌کمان‌گروهه خودرا بدومنسوب دانند واورا

پیشوای خود در این کار شناسند. ظاهراً این رسولان برای تجدید عهد فتوت یا انتشار دادن آن در بین ملت‌های مختلف اسلامی فرستاده شده بودند و این نکته از گفتهٔ تقی‌الدین مقریزی برمی‌آید.

وی در باب حوادث همین سال گوید: در این سال ملوك اطراف پیمانهٔ فتوت را به‌پیروی از خلیفه الناصر نوشیدند و سراویل فتوت پوشیدند و رسولانی بدیشان فرستاده شده بود تا انتساب ایشان در فتوت بدو باشد و تمام شاهان را فرموده بود که مردم تابع خویش را نیز آب و نمك بنوشانند و آنان را به‌کسوت جوان‌مردان ملبس کنند تا تمام افراد مردم پی‌رو فرمان‌روای خویش باشند. آنان نیز چنین کردند و هر یك از شاهان قاضیان و فقیهان و امیران و بزرگان مملکت خویش را حاضر آورد و کسوت پوشانید و آب و نمك فتوت بدیشان داد. ناصر خلیفه بدین کار بسیار علاقه‌مند بود و شاهان را فرموده بود که در کار فرمودن کمان گروهه نیز خود را بدو منتسب دارند و وی را پیشوای خود شناسند.

تردید نیست که پیش از این تجدید عهد نیز فتوت ناصری در میان شاهان انتشار یافته بود و آنان که می‌خواستند خود را به‌دربار خلیفه نزدیك کنند ـ و خلافت در عصر الناصر قدرتی قابل ملاحظه به‌شمار می‌آمد ـ در آیین فتوت بدو می‌پیوستند. منتهی پس از تجدید عهد ناصر خواست نفوذ خود را در سراسر قلمرو کشورهای اسلامی و در میان توده‌های مردم بسط دهد و از این روی اهتمامی بیش‌تر از پیش در انتشار فتوتی که خود پیشوا و علم‌دار آن بود به‌کار برد ورنه شهاب‌الدین غوری فرمان‌روای غزنین و هند را که گفتیم در فتوت به‌ناصر پیوست به‌سال ۶۰۲ هـ. ق. کشته شده است. نیز ابا شامه در ذیل الروضتین در ضمن وفیات سال ۶۰۷ می‌نویسد که در بیستم صفر این سال شمس‌الدین ابن‌البعلبکی

وفات یافت . وی در دمشق قاضی جوان‌مردان بود و هنگامی که از طرف ناصر خلیفه فرمان رفته بود که شاهان کسوت فتوت بپوشند وی برای شَدِّ الملك الکامل به‌مصر فرستاده‌شد .

ابن‌الفرات در ترجمهٔ حال ناصر گوید : ناصر به‌کار فرمودن کمان گروهه و پرندگان خوش‌صدا و پوشیدن کسوت فتوت میل بسیار داشت و دیگر پادشاهان نیز در فتوت و افکندن کمان گروهه خودرا بدو منسوب داشتند و در تمام شهرها فتوت جوان‌مردان ، بجز کسانی که از جانب او کسوت پوشیده و کمان گروهه گرفتن خویش‌را از جانب او می‌دانستند ، باطل شد . سپس سایر شاهان آفاق نیز شلوارهای فتوت پوشیدند و در کمان گروهه داری بدو اقتدا کردند . در ایام الملك المنصور ایوبی صاحب حماة (ناصرالدین محمدبن تقی‌الدین عمر) رسولی از جانب ناصر بیامد و بدو امر کرد که از جانب خلیفه کسوت بپوشد و بزرگان شهر نیز از او کسوت بگیرند . الملك المنصور نیز شیخ سالم بن نصرالله بن واصل شافعی حموی‌را فرمود که خطبه‌ای در باب فتوت بخواند . وی خطبه‌ای بدیع در این باب ایراد و در آن به‌آیه‌های قرآن کریم مانند «سَمِعْنا فَتیً یَذْکُرُهُم» و «اِذْ أَوَی الْفِتْیَةُ اِلَی الْکَهْفِ» و دیگر اخبار و آثار استشهاد کرد. این خطبه در مجلس الملك المنصور و بزرگان شهر ایراد شد . در این روزگار قاضی حماة برهان‌الدین ابوالیسر بن موهوب بود . در همین مجلس امر خلیفه به‌الملك المنصور رسماً ابلاغ شد و وی شلوار فتوت پوشید و حاضران نیز بپوشیدند .

در همین روزگار ناصر سراویل فتوت‌را برای سلطان روم عزالدین ابوالمظفر کی‌کاوس بن کی‌خسرو بن قلج ارسلان از شاهان سلجوقی روم (متوفی به‌سال ٦١٥) به‌آسیای صغیر فرستاد و این نخست بار بود که آیین

جوان‌مردان به‌سرزمین ترکانی که در روم شرقی ساکن‌بودند واردمی‌شد و مبدأ انتشار فتوت در آن‌ناحیه همین دوران است. بدین ترتیب‌فتوت‌ناصری در شرق‌وغرب روان شد تا به‌اروپا رسید. در روزنامهٔ فرانسوی Le Débat مقاله‌ای انتشار یافته ودرآن‌گفته شده‌است‌که یکی از فرمان‌روایان آلمان رسولی نزدخلیفهٔ بغداد ــ الناصرلدین‌الله ــ فرستاده واز او تقاضا کرده‌بود که‌وی رانیزدرسلك‌جوان‌مردان وابسته به‌خویش‌درآورد واورا نیز درعداد رفیقان وپی روان خود در این آیین محسوب دارد؛ و احتمال بسیار قوی می‌توان داد که آیین‌جوان مردی اروپاییان که در زبان فرانسوی آن را Chevalerie گویند براثر انتشار آداب ورسوم جوان مردان ممالك‌اسلامی وبه‌پی‌روی ازآن درآن سرزمین پدیدآمده باشد.

سیاست ناصردر اهتمام وتوجه به‌انتشارآیین فتوت ازآن‌جهت بودکه می‌خواست تمام ممالك اسلامی‌را که عملاً اختیارآن از دست خلفا بیرون آمده بود دوباره به‌اختیار عباسیان درآورد. وی می‌دید که سرزمین‌های کرانهٔ مدیترانه‌وشمال‌افریقا موردنظراروپاییان ومسیحیان است ومرزهای اسلام‌ازسمت‌روم مورد تهدیدایشان‌است. شمال‌افریقا نیزدراختیارفرزندان عبدالمؤمن(بنی‌عبدالمؤمن) است وآنان نیزدعوی خلافت دارند. ایران‌که قرن‌ها بود نه‌تنها از اطاعت خلیفه سرپیچی‌کرده بود، بلکه گرفتن بغداد مقرخلافت‌نیزموردنظرسلجوقیان‌بود که درغرب‌ایران‌فرمان‌روایی‌داشتند. درمشرق ایران نیزقدرت‌خوارزم‌شاهیان روزبه‌روز در تزایدبود ودراواخر دوران خلافت ناصر واوان حملهٔ مغول سلطان محمد خوارزم‌شاه قلم روی آن‌چنان‌وسیع‌داشت‌که تاآن‌روز دولتی بدین‌وسعت وقدرت کم‌ترپدیدآمده بود. ناصرمی‌خواست بغدادرا مرکز سیاست جهان اسلام قرار دهد و هدف

نهایی او وحدت بخشیدن به ممالك اسلامی در تحت تسلط و فرمان روایی خویش‌بود ومی‌دانست که این‌سرزمین‌هارا ازراه لشکر کشی‌وجهان گیری نمی‌توان‌به‌دست‌آورد . ازاین‌روی‌خواست تا باتأسیس‌فتوتی رسمی‌ودولتی، که خود در رأس‌آن قرارگیرد دراقطارجهان‌اسلام روزگار خویش‌ودرمیان توده‌های مردم‌نفوذکند واگرهندوشاه نخجوانی‌درتجارب‌السلف می‌نویسد : «وشربت نمك‌آب ناصری درمشرق ومغرب انتشاریافت ودر اقطار عالم‌اورا رفیقان بودندکه‌کس را بدان اطلاع نبود»[1] به‌همین سیاست وی‌نظر دارد . لیکن ابن‌اثیرکه شاید متوجه مقصد اصلی‌خلیفه نبوده است درالکامل‌خود بالحنی‌که بوی استهزاء وریش‌خند ازآن می‌آید نوشت : «ناصرتمام‌کوشش خودرا به‌کمان‌گروهه‌افکندن وگردآوردن مرغان‌خوش‌صدا وسراویل‌های فتوت مصروف می‌داشت و در تمام شهرها فتوت جوان‌مردان را باطل کرد و فقط کسانی که از او کسوت دریافت داشته بودند به رسمیت شناخت . نیزپرنده داشتن‌را منع کرد مگر برای‌کسانی‌که از پرندگان او می‌گرفتند وهمچنین‌کمان گروهه‌داری را فقط برای‌کسانی مجاز داشت‌که خویشتن را به‌اونسبت می‌دادند . مردم نیزدر عراق وسایرنقاط بدو گرویدند وفقط‌یك تن‌بغدادی‌که اورا ابن‌السفت‌می‌نامیدند ازانتساب بدو سر باز زد وازعراق به‌شام‌گریخت . ناصر کس‌بدوفرستاد وپیغام‌دادکه اگردرکمان‌گروهه‌افکندن خودرا بدو نسبت دهد مالی‌بزرگ به‌وی‌خواهد داد . اما‌اوچنین نکرد واز بعضی یاران ابن‌السفت شنیده‌ام‌که وقتی از اوپرسیدند چرا از گرفتن مال بسیارو‌انتساب به‌خلیفه‌امتناع می‌کنی ؟ وی درجواب‌گفته‌بود : همین‌افتخار مرا بس است‌که در دنیا هیچ‌کس نماند مگرآن‌که درکمان‌گروهه افکندن به‌خلیفه انتساب یافته باشد جزمن .

۱ـ تجارب‌السلف : ۳۲۰

ابن‌اثیر درپایان گفتارخود می‌افزاید: «عشق ورزیدن ناصر خلیفه به‌این گونه‌کارها بسیار شگفت‌انگیز است.»

لیکن طرزفکر ناصر، و هدف‌های سیاسی و اجتماعی او رفیع‌تر و دورتر از آن بودکه مورخ محدود فکری چون ابن‌اثیر بتواند آن‌را دریابد: ناصر ازیك‌سو پراکندگی وتشتت توده‌های مردم مسلمان را که براثر اختلاف‌های‌مذهبی وسیاسی و نژادی ازیك‌دیگر دورافتاده و گاه به‌خون‌هم تشنه‌بودندوازقتل‌وکشتارهم‌کیشان‌خودفروگذار نمی‌کردند می‌دید؛ ازسوی دیگرمتوجه‌بودکه دست‌گاه خلافت عربی درکارازهم‌پاشیدن‌است؛ واگرچه نفوذمعنوی خلافت در آن‌عصر ــ خاصه درمیان مردم‌سنی‌مذهب ــ بسیاربود، وتاریخ این مطلب را تأیید می‌کند، با این‌حال عملا خلافت آن قدرت و نفوذ را نداشت‌که بتواند ملت‌های مختلف اسلامی را که پراکندگی‌وتفرق ایشان ریشه‌های عمیق‌اقتصادی و اجتماعی وسیاسی داشت به‌وحدت سوق دهد؛ وشاید ناصر درجزءِ نخستین‌کسانی بودکه‌خواست وحدت کلمه در بین توده‌های مردم مسلمان پدیدآورد ومردم کوچه وبازار را به‌خویش‌بخواند ورابطه‌ای مستقیم بین خود وایشان ایجاد کند. ازاین‌گذشته، چنان که می‌دانیم‌گرویدن به‌آیین فتوت‌مستلزم داشتن نیروی بدنی‌کافی، وپرداختن به‌ورزش‌های جسمانی وآماده شدن‌برای جنگ ومبارزه نیزبود، وکسانی که درآن روز گاربدین آیین می‌گرویدند، نیرومند ساختن تن‌خویش، و آماده شدن برای مبارزه وستیز را در جزءِ اولین وظایف خود به‌شمار می‌آوردند. جوان‌مردان نه‌تنهامی کوشیدند تاخویشتن را مردمانی ورزیده ونیرومندبسازند، بلکه درعین‌حال نیروی ایمان، وعقیده داشتن به‌رهبران وپیران نیزبردلیری ونیرومندی ایشان می‌افزود واین نکته از نظر تیزبین الناصرلدین‌الله پنهان نمانده بود و خوب می‌دانست که اگر بتواند رهبری

این‌گروه را به‌دست آورد و جماعتی از فتیـان و جوان مردان را در زیـر فرمان خویش داشته باشد، افراد این گروه نیروی اجتماعی مؤثری هستند که می‌توان در نبردها بدیشان تکیه کرد و در مواقع حساس جان‌بازی و فداکاری ازایشان انتظارداشت.

نیز نباید از خاطر ببریم که درعصر ناصری، ملل اسلامی در شمال و شرق وغرب مورد تهدید فرنگان و تاتار و گرجیان قرارگرفته بودند ودر همان حال ملوك نواحی مختلف اسلامی ازخطر عظیمی که ازجانب مغولان ایشان راتهدید می کرد غافل‌بودند، ونه‌تنها فکری برای‌پیش گیری ازاین بلای‌خان ومان‌سوز نمی کردند، بلکه هرروز بیش‌از پیش آتش اختلاف در میان ایشان دامن زده می‌شد: سلطان محمدخوارزم‌شاه با خلیفه راه‌مخالفت می‌سپرد وآهنگ‌تسخیر بغداد وانقراض سلسلهٔ‌عباسی را داشت، وحتی‌یکی از علویان را به خلافت برداشته و بدو بیعت کرده بود و می‌خواست پس از گشادن بغداد خلیفهٔ عباسی را ازمیان بردارد وخلافت را به خاندان علوی انتقال دهد وشاید همین امریکی از علت‌های مؤثر انقراض خوارزم‌شاهیان وتسلط تاتار ملعون به‌سرزمین‌های اسلامی خاصه ایران بود، چه ازیك‌سوی نفوذ معنوی دستگاه خلافت درمیان توده‌های مردم باقی بود وایشان خلیفه را به‌چشم جانشین برحق رسول‌اکـرم می‌نگریستند، واز سوی دیگر چنین خلیفه‌ای وقتی سلطه واقتدار خویش را مورد تهدید پادشاهی مسلمان ـ از کسانی‌که باید ازنظرخلیفه تابع ومعتقد وی باشند ـ می‌دید، خواه‌ناخواه با دشمن خون خوار چنین پادشاهی ـ یعنی مغولان ـ می‌ساخت و آن گروه وحشی را به‌برچیدن بساط فرمان روایی خوارزم شاهیان ترغیب می کرد؛ وهجوم‌ایشان را به‌دشمنی‌ولشکر کشی‌پادشاه مقتدری مانند علاءالدین‌محمد خوارزم شاه ـ که بی‌شبهه زوال وانقراض سلسلهٔ اورا در پی‌داشت ـ ترجیح

می‌داد.

ملاحظات فرعی دیگری نیز ناصر را به تقویت حزب جوان‌مردان و رواج دادن آداب‌ورسوم ایشان برمی‌انگیخت: مثلا درآن‌روزگار، استفاده از کبوتران نامه‌بر، و استخراج نسلی جدید و تربیت شده از این جانوران و رواج دادن تربیت و تعلیم ایشان کاری بود که سرعت وسایل ارتباطی را درقلم‌رو دولت‌عباسی تضمین می‌کرد ودرعصر ناصری فرستادن اخبار، و آگاه شدن ازآنچه درنواحی دوردست کشورمی‌گذرد، به استفادهٔ وسیع‌وپردامنه‌از این پرندگان بستگی داشت واهمیت این کار تا بدان پایه بود که ناصر در سال ۵۹۰ به‌جوجه‌کشی نسلی‌جدید وبسیارقابل استفاده وبا ارزش ازاین‌گونه کبوتران فرمان داد، وچون جوجهٔ این‌کبوتران پدید آمدند، بفرمود تا کبوتران نرومادهای که پدران ومادران این نسل تازه وانتخاب شده‌بودند، بکشتند، و سپس نسل بهترین نژاد کبوتران نامه‌بر را افزایش دادند و در نواحی مختلف عراق مراکزی برای پرورش این‌گونه کبوتران تعیین‌کرد، ونظارت درکارآنان را که ضامن رسانیدن خبرهای فوری وسریع ازدورترین نقاط کشور به مرکز خلافت بودند، به‌یکی ازرجال بزرگ دولت‌عباسی، یعنی قاضی‌القضاة دولت عباسی، عمادالدین‌ابی‌طالب علی‌بن‌هبةالله بخاری بغدادی شافعی تفویض فرمود؛ وبدیهی‌است که الناصرلدین‌الله ـ خلیفه‌ای که تمام مورخان دردرایت و تیزهوشی وبیداری و اقتدار وحسن ادارهٔ وی اتفاق‌نظر دارند، واگرحملهٔ وحشت‌ناك مغول وویرانی‌های ناگفتنی وحدس نزدنی ایشان به‌بارنیامده بود، حسن تدبیروقدرت وی تاسالیان درازدیگر این دستگاه فرسوده را برسرپا نگاه می‌داشت، مردی نبودکه بی‌مصلحتی کاری را دنبال کند، یابدون درنظرداشتن هدف و مقصودی عالی، و تنها به سابقهٔ علاقه و احساسی که در دوران کودکی و جوانی به آیین

فتوت ورسم وراه جوان‌مردان داشت ، با این اصرار و پشت‌کار در احیای سنت‌ها وآداب ایشان بکوشد ، و این نکته است که ناصر با کمال درایت و فطانت بدان توجه داشته ، لیکن از نظر واقعه نگاری چون ابن‌اثیر که در آن روزگار از کنه مطلب واساس سیاست دولت عباسی اطلاع دقیق نداشته ، پوشیده مانده است!

چنان که بارها به تلویح یا تصریح مذکور افتاده است ، جوان‌مردان به‌نیرومندی جسم و آشنایی با فنون جنگ و سلاح‌داری اهمیتی خاص می‌دادند، و گفته‌ایم جوانان دسته دسته با سلاح‌های گوناگون برای شکار جانوران درنده و خطرناك بیرون می‌آمدند . آنان مخصوصاً به‌تیراندازی وافکندن‌کمان گروهه اهمیت بسیار می‌دادند، ویکی ازکارهایی‌که‌برارزش واعتبار آنان در میان رفیقان خویش می‌افزود، شکار پرندگان بود. بعضی مرغان بودند که در اصطلاح جوان‌مردان آن‌ها را مرغان جلیل (الطیر-الجلیل) یا مرغان واجب (طیرالواجب) می‌نامیدند و هر جوان‌مردی می کوشید تا آن‌جا که ممکن است ازاین مرغان بیش‌ترصید کند ودراین راه نصاب هم چشمان رابشکنند واز دیگران پیشی‌گیرد. این‌مرغان‌چهارده نوع و غالب بلکه تمام آن‌ها ازنوع مرغان وحشی وشکاری ساکن آب یا خشکی بودند . دکتر مصطفی‌جواد نام‌این مرغان را درمقدمه‌ای‌که برفتوت نامهٔ‌ابن‌معمار نوشته یادکرده است وآنان‌عبارتنداز: وزه[1] ـ انیسه[2] ـ مرغ سقا[3]

۱ـ وزه (به‌کسراول وفتح وتشدید ثانی) نامی است فارسی معرب آن اوزه (به کسراول وفتح دوم وتشدید سوم) مرغی‌است‌که درکرانهٔ دریاها زیست می‌کند.

۲ـ انیسه : ازمرغان آبی وساحلی‌که صدای آن به‌صدای گاو شبیه است .

۳ـ نام عربی این‌مرغ بجع (به دوفتح) وکی (به فتح اول وتشدید ثانی) است وآن‌را مرغی با منقارپهن ودرازکه کیسه (حوصله) ای‌بزرگ درزیر منقاردارد تعریف کرده‌اند.

تم[1] ـ هوبره[2] ـ لکلك[3] ـ صوغ[4] ـ عقاب ـ عناز[5] ـ غرنوق (نوعی کلنگ)[6] ـ کرکی (کلنگ)[7] ـ لغلغ[8] ـ مرزه[9] ـ نسر[10].

۱ـ به‌فتح اول و تشدید دوم: مرغی است آبی شبیه به وزه با گردنی درازتراز آن‌وی، ازنوع غاز.

۲ـ هوبره (معرب آن حباری به ضم اول والف مقصور درپایان) پرنده‌ای از راستهٔ پابلندان که درنواحی صحرایی وکویری آسیا و اروپا وافریقا پراکنده است و جثه‌ای بزرگ(به‌قدربوقلمون) دارد ورنگ پرهایش‌زرد متمایل به‌خاکستری وصورتی خال‌دار است وروی‌هم‌رفته پرنده‌ای زیباست وازمرغانی است‌که زیاد شکارمی‌شود و به‌همین جهت نسل‌آن‌روبه انقراض‌است. هوبره گردنی درازدارد وبه بی‌هوشی وابلهی معروف است چنان‌که درعربی «ابله من‌الحباری» مثل شده است. گویند اگرلانهٔ‌خود را تغییردهد جای‌آن ازیادش می‌رود و آن را گم می‌کند وممکن است به لانهٔ دیگر برود و برروی تخم‌های مرغی دیگربخوابد. هوبره انواع واقسام بسیاردارد.

۳ـ معرب نام‌این‌پرنده لقلق‌است. مرغی‌است به‌تیزهوشی معروف وگوشت‌خوار وغالباً از مار و قورباغه وجوندگان کوچك تغذیه می‌کند. آشیانهٔ خود را درجاهای بلند مانند سربرج‌ها و مناره‌ها و نقاط مرتفع جنگل بنا می‌کند ومردم دیدار وآشیان ساختن وی‌را درنزدیکی خود به‌فال‌نیك می‌گیرند.

۴ـ نام این‌مرغ را در فرهنگ‌هایی‌که دردسترس داشتم نیافتم.

۵ـ به‌کسراول جمع عنز به فتح اول وسکون دوم‌وسوم است وعنزماده بز ومادهٔ مرغان شکاری چون بازوشاهین ونیزمادهٔ آهو ومادهٔ هوبره راگویند.

۶ـ به‌ضم اول نوعی‌کلنگ است بابال‌های عریض و پاهای بلند.

۷ـ به ضم اول و سکون دوم و تشدید آخر ، پرنده‌ای است درشت اندام از راستهٔ درازپایان‌وجزء پرندگان مهاجراست. منقارقوی ونوك‌تیزوبال‌هایی وسیع دارد وبالای سرش برهنه وبدون پراست. درحدود ۱۲ گونه ازاین‌پرنده شناخته شده که در سراسرجهان منتشرند ودرنقاط مردابی ومعتدل زیست می‌کنند و در موقع مهاجرت دسته‌هایی به‌شکل V می‌سازند ودرفصل‌سرما بهسمت جنوب مهاجرت می‌کنند.پربعضی ازآن‌ها خاکستری وبرخی تیره‌تر وگروهی خاکستری مخلوط باقهوه‌ای درناحیهٔ←

دربارهٔ الناصرلدین‌الله نوشته‌اندکه وی هزار وچهارصد وچهل و پنج «مرغ واجب» شکارکرده بودکه تفصیل آن‌ها بدین قراراست: ٤٤٥ کرکس، ٧٣٤ وزه، ٢١ لغلغ، ١٢ عقاب، ٢٨ مرزه، ٢١ مرغ سقا، ١١٤ غرنوق، ٤ تم وعناز و٦٦ لکلك ؛ و این پرندگان ده نوع ازچهارده نوع مرغی بودند که

← گردن است. بلندی این پرنده به‌یك و گاهی ١/٥ مترمی‌رسد . دربعضی مأخذها «غم خورك» (حواصل، حواصیل) راکه نام علمی آن Héron است وبه‌ترکی «درنـا» گفته می‌شود، کلنگ ذکر کرده‌اند وبه‌همین علت درمأخذهای مختلف درتعریف‌های مربوط به غم‌خورك (درنا) وکلنگ تفاوت وجود دارد.

٨ ـ دکترمصطفی جواد در هنگام شمردن نام پرندگان جلیل، لغلغ راجدا از لقلق (لکلك) یاد کرده و گفته که لغلغ غیرازلقلق است. لیکن درباب تفاوت آن دو توضیحی نداده است ودرفرهنگ‌هایی که دردسترس بنده‌بود تفاوتی بین این دوقائل نشده‌اند.ازاین روی بنده نیز آن‌دورا جدا ازیك‌دیگر قیدکرد بی‌آن‌که اطلاعی دقیق درباب اختلاف آن‌دو داشته باشد.

٩ـ نام این مرغ درمقدمهٔ دکترمصطفی‌جواد چند جای «مرزم» قید شده است. لیکن چنین‌نامی برای‌هیچ‌یك‌ازمرغان وجودنداشت اما مرزه‌به‌ضم‌اول وفتح‌سوم مرغی است کوچك‌از نوع‌مرغان‌شکاری که موش‌صحرایی وخرگوش صید می‌کند وآن‌را عقیب (به‌ضم اول وفتح وتشدید دوم ـ مصغرعقاب) نیز نامند .

١٠ـ نسر به‌تثلیث (فتح وکسروضم) اول و سکون دوم وسوم خوانده می‌شود و فتح‌اول مشهورتروفصیح‌تراست. مرغی‌است بسیارتیزبین وقوی وبلندپرواز، بابال‌هایی بسیار نیرومند که جثهٔ وی درشت‌تر از عقاب است و تمام مرغان ، حتی بزرگ‌ترین مرغان شکاری ازاومی‌ترسند. منقاری برگشته وچنگال‌هایی سخت قوی دارد، لیکن نمی‌تواند مانند عقاب شکار خودرا با چنگال‌ها بگیرد و ازجایی به‌جای دیگر انتقال دهد. نسرانواع بسیاردارد و درفارسی آن راکرکس خوانند ومعنی لغوی لفظ کرکس نیزمرغ خواراست. درعربی کنیه‌های وی عبارتنداز: ابوالابرد، ابومالك، ابوالمنهال وابویحیی وکنیهٔ ماده‌آن ام قشعم است.

جوان‌مردان در شکار کردن آنان اهتمام داشتند. دربارهٔ صید لکلك شرط آن بوده است‌که این‌پرنده را حتماً درخارج شهرولااقل درفاصلهٔ پنج‌مقام از دیوارهای شهر صید کنند و طول هر مقام را صد یا صد و بیست قدم نوشته‌اند وبدین‌ترتیب وقتی باید به‌لکلك تیراندازی کنندکه وی دست‌کم پانصد یاششصد قدم ازشهردورشده باشد.

ابن‌السفت[1] معروف‌که ابن‌اثیر نام برده است ازبزرگان جوان‌مردان بوده ودربارهٔ وی‌نوشته‌اندکه درزندگانی‌خوددوهزاروهفتادوسه مرغ‌واجب صید کرده بود!

ازاین عمربن‌السفت‌که درشاطری وتیراندازی‌نظیرنداشت، مخمسی به‌عربی دردست‌است، که گرچه درآن بعضی شعرها و اصطلاحات عوامانه به‌چشم می‌خورد، اما حکایت ازطبعی‌روان وذوقی سرشار می‌کند. وی در این مخمس انواع مرغان واجب وکمان‌گروهه‌داری واحکام وشرایط‌کمان گروهه افکندن و دیگرمسائل مربوط به‌صید مرغان را وصف‌کرده است. این مخمس‌دارای ۹٤ بنداست وقسمتی‌ازآن، و نیزبخشی ازقصیدهٔ رائیه‌ای که بازدرتوصیف مرغان‌جلیل و احکام صید آن‌هاست، درمقدمهٔ کتاب‌الفتوة نقل شده ولیکن دکترمصطفی‌جواد به خلاف سیرهٔ همیشگی خویش مأخذ آن‌را نشان نداده و در نتیجه معلوم نیست که نسخهٔ کامل آن مخمس و قصیده‌را درکجا می‌توان یافت وفعلاتنها مأخذ قسمتی‌ازآن‌دوهمان مقدمهٔ کتاب الفتوه است.

عصرخلافت الناصرلدین‌الله دوران‌کمال رواج وورونق بازارفتوت بود.

۱ــ دکترمصطفی‌جواد دربارهٔ ابن السفت می‌نویسد: نام وی عمر است و سفت درزبان عوام عراق به‌معنی‌منقاش زرگران است واین لغت درفرهنگ‌های لغت عربی نیامده‌است و من‌آن را درفرهنگ مستدرکاتی که گردآورده‌ام یادکرده‌ام.

البته خلیفه‌های بعدی نیز به‌پی‌روی ازراه ورسم او به‌فتوت عنایتی داشتندو جوان‌مردان بلاد اسلام را مراعات می‌کردند واین جانب‌داری، با وابستگی و علاقه‌ای که آنان به دست‌گاه خلافت نشان می‌دادند نسبت مستقیم داشت. فرزند ناصر، محمد ملقب به‌الظاهرچندان براورنگ خلافت متمکن نماند که بتوانیم دربارهٔ عنایت او به آیین فتوت داوری کنیم. مدت خلافت وی اندکی کم‌تر ازیك‌سال، یعنی از اول شعبان ۶۲۲ تا ۱۴ رجب سال ۶۲۳ ادامه یافت‌ودراین‌روزدرگذشت. بعدازاوپسرش منصورملقب به‌المستنصر بالله به‌خلافت‌نشست ووی به‌آیین‌جوان‌مردی وکارجوان‌مردان عنایت‌بسیارداشت.

مستنصر به‌سال ۵۸۸، سیزدهمین‌سال خلافت جدش‌الناصر لدین‌الله‌تولد یافت. مورخان دربارهٔ وی‌نوشته‌اندکه‌ناصراورا بسیاردوست می‌داشت‌وبه‌خود نزدیك می‌کرد واورا به‌سبب عقل وخرد بسیار، ومخالفت باکارهای ناپسند قاضی‌می‌نامید.درتاریخ الخلفای‌سیوطی‌ازقول‌ابن‌نجار، کردار وروش مستنصر چنین توصیف شده است: وی به نشر عدل وانصاف در میان مردم کوشید و اهل‌علم‌را به‌خودنزدیك‌کرد ومسجدها ومدرسه‌ها وکاروان‌سراها وبیمارستان های بسیار بنا نهاد ودرحفظ اصول دین ومراعات امرونهی‌های آن سعی‌کرد ومتمردان را ازمیان برداشت وفتنه‌ها رافرونشانید وآشوب‌گران‌را سرکوب کرد و مردم را به حفظ سنت‌های دین و آئین واداشت و درکار جهاد به نیکوترین وجهی قیام‌کرد وبرای پیروزی اسلام لشکری گران فراهم‌آورد ومرزهای اسلام را امن ساخت وقلعه‌های محکم را بگشود. ازآثار معروف وی یکی مدرسه مستنصریه است[1] که آن را برای پی‌روان مذهب‌های

۱ــ مدرسهٔ مستنصریه ازبناهای تاریخی شگفت‌انگیزتمدن اسلامی است. درباب مستنصریه و ایوان ساعت و ساختمان ساعت بی‌نظیر آن شرحی درکتاب موسوم به «الحوادث‌الجامعه» (در ذیل حوادث سال ۶۳۳ ـ صفحات ۸۲ـ۸۳) آمده‌است. ←

چهارگانه وتدریس و نشرسایررشته‌های دانش ساخت و پیوسته درتوسعهٔ آن کوشید وهمین‌امر کمال‌عنایت وشیفتگی وی را به‌دانش‌های دینی وپزشکی نشان می‌دهد.

دربارهٔ آیین فتوت نیز، مستنصر خواست باسندی عالی‌درفتوت، به‌پیر این‌طایفه برسد واین خواست را بابزرگان‌آیین‌فتوت درمیان نهاد. جلال‌الدین عبدالله بن‌مختارعلوی‌کوفی‌گفت‌که وی می‌تواند سراویل‌فتوت را در برابرمرقد مطهر حضرت مولای متقیان بپوشد واین امر به‌منزلهٔ آن است که‌این کسوت‌را ازحضرت دریافت داشته است؛ وخود نیز به‌جایز بودن‌این کارفتوی داد. ازاین‌روی مستنصر به‌سوی‌مشهد طاهرحضرت علی‌بن‌ابی‌طالب درنجف روی‌نهاد و درنزد ضریح آن حضرت سراویل فتوت پوشید. دراین روزگارجلال‌الدین مذکور نقیب جوان مردان بود[1].

ـ ازاین‌کتاب‌اطلاعات مفید دیگری‌نیز درباب مستنصریه بدست‌می‌آید. اهمیت این مدرسه به‌حدی است که‌حسین امین، مدرس تاریخ اسلام دردانشکدهٔ ادبیات دانش‌گاه بغداد کتابی مستقل درباب آن، موسوم به «المدرسة المستنصریه» تألیف‌کرده است. این کتاب به‌پای‌مردی وزارت معارف عراق، به‌سال ۱۹۶۰ دربغداد چاپ شده‌است. ظاهراً این کتاب‌رسالهٔ مؤلف‌بوده وردانش‌گاه‌اسکندریه بادرجهٔ‌ممتاز به‌تصویب‌رسیده است. درآغاز کتاب، مقدمهٔ کوتاه دکتر مصطفی جواد دربارهٔ اهمیت‌آن، به‌خط خود او دیده می‌شود.

۱ـ دربارهٔ این‌جلال‌الدین‌در«الحوادث‌الجامعه» چنین‌آمده‌است: «جلال‌الدین نسبی پاکیزه واصیل داشت ومردی بلند قدر وادیب وفصیح بود. قرآن را در مدت پنجاه وچند روز حفظ کرد. وی در اوقات کمان‌گروهه افکندن و چاله حوض بازی ودیگر بازی‌ها ومراسم فتوت نزد ناصر خلیفه حضور می‌یافت. ناصراغلب ازاوفتوی می‌خواست ورأی وگفتهٔ اورا درکارها معتبرمی‌دانست وازآن بازنمی‌گشت. وی‌پیوسته برسرقدر و وقار خویشتن‌بود تا روزگار خلافت المستنصربالله فرارسید. آن‌گاه بدو اشارت‌کردکه سراویل‌فتوت‌را ازجانب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بپوشد وبه‌جواز این‌کار فتوی داد.» وفات وی درهمین مرجع به‌سال ۶۴۹ ثبت شده است. (الحوادث الجامعه: ۲۵۶-۲۵۷).

مستنصر به‌طریق وکالت دادن از جانب خویش، گروهی از شاهان و اعیان و بزرگان را پی‌رو آیین فتوت ساخت. وی در سال ۶۲۶ فخرالدین ابوطالب احمد بن‌الدامغانی و شیخ شمس‌الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن‌شیخ‌الشیوخ و امیر فلك‌الدین محمد بن سنقر دراز (سنقرالطویل) و سعدالدین بن‌حاجب را به‌سوی جلال‌الدین منکوبرنی پسر خوارزم شاه محمد بن‌تکش فرستاد ورسولی باایشان هم راه‌کرد. جلال‌الدین درآن روزگار به‌محاصرهٔ خلاط اشتغال داشت. خلیفه لباس فتوت را با خلعت وتشریف بسیار به‌وسیلهٔ این هیأت برای او بفرستاد و فخرالدین بن‌الدامغانی را وکالت داد که ازجانب خلیفه به‌جلال‌الدین لباس‌فتوت بپوشاند و شیخ ابوالبرکات عبدالرحمن‌را نیز نقیب‌فتوت تعیین‌کرد. این اقدامات در تعقیب اقدام جلال‌الدین صورت‌گرفت. چه وی رسولی به‌حضرت خلیفه فرستاده واز او دراین‌باب سوال کرده‌بود. خلیفه نیز این هیأت را نزد وی فرستاد تا خلعت خلیفه را بدو برسانند و اورا سراویل فتوت بپوشانند.

در روز پنجم‌ماه صفر سال ۶۳۴ نیز نورالدین ارسلان شاه بن عماد-الدین زنگی صاحب شهرزور به‌بغداد آمد. مقدم وی را گرامی داشتند و خلعتش دادند. وی درخانهٔ النقیب‌الطاهر سعدالموسوی فرودآمد و در روز بیست‌ویکم ماه صفر به بدریه، یکی‌از جای‌گاه‌های دارالخلافه‌خوانده شد و نزد شرف‌الدین اقبال حبشی شرابی امیرمقدم لشکریان حضور یافت وشرف‌الدین به‌وکالت و نیابت ازخلیفه المستنصر بالله وی را لباس فتوت پوشانید و بدوخلعت داد.

هم در این سال، شیخ عبدالله شرمساحی مدرس مالکیان در مدرسهٔ مستنصریه، نزد شرف‌الدین اقبال شرابی درعمارت بدریه حضور یافت واین

امیر به‌نیابت و وکالت ازمستنصر ،کسوت جوان مردی دربر وی کرد .

درسال ٦٣٧ یکی ازامیران لشکر عباس موسوم بدقطب‌الدین سنجر معروف به‌یاغرمستنصری باجماعتی ازغلامان ازعراق بگریختند . ابوعلی ابن‌غنام امیر اعراب شام درراه بدوبـاز خورد واو را دست گیرکرد ودست بسته به‌بغداد آورد . در برابر این خدمت ، ابن غنام نیز به بدریه احضار شد وخلعت‌یافت و به‌پی‌روی ازآیین فتوت مشرف‌شد واز جانب خلیفه‌لباس فتوت پوشید وسپس به‌جای‌گاه خود بازگشت .

درسال٦٥٦ دولت عباسیان سقوط‌کرد وبغداد به‌دست لشکریان‌هلاکو افتاد وآخرین خلیفهٔ عباسی المستعصم بالله به‌قتل رسید. این‌حادثه موجب رکود وفترتی درکارفتوت شد . چندسال بعدیك دولت صوری عباسی‌درمصر ظاهر شد و فتوت نیز با آن از نوظهور کرد . در روز عید فطر سال ٦٥٩ سلطان‌الملك الظاهر بیبرس البندقداری پادشاه مصر وشام در رکاب خلیفه المستنصربالله دوم سوارشد.آنان باچتروسایه‌بان شاهی به‌بیرون شهرقاهره رفتند ونماز عید را بگزاردند وخلیفه ، برای تجلیل از الملك‌الظاهر در خیمهٔ سلطان‌حضور یافت ودربرابر بزرگان وامیران‌کشور، وی‌را سراویل فتوت بپوشانید . مفضل بن‌ابی‌الفضائل دربارهٔ تشرف الملك‌الظاهر به‌فتوت چنین توضیح داده است : «سلطان بیبرس خود را برای سفر به‌شـام آماده می‌ساخت.وی درنوزدهم ماه رمضان رغبت خود را به‌پوشیدن کسوت فتوت ابراز داشت وخلیفه ، پیش ازسفر وی به‌شام او را لباس فتوت پوشـانید . ونسبت او درفتوت از امام علی بن‌ابی‌طالب کرم‌الله وجهه است»[1] .

۱ـ النهج‌السدید: ۸۴ـ۸۵ و نسخهٔ‌خطی‌کتاب خانهٔ‌ملی پاریس‌به‌شمارهٔ‌۴۵۲۵، ورق۷ و نیز مفرج‌الکروب ، نسخهٔ خطی‌شمارهٔ ۱۷۰۲ همان کتاب‌خانه ، ورق۴۱۲ به‌نقل دکتر مصطفی‌جواد درمقدمهٔ‌کتاب‌الفتوة ابن‌معمار .

از مدارك و قرائن تاریخی که در دست است چنین برمی‌آید که آیین فتوت درعصر ممالیك (نیمهٔ دوم قرن هفتم) درمصر وشام رواج وقوت فراوان داشت . این رونق و رواج از دوران ایوبیان پدید آمد و در روزگاران بعد نیز دوام یافت . درصورتی که درعراق رواج فتوت وضعی معکوس دارد . چه در آن سامان فتوت را از رسم‌ها و آیین‌های عباسیان می‌دانستند و با انحطاط وانقراض خاندان عباسی کار فتوت ـ یادست کم شاخهٔ رسمی ودولتی آن ـ روی در تراجع نهاد و به سستی وانحطاط گرایید . با این حال گاهی از کارهای جوان مردان فتنه و آشوبی می‌زاد ، چنان که به سال ٦٨٦ بر اثر حکم سلطان ارغون پسر اباقا و نوهٔ هلاکوخان ، عوام بغداد به کشتن جانوران درنده ـ چنان که عادت جوان‌مردان است ـ توجه بسیار کردند ودر نتیجه فتنه‌های بسیار و جنگ‌های متعدد درمیان ساکنان محله‌های مختلف زاده شد ودیوانیان این کار را زشت و ناپسندیده داشتند ودستور داده شد که جانوران درنده را بسوزانند تا آتش فتنه فرونشیند ؛ وازآن پس نیز از بیرون آمدن مردم برای کشتن درندگان ممانعت کردند .

در روزگار خلفا ، وقتی به مردم اجازه داده می‌شد که برای کشتن درندگان اقدام کنند ، از طرف دستگاه خلافت چیزی به عنوان انعام نیز بدیشان داده می‌شد . در«الحوادث الجامعه» در ذیل حوادث سال ٦٤٠ چنین آمده است: «گروهی ازجوانان محله‌های مختلف درخواست کردند به ایشان اجازه داده شود که برای کشتار درندگان آماده شوند . برطبق سابقهٔ امر در روزگار خلیفه الناصر لدین‌الله با درخواست ایشان موافقت وچیزی نیز ازطرف دیوان بدیشان داده شد . سپس درهر محله گروهی فراهم آمدند وسلاح برداشتند ومجهز ومسلح به مرکز بغداد روی آوردند و با هر گروه

جماعتی ازخواننده و نوازنده بودندکه دف‌ودیگرسازها می‌نواختندو به‌لهو ولعب سر گرم بودند.» همین اجتماع موجب شدکه فتنه‌ای درمیان ایشان پدیدآید وکار آن‌بالاگیرد تابدان‌جاکه حکومت ناچارگروهی ازلشکریان را به‌سوی ایشان فرستاد و آنان را از جنگیدن وریختن خون یك‌دیگر بازداشت و آتش فتنه وفساد را فرونشاند .

درآسیای صغیرنیز آیین‌فتوت از دوران خلافت ناصر انتشار یافت. ابن‌بطوطه سیاح وجهان‌گرد معروف قرن هشتم درکتاب خودایشان‌را ــ که به‌یاران خود «اخی» می‌گفتند ــ وصف‌کرده وعادت‌ها و آداب آنان راشرح داده است . وی‌مثلا درهنگامی که ازشهر«قونیه» سخن می گوید ، درضمن گفتار خویش توضیح می‌دهد که : « درقونیه درخانقاه قاضیی به‌نام ابن‌قلم شاه‌که ازگروه جوان مردان است منزل‌کردیم . ابن‌قلم شاه خانقاهی‌بزرگ وعدهٔ زیادی شاگرد داشت . سند فتوت یا شجرهٔ سلسلهٔ ایشان به حضرت امیرالمؤمنین‌علی بن‌ابی‌طالب(ع) منتهی می‌شود ولباس فتوت درمیان‌آنان عبارت از شلوار می‌باشد ، همان گونه که صوفیان خرقه را به‌نشانهٔ تصوف می‌پوشند.»[1]

ابن بطوطه وقتی ازشهراصفهان درثلث اول قرن هشتم هجری سخن می گوید ، فتوت طبقات واصناف‌گوناگون را شرح می‌دهد :«اهالی اصفهان مردمی زیباروی‌اند . رنگ آنان سفید روشن ومتمایل به‌سرخی است . شجاعت و نترسی از صفات بارزایشان می‌باشد . اصفهانی‌ها مردمی گشاده دست‌اند . هم‌چشمی و تفاخری‌که درمیان‌آنان درمورد اطعام ومهمان‌نوازی

۱ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه. ترجمهٔ محمدعلی موحد : ۲۸۹ــ برای یافتن‌اطلاع بیش‌تر درباب جوان مردان آسیای صغیر رجوع کنید به‌همین مأخذ : ۲۸۱ به‌بعد .

وجود دارد منشأ حکایات غریبی شده‌است. مثلاً اتفاق می‌افتد که یك اصفهانی رفیق خود را دعوت می‌کند و می‌گوید: «بیابرویم نانی وماس باهم بخوریم» ولی وقتی او را به‌خانه می‌برد انواع غذاهای گوناگون پیش او می‌آورد و اصفهانی‌ها به‌این رویهٔ خود مباهات زیاد می‌کنند.

«هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش‌کسوتی برای خود انتخاب می‌کنند که اورا «کلو»[1] می‌نامند. دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به‌همین نحو رؤسائی برای خود برمی‌گزینند. جوانان مجرد این شهر جمعیت‌هائی دارند و بین هریك از گروه‌های آنان با گروه دیگر رقابت و هم‌چشمی برقراراست. مهمانی‌ها می‌دهند و هرچه می‌توانند دراین مجالس خرج می‌کنند و محفلی عظیم با انواع غذاهای مختلف فراهم می‌آورند. حکایت می‌کردند که یکی از این دسته‌ها دستهٔ دیگر را به‌مهمانی خوانده و غذای آنان را باشعلهٔ شمع پخته بود. دستهٔ دیگر که خواسته بود تلافی بکند دردعوتی که متقابلاً به‌عمل آورده بود برای تهیهٔ غذا به‌جای هیزم حریر مصرف کرده بود!»[2]

باآن‌که دراین گفتهٔ ابن بطوطه نامی ازفتوت وجوان مردی یاجوان مردان نیامده است، لیکن از رفتار این گروه‌ها به‌روشنی پیداست که آنان ازجوان مردان بوده‌اند.

۱ــ انتخاب «کلو»ها به‌عنوان رئیسان‌صنف‌ها یابزرگ‌تر وپیش‌کسوت‌جوانان منحصر به‌اصفهان نبوده‌است. دراین قرن درشیراز واحیاناً شهرهای دیگر (مانند ری وکرمان و غیره) نیز چنین پاتوق‌داران و سرجنبانانی داشته‌اند درباب این کلوها ودخالت وتأثیرایشان درحفظ نظم و امنیت و دیگر امور اجتماعی، بعددرهمین مقدمه با تفصیلی بیش‌تر سخن خواهیم گفت.

۲ــ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد: ۱۹۱



پس از انقراض خلافت عباسی، و به‌طور خلاصه بعداز قرن هفتم‌هجری آیین فتوت راهی دیگر برای خود برمی‌گزینند . پیش از آن که در باب‌راه ورسم تازهٔ آیین جوان مردی بحث کنیم ، باید دوباره این نکته را یادآور شویم که فتوت آیینی بود ، که در میان مردم پدید آمده و به پای‌مردی وپشتیبانی ایشان رشدکرده وموقع اجتماعی مهمی یافته بود ، تاآن‌جا که دولتی پهناور وپرقدرت ، تنها راه گسترش نفوذ خود را روی‌آوردن بدین آیین‌دانسته وکوشیده بود تابا جوان‌مردان ارتباط نزدیك ومستقیم برقرار کند وخود را در رأس ایشان قرار دهد . تردید نیست که دولت‌ها ، براثر فراهم‌آمدن‌عوامل‌گوناگونی‌روی‌کارمی‌آیند، به‌اوج‌قدرت می‌رسند،وسپس بعدازگذارنیدن یك دورهٔ فترت وانحطاط ازمیان می‌روند . دولت عباسی نیز همین وضع‌را داشت . لیکن فتوت آیینی بودکه پیش از استقراردولت عباسی درمیان توده‌های مردم پدیدآمده بود . تصوف ، که خودیك‌جریان فکری ومکتب تربیتی وفلسفی خاصی‌را بی‌مقاومت منفی دربرابرستم‌کاری وتجاوز دولت‌های زورگو وستم‌گر بود پس ازآن‌که درمیان خواص ومردم درس خوانده نضج وقوام‌کافی یافت ، می‌خواست راه خود را درمیان مردم کوچه وبازار نیزبگشاید. برای این‌کارآیین‌فتوت پدیدآمد . فتوت‌تصوفی است عوامانه وراه ورسم‌های آن‌ساده وعملی‌ودرخورفهم پیشه‌وران‌وصنعت‌گران‌وکشاورزان وخلاصه عامهٔ مردم است. ازهمین روی‌کاشفی «علم‌فتوت» را شعبه‌ای از«علم تصوف» خوانده است . پدیدآمدن ورواج ورونق یافتن فتوت براثرجریان‌های اجتماعی خاصی‌بودکه ارتباطی باظهور دولت‌عباسی یا انقراض آن نداشت وفقط دریك‌دوران کوتاه ، دولت عباسی منفعت‌خود

را درهم راهی باگروه جوان‌مردان یافت وخویشتن‌را درلباس جوان‌مردان فرانمود ، وخلیفه ، برروی دستار وردای خلافت سراویل فتوت پوشید . شك نیست کــه این هم‌راهی وهم‌پشتی برای دولت عباسی وقوام ودوام آن بیش‌تر ثمربخش‌بود، تابرای مردمی‌که به‌آیین فتوت روی آورده بودند . بااین حال ، شاید برای زعیمان فتوت ، وبزرگان جوان مرد پیشگان نیز خالی ازمنفعتی نبود و ـ چنان‌که بعدخواهیم دید ـ موجب دخالت گروهی از سرجنبانان فتیان درکارسیاست وآیین ملك‌داری شد وبعضی ازآنــان را به‌ریاست وامارت وحکومت نیز رسانید . اما درهرصورت وابستگی‌فتیان، بادست‌گاه خلافت چندان نبودکه بنای جوان‌مردی ، پس ازبرداشته شدن ستونی‌که ازحمــایت دولت برپشت دیوارهــای آن زده شده بود ، یك‌سره فرو ریزد ومنهدم شود . برعکس ، چون این‌جریان فکری درمیان مردم سادهٔ کوچه وبازارطرف‌دار وهواخواه داشت ،گرچه رفته‌رفته وبه تدریج، ولیکن سرانجام ازمحیط سیاست بیرون آمد ، وباز درمیان طبقات‌مختلف توده‌های خلق ، همان‌هاکه این آیین زاییدهٔ شور واشتیاق وصفا و صداقت واستقبال پرشور ایشان ازآن بود ، پناه‌گــاه خویش را بدست آورد . در اواخرقرن نهم واوایل قرن دهم هجری که حسین واعظ فتوت‌نامهٔ‌سلطانی را می‌نویسد، درآن‌ازدلیری وجنگ‌آوری ومبارزطلبی‌جوان‌مردان‌سخنی نمی‌گوید.درنظرکاشفی فتوت رسم‌وآیینی است‌که افراد هرطبقه‌وهرصنف، بایدآداب‌ورسوم وقسمت‌هایی‌ازآن‌راکه درخورایشان‌است‌فراگیرندوبدان عمل‌کنند . درکتاب کاشفی یك‌سره ازسابقهٔ تاریخی فتوت ، آداب وترتیب کمربستن وشدّ و بیعت ، وبعد دربارهٔ فتوت هریك از قشرهای اجتماعی،از سرکه‌گیران وقصه‌خوانان‌گرفته تاپهلوان پیشگان‌وزورگران وناصره‌کشان

وحمالان وسقایان و قصابان وسلاخان وخراشان و درودگران و بنایـان و آهن‌گران وجز آنان سخن گفته، پیشهٔ ایشان راباسلسلهٔ سندی- که‌به‌یقین در دوران‌های متأخر برساخته شده بود ـ به یکی از امامان و پیام‌بـران نسبت داده و بعدراه ورسم و آداب وترتیبی را که هریك ازاین صنف‌ها، برای بهتر سلوك کردن بامردم باید بدانند و عمل کنند گوش‌زد ایشان کرده است .

بدین ترتیب می‌بینیم که رفته رفته از میزان دخالت فتیان در امور سیاسی و کارهای مملکت داری کاسته می‌شود وفتوت به صورت آیین‌صنفی در می‌آید .

ممکن است چنین پنداشت ،که این تحول فتوت ، تنها ممکن است درکتاب کاشفی منعکس شده باشد . لیکن چنین نیست و این تحول در تمام فتوت‌نامه‌هایی که به زبان‌های فارسی و عربی در دست است دیده می‌شود. بعضی از این فتوت‌نامه‌ها رساله‌هایی است کوچك ، که گاه حاوی کلیاتی در بارهٔ آیین تصوف و خلق و خوی و روش سلوك جـوان مردان است ؛ و گاه فقط دربارهٔ فتوت یکی‌ازصنف‌ها- مثلا صنف قصاب یاسلاخ یاآش‌پز- تدوین شده‌است و تقریباً تمام فتوت‌نامه‌های منظوم ومنثورفارسی وعربی که از دوران‌های نزدیك به عهدکاشفی یا بعد از آن در دست است ، این تحول را آشکارا نشان می‌دهد.[1]

۱ـ آقای دکتر محمد ریاض‌خان ، از دانش جویان پـاکستانی کوشای دوره دکتری ادب فارسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی که رساله دکتری خودرا درتحت عنوان (شرح احوال وآثار میرسیدعلی‌همدانی وتصحیح متن فتوت‌نامه ازتألیفات‌او) گذرانیده در ضمن بحث ازآیین فتوت قسمتی از فتوت‌نامه‌های فارسی و عربی را که بدان‌ها دست‌رسی داشته ، یا به‌نام آن‌ها برخورده بوده ، در رسالهٔ خود آورده است ـ

در این گفتار بارها از وابستگی کامل آیین فتوت و آداب و رسوم آن به عیاری وشاطری سخن در میان آمده است . در حقیقت عیاری ـ که شاید ریشه‌های آن به‌دوران‌های قبل‌از اسلام تاریخ ایران وابسته باشد ـ (وازساختمان لفظ عیار نیز این‌حدس‌تقویت می‌شود) بعدازاسلام به‌صورت فتوت درآمد . درعین حال ، نمی‌توان به‌روشنی وبا وضوح کامل‌شباهت‌ها و اختلاف‌ها و کم و کیف و میزان وابستگی عیاری را با فتوت شرح داد (همان گونه که نمی‌توان میزان وابستگی‌ها و اختلاف‌های فتوت و تصوف را با دقت تعیین کرد و همان طورکه نمی‌توان تعریفی دقیق برای فتوت یا تصوف یا عیاری به دست‌آورد !) لیکن شاید بتوان با ذکرمثالی میزان ارتباط و وابستگی عیاران وجوان‌مردان را روشن‌کرد :

در روزگاری که ورزش باستانی و « زورخانه‌کاری » درایران رواج کامل داشت ودرهریك ازمحله‌های شهر، یکی دو زورخانه برای‌نیرومند ساختن جوانان تأسیس شده بود و هر بامداد و شام‌گاه آهنگ دل پذیر

← که از آن جمله می‌توان ازفتوت‌نامه‌های: عطار ـ ابوعبدالرحمن‌سلمی‌نیشابوری ـ علی‌بن عبدالرسول ـ خواجه عبدالله انصاری (در تحت عنوان تحفةالاخوان) ـ شهاب‌الدین سهروردی (کتاب الفتوة) ـ ابن‌المعمارحنبلی (کتاب الفتوة) ـ تحفةالاخوان فی‌خصائل‌الفتیان (عربی) وترجمه فارسی‌آن به‌نام قواعدالفتوه هردو تألیف از کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی ـ ابوالحسن علی‌فرزند الناصرلدین‌الله خلیفه‌عباسی (عدة‌الوصایا و عمدةالوسیله) ـ اخی‌احمدالمحب‌بن شیخ محمدبن‌میکائل‌الاردبیلی (کتاب الفتوه) ـ نجم‌الدین زرکوب تبریزی (فتوت نامه) ـ میرسید علی همدانی (رسالهٔ فتوتیه) ـ شیخ علاءالدوله‌سمنانی (رسالةفی‌الفتوه) ـ ناصری‌سیواسی (فتوت‌نامه‌منظوم) امام فخررازی (رسالةالفتوه در اسرارالتنزیل) و بسیاری‌کتابهای دیگر نام برد (صفحات ۴۲۷ـ۴۳۲ رساله مذکور) نیز دکترمصطفی جواد در مقدمهٔ خود برکتاب الفتوة ابن‌معمار فتوت نامه‌ای را معرفی می‌کند (به عربی) که در آن یکایك صنف‌ها و پیرایشان وکیفیت‌کمربسته شدن پیران نام برده شده است . مقدمهٔ ۸۷ به‌بعد .

کوس مرشد زورخانه جوانان وعلاقه‌مندان به‌قوی پنجگی و زورآوری‌را به خود می‌خواند ، کم‌تر جوانی بودکه سری به زورخانه نزده واحیاناً در آن لخت نشده و به‌گود نرفته و ورزش نکرده باشد . کسانی بوده‌اند که فقط یك بار این‌کار را می‌کردند و ایشان را خوش نمی‌آمد و گرد ورزش نمی‌گشتند.کسانی دیگر بودندکه سالی، ماهی چندبار به زورخانه‌می‌رفتند و بی آن که علاقه و عشقی بدین کار داشته باشند به منظور تفنن و تنوع به زورخانه نیز- مانند سایر اماکن‌عمومی- رفت و آمد می‌کردند.گروهی دیگرکه تعدادشان کم‌تر بود ، در این راه پشت‌کاری نشان می‌دادند و یك یا چند سال ، مرتب به زورخانه می‌آمدند و ورزش‌می‌کردند و از این‌کار نتیجه هم می‌گرفتند و تا حدی نیرومند و ورزیده می‌شدند و به اصطلاح ورزش‌کاران « رو می‌آمدند» و امید توفیق‌هایی نیز برای ایشان می‌رفت. لیکن پس از چند سال ، پیش آمدن حوادث مختلف ، از قبیل ازدواج ، راه یافتن اختلال در امر معیشت ، سفر کردن ، بیماری ، گرفتاری‌های گوناگون فردی وخانوادگی و اجتماعی ایشان را از ورزش بازمی‌داشت وپایشان را از زورخانه می‌برید . به‌طور خلاصه تمام زورخانه‌کاران ، در سال‌های بین هجده وبیست تا ۳۵ و چهل سالگی به زورخانه می‌آمدند و به‌تفاوت مراتب، پس‌ازچندروزیاچندسال آن‌راترك می‌گفتند،چنان‌که‌تعداد مردان‌بالاترازچهل سال یا پایین‌تراز۱۷و۱۸سال در زورخانه بسیارکم‌بود.

اما در میان خیل علاقه‌مندان به زورخانه ،کسانی بودندکه به‌واسطهٔ عشق و علاقه فوق‌العاده به ورزش ، عمر خود را وقف این کار می کردند وچندان‌می کوشیدند تابه‌پهلوانی‌می‌رسیدندوتاآخرین‌حد،افتخاری‌را که دراین راه برای‌کسی‌کسب‌کردن‌آن امکان داشت ، به دست می‌آوردند ، یا

اگر نمی‌توانستند مقام پهلوان یگانه و « قهرمان اول » را بدست آورند، باری عمر خود را صرف تربیت نوجوانان و تعلیم دادن ورزش کاران می‌کردند، و اگر استعداد رسیدن بدین مقام را نیز نداشتند، در زورخانه به خدمتکاری و کارگزاری می‌پرداختند و خلاصه حرفهٔ خود را خدمت به ورزش قرار می‌دادند.

تمام کسانیکه در تاریخ ورزش ایران به مقام پهلوانی رسیده‌اند از همین افراد بوده‌اند وعشق و علاقه آنان را چندان دراین راه پیش برده که به مقام پهلوانی رسانیده است. حتی امروز هم که وسایل‌و تسهیلات بسیار برای ورزش‌کاران فراهم آمده و آنان ازهرحیث مورد تشویق‌قرار می‌گیرند، بازهم عنصراصلی در رسیدن ورزش‌کاران به‌مقام قهرمانی، عشق وعلاقه است. ممکن است گفته شود که بسیاری ازپهلوانان قدیم شغلی داشته‌اند: پهلوان اصغر نجار، حاج محمد صادق بلورفروش، حاج‌سید‌ـ حسن رزاز، حاج میرزاعباس شیشه‌بر و ... این درست است، لیکن شغل اصلی وحرفه اساسی ایشان ورزش‌بوده است. به عبارت دیگر آنان‌قسمت اعظم عمرخود را صرف ورزش می‌کردند و اگر شغلی هم داشتند برای‌آن بوده است‌که خرج زندگی ایشان را بدهد و بتوانند با دل فارغ به‌ورزش بپردازند.

در مورد عیاران، وکار وکردار، و راه ورسم ایشان نیز در این مقام به تفصیل نمی‌توان‌سخن گفت، خاصه‌آن‌که در این‌باب پیش از این‌گفتنی‌ها گفته شده است [1] لیکن‌کسی‌که دربارهٔ آیین فتوت و آداب جوان مردی

۱ــ علاقه‌مندان به‌کسب اطلاع دربارهٔ آیین عیاری وکارهای عیاران می‌توانند به مقاله‌های استاد محترم جناب دکتر پرویز ناتل‌خانلری و گفتارهای نویسنده این سطورکه هردو درتحت عنوان‌آیین عیاری درمجله سخن انتشار یافته‌است رجوع کنند.

مطالعه می‌کند ، نمی‌تواند از کار عیاران بی‌خبر باشد . به نظر بنده چنین می‌رسدکه عیاران همان‌جوان مردان‌اند . منتهی عیار کسی‌است‌که فتوت و جوان مردی را حرفهٔ خویش قراد داده باشد ، آن‌چه درمورد پهلوانان و کارگزاران ورزش وخادمان زورخانه گفته‌شد درحق‌ایشان نیز صدق‌می‌کند یعنی عیاران ، کسانی هستندکه یا سراسر عمرخود را وقف ترویج‌وتوسعهٔ آیین فتوت کرده‌اند و یا اگر شغلی نیز داشته باشند آن کار تحت‌الشعاع فعالیت‌های ایشان در راه جوان‌مردی قرارمی‌گیرد.

از آن چه در باب راه ورسم عیاران درداستان‌های عوامانه وافسانه‌ها آمده‌است وآن‌چه تاریخ دربارهٔکارهای‌قهرمانان عیاری (مانندیعقوب‌لیث) ثبت‌کرده‌است، چنین برمی‌آیدکه‌ایشان مبارزه‌کردن در راه‌انتشارواجرای اصول فتوت را هدف زندگانی خود قرار می‌داده‌اند . (گو این‌که ممکن است دراین‌آیین‌نیزمانند تمام‌مسلك‌های سیاسی ومبارزات حزبی ومذهبی وغیره، گروهی به‌دروغ خود را بدین آیین ببندند واین‌مبارزه را وسیلهٔ رسیدن به هدف‌های جاه طلبانهٔ خویش قرار دهند، چنان که این امر نیز بسیار اتفاق‌افتاده‌است .)

نمونهٔ این قبیل‌کسان در داستان‌ها و افسانه‌ها ، افرادی مانند سمك عیار و شغال پیل زور وکانون عیار و دیگران هستندکه در دستگاه‌دولت و دربار شاه وقت به منصب اسفهسلاری (=سپه سالاری) رسیده‌اند و کار اسفهسلار حفظ نظم و امنیت شهر و جلوگیری از دزدی و غارت گری و نا امنی شهر است . در داستان‌های جدیدتر (مانند داستان حسین کردکه حوادث آن در دورهٔ صفوی اتفاق می‌افتد) نیز پهلوانان و عیاران مسؤول حفظ‌امنیت شهرهستند شاه یکی از آنان را به سمت داروغه انتخاب‌می‌کند

و وی درچهارسوق می‌نشیند ومأموران او در کوچه‌ها می گردند ومراقب هستندکه کسی به‌جان ومال وناموس دیگری تعدی نکند. درکتاب‌هایی‌که دربارهٔ حقوق اداری وتشکیلات مملکتی‌عصر صفوی، یا دوران‌های پیش‌از آن نوشته شده تصریح‌شده است که داروغه ومأموران وی از دولت حقوق دریافت نمی‌دارند و درآمدایشان از راه گرفتن دزدان و به دست آوردن مال‌های دزدی شده و گرفتن سهمی از آن تأمین می‌شود. درعین‌حال وقتی مالی به سرقت می‌رود، داروغه چهل روز مهلت دارد که آن را بیابد و به صاحبش بازگرداند (و البته سهم خود را نیز دریافت‌کند) و اگر در مهلت مقررازعهده این کار برنیامد باید بهای مال‌سرقت شده را ازاموال‌خویش بپردازد . در داستانهـای این عصر چنین منعکس شده است کـه شاه اگر کسی را در حفظ نظم شهرناتوان می‌دید ، او را از کار برکنار می کرد یا به‌زندان می‌فرستاد ودیگری را به‌جای اومنصوب می‌کرد. کسی‌هم‌که قصد اخلال درکار نظم و امنیت شهررا داشت ، مستقیم باداروغه طرف بود وبه همین‌سبب خود را به‌چهارسوق می‌رسانید وداروغه را زخم‌می‌زد وآن گاه به‌منزل‌یکی‌ازاعیان و اشراف شهرمی‌رفت و اورا چوب می‌زد و ریشش را می‌تراشید و مال‌بسیار ازاومی‌گرفت و به پناه‌گاه خود (که غالباًمغاره‌ای درکوه‌های بیرون شهر بود) باز می گشت . حسین‌کرد بارها این‌کار را در شهرهای هند (به‌اعتبار آن‌که مردمش‌سنی بوده‌اند) و ایران (به‌علت آن‌که باداروغه مخالف‌بوده)انجام‌داده‌است.عین‌این‌کارها نیزدراسکندرنامه به مهترنسیم عیار و در رموزحمزه به عمروبن‌امیه نسبت داده شده است . دوکتاب اخیر نیز در عصرصفوی تحریر شده‌اند و عیارانی که قهرمان این دو کتاب هستند برای‌خفیف‌کردن داروغه شهرچنین‌دست‌بردهایی می‌زنند

بدین‌ترتیب کار اصلی عیار جلوگیری از ظلم و تعدی و بی‌ترتیبی است و طرف مقابل اودر این‌مبارزه نیز گاهی عیارانی‌هستندکه با اومخالفت دارند ومی‌خواهند وی را ناتوان و ناقابل وانمایند.

در تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران نیز سرجنبانان محله‌ها و پاتوق داران و داش‌مشدی‌ها وکدخدایان صنف‌های‌گوناگون، و ریش سفیدانی‌که جوانی را به‌ورزش و زورخانه‌کاری و برپا داشتن اصول فتوت گذرانیده و اعتبار و آبرویی به‌دست آورده‌اند ، و در دوران‌های قدیم‌تـر ، کلوها وپیش ازآن اسفهسلاران (که صریحاً گفته شده است ازعیارانند) حفظ نظم شهررا برعهده داشتند ومخصوصاً درموقع‌اتفاق‌افتادن وقایع‌فوق‌العاده مانند مرگ شاه‌وقت، هجوم دشمن، بروز قحطی وسیل، پیداشدن ناامنی ومانندآن‌ها همواره دولت‌ها از این گروه‌کمك می‌گرفته‌اند . البته طرف مقابل، یعنی‌مخالفان دولتی‌که روی‌کار است ومهاجمان ومانندآن‌ها نیزاز یاری سرجنبانان هرشهر بی‌نیاز نبوده ونخست‌کدخدا رامی‌دیده و آن‌گاه ده رامی‌چاپیده‌اند .

ازقدیمترین دوران‌ها ــ چنان‌که بسیاری ازمواردآن دراین مقدمه یادشد ــ تانخستین‌روزهایی‌که نیروهای‌انتظامی‌لشکری‌وکشوری(سپاهیان ژاندارم وپلیس) منظم ومسلح ومجهز پدیدآمدند، همواره حفظ نظم‌شهر به‌عهده همین‌گونه جوان‌مردان بوده، و نه تنها خدمت‌های بزرگ بـردست ایشان رفته وبعضی ازآنان مانند یعقوب لیث توانسته‌اند استقلال ازدست رفتهٔ ملتی‌رابدست‌آورند، بل‌که خیانت‌های‌بزرگ نیزبه‌دست‌ایشان‌صورت گرفته است. درتمام نقطه‌های تاریك تاریخ‌ایران همدست یکی‌ازاین‌گونه پهلوانان وعیاران یاپهلوان وعیارنمایان درکار وپای ایشان در میان بوده

است. اثر مثبت یا منفی وجود این گونه عیاران و پهلوانان در موقع ضعف حکومت مرکزی، یا پدید آمدن وضعی فوق‌العاده، بیش‌تر آشکارا می‌شد: در هنگامی که تیمور به ایران حمله کرده بود، سربداران در سبزوار حکومت می‌کردند و قصد داشتند در برابر تیمور تا آخرین لحظه مقاومت کنند، لیکن خیانت یکی از آنان موجب تسلیم شدن شهر به تیمور شد، و او خود نیز نه تنها در برابر هم‌شهریان و دوستان سابقش که فرمان‌روایان شهر بودند سرافکنده و شرمسار شد و آنان به چشم خائن بدو نگریستند، بلکه خود نیز از خیانت خویش طرفی نبست و سرانجام با خفت و خواری تمام به امر تیمور به قتل آمد.

در دوران حکومت شاه‌شیخ ابواسحاق اینجو بر شیراز ـ که مصادف با دوران جوانی خواجه حافظ بود ـ مبارزالدین محمد مظفری که به خلاف شاه شیخ ابواسحاق مردی سخت‌گیر و متعصب و ریاکار بود، شهر را محاصره کرد. شاه‌شیخ هم جوان بود و هم عشرت‌دوست و معتقد به سرنوشت. از این روی به دشمنی که پشت دیوار خانه‌اش رسیده بود اعتنایی نکرد و یکی از عوامل این بی‌اعتنایی، اعتمادی بود که وی به سرجنبانان و پاتوق‌داران یا به اصطلاح آن روز، به «کلو»های شهر داشت. آنان، کسانی مانند کلو اسفندیار و کلو حسن وی را در مواقع بسیار سخت یاری کرده و تاج و تخت وی را نگاه داشته و سبب پیروزی وی بر دشمن شده بودند.

به همین سبب شاه شیخ ابواسحاق به وفاداری و دوستی کلوهای شهر پشت گرم بود با پشتیبانی دوستان درونی دشمن بیرونی کاری از پیش نتواند برد. اما معلوم نشد که ملال نعمت به کلوها راه یافته و آسایش و آرامش ایشان را زده بود، یا دندان‌های ایشان برای تسلط مردی قوی پنجه می‌خارید، مانند

گوسفندی‌که عمرش به‌سررسیده وخوردن نان چوپان‌را آغازکرده باشد، عهدوپیمانی‌راکه باشاه‌شیخ داشتند شکستندوبزرگواری‌وجوانمردی و نیك سیرتی وی‌را ازیادبردند وشهررا به‌مردی خون‌ریزومزورتسلیم کردندکه بارهاوقتی متهم‌یامحکومی واجب‌القتل‌را می‌آوردند، وی‌به‌خواندن‌قرآن اشتغال داشت،چون محکوم‌رامی‌دید قرآن رابرهم می‌گذاشت، ازجا بر-می‌خاست وبادست خود سرش‌رامی‌برید وپس‌ازریختن‌خون وی، باآسایش وآرامشی‌که‌گویی‌پشه‌ای راکشته‌است بازمی‌گشت وقرآن رااز‌همان‌جا که فروگذاشته بود می‌گشود وبا حضور قلب تمام به‌تلاوت‌آن می‌پرداخت!

این‌اوضاع واحوال درتاریخ‌ایران همواره ادامه‌داشته وحتی دنبالهٔ آن، به‌صورتی‌دیگر و درخورحیات اجتماعی وسیاسی عصرجدید، حتی‌در دوران مشروطیت وبعدازآن نیز وجود داشته و به‌صورت مثبت یامنفی، تا دوران حیات‌نسل معاصرنیز امتداد یافته است!

تاروزگاری که الناصرلدین‌الله وخلیفه‌های عباسی‌بعدازاو ازجوان-مردان‌استفادهٔ سیاسی‌می‌کردند؛ پی‌روان‌این‌آیین به‌صورت مهره‌هایی در شطرنج سیاست، دردست ایشان به‌این سوی‌وآن سوی می‌رفتند وحریف‌را مات می‌کردند.

پس‌ازحملهٔ مغول‌وفروریخن دست‌گاه خلافت‌عباسی، دخالت جوان-مردان در کارهای جاری مملکتی، به‌مواقع ضروری وحساس‌منحصرشد و جوان‌مران هرشهر وناحیه به‌صورت مستقل وجدا از هم مسلکان خویش در شهرهای دیگرعمل می‌کردند و همین یکی دو نمونه‌که معروض افتاد، وضع عیاران وجوان‌مردان حرفه‌ای را نشان‌می‌دهد.

ازسوی دیگرگروهی‌که تعدادشان‌بیش‌تربود وقشری عظیم وفشرده

ازاجتماع روزگار خود را تشکیل می‌دادند، مانندکسانی که در جوانی مدتی به‌زورخانه‌رفته‌باشند، به‌دوست داری آیین جوان‌مردی، ووابسته شدن‌خود به جوان‌مردان‌اکتفاکردند بی‌آنکه جوان‌مردی‌وترویج‌آداب و اصول آن را حرفهٔ خویش قراردهند. این گونه افراد، پیشه‌وران و صنعت‌گران و اصناف هرشهر بودند که از انتساب خود به‌جوان‌مردی مباهات می‌کردند بی‌آن‌که آن‌را شغل شاغل خود قرار دهند. آنـان اصول جوان مردی را می‌پذیرفتند ودرعین‌حال به‌شغل‌خود ادامه می‌دادند و می‌کوشیدند طوری به‌کارخود بپردازند که مباین اصول جوان‌مردی نباشد. کتاب فتوت‌نامهٔ سلطانی، درحقیقت دستورعمل زندگانی این‌افراد است.

خلاصهٔ این‌بحث آن‌که از نیمهٔ قرن هفتم وسقوط بغداد (۶۵۶ه‍.ق.) به‌بعد، فتوت به‌صورت یك تشکیلات رسمی‌سیاسی واجتماعی از بین رفت. جوان‌مردان حرفه‌ای یا عیاران میدان فعالیت خود را منحصر بـه محیط زندگی‌خود ساختند: کوچك‌ترین‌ایشان فقط درمحله‌ای‌که‌درآن می‌زیست فعالیت داشت وبزرگتران درچند محله، یاشهری که مسکن ایشان بود، یا حداکثرولایت‌وایالتی که‌درآن‌می‌زیستند فعالیت‌داشتندوحتی‌درهنگامی‌که به‌حکومت می‌رسیدند هم‌حکومتشان‌صورت‌محلی‌وناحیه‌ای داشت. از نیمه قرن‌هفتم‌به‌بعد،جنبهٔ‌اخلاقی‌واجتماعی‌آیین‌فتوت‌برجنبهٔ‌سیاسی‌آن‌می‌چربد و اکثریت جوانمردان را نه‌عیاران وجنگ‌آوران، بل‌که هنرمندان و صنعت‌گران وپیشه‌وران تشکیل‌می‌دهند واگرتانیمهٔ قرن‌هفتم‌جوانمردان درمیدان‌های جنگ وهنگام روبروشدن با جانوران درنده، یادرعیاری و شب روی‌وکمندافکنی‌وبریدن نقب‌ها وبه‌دام‌افکندن حریفان وارائهٔ‌ضرب شست وعرض هنر ونشان دادن بازوی سرپنجگی و کار فرمودن کاردها و

خنجرهای گوناگون جوان‌مردی خویش‌را به‌اثبات می‌رساندند، از آن به‌بعد سنگرها، محل‌اجتماع جوانمردان، مجلس‌های مهمانی و نیز نحوهٔ سلوك با خلق خدا وشاد داشتن‌دل مردم ودست‌گیری ازحاجت‌مندان میدان نمایش مراتب فتوت و رسیدن به‌مقامات عالی درآیین جوانمردی است .

از روزگار زندگانی شیخ اجل سعدی به‌بعداست که درنظرداشتن‌راه ورسم جوان مردان وآشنابودن بااصول فتوت ومراتب ومقامات‌آن به‌آثار ادبی معنی ومفهومی خاص می‌دهد ومعنی اصلی‌آن را روشن‌تر می‌سازد :

جوان مردی را درجنگ تاتار جراحتی هول‌رسید. کسی گفت‌فلان بازرگان‌نوش‌دارو دارد. اگربخواهی‌باشدکه دریغ ندارد .گویندآن‌بازرگان به‌بخل‌معروف بود .

گر به‌جای نانش اندر سفره بودی‌آفتاب

تاقیامت روز روشن‌کس ندیدی درجهان

جوان مرد گفت : اگرنوش داروخواهم، دهد یـاندهد ؛ و اگر دهد، منفعت‌کند یانکند ؛ باری خواستن ازاو زهر کشنده است .

هرچه ازدونان‌به‌منت خواستی درتن افزودی وازجان‌کاستی[1] ...

این‌گونه رفتار ، جزازکسـانی‌که آئین جوان مردی را پذیرفته‌اند سر نمی‌زند .

درجای دیگر گلستان (باب‌هفتم درتأثیر تربیت ، حکایت پنجم)شیخ اجل داستانی از پارسازاده‌ای بازمی‌گوید که نعمت‌بی‌کران ازترکهٔ‌عمانش به‌دست افتاده وفسق وفجور آغاز کرده بود . چون او را پند می‌دهند که : عقل وادب پیش‌گیر و لهو و لعب بگذارکه چون نعمت سپری شود سختی

۱ــ گلستان ــ باب سوم درفضیلت قناعت ــ حکایت دهم .

بری و پشیمانی خوری ؛ پسر بدین سخن اعتنایی نمی‌کند و می‌گوید: راحت عاجل به‌تشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رأی خردمندان است.

آن گاه درمورد شخص خود ، عذری دیگر نیز می‌آورد :

فکیف مرا ، که درصدر مروت نشسته‌ام و**عقد فتوت بسته** و ذکر انعام درافواه عوام افتاده .

هر که علم شد به سخا و کرم		بند نشاید که نهد بردرم
نام‌نکویی چو برون شد به کوی		ار نتوانی که ببندی به روی ...

بدین‌ترتیب وی، تقریباً به‌صراحت، می گویدکه چون به‌جوان‌مردان پیوسته و نام نیکوی وی به‌کوی بیرون شده ، از بذل و بخشش ناگزیراست.

واگراین گفتهٔ پارسازاده راباآن چه ابن‌بطوطه دربارهٔ ریخت‌وپاش‌ها و تکلف‌هایی‌که درمهمانی‌های جوان مردان اصفهانی صورت می‌گرفت در سفر نامهٔ خود آورده است بسنجیم ، روح این حکایت و مفهوم واقعی آن بهتر برما آشکار می‌شود .

نیزداستان‌هایی از نوع داستان استاد کشتی‌گیرکه « سیصدوشصت بند فاخر» در کشتی می‌دانست و تمام آن‌هارا به‌شاگردی که طرف توجهش بود آموخت ویکی ازآن فنون را برای روز مبادا نگاه داشت ؛ و نیز داستان جوان سلحشوربیش‌زور ،که به‌عنوان بدرقه همراه‌کاروان شیخ درسفر بلخ بوده‌است، وداستان‌مشت‌زنی‌که می‌خواست به‌قوت بازودامن‌کامی‌فراچنگ آورد، همهٔ آن‌هاگوشه‌هایی اززندگانی وکار و کردار عیاران وجوان‌مردان است. حتی وقتی‌جوان‌مشت‌زن‌خودرا به‌کاروانیان معرفی می‌کند ومی‌گوید: اندیشه مداریدکه یکی‌منم دراین‌میان‌که به‌تنها پنجاه مردرا جواب‌دهم... وبدین ترتیب توجه ایشان را جلب‌می‌کند ونانی ازآنان گرفته می‌خورد و

به‌خواب می‌رود ،آن گاه پیرمردی جهان دیده به‌کاروانیان می‌گوید :«ای یاران ! من از این بدرقهٔ شما اندیشناکم نه‌چندان که از دزدان ! چنان که حکایت‌کنندکه عربی را درمی‌چند گردآمده بود و به‌شب از تشویش لوریان درخانه تنها خوابش نمی‌برد ، یکی را ازدوستان پیش خودآورد تا وحشت تنهایی به‌دیدار او منصرف کند و شبی چند در صحبت او برد . چندان که بردرم‌هاش اطلاع یافت ببرد و بخورد وسفر کرد . بامدادان دیدند عرب را گریان وعریان ، گفتند حال چیست ، مگر آن درم‌های تورا دزدبرد؟ گفت: لاوالله ، بدرقه برد !

«چه دانید اگراین‌هم ازجملهٔ دزدان باشدکه به‌عیاری درمیان‌ماتعبیه شده است تا به‌وقت فرصت یاران را خبر کند[۱] ...»الخ بازهم گوشه‌هایی از جنبه‌های‌منفی زندگی جوان مردنمایان وعیاران دروغی را باز می‌نمایدکه زندگی خویش را باطراری وراه‌زنی اداره می‌کرده‌اند .

از این‌گونه داستان‌ها ، درتمام کتاب‌های ادب وتاریخ وسیر می‌توان یافت . حتی درشعرهای عاشقانه نیز، به‌فداکاری عیاران وجوان مردان‌وسر ناترس داشتن ایشان اشارت رفته است :

زان طرهٔ پرپیچ وخم ، سهل است اگر بینم ستم
از بندو زنجیرش چه‌غم، آن‌کس که عیاری‌کند؟

*

کدام آهـن دلش آموخت این آیین عیـاری
که اول چون برون آمد ، ره‌شب زنده‌داران زد!

*

۱ــ گلستان ــ باب سوم (درفضیلت قناعت)ــ حکایت بیست‌وپنجم .

خیـال زلف تو پختن نـه کار هر خـامی است
که زیـر سلسله رفتن طـریق عیـاری است

حتی در ترجمهٔ احوال صوفیان و کتاب‌هایی که درشرح احوال پیران وبزرگان تصوف پرداخته‌اند ، گفته شده است که بعضی از مشایخ بزرگ تصوف ، نخست‌کارشان عیاری وراه‌داری ، یاصریح‌تر بگوییم ، راهزنی بوده است .آن چه‌را که در داستان مشت‌زن گلستان سعدی، پیرمرد جهان‌دیده یاران خویش‌را ازآن می‌ترساند ، درعالم واقع وجود داشته است، منتهی به‌صورتی دیگر .

درتذکرة الاولیای عطار دراحوال فضیل عیاض آمده است :

«آن‌مقدم تایبان...آن‌آفتاب کرم واحسان، آن دریای ورع وعرفان، آن ازدوکون‌کرده اعراض ، پیروقت فضیل بن‌عیاض رحمة‌الله علیه از کبار مشایخ بود ، وعیار طریقت وستودهٔ اقران ومرجع قوم ...

«واول حال اوچنان بود که درمیان بیابان مرو وباورد خیمه‌زده بود وپلاسی پوشیده وکلاهی پشمین در سر وتسبیح درگردن افکنده ، و یاران بسیار داشت ، همه دزد وراه زن ، هرمال‌که پیش اوبردندی اوقسمت‌کردی که مهتر‌ایشان‌بود . آن چه‌خواستی نصیب‌خود برداشتی وهرگز ازجماعت دست نداشتی وهرخدمتگاری‌که خدمت جماعت نکردی ، اورا دورکردی.

«تاروزی‌کاروانی‌عظیم می‌آمد، وآوازدزد شنیدند . خواجه‌ای درمیان کاروان ، نقدی‌که داشت برگرفت و گفت : درجایی پنهان‌کنم تااگر کاروان بزنند باری این نقد بماند . دربیابان فرورفت . خیمه‌ای دید دروی پلاس پوشی نشسته . زر به‌وی سپرد .گفت : درخیمه‌رو ودر گوشه‌ای بنه». بنهاد وبازگشت . چون بازکاروان رسید دزدان راه زده بودند وجمله مالهابرده .

آن مرد رختی‌که باقی‌مانده بود باهم‌آورد ، پس قصد آن خیمه کرد. چون آن جا رسید دزدان را دیدکه مال قسمت می کردند .گفت : « آه ! من مال به‌دزدان سپرده‌بودم !» خواست‌که بازگردد . فضیل اورا دید . آوازدادکه: بیا ! آن جارفت . گفت : «چه‌کار داری ؟» گفت : «جهت امانت آمده‌ام .» گفت : «همان جاکه نهاده‌ای ، بردار !» برفت و برداشت . یاران ، فضیل را گفتند : «مادراین‌کاروان هیچ‌نقد نیافتیم وتوچندین نقد بازمی‌دهی؟» فضیل گفت : «اوبه من گمان نیکوبرد ومن نیز به‌خدای تعالی‌گمان نیکومی‌برم. من گمان او راست‌کردم تاباشدکه خدای تعالی‌گمان من نیزراست‌کند »

همین فضیل ، وقتی‌سرگرم راهزنی بود ، دل در گرو عشق زنی داشت و آن چه از دزدی به‌دست می‌آورد در دامان وی می‌ریخت وگاه‌گاه پیش او می‌رفت ودرهوس وی می‌گریست . « تاشبی‌کاروانی می‌گذشت . در میان کاروان یکی این‌آیت می‌خواند... آیا وقت‌آن نیامدکه دل‌خفتهٔ شما بیدار گردد ؟ چون تیری بودکه بردل فضیل‌آمد» . گفت : «آمد! آمد! و نیز از وقت گذشت ! » سراسیمه و خجل و بی‌قرار روی به‌خرابه‌ای نهاد . جمعی کاروانیان‌فرودآمده بودند . خواستندکه بروند . بعضی گفتند : چون‌رویم که فضیل برراه است ! فضیل‌گفت : «بشارت باد شماراکه اوتوبه‌کرد وازشما می‌گریزد چنان‌که شما ازوی می‌گریزید!...»[1]

بعدها مخالفان تصوف ، یکی از دست آویزهایی که برای خرده گرفتن به‌صوفیان وروش‌ومنش ایشان به‌دست آوردند، همین زندگانی‌فضیل عیاض وسابقهٔ او درکار راهزنی بود . مخالفان فتوت وتصوف ، آن دل آینه کردار را درسینهٔ فضیل ندیدند ، ازیافتن‌توفیق‌توبه ، که‌بردست وی رفت

۱ـ تذکرة اولالیاء ـ به‌تصحیح دکترمحمد استعلامی. ۸۹ـ۹۰

فراموش کردند!

***

دربارهٔ رسم و آیین فتوت و تاریخ آن بیش از این در این مقدمه سخن نمی‌توان گفت؛ خاصه آن‌که متن کتاب دربارهٔ شرح جزئیات آیین فتیان و تشریفات و ترتیبات کمر بسته شدن و ورود در حزب جوان مردان پرداخته شده است و توضیح مجدد آن درمقدمه زائد می‌نماید. بنابراین باید پس ازسخن گفتن در باب مآخذ ومدارکی که دراختیار مولانا حسین واعظ کاشفی بوده و کتاب را با توجه بدان مصادر تألیف کرده‌است، وبحث در باب طرز تصحیح و نسخه‌هایی که مصحح دراختیار داشته، این گفتار را به‌پایان آوریم:

مأخذها ومدارك حسین واعظ:

مولاناحسین خطیبی دانش‌مندبوده وعلاوه بر آن‌که وعظ وخطابه شغل دائمی او بوده وبرای مایه‌ورساختن ورنگین‌کردن سخنان خویش به‌مطالعهٔ دائم ومستمر نیاز داشته، درعین حال مردی پرتألیف نیز بوده وکتاب‌های بسیارازاو به‌یادگار مانده‌وازقضا تمام کتاب‌های اواز شهرت نسبی برخوردار بوده وبعضی نوشته‌های وی باآن‌که از نظر ادبی ونیز ازلحاظ کاری‌که این مؤلف برروی آن کرده ارزش‌چندانی نداشته‌اند، باز شهرت جهانی یافته‌اند. انوار سهیلی حسین واعظ تحریر و تهذیبی است که از کلیله‌ودمنهٔ بهرام شاهی کرده ودرحقیقت نثرمحکم‌وزیبای ابوالمعالی را به‌نثری سست‌وناهموار بدل ساخته و حکایت‌های فراوان از کتاب‌های گوناگون نظم و نثر پارسی (مانند قابوس‌نامه وگلستان وبوستان‌ومثنوی مولاناوغیرآن‌ها) بدان‌افزوده وبعضی بابهای کلیله‌ودمنه(از آغاز کتاب تا سرباب شیروگاو) را حذف کرده وبااین‌حال حجم‌کتاب را به‌دوبرابر رسانیده است. این انوارسهیلی نه‌خود

از لحاظ نثرنویسی ارزش ادبی چندانی دارد و نه کار مولانا حسین بر روی آن کاری تازه و باارزش است ، و نه خود مولانا چنین داعیه‌ای دارد ، بل که به‌طور ضمنی از دست زدن به چنین کاری عذر می‌خواهد و خود را مأمور و معذور فرا می‌نماید .

باتمام این احوال انوار سهیلی نخستین تحریری از کلیله و دمنه بود که این کتاب کهن‌سال و بسیار مهم را به‌جهانیان شناسانید . این کتاب تحت نام همایون نامه به‌ترکی استانبولی ترجمه شد و آن ترجمه به‌فرانسه رفت و به امر لوئی چهاردهم به‌زبان فرانسوی ترجمه شد و آن ترجمه به نظر لافونتن شاعر معروف آن عصر رسید و بسیاری از قصه‌های آن درشعرهای لافونتن راه یافت و مایهٔ شهرت یافتن و جاویدان‌شدن نام کلیله و انوارسهیلی شد . این شهرت در اروپا و هندوستان به‌مراتب بیش از شهرت نسخهٔ اصلی فارسی کلیله و دمنه ، یعنی کلیلهٔ بهرام شاهی است که سرمشق حسین واعظ بوده است .

کتاب روضةالشهدای وی نیزمعروف‌ترین کتابی است‌که درباب مقاتل شهیدان کربلا تألیف شده است . زمان زندگی مولانا حسین به‌روزگارطلوع شاه اسماعیل صفوی و انتشار و رسمیت یافتن مذهب شیعه بسیار نزدیك بود. مولاناحسین نیز از یك‌سوی سبزواری بود وسبزوار از قدیم بازشهری شیعه نشین شناخته شده بود ؛ و از سوی دیگر تألیف‌های او نیز به‌خوبی ارادت وی را به‌خاندان رسالت و ولایت می‌رساند به‌طوری‌که اگر نخواهیم او را شیعه درشمار آوریم باید بگوییم‌که وی از سنیان تفضیلی بوده است و این سنیان‌چنان‌که‌از نامشان پیداست‌درعین معتقدبودن به‌خلافت خلفای‌راشدین مولای متقیان علی بن‌ابی‌طالب (ع) را برتر از سه تن دیگر می‌دانند . در

هرحال اگرهم حسین واعظ شیعه بوده نمی‌توانسته است تشیع خویش را علنی کند چون در دوران زندگانی وی هنوز مذهب‌تشیع رسمی نشده بود و به‌همین‌سبب درآثاروی درعین اظهار ارادت فراوان‌به‌امامان شیعه،تصریح به‌شیعه بودن دیده نمی‌شود . بااین حال کتابی‌که وی در شرح کشته شدن شهیدان‌کربلا نوشت ، مورد قبول شیعیان واقع‌شد و تامدت‌های مدید طرز تشکیل‌مجالس ذکرمصیبت چنان بودکه گروهی درمجلسی فراهم‌می‌آمدند ویکی‌ازآنان‌که صدایی‌خوش‌داشت‌کتاب‌روضةالشهدا را می گشود وبالحنی مؤثروآهنگی‌غم‌انگیزوقایع آن‌رابرحاضران می‌خواند وآنان‌می‌گریستند به همین سبب این مجلس‌ها را مجالس **روضه خوانی** یعنی مجلس‌هایی که در آن **روضة الشهدا** ، کتاب مولانا حسین واعظ خوانده می‌شود نامیدند و این نام به‌یادگار کتـاب حسین واعظ هنوز برروی این گونه مجلس‌ها مانده است و با آن که بعدها کتاب‌هـای بسیار در ذکر مصائب و مقاتل شهیدان کربلا نوشته شد، با این‌حال روضةالشهدا هنوزهم ازشهرت‌نسبی برخوردار است و بارها به‌طبع رسیده است .

سایر تألیف‌هـای او از قبیل تفسیر مواهب علیه و جواهرالتفسیر (که فرصت تمام‌کردن آن را نیافت) و مخزن‌الانشاء نیز هرکدام برای خود امتیازی دارند وحتی درمیان کتاب‌هایی که دربارهٔ علوم غریبه یعنی شبه علم هایی از قبیل کیمیا و لیمیا و سیمیا و هیمیا و ریمیا نوشته شده است، باز اسرارقاسمی‌تألیف مولانا حسین‌ازهمه معروف‌تر است ودو چاپ مختلف آن به‌نظربنده رسیده است !

کتاب فتوت‌نامهٔ سلطانی مولاناحسین را نیزشاید بتوان در ردیف‌با ارزش‌ترین‌آثار وی‌شمرد؛ چه علاوه برسهولت و روانی‌انشاءکه‌ازمختصات

شیوهٔ حسین واعظ است (و هر سخن گویی به مناسبت تسلط یافتن در سخن گفتن طبعاً به چنین شیوه‌ای متمایل می‌شود) در میان تمام متن‌های قدیم و جدیدی که در دو زبان فارسی و عربی دربارهٔ آئین فتوت و روش جوان مردان نوشته‌شده‌است، فتوت‌نامهٔ سلطانی از همه مفصل‌تر و جامع‌تر و منظم‌تر و دقیق‌تر است.

بیش‌تر فتوت‌نامه‌هایی که به زبانهای فارسی و عربی در دست داریم (و نام‌قسمت عمدهٔ آن‌ها پیش‌تر در همین‌مقدمه یادشد) به‌صورت رساله‌هایی کوچك‌هستند که گاه‌دربارهٔ یکی‌ازجنبه‌های فتوت، یادربارهٔجوان‌مردی یکی ازصنف‌ها نوشته شده است.

مثلا چندفتوت‌نامهٔ منظوم در دست داریم که تعداد بیت‌های هیچ‌یك از آن‌ها به‌هزار نمی‌رسد و در آن‌ها شاعر با لحنی شاعرانه و ستایش‌آمیز این‌آئین، و اصول و موازین آن را ستوده وبعضی از شرایط وآداب فتوت را نام‌برده یاوصف کرده، یا بعضی ازپیام‌بران و بزرگان اسلام و دین‌های دیگر را در زمرهٔ جوان‌مردان آورده است، بی‌آن که در این کار نظر وی معطوف به‌استقصا ورعایت همهٔ جوانب وشرح تمام اصول وموازین و بیان تمام‌آداب و ترتیب مریدان واستادان شده باشد.

درفتوت‌نامه‌هایی‌هم که کم و بیش‌این‌اصول‌تشریح شده، بازمؤلف به سوابق‌مطلب و «اثبات»[1] آن نظری نداشته واین که این راه و رسم ازچه

---

[1]ـ کلمهٔ اثبات در اصطلاح جوان‌مردان و سایر پی‌روان شاخه‌های عوامانهٔ تصوف معنی‌خاصی‌دارد. مقصودازاثبات دربین‌این گروه آن‌است که شخص‌بتواند سوابق پدید آمدن آن را بگوید و بیان کندکه مثلا چرا مداحان می‌توانند تبرزین با خود بردارند، یا مثلا اگرامروز معرکه‌گیران روی صندلی می‌نشینند، چه حادثهٔ‌تاریخی موجب برقراری این رسم شده است؟ بیان این‌قبیل نکات را «اثبات» می‌گویند. ←

کسی به‌یادگار مانده ، یا داستان پدیدآمدن تبرزین یاانواع شدّ چه‌بوده است نداشته و آن‌چه موردنظر وی‌بوده گفته‌وگذشته‌است. لیکن حسین‌واعظ تمام‌مطالب را با دقت‌نظر و مراقبت تمام‌شرح می‌دهد و می‌کوشد که درباب این آیین‌و تمام‌جزئیاتی که‌بدان‌مربوط می‌شود هیچ‌حرفی‌را ناگفته‌نگذارد تا کسی که به کتاب وی مراجعه می‌کند از رجوع به هر کتاب دیگری در این موضوع بی‌نیاز باشد ؛ و به‌همین سبب باآن که متن‌فعلی فتوت‌نامه ناقص است (و دربـارهٔ میزان نقص آن بعد در ضمن روش تصحیح سخن خواهیم گفت) باز تعداد صفحات آن ازچهارصد می‌گذرد .

مأخذها و مدارك مؤلف :

بی‌شك قسمت عمدهٔ مطالب فتوت‌نامهٔ سلطانی ، خاصه آن‌قسمت‌هایی که مربوط به‌اصل آئین جوان‌مردی و آداب و ترتیب کمربستن و وارد شدن در این حزب است ، از قبیل انواع شدّ و طرز پختن حلوا و انواع آن ، وتشریفات نوشیدن نمك و آب و روشن‌کردن چراغ پنج فتیله‌وسایر سنت‌ها و رسوم آن ، در هیچ کتابی نیست و سینه به‌سینه نقل شده است؛ و اتفاقاً ارزش اصلی کتاب مولانا حسین نیز مربوط به این قسمت‌هاست .

این گونه مطالب حکایت‌ازسابقه‌ای دورودراز وسنتی‌عریق‌ومستحکم در میان ایرانیان می‌کند ومثلا کمر بستن جوان‌مردان رسم کشتی بستن

← این‌اصطلاح عیناً درسخن‌وری‌نیز رایج‌است وسخن‌ور باید‌بتواند هریك‌ازوصله‌هایی را که با خود دارد ، یا سردمی را که درآن نشسته ، یا صنف‌هایی را که جزء گروه سخن‌وراننـد اثبات کند ، یعنی مثلا بگویـدکه سردم ازکجا آمده، یا صنف سلمانی و مکاری و نانوا و قصاب چرا درجزء ۱۷ صنف سخن‌وران شمرده شده‌اند برای توضیح بیش‌تر دربارهٔ این مطلب رجوع کنید بـه مقاله‌های نویسنده در دورهٔ نهم مجلهٔ سخن تحت عنوان سخن‌وری.

را در ایران باستان به‌خاطرمی‌آورد ؛ و اگر در آن دقت و استقصاشود ، ممکن است همانندی‌های فراوان بین این مراسم و آن‌چه در ایران باستان رواج داشته است دیده شود .

علاوه براین گونه مطالب ، که در واقع به صورت سنت‌ها و آداب عملی در بین پی‌روان آیین جوان‌مردی رواج داشته‌است (وامروز ازبرکت وجود همین گونه کتاب‌ها تقریباً به‌جزئیات آن واقف هستیم) قسمتی از کتاب هم به‌اصول اخلاقی وشرح وتوضیح احادیث نبوی وتجلیل از بزرگان دین ، و بیان دستورهای ایشان دربارهٔ تخلق به اخلاق حسنه و آداب پسندیدهٔ جوان‌مردان اختصاص یافته‌است. این گونه مطالب دربسیاری از کتاب‌های اخلاقی ودینی وصوفیانه نیزآمده‌است‌که مولاناحسین جای‌جای ازآنهانام‌می‌برد ومانیزفهرستی‌ازتمام کتاب‌هایی که نام‌آن‌ها درفتوت‌نامهٔ سلطانی آمده است تهیه‌کرده و درپایان کتاب‌آورده‌ایم وخواستاران‌اطلاع بیش‌تر دربارهٔ مدارك ومآخذ مؤلف می‌توانند بدان فهرست رجوع کنند.

در میان این گونه مراجع حسین واعظ ، بعضی کتاب‌های بسیار مهم تصوف دیده می‌شود . مانند احیاء علوم‌الدین، اثربزرگ و بی‌نظیرحجة‌ـ الاسلام امام محمد غزالی که از روز تألیف همواره مورد مراجعهٔ تمام طالبان دانش‌های دینی و اخلاقی بوده و عامه وخاصه درآن به چشم رضا و تحسین نگریسته‌اند. مولاناحسین گاهی به‌صراحت ازاین کتاب نام‌می‌برد. گاه نیزمطالب‌آن را بدون اسم برآن نقل‌می‌کند. دراین‌نقل‌نیز گاه‌مطلب را به‌تفصیل تمام نقل‌می‌کند و گاه آن را به‌اختصار بازمی‌گوید و به‌عنوان نمونهٔاین گونه نقل‌ها می‌توان‌آن چه‌راکه‌کاشفی دربارهٔآداب طعام خوردن و ضیافت‌کردن درفتوت‌نامه‌آورده است، باآن چه دراین‌دوباب در احیاءـ

علوم‌الدین آمده‌است (آداب غذاخوردن: ۲ر۳و آداب مهمانی‌کردن: ۲ر۱۲ به‌بعد) سنجید، نیز آن‌چه‌راکه درفتوت‌نامه‌درباب وضع‌لباس‌حضرت‌رسول‌اکرم آمده‌است، باشرح مفصلی‌که در این‌باب دراحیاء علوم‌الدین: ۳ر۲۰۳ به‌بعدآمده و در آن حتی وضع‌خانه و خانواده و رخت‌خواب حضرت نیز توضیح داده شده‌است می‌توان مقایسه کرد.

آن‌چه حسین‌واعظ‌درباب‌حق‌همسایگان (ص۱۷۲ به‌بعد) درفتوت‌نامه آورده است‌نیزظاهراً باید از احیاء علوم‌الدین : ۲ر۲۱۳ اقتباس شده‌باشد چون بسیاری ازمطالب آن دو به‌هم شبیه است.

یکی‌دیگرازمراجع‌بسیارمهم‌مولاناحسین‌کتاب‌معروف‌کشف‌المحجوب لارباب‌القلوب از ابوالحسن علی‌بن عثمان جلابی هجویری غزنوی است. کشف‌المحجوب ازمراجع‌بسیار معتبر وقدیمی‌تصوف است وظاهراًقدیم‌ترین کتابی است‌که به‌زبان فارسی درباب تصوف‌تألیف شده ودرآن مطالبی نیز درباب فتوت‌آمده است.

مقایسهٔ کشف‌المحجوب بافتوت‌نامهٔ سلطانی‌نیز نشان می‌دهدکه‌حسین واعظ بسیاری‌ازمطالب خود را ازآن‌اقتباس‌کرده است و این‌شگفت‌انگیز نیست، زیرا چنان‌که گفتیم مولاناحسین به‌مطالعهٔ دائمی‌کتاب‌های اخلاق و تصوف و وعظ احتیاج داشته و ناگزیر بسیاری ازمطالب آن کتاب‌ها در ذهن وی می‌مانده وآن‌ها را بانام یا بی‌نام درتألیف‌های خود نقل می‌کرده است. مثلا در فتوت‌نامهٔ سلطانی دو بیت از شعر معروف فرزدق در مدح حضرت‌امام‌سجاد(ع)نقل‌شده‌است(ص۲۲۶)تمام‌این‌قصیده‌درکشف‌المحجوب (ص۹۱) آمده ومطلب طوری است‌که نشان می‌دهد مولاناحسین بدان نظر داشته‌است. نیزدرصفحهٔ ۳۰ فتوت‌نامه حدیثی‌ازکشف‌المحجوب نقل‌شده‌است.

گاه نیز مولانا مطلبی را در کتابی می‌خوانده وسپس آن را با تحریف درجای دیگر به‌کار می‌برده است. وی درمورد ارکان معرکه‌گوید :

«اگر پرسند که چهار رکن معرکه کدام‌است؟ بگوی‌اول: شست‌وشوی... دویم رفت‌وروب... سیم‌گفت وگوی... چهارم جست‌وجوی...» (۲۱۹-۲۲۰)

این مطلب باگفتـار ابوسعید ابوالخیر در اسرارالتوحید بسیار شبیه است :

«و بدانید که ما رفتیم وچهارچیز برشما میراث‌گذاشتیم: رفت و روی، شست‌وشوی، جست‌وجوی ، گفت و گوی. تا شما براین‌چهارچیز باشیدآب جوی شما روان باشد وزراعت دین‌شما سبزوتازه بود وشما تماشاگاه خلقان باشید وجهد کنید تا ازاین چهار اصل‌چیزی ازشما فوت نشودکه‌آخر عهد است . [چیزی] نماند وآنچ مانده بود نیز رفت . این‌کار برما ختم شد و ما را هزارماه تمام شد ، و رای هزارشمار نیست ، انا لله و اناالیه راجعون.»

(اسرارالتوحید به‌تصحیح استاد دکترصفا- چاپ‌امیرکبیر- ص ۳۵۰)

ازجمله‌کتاب‌های دیگری‌که مولانااز آن‌هااسم می‌برد می‌توان‌مقصد اقصی از مولانا حسین کبروی خوارزمی ، فتوت‌نامهٔ خـواجه کمال‌الدین عبدالرزاق‌کاشی و تأویلات هم ازاو، انس‌الصوفیه ، قواعدالفتوة ، تبصرة‌- الاصفیاء و... نام بود . حتی درمیان منابع مولاناحسین به داستان عوامانهٔ خاورنامه‌نیزاشاره شده‌است. خاورنامه داستانی است سراسرخیالی‌که‌دربارهٔ جنگ‌های موهوم حضرت مولای متقیان (ع) با دیوها و عفریتان وجادو- گران پرداخته شده است . پیادهٔ رکاب حضرت در ایـن‌کتاب عمروبن‌امیهٔ ضمری ازصحابهٔ معروف رسول اکرم است‌که در قصهٔ حمزه نیز پیادهٔ رکاب حمزه (ع) است و بزرگانی مانند مالك‌اشتر نخعی وابوالمحجن وعمروبن

معدی کرب از یاران و سرداران حضرت امیر در این جنگ‌ها هستند؛ و با آن‌که مولانا حسین می‌داند سراسر مطالب کتاب ساختگی و خیالی است، باز برای «اثبات» و بیان سوابق بعضی مطالب بدان اشاره می‌کند:

شاه ولایت درمحلی که درقلعهٔ سلاسل جنگ می کرد ... (۲۷۹) شاه ولایت...رسن‌درکنگرهٔ قلعهٔ‌سلاسل‌افکندودست در آن‌جا زد و به‌بالای‌قلعه بر آمد...(۲۷۳)چون‌حضرت‌امیر قلعهٔ‌منقوص‌خاوری گرفت...رسنی‌دید که از آن‌جا به‌بام قلعهٔ منکوس‌خاوری که برادرمنقوص‌بود زده بودند.(۲۷۳)

در بسیاری موارد، مولانا حسین برای آن‌که مطالب‌کتاب خویش‌را خوب مرکوز ذهن‌جوان مردان سازد، تجویزکرده‌است که اگر کسی اثبات چیزی رابداند، می‌تواندآن راباخود داشته باشد. البته این رسم‌برساختهٔ حسین‌واعظ نیست، لیکن‌اسلاف‌او نیزمی‌کوشیده‌اندتا باعنوان کردن«اثبات» این رسم‌ها وآیین‌ها را هرچه بیش‌تر و بهتر در ذهن مردم واردکنند:

«اگرکسی‌اثبات هریك‌ازاین‌ها داند، کسی بااومضایقه نتواندکرد...» (۲٦٥)

«... واگرخواهند تنبان پوشندومهره بندند وتعویض افکنند، در این باب با ایشان مضایقه نیست، به شرط آن که اثبات هر یك دانند» (۲٦۱)

ودرنتیجهٔ همین‌اهتمام بوده‌است که هنوزهم بسیاری‌ازمراسم‌وآداب فتوت با دقت تمام درمیان ورزش‌کاران وسخن‌وران وبعضی صنف‌های‌دیگر مراعات‌واجرا می‌شود. مثلا تبرزین به‌دست‌گرفتن‌مداحان و اثبات‌آن‌در فتوت نامهٔ سلطانی (ص ۳۲٥) آمده است. امروز نیز این رسم در مجالس سخن وری مراعات می‌شود. هرکس‌که مشغول خواندن «سخن» است، در

موقع خواندن تبرزینی بر دوش دارد؛ وچون نوبت سخن را به دیگری واگذار می کند، تبرزین را نیز بدو می دهد. خوانندهٔ دوم هم نخست تبرزین را به دوش می گذارد ، آن گاه خواندن را آغاز می کند .

حتی پیش از آغاز شدن و رسمیت یافتن مجلس سخن وری، بعضی کسانی که صدایی خوش دارند غزلی می خوانند. هر کس که غزل می خواند یك چوب دستی (مطراق) به دست دارد، وچون کسی دیگر داوطلب خواندن غزل شد، چوب دستی را بدو می دهند ؛ و حتی برای تعیین داوطلب بعدی خواندن غزل ، چوب دستی را به سوی او دراز می کنند. وی اگر بخواهد غزل بخواند چوب دستی را می گیرد وگرنه عذری می آورد وگرفتن چوب دستی را رد می کند. آن گاه چوب دستی از طرف خوانندهٔ نخستین، به سوی دیگری دراز می شود.

یا مثلا در فتوت نامه ، در بسیاری مـوارد دستور داده شده است که پیروان و استادان را یاد کنند ، مانند آن که درهنگام شرح وظایف فراشان گوید: دهم، پیران ومردان واستادان را یاد کند دراول یادرآخر...(۳۱۶) ونیز درموقع افروختن شمع گوید : یازدهم پیران واستادان را یادکند در اول یا درآخر (۳۲۰) و این رسم حق شناسی و یادکردن پیران واستادان و بزرگتران وپیش کسوتان، نه تنها بادقت تمام در زورخانه ومراسم ورزش باستانی مراعات می شود، بل که امروز سایر ورزش کاران وکسانی که در رشته های مختلف ورزش به تمرین اشتغال دارند ، وحتی کسانی که در اداره ها و مراکز ورزشی کار می کنند ، احترام به استاد وپیش کسوت را جزءِ وظایف خود می دانند و این رسم پسندیده درسایر قشرهای جامعه ودرصنف هایی که در ایران ریشهٔ کهن دارند نیز رایج وجاری است .

بعضی اصطلاحات فتوت نیز ـ خواه آن ها که پیش از جوان مردان نیز بوده

و به‌توسط آنها اقتباس‌شده و خواه آن‌ها که ایشان خود آن را برساخته‌اند ـ درمیان بعضی‌طبقات و پی‌روان بعضی‌فرقه‌های تصوف باقی‌مانده است مانند مفرد (به‌کسر را بروزن مصلح) که از قدیم درمیان جوان‌مردان و عیاران وجود داشته و درسیرالملوك (= سیاست‌نامه) خواجه نظام‌الملك و تاریخ جهان‌گشای جوینی و بدایع‌الوقایع زین‌الدین‌محمود واصفی‌شاگرد مولانا ـ حسین‌کاشفی نیز آمده و در عصر ما نام یکی ازمراتب (مرتبهٔ ما قبل آخر) افراد سلسلهٔ عجم از سلسله‌های عوامانهٔ تصوف است[1].

نیزهنوز ورزش‌کاران باستانی، درهنگام شمردن شنا یا سنگ برای شمردن عدد هفده ، عبارت «هفده کمر بستهٔ مولا » را بکارمی‌برند که‌اشاره به‌۱۷ تنی‌است که برطبق روایت‌های‌جوان‌مردان‌که ایشان به‌دست حضرت مولای متقیان (ع) بسته شد . البته این عدد هفده ، از اعدادی است که‌در اسلام بسیار مورد توجه بوده است . نمازهای واجب هفده رکعت است . تعداد داوهای بازی نرد نیز۱۷ است. سلسله‌های معروف تصوف ۱۷سلسله است و ...[2]

نسخه‌های خطی فتوت‌نامهٔ سلطانی :

بنده نخست‌بار با نام‌این‌کتاب، درسبك‌شناسی‌استادفقید ملك‌الشعرای بهارآشنا شد . شادروان بهار ، این‌کتاب را در جزء آثارمولاناحسین‌واعظ کاشفی نام برده وتصریح کرده بودکه نسخه‌ای خطی‌ازآن را دراختیاردارد.

۱ـ برای دیدن نام‌افراد طبقات هفت‌گانهٔ سلسلهٔ عجم رجوع کنید به‌مقاله‌های سخن‌وری در دورهٔ نهم مجلهٔ سخن.

۲ـ بسیاری ازاین موارد مربوط به عدد ۱۷ را دوست عزیزآقای ایرج افشار جمع‌آوری کرده و در مجلهٔ راه‌نمای کتاب به‌طبع رسانیده است .

وجود نسخه‌ای از این کتاب در کتاب‌خانهٔ موزهٔ بریتانیا را نیز وی اطلاع داده بود. متن گفتار بهار این است.

«... واخیراً کتابی به‌دست آمده است موسوم به فتوت‌نامهٔ سلطانی در طریقهٔ آداب فتوت، که از کتب بسیار مفیدی است که اگر به‌دست نمی‌آمد، قسمتی از تاریخ اجتماعی قرون وسطای ایران که تشکیل جمعیت فتوت یا جوان‌مردان یا عیاران (به‌اصطلاح قدیم‌تر) باشد، از میان رفته بود. از کتبی‌که پیش از او در این باب مختصر بحثی کرده‌اند، اول قابوس‌نامه است، دیگر احیاءالعلوم، دیگر فتوت‌نامه به فارسی، مؤلف و زمان نامعلوم (از این‌کتاب نسخه‌ای به‌خط جناب آقای علی‌اصغر حکمت در تصرف بنده است و ظاهراً تألیف بهاءالدین نامی است. ـ حاشیهٔ شادروان بهار) دیگر چند سطری در اخلاق ناصری، و این کتاب کاشفی کلید آن همه است، خاصه که با فتوت‌نامهٔ نام‌برده ضم گردد. و از این نسخه یعنی فتوت‌نامهٔ سلطانی یك نسخه در کتاب‌خانهٔ موزهٔ بریتانی است و نسخهٔ ناقص هم در تصرف نگارنده است و به‌عقیدهٔ ریو این کتاب هم از تألیفات ملاحسین کاشفی است ...» (سبك شناسی: ۳ر۱۹۸–۱۹۹)

دربارهٔ انتساب کتاب به‌مولانا حسین واعظ کوچك‌ترین تردیدی نیست. لیکن علت آن‌که مرحوم بهار این نکته را از قول ریو نقل‌کرده این‌است که نسخهٔ بهار اولین صفحهٔ کتاب را نداشته‌است وحال آن‌که مولانا درهمان صفحهٔ نخستین کتاب از خود نام می‌برد: «... این رساله‌ای است در بیان طریق اهل فتوت و قوانین و آداب شدّ و بیعت و پوشیدن تاج و خرقه و شرح ادب وسیرت هر فرقه ... که فقیر حقیر وکثیرالتقصیر حسین‌الکاشفی ایده‌الله باللطف‌الخفی از کتب معتبره ... استنباط نموده ...الخ»

نکتهٔ دیگر که درهنگام تألیف سبك شناسی برشادروان پوشیده بود، این‌که نسخهٔ وی با وجود نقص و ناتمامی از نسخهٔ محفوظ در کتاب‌خانهٔ موزهٔ بریتانیا کامل‌تر بود، وقریب هفت، هشت برگ بیش‌از آن‌داشت...

تا امروز نیز هیچ نسخه‌ای‌کامل‌تر از این دو نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و شادروان بهار، به نظر بنده نرسیده است. از این روی روزی که فرصتی به‌دست‌آمد، بنده میکروفیلم‌نسخهٔ موزهٔ بریتانیا را به اهتمام دوست‌عزیز آقای احمد جزایری تهیه کرد و چون آن را در مطالعه گرفت ملاحظه کردکه این نسخه، علاوه برناتمامی دارای نقائص دیگری نیزهست.

توضیح آن‌که ظاهراً کاتب در نظر داشته است بعضی قسمت‌ها، از قبیل عنوان فصل‌ها، عبارت‌های عربی‌اعم ازآیه یا حدیث یامثل،شعرهای عربی، ونیزآغاز هرمطلب را که درسراسرکتاب با جملهٔ «اگرپرسند...» آغازمی‌شود، بامرکب سرخ‌بنویسد. ازاین روی متن را ـ تاآن‌جاکه فعلا در دست است ـ نوشته و جای قسمت‌های مذکور را سفید گذاشته است تا بعد از پایان‌کتابت جاهایی را که با مرکب سرخ نوشته می‌شود، پرکند. لیکن این‌کار درنسخه‌ای‌که دارای۱۶۹ برگ‌است، فقط درهشتادوشش‌برگ صورت‌گرفته‌واز ورق هشتادوهفتم، قسمت‌هائی‌که باید بامرکب سرخ‌نوشته شود، سفیدمانده وبدین‌ترتیب تقریباً نیمی از اوراق‌کتاب ناقص شده‌است.

البته اگرکارمرکب سرخ، فقط به «اگر پرسند ...» وعنوان‌فصل‌ها محدود می‌شد، کار زیاد مشکل نبود؛ لیکن در بسیاری موارد جای آیتی یا حدیثی خالی مانده و مؤلف به زبان فارسی نیز یا اشارتی مختصر بدان کرده یا ترجمه‌ای نارسا از آن به‌دست داده و گاه بی‌هیچ توضیحی از آن گذشته است. بدین ترتیب، در اولین نگاه معلوم می‌شدکه طبع کتاب از

روی‌این نسخه به‌تنهایی، علاوه بر آن‌که بسیار دشوار است ، وقسمتی عمده ازآن را مصحح مجبوراست باحدس وتخمین، ازجانب خود درکتاب بیاورد، باز هم از خطاهای عمده و نقائص بزرگ خالی نخواهد بود .

ازسوی دیگر، هنوز تکلیف نسخهٔ مرحوم بهار نیز معین نشده‌بود : شاعر وفات یافته ومعلوم‌نبود که سرنوشت کتاب‌ها و یادداشت‌هایش به‌کجا رسیده‌است . دراین‌هنگام‌بنده ناگزیر ازروی نسخه‌ای‌عکسی که‌ازمیکرو-فیلم نسخهٔ موزهٔ بریتانیا تهیه‌کرده بود ، نسخه‌ای ماشین کرد وآن چه را که کاملامشخص بود (مانند «اگر پرسند»ها) بدان افزود وجای باقی‌نقائص را نیزسفید گذاشت تا بعد چه پیش‌آید...

در همان هنگام که‌کار ماشین‌کردن از روی نسخهٔ عکسی در شرف انجام‌یافتن بود، دوست فاضل نگارندهٔ‌این سطور، آقای عبدالحسین‌حائری، ازفضلایی‌که درکتاب‌خانهٔ مجلس شورای ملی‌به‌کار اشتغال دارد، بدواطلاع داد که مجلس شورای ملی سرانجام‌کتاب‌های شادروان بهار را خریداری کرد ، و در میان آن‌ها یك جلد فتوت‌نامهٔ سلطانی وجود دارد .

نویسنده این اطلاع را مژده‌ای جان بخش دانست و هرچه زودتر به‌سوی‌آن نسخه روی آورد وملاحظه کردکه نسخهٔ مرحوم بهار نیزمانند نسخهٔ محفوظ درموزهٔ بریتانیا ، نسخه‌ای است‌به‌قطع‌کوچك (ربعی)ومانند همان نسخه ازکتابت و سیاق خط‌آن نیز پیداست که در هند نوشته شده و در این نسخه نیزسرفصل‌ها و عبارت‌های عربی بامرکب سرخ تحریر شده بود ، لیکن خوش‌بختانه‌کاتب فرصت‌آن‌را یافته بود که تمام جاهای خالی کتاب را پرکند .

این نسخه (که مرحوم بهار آن را ناقص خوانده است) چند برگ

معدود نیز بیش‌تر از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا داشت، لیکن از سوءِ خط قسمتی از کنارهٔ پایین نسخه سوخته و موجب شده بود که از پایین تمام برگ‌ها یك مثلث که قاعدهٔ آن در ضلع پایین کتاب واقع شده و در وسیع‌ترین قسمت بیش از نیمی از نوشتهٔ آخرین سطر هر برگ را در برمی‌گرفت بسوزد و از بین برود. صدمه‌ای که بدین نسخه وارد آمده بود، نیز طوری بود که اگر کسی می‌خواست این نسخه را اساس طبع قرار دهد و از روی آن- بدون استفاده از نسخهٔ دیگر-کتاب را تصحیح وطبع کند، بااشکالات فراوان- نظیر همان اشکال‌هایی که در نسخهٔ قبلی وجود داشت، برخورد می‌کرد. لیکن خوش‌بختانه وضع نسخه‌ها طوری بود که یك نسخه مشکلات نسخهٔ دیگر را رفع می‌کرد و طبع متنی نسبتاً کامل، باسود جستن از هر دو نسخه میسر بود؛ لیکن چون هردو نسخه در پایان خود افتادگی داشتند، و این افتادگی نیز، تقریباً در هردو نسخه یك اندازه بود و جزچند صفحه‌ای تفاوت نداشت، معلوم نمی‌شد (و تاکنون نیز نشده است) که آیا مؤلف به اتمام تألیف کتاب توفیق یافته و آن را تمام کرده است یا آن‌که این کتاب از طرف شخص مؤلف ناتمام مانده، یعنی عمر وی به‌اتمام آن وفا نکرده، یاخود به‌عللی دیگر آن را ناقص و نیمه تمام گذاشته است. در هرحال، جواب این سؤال در صورتی داده خواهد شد که نسخه یانسخه‌هایی دیگر از این کتاب به‌دست آید (و این امرچندان بعید هم نیست) و اگر آن نسخه‌ها نیز تقریباً به همین اندازه بود، معلوم می‌شود که نسخه در اصل ناقص بوده است؛ و اگر بخت یاری کرد و نسخه‌ای کامل از کتاب به‌دست آمد، مشکل رفع شده‌است.

نکتهٔ دیگر این است که نمی‌توان باحدس و تخمین نیز میزان وحجم اصلی این کتاب را تخمین زد و به‌قوت حدس دریافت که از این کتاب چه

مقدار باقی‌مانده که مؤلف توفیق اتمام آن را نیافته، یا نسخه نویسان آن‌را ناقص گذاشته‌اند؟!

علت این ناتوانی در حدس و تخمین نیز آن است که مؤلف در تنظیم فصل‌ها و باب‌های کتاب گرفتار پریشانی فکر شده، و در اواخر آن، یك فصل را باز به‌فصل‌های متعدد تقسیم کرده است. در نتیجه با آن‌که در آغاز کتاب می‌گوید که: «اساس این رساله برمقدمه و دوازده باب و خاتمه‌ای لایق افتاد.» لیکن در اصل کتاب نخست مقدمه را بازمی‌گوید. سپس بابها را ــ تا آخر باب ششم ــ می‌آورد (اگرچه در باب ششم هم در میان فصلی باز فصل دیگر آورده است) آن‌گاه باب هفتم آغاز می‌شود. مؤلف در آغاز باب می‌گوید: «باب هفتم در بیان اهل قبضه وحالات ایشان و این مشتمل است بر پنج فصل»(ص ٣٤٥) لیکن درعمل این باب هفت‌فصل دارد وفصل‌هفتم ناتمام مانده است و بااین حساب که مؤلف برای هریك از «قبضه»ها فصلی قائل شده، چون ٢٣ قبضه شمرده است باید این‌باب ٢٣ فصل‌داشته باشد وبدین ترتیب چون‌کتاب تانیمهٔ باب هفتم دارای ٣٩٣ صفحه (متن) است، باید در حدود نیم یادست‌کم پنج دوازدهم آن‌نوشته نشده باشد لیکن ازسوی‌دیگر ــ چنان‌که‌گفتیم ــ در باب ششم و باب هفتم که‌آخرین باب هردو نسخه است بارها حساب فصل و باب از دست مؤلف بیرون رفته است و درآخرین باب باتصریح به‌این‌که دارای پنج فصل‌است، هفت فصل می‌نویسد (و فصل‌هفتم ناتمام می‌ماند ...)

می‌توان چنین پنداشت‌که مؤلف (ظاهراً) تاهمین‌حدود پیش‌تر نرفته و حتی فرصت تجدید نظر درآخرین فصل‌های نوشته شده، و تطبیق آن با فصل بندی‌آغاز باب رانیافته است.

ازسوی دیگر چون متأسفانه درآغاز کتاب، عنوان ومطالب هریك‌از باب‌های دوازدگانه را اسم نبرده‌است، معلوم نیست‌که وی درپنج‌باب دیگر چه‌مسائلی را می‌خواسته‌است عنوان‌کند، تادست‌کم از روی‌آن عناوین، و مقایسهٔ آن باآن چه در کتاب‌آمده است تصوری تقریبی دربارهٔ حجم آن بتوان یافت.

به‌همین ملاحظات، فعلا باید هرگونه اظهارنظر دربارهٔ حجم‌کتاب، وتمام شدن یا نشدن‌آن به‌وسیلهٔ مؤلف را به‌فرصت دیگر- وقتی‌که نسخه یانسخه‌های دیگری ازآن به دست‌آید- موکول‌کرد.



قسمتی ازمشخصات نسخه‌هـای خطی که اساس این چاپ بوده است پیش از این‌معروض افتاد. اینك خصوصیت‌های دیگر این دونسخه راباز گفته به‌شرح روش تصحیح خویش می‌پردازیم:

۱- نسخهٔموزهٔ بریتانیابه‌شمارهٔ Add. 22705 در کتاب‌خانهٔ این‌موزه نگاه‌داری می‌شود. نسخه‌ای‌است دارای ۱۶۸ ورق به‌قطع تقریبی۱۴ × ۲۰ سانتی‌متر، به‌خط نستعلیق، بدون جدول کشی و تذهیب وطلاکاری، وتنها زینت‌آن نوشته شدن عنوان‌ها و جمله‌های عربی وبعضی‌قسمت‌های‌دیگر، با مرکب سرخ است‌که آن نیزتانیمی از کتاب بیش‌تر ادامه ندارد.

هرصفحه دارای ۱۷ سطر به طول ۸ سانتی‌متر است به خط نستعلیق خوانا که ازسیاق آن پیداست که در هندکتابت شده است. صفحات آغاز نسخه با خطی ریزتر نوشته‌شده و دارای مطالب بیشتری است و هرچه‌رو به‌پایان‌نسخه می‌رویم خط درشت‌ترمی‌شود وکاتب‌کلمات‌رابیشترجدا ازیك دیگرنوشته است. غلط املائی وخطاهای ناشی از بی‌سوادی‌کاتب درنسخه

زیادنیست، لیکن گاهی خطاهای بسیار روشن‌درآن دیده می‌شود و نویسنده موفق به‌خواندن کلمات بسیارعادی‌وسادهٔ زبان‌فارسی نشده‌است. ازسوی‌دیگر، خالی‌ماندن قسمت‌هایی‌که باید بامرکب سرخ نوشته شود در نیمی از نسخه، آن را کاملا ناقص‌کرده است. چون نسخه عکسی است، دربارهٔ نوع کاغذ و جلدآن‌نیز نمی‌توان چیزی گفت. این‌نسخه را در پاورقی صفحات باعلامت (ب) نشان داده‌ایم.

۲ـ مشخصات نسخهٔ مرحوم بهار نیز، تقریباً شبیه نسخهٔ موزهٔ‌بریتانیا است. آن نیز ظاهراً در هندکتابت شده است و در آن زمان که بنده بدان مراجعه می‌کرد، هنوز در دفتر کتاب‌خانه شمارهٔ قطعی‌نخورده بود. امتیاز عمدهٔ این نسخه، یکی پرکردن جاهای خالی‌نسخهٔ موزهٔ بریتانیا بود، دیگر آن که هفت برگ بیش از نسخهٔ موزهٔ بریتانیا داشت. این نسخه را در پاورقی با علامت (م) نشان داده‌ایم واز اواسط صفحهٔ ۳۸۶ متن تا پایان‌آن (ص۳۹۳) منحصراً از روی این‌نسخه نقل‌شده است.

از نظرصحت ودقت واتقان‌نیز، ارزش‌نسخهٔ مرحوم بهار تقریباً معادل نسخهٔ موزهٔ بریتانیا بود.

با این‌ملاحضات، امکان نداشت‌که یکی‌از این دونسخه را اساس‌طبع قرار دهیم و اختلاف نسخهٔ دیگر را در پاورقی بیاوریم؛ زیرا صرف‌نظر از اختلاف‌ها هردو نسخه ازجهتی ناقص بودند: در یك نسخه قسمتی‌از هر برگ وهرصفحه سوخته و کلمه‌ها وعبارت‌هایی‌از آن ساقط شده بود. در نسخهٔ‌دیگر نیزجاهای‌قسمتی‌عمده‌ازعبارات ومطالب، خاصه‌آیه‌هاوحدیث‌ها وشعرها ومثل‌های عربی نوشته نشده بود. ازاین روی ناگزیر، متن را با آمیختن مطالب این دو نسخه تهیه کردیم: بیش‌ترحواشی، مربوط بدان

است که چه قسمتی درکدام یك از دو نسخه نبوده است. درسایرموارد نیز نسخهٔ موزهٔ بریتانیا را اصل‌قرار دادیم وفقط درمواقعی نوشتهٔ نسخهٔ (م)را بدان ترجیح دادیم‌که‌یانسخهٔ (ب) کاملا غلط واضح و روشن بود، یاآن که نوشتهٔ نسخهٔ (م) نسبت بدان برتری انکارناپذیری داشت ؛ وتازه این گونه موارد چندان زیاد نیست؛ زیراخوش‌بختانه نسخه‌ها ، جز درمواردی‌بسیار جزئی‌وبی‌اهمیت، باهم‌اختلاف نداشتند، وقسمت‌اعظم‌مطالب پاورقی مربوط به‌این است‌که کدام قسمت در کدام یك از این دونسخه نیست ، و ناگزیر ازنسخهٔ دیگر نقل‌شده است .

بعضی‌مطالب نیزدر پاورقی‌توضیح داده شده است از قبیل‌آن که اگر گوینده‌شعری‌را که نامش درمتن‌نیامده‌بود می‌شناختیم، نام وی‌را درحاشیه قید کردیم ، یا اگر بیت منقول درمتن، بانسخهٔ اصلی‌اختلاف داشت ، مثلا آن‌چه ازدیوان‌شمس‌تبریزی مولاناجلال‌الدین نقل‌شده‌بود، با نسخهٔ اصلی دیوان‌شمس‌یك‌سان‌نبود ، صورت‌اصلی‌را درحاشیه قید ومطلب رایادآوری کرده‌ایم .

با این‌حال بسیاری ازمطالب وجود دارد ، ازقبیل معرفی کتاب‌ها و منابع، شناسایی اشخاص وکسانی‌که نامشان درکتاب‌آمده است، شرح‌وبیان مشکلات ومطالب قابل‌توضیح درمتن، وبسیاری حواشی‌وتوضیحات دیگر، که یادداشت‌هایی‌هم برای‌آن‌ها، از روی متن، درهنگامی‌که زیرچاپ‌بود، تهیه شده بود. لیکن تنگی وقت ومناسب نبودن حال نویسنده موجب شد که بحث درآن‌گونه مطالب به‌فرصتی‌موسع‌تر گذاشته‌شد واگرعمری‌بود، ان‌شاءالله دربارهٔ نسخه‌های تازهٔ‌آن نیزتحقیقاتی‌صورت گیرد ومجموع آن مطالب درچاپ دیگری‌که از این‌کتاب صورت خواهدگرفت ، یاد شود.

نویسندهٔ این سطور، بیش‌ازهرکس به نقائصی که ممکن‌است این‌متن، ومقدمهٔ ناساز و بی‌اندام وی داشته‌باشد، واقف است. بااین‌حال ازدانش‌وران و استادانی‌که وی را به‌نقائص آن‌آگاه سازند منت پذیراست.

فهرست‌های این‌کتاب‌نیز، مانند غالب‌کتاب‌های بنده، به‌همت‌دوست وهمکار عزیز ویار یك‌دل وصمیم، آقای اصغر دستگیری فراهم‌آمده‌است و سپاس‌گزاری از همکاری‌های بی‌شائبهٔ وی، کوچك‌ترین پاسخی است‌که می‌توان بدان محبت‌ها داد.

تهران مهرماه سال ۱۳۵۰ خورشیدی

محمدجعفر محجوب

بسم‌الله الرحمن الرحیم

أَلْحَمْدُلِلّٰهِ [اَلَّذی] جَعَلَ طَرِیقَ اَلْفُتُوَّةِ مِنْهٰاجاً لِلسّٰالِکِینَ وَ أَوْضَحَ سَبِیلَ اَلْوَفاءِ وَ اَلْمُرُوءَةِ مَسْلَکاً لِلنّٰاهِجِینَ وَ اَلصَّلٰوةُ عَلٰی مَنْ شَدَّ بِتَکْمِیلِ قَوٰاعِدِ اَلدِّینِ [مِنْ][1] اَرْبابِ اَلطَّرِیقَةِ مُحَمَّدٍ اَلْمُخْتٰارِ وَ خُلَفاءِ اَلْاَبْرارِ اَلْأَخْیٰارِ أَمیرِ[اَلْمُؤْمِنینَ أَبی‌بَکْرٍ][2] وَ أَمیرِ اَلْمُؤْمِنینَ [عُمَرَ][3] وَ أَمیرِ اَلْمُؤْمِنینَ [عُثْمٰانَ] ذِی اَلنُّورَیْنِ[4] وَ أَمیرِ اَلْمُؤْمِنینَ عَلِیِّ اَبْنِ أَبی‌طالِبٍ رَضِیَ اَللّٰهُ عَنْهُمْ لِاِظْهٰارِ مَراسِمِ اَلْحَقِّ وَ اَلْحَقیقَةِ وَ اَلسَّلامُ عَلٰی عِتْرَتِهِ[5] اَلْأَطْهٰارِ اَلْکِرامِ اَلْبَرَرَةِ وَ صَحْبِهِ اَلْأَخْیٰارِ اَلْمُتَابِعِینَ اَلْمُبٰایِعِینَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ. و بعد این رساله‌ای است در بیان طریق اهل فتوّت و قوانین و آداب شدّ و بیعت، و پوشیدن

۱ـ ب: از ارباب ۲ـ ب: امیرحسن ۳ـ ب: امیرالمؤمنین علی

۴ـ ب: حسین‌الذالنورین پیداست که این تحریف‌ها از جانب کاتبی شیعه مذهب در خطبهٔ کتاب راه یافته است چه معقول نیست که نخست امیرحسن و سپس امیرالمؤمنین علی و سپس امیرالمؤمنین حسین با لقب ذوالنورین (لقب عثمان بن عفان خلیفهٔ سوم) یاد شود و آن‌گاه دوباره نام امیرالمؤمنین علی(ع) با نعت‌های مخصوص اهل سنت بیاید و این نیست مگر آن‌که کاتب نام ابوبکر و عمر و عثمان را تراشیده و نام علی و حسن و حسین را به‌جای ایشان نوشته، غافل از این‌که نام حضرت مولای متقیان بار دیگر نیز یاد شده است! متن به قیاس تصحیح شد. ۵ـ ب: غیرته.

تاج و خرقه ، و شرح ادب و سیرت هر فرقه ، و شرایط شیخ و مرید و شاگرد و استاد ، و لوازم تکمیل وتعلیم و تلقین و ارشاد ، که فقیر حقیر و کثیرالتقصیر حسین الکاشفی ، ایده‌الله باللطف الخفی ، از کتب معتبره و رسایل مشتهره استنباط نموده و در سلك تألیف کشید ؛ وچون به نام خُدّامِ مزارپر انوار حضرت عرشی مرتبت قدسی‌منزلت[1] امامِ تمام و همامِ امام ، **سلطانُ اَلْأوْلِیاءِ فِی طَرِیقِ اَلتَّحْقِیقِ ، بُرْهانُ اَلْأَصْفِیآءِ فِی تَحْقِیقِ اَلطَّرِیقِ اَلَّذی هُوَ بِوَصْفِ اَلْکَمالِ جَدِیرٌ وَ بِکَمالِ اَلْوَصْفِ حَقِیقٌ**

عَلِیُّ ابْنُ مُوسیٰ مَنْ تَلَقَّبَ بِالرِّضا إمامُ اَلْوَرَیٰ نُورُ اَلْهُدیٰ کاشِفُ اَلدُّجیٰ[2]

امام بحق، شاه مطلق که آمد[3] حریم درش قبله‌گاه سلاطین

سلام‌الله علیه و علی آبائه الطاهرین سمت اتمام پذیرفت ؛ این را **فتوّت نامهٔ سلطانی** نام نهاد ؛ و اساس این رساله برمقدّمه و دوازده باب و خاتمه‌ای لایق افتاد **وَ اَللّهُ وَلِیُّ اَلرَّشادِ وَ مِنْهُ اَلْمَبْدأُ وَ إلَیْهِ اَلْمَعادُ ؛** و مقدّمه در شرف علم فتوّت [است] و موضوع این‌علم ، و بیان معنی فتوّت به‌حسب لغت و اصطلاح ، مبنی برسه فصل .

۱ــ ب : و منزلت ۲ــ ب : الورانوارالهدی کاشف‌الدجا ۳ــ ب : آمده

فصل اول

در شرف این علم

بدان که علم فتوّت علمی شریف است، و شعبه‌ای است از علم تصوّف و توحید، و اکابر عالم در این علم رساله‌ها ساخته‌اند و در صفت و توجیه[1] کمال او نسخه‌ها پرداخته؛ از جمله در رسالهٔ تبصرة الاصفیاء آورده است، شعر:

عِلْمُ ٱلْفُتُوَّةِ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ　　فِي ظُلْمَةِ ٱلْجَهْلِ وَ ٱلْعَمْيَاءِ[2] وَ ٱلْكَسَلِ

و خواجه کمال‌الدین عبدالرّزاق کاشی که صاحب تأویلات است، در فتوّت‌نامهٔ خود آورده:

عِلْمُ ٱلْفُتُوَّةِ عِلْمٌ لَيْسَ يَعْرِفُهُ　　اِلاَّ أَخُوفِطْنَةٍ بِالْحَقِّ مَوْصُوفٌ

وَكَيْفَ يَعْرِفُهُ مَنْ لَيْسَ يَشْهَدُهُ　　وَكَيْفَ يَعْرِفُ ضَوْءَ ٱلشَّمْسِ مَكْفُوفٌ

و در کتاب قواعد الفتوة این بیت‌ها را به شیخ فریدالدین عطار قدّس سرّه اسناد کرده، نظم:

هر که از علم فتوّت بهره یافت　　رو سوی دین کرد [و] از دنیا بتافت

دیدهٔ دل از فتوّت روشن است　　روضهٔ جان از فتوّت گلشن است

۱ـ ب: توحید　۲ـ ب: العماء

گـر بـُـوَد عـلم فتوّت بـر سرت هر زمان بخشد صفای دیگرت

و دیگر رسالهٔ آداب الفتوّة ، و فتوّت‌نامهٔ شیخ کبیر ، و عوارف ـ المعارف ، و مرصاد العبـاد ، و حدیقة الحقیقة ، و رسالهٔ سیرجـانی[1] و زادالآخرة ، و ذریعهٔ[2] اصفهانی ، و تذکرة الاولیاء ، ذکر این علم و شرف فتوّت و تعریف کسی کـه مظهر[3] این صفت باشد مسطور است ؛ و شرف این علم همین بس که اسناد به حضرت شاه [ولایت] و فرزندان بزرگوار آن حضرت کرده ؛ و خواجه عبدالرّزاق کاشی آورده است که مبدأ نبوّت و مظهـر آن آدم صفی‌الله علیـه‌السلام بود و قطب نبوّت ابراهیـم خلیل علیه‌السلام و خاتم نبوّت حضرت سید المرسلین صلواةالله علیه[4] و علی سایر الانبیاء . همچنین مبدأ فتوّت و مظهر آن ابراهیم خلیل است و قطب فتوّت مرتضی علی است علیه‌السلام و خاتم فتوت مهدی هادی علیه‌السلام خواهد بود از اولاد حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم ؛ و چنانچه ابراهیم(ع) که قطب نبوّت بود هر پیغمبری که بعد از او[5] آمد متابعت او کرد که : **إِتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً**[6] و همچنین هرصاحب فتوّتی که بعد از شاه ولایت باشد هر آینه او را متابعت وی باید کرد . پس علمی که مبدأ آن ابراهیم خلیل علیه‌السلام باشد و قطب آن علی ولی علیه‌السلام و خاتم آن مهـدی هادی(ع) در شرف آن علم چه توان گفت ؟ و در قواعد الفتوّه آورده است که در زمان شیث نبی علیه‌السلام میان طریقت و فتوّت هیچ جدایی نبود . از زمان او تا به عهد خلیل‌الرحمن صلوات‌الله علیه طریقت همان فتوّت بود

۱ـ ب : سرجانی ۲ـ ب : زریعه ۳ـ ب : مظهیر ۴ـ نسخهٔم تااین‌جارا ندارد ومتن آن ازاین‌جا به‌بعدآغاز می‌شود. تنها نیم‌صفحهٔ مغلوط ومغشوش به‌خطی‌جدید از خطبهٔ‌کتاب وعلت تسمیهٔ‌آن به فتوت‌نامهٔ سلطانی به‌صورت برگی مجزا ازکتاب در وسط‌آن گذاشته شده بودکه جزخطاهای ناشی ازبی‌اطلاعی‌کاتب هیچ‌اختلافی بانسخهٔ ب نداشت . ۵ـ ب :آن ۶ـ قرآن‌کریم : ۱۲۴/۱۶این‌آیه‌درنسخهٔب نیامده‌است .

و فتوّت همان طریقت ؛ و لباس اهل طریقت وفتوت خرقه بود . چون دور به خلیل الرحمن[۱] رسید ، جمعی گفتند : ما بار خرقه نمی‌توانیم کشید . حضرت ابراهیم علیه السلام ایشان را در کشتی طریقت نشاند و در میان دریای حقیقت برد [و] به جزیرهٔ فتوّت رسانید (و گفت شما در این جزیره مسکن سازید تا به‌سلامت و عافیت از غارت شیطان امان یابید . ایشان گفتند)[۲] چنانچه طریقت را لباس مقرر بود جهت فتوّت نیز لباس تعیین فرمایید . ابراهیم علیه‌السلام سروال را که [به‌فارسی][۳] زیر جامه گویند و اهل عراق (فتوّت خوانند)[۲] برای ایشان مقرر کرد؛ و او یك جزو از خرقه است چنانچه فتوّت یك جزو از طریقت است ؛ و به واسطهٔ آن که اکثر مردم بدین لباس میل کردند علم فتوّت مشهور شد ، و اِلا علم فتوت شمه‌ای است از علم طریقت و به سبب آن که (اکثر مردم بدین لباس میل کردند)[۲] جمعی سر گشتگان بادیهٔ غفلت که به‌مجرد حفظ الفاظ بی‌معنی و اداء سخنان بی‌اصل تشبّه[۴] به‌اهل فتوّت می کنند و از حقیقت این علم دم می‌زنند ؛ هوشمندان منازل تحقیق وجوه عرایس نفایس این علم را به‌نقاب خفا از نظر نامحرمان پوشیده‌اند و درمراعات[۵] قاعدهٔ کلّیهٔ : **مصرع - وَ مَنْ دَهَجَ[۶] اَلْجُهّالَ عِلْماً أَضاعَهُ** بغایت کوشیده وپیررومی فرماید :

تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم نا کس را به دست[۷]

و چون این زمان مبارك نشان به‌حکم جلوهٔ **کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ**[۸] مقتضی اظهار (اسرار و خفایای کلام اخیار و)[۹] ابرار است نکته‌ای چند از این علم شریف برمنصهٔ بیان صورت ظهور می‌یابد **وَ مِنَ اللّٰهِ اَلْأَحَدِ اَلْمَعُونَةُ وَاَلْمَدَدُ .**

۱ـ م : حضرت ابراهیم ۲ـ م : آنچه میان دو کمان آمده است ندارد.
۳ـ ب : آنچه درمیان قلاب است ندارد . ۴ـ ب : تشبیه . ۵ـ ب : مرعات
۶ـ م و ب: یهج، تصحیح متن‌قیاسی است. ۷ـ مثنوی:دفترچهارم،ص ۳۶۱س۲۱
۸ـ قرآن کریم : ۲۹/۵۵ ۹ـم: ندارد.

فصل دویّم

در موضوع این علم

بدان که هرعلمی را موضوعی هست که در آن علم بحث از عوارض ذاتی آن موضوع می کنند. چنانچه در علم طب بدن انسان موضوع[1] است از حیثیّت صحت و مرض؛ و چون این مقدمه دانسته شد، باید دانست که موضوع علم فتوّت نفس انسانی[2] باشد، از آن جهت که مباشر و مرتکب افعال جمیله و صفات حمیده گردد؛ و تارك و رادع اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه[3] شود به ارادت؛ یعنی تحلیه و تخلیه و تزکیه و[4] تصفیه را شعار و دثار خود سازد، تا رستگاری یابد و به نجات ابد برسد. کَماقالَ عَزَّمن قایل: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّیٰها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّاٰها**[5]؛ و شرح نفس انسانی و بیان مراتب اخلاق، لایق این مختصر نیست؛ و باز هرعلمی را مسایلی هست که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و مسایل این علم آن است که در این رساله اکثر برطریق سؤال و جواب رقم تسطیر خواهد یافت.

۱ــ م: موضوع طب ۲ــ م: انسان ۳ــ م: رذیله ۴ــ ب: وانکارا گویند (؟) این چندکلمه در نسخهٔ م نبود و چون معنی روشنی نداشت حذف شد.

۵ــ قرآن کریم: ۹۱/۹ــ۱۰.

فصل سیم

در بیان معنی (فتوت به‌حسب لغت و)[1] اصطلاح

بدان که فتوّت (از روی لغت جوانی باشد و فتی مرد جوان را)[1] گویند و بعضی از ائمهٔ لغت بر آن‌اند که فتوت جوانمردی باشد چنانچه در صحاح آورده که: **اَلْفَتیٰ سَخِیٌّ کَرِیمٌ وَیُقٰالُ هُوَ فَتیً بَیْنَ اَلْفُتُوَّةِ**. اما از روی اصطلاح فتوّت درعرف عامّ عبارت است از اتصاف به‌صفت[2] حمیده واخلاق پسندیده، بروجهی که بدان از ابناء جنس خویش ممتاز گردد؛ و به‌تعریف خواص عبارت است ازظهور نور فطرت انسانی و استیلای آن برظلمت صفات نفسانی تافضایل اخلاق بِأَسْرِها ملکه گردد ورذایل به کلّی اشفاء پذیرد و درتورات آمده است که حضرت موسی صلوات‌الله‌علیه[3] ازحق جل‌وعلا پرسید که **مَااَلْفُتُوَّةُ**؟ بار خدایا فتوّت چیست؟ خطاب آمد که **اَنْ تَرُدَّ اَلنَّفْسَ إِلَیَّ طٰاهِرَةً کَمٰا قَبِلْتَهٰا مِنّی طٰاهِرَةً** یعنی فتوت آن است که نفس را که پاك به‌تو سپرده بودیم تو نیز پاك وپاکیزه به‌من سپاری وطهارت‌نفس نشان رجوع باشد به فطرت که **فِطْرَةَ اَللّٰهِ اَلَّتِی فَطَرَ اَلنّٰاسَ عَلَیْهٰا**[4] و چون فطرت انسانی از

۱ـ م : ندارد . ۲ـ ب : اتصاف شخصی ۳ـ م : علی‌نبینا وعلیه .

۴ـ قرآن کریم : ۳۰/۲۹

آلایش جسمانی (و شوایب نفسانی و دواعی[۱] طبیعی و هیأت)[۲] بهیمی وسبعی پاك شود و تمامت فضایل اخلاق او را ذاتی بود : و فی‌الحقیقه فتوّت نوری است از عالم قدسی که به‌پرتو فیض او صفـات ملکی و سمات[۳] ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد و اخلاق شیطانی و اطوار حیوانی که به سبب متعلقات مدنی و انغماس[۴] درغواشی هیولانی بر نفس انسانی عارض شده باشد به‌کلی مندفع شود .

و چون معنی لغوی و اصطلاحی فتوت[۵] دانسته **شد** تعریفاتی کـه بـه رسوم تامّه یا ناقصه مرفتوّت را از بعضی اکابر مروی است ایراد کرده می‌شود تا سالك را سبب ازدیاد بصیرت گردد :

از امیرالمؤمنین پرسیدند که فتوّت چیست ؟ فرمود که فتوت آن است که هیچ کاری نکنی در نهانی که آشکار نکنی که اگر آشکار شود[۶] منفعل گردی و هر آینه این وقتی باشد که سالك خدای را حاضر داند و داند که[۷] هرچه می کند می‌بیند و این جا گفته‌اند ، رباعی :

سرّت همه دانای فلك می‌داند کو موی به موی ورگ به رگ می‌داند
گیرم که به زرق خلق را بفریبی با او چه کنی که یك به یك می‌داند

وهم ازحضرت شاه (ولایت علیه‌السلام)[۸] منقول است (که فرمود : فتوت)[۸] آن است که در دنیا (وآخرت هیچ خصم نباشد و شك نیست)[۸] که این صفت در مرتبـهٔ تجرید و تفرید حاصل شود . از امیرالمؤمنین حسن علیه‌السّلام پرسیدند که فتوت چیست ؟ [گفت][۹] : **إِسْتِعْمَالُ اَلْخُلُقِ مَعَ اَلْخَلْقِ** . یعنی با همه کس به خلق نیکو زندگانی کنی که دوستی خلق[۱۰]

۱ــ ب : رواعی ۲ــ م : ندارد . ۳ــ ب : صفات ۴ــب : انعماش، م : انعماس . تصحیح متن‌قیاسی‌است . ۵ــم : فتوت لغوی واصطلاح ۶ــب : کنی ۷ــب : حاضر داند که ۸ــ م : ندارد . ۹ــ ب : ندارد ۱۰ــ ب : دوستی را به و خلق .

را به‌خلق نیکو حاصل توان کرد چنانچه گفته‌اند ، بیت :

بـه همه خلق جهان خلق پسندیده نمای
که سوی خلدبرین راه‌بر آن[۱] است ای دل

و امیرالمؤمنین حسین علیه‌السلام[۲] فرموده است که فتوت به‌عهد ازل وفا کردن است و برجادهٔ دین قویم که صراط مستقیم عبارت از آن است ثابت قدم بودن . **قَالَ ٱللّٰهُ تَعَالَىٰ يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**[۳] به عهد روز میثاق و عقد زمان الست وفا کردن کار جوانمردان است و نقض عهد و شکستن پیمان نشانهٔ نقصان ایمان ، بیت :

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن[۴]

طاووس یمانی از امام زین‌العابدین علیه‌السّلام پرسید که (فتوّت چیست ؟)[۵] گفت عبادت رحمان و مخالفت شیطان (و عمل به‌قرآن ؛ و امام محمّد باقر علیه‌السلام)[۵] فرموده است که فتوّت آن است کـه همه کس را از خود بهتر دانی و خود را برهیچ کس تفضیل ننهی . بیت :

هر که را ذرّه‌ای وجـود بود پیش هر ذرّه در سجود بود

و در روایات آمده است که امام جعفر صادق علیه‌السّلام از شقیق بلخی پرسید که فتوّت چیست ؟ گفت یا امام اگر بدهد شکر کنیم و اگر ندهد صبر کنیم . امام علیه‌السلام فرمود سگان مکّه و مدینه نیز همین عادت دارند . شقیق گفت شما بفرمایید . امام علیه‌السّلام فرمود[۶] : اگر بدهد بذل کنیم و اگر ندهد شکر کنیم ، چه نادادن بلاست و بلا از دوست عطاست . بیت :

۱ـ ب : سوی خلق درین راه‌برانست (؟) ۲ـ ب : حسن (ع)

۳ـ قرآن کریم : ۱/۵ ۴ـ بیت از نظامی‌است . مخزن‌الاسرار / ۱۱۰

۵ ـ م : ندارد. ۶ـ م : گفت

هرچ[۱] ازتو آید خوش‌بود خواهی‌بلاخواهی نعم
آرام جانم یاد توست من فارغ از شادی و غم

امام موسی‌کاظم(ع) فرموده است که فتوّت ترك تکلّف کردن است و آنچه در خانه باشد برای مهمان حاضر[۲] آوردن چنانچه شاه ولایت (ع) فرموده است ، شعر:

اُقدِّمُ ما عِنْدَنا حاضِرٌ وَإنْ لَمْ یَکُنْ غَیرَخُبْزٍ[۳] وَخِلٍّ

ترجمه :

آنچه باشد (پیش ماحاضر کنیم)[۴]
ور همه نان جوین و سرکه است

(و شك نیست که از تکلّف بوی)[۴] انانیّت می‌آید و مدار فتوّت برشکست نفس و ترك هستی و خودپرستی باشد . نظم :

هرکه او نیست گشت هستش‌دان هرکه خود دید بت پرستش دان
بی‌خبرزان جهان ومست یکی است خویشتن بین وبت‌پرست یکی است

و در تاریخ حاکم[۵] آمده است که در زمانی که حضرت سلطان خراسان علیه‌السلام به نیشابور رسید ارباب طریقت از ایشان سؤال کردند یا ابن رسول‌الله فتوّت چیست ؟ فرمود که : **أَلتَّعظِیمُ لِأَمْرِآللّهِ وَآلشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ‌آللّهِ** یعنی بزرگ داشتن فرمان‌های خدای وشفقت کردن برخلق خدا؛ واگر کسی به‌نظرتأمل در این کلمه نگرد بیند که تمام مکارم اخلاق و فضایل اوصاف در این سخن مندرج است و روایت کرده‌اند که چون مأمون الرشید دختر خود ام‌الفضل را به امام محمّد تقی علیه‌السلام داد او یازده ساله بود. عباسیان به‌فغان‌آمدند (که دختر را به کودك)[۴] دادی که نه[۶]

۱ـ درهردونسخه : هرچه. متن به‌قیاس‌تصحیح شده‌است. ۲ـ ب: پیش میهمان ۳ـ ب : ملح ۴ـم : ندارد ۵ـ ب : تاریخ‌الحکماء .
۶ـ ب : دادی‌نه

علم دارد و نه عمل .

مأمون گفت غلط (کرده‌اید عالم عامل و عامل کامل)[۱] اوست[۲] و اگرخواهید بیازمایید. پس یحیی اکثم راکه قاضی مرو بود طلبیدند تا در علوم شرعیّه با امام علیه‌السلام مباحثه کرد و امام علیه‌السلام بـراو غالب شد چنانچه در کتاب روضةالواعظین ومباهج‌المنهج مسطور است ؛ پس‌جمعی دیگر را برانگیختند تا درعلم حکمت سؤال کردند وجواب شنیدند ویکی از مشایخ را نیز فـرمودند تا از علوم طریقت و حقیقت سؤال کرد و امام علیه‌السلام مشکلات او را به‌تمام حلّ فرمود . از جمله سؤال های او یکی این بودکه فتوت چیست ؟ امام(ع) فرمود که فتوت را سه مرتبه است : اول سخا ، که هرچه دارد ازهیچ کس دریغ ندارد . دویم صفا ، که سینه رااز کبر و کینه پاك وپاکیزه سازد ومرتبهٔ آخر وفاست که هم با خلق نگه دارد وهم با خدا .

آورده‌اند که متوکل خلیفه از[۳] امام علی نقی(ع) پرسید که سخن بزرگان درباب فتوت بسیار است شماچه می گویید؟ امام علیه‌السلام فرمود که خلاصهٔ همه سخنان درباب فتوت این است‌که باطن‌را باحق راست (داری وظاهررا باخلق)[۱] راست داری؛ و روایت است (که چون امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمودند : **صَعِدْنا)[۱] ذُرَی اَلْحَقایِقِ بِأَقْدامِ اَلنُّبُوَّةِ وَ اَلْوِلایَةِ وَ دَوَّرْنا سَبْعَ طَرائِقَ بِأَعْلامِ اَلْفُتُوَّةِ وَ اَلْهِدایَةِ إِلَی‌آخِرِهِ** یکی ازگستاخان مجلس ایشان پرسید که نبوت و ولایت را می‌شناسیم . فتوت کدام است ؟ فرمود کـه **أَلْفُتُوَّةُ غُصْنٌ مِنْ أَغْصانِ اَلنُّبُوَّةِ** یعنی فتوت شاخـی است از شاخ هـای نبـوت **کَما أَنَّ اَلْمُرُوَّةَ غُصْنٌ مِنْ أَغْصانِ اَلْفُتُوَّةِ** چنانچه مروت شاخی است از شاخ های فتوت . پرسیدند که مروت چیست ؟ فرمود که

۱ـ ـ م : ندارد ۲ـ ب : بود . ۳ـ ب : متوکل از

مروت دست بداشتن است از محرمات و ترك گناه کردن ، تا کرام‌الکاتبین از نوشتن آن برآسایند ؛ و از حضرت قایم آل محمد علیه‌السلام در این باب خبری مروی نیست[۱] اما چون خاتم فتوت ایشانند آنچه ائمه (ع) فرموده‌اند شك نیست که آن حضرت در تکمیل آن خواهد کوشید و او را به مرتبهٔ کمال خواهد رسانید . از سلمان فارسی رحمةالله علیه[۲] منقول است (که فرمود فتوت)[۳] انصاف‌دادن است وانصاف ناستدن ؛ (یعنی هرعیبی و نقصی که باشد آن را به‌خود نسبت)[۳] باید کرد و هرچیزی که در وجود آید خود را در میان نباید دید و غیر از این درباب فتوت سخنان گفته‌اند و ما به‌این قدر اختصار کردیم والله‌اعلم واحکم .

۱ـ م : چیزی مرویست . ۲ـ م : رضی‌الله عنه ۳ـ م : ندارد .

باب اوّل

در بیان منبع و مظهر فتوت و معنی طریقت
و تصوف و فقر و آداب و ارکان آن و این باب
مشتمل بر چهار فصل است .

فصل اول

در بیان مظاهر فتوت و آداب آن

بدان که[1] هر که او مظهر صفت فتوت باشد اورا فتی گویند و فتی در اصل لغت جوان را گویند و این لفظ موضوع[2] از برای مردی جوان است . پس اطلاق فتی برجوان حقیقت باشد و برغیر آن مجاز ؛ وآن مجاز را از روی معنی اطلاق کنند بر کسی که به کمال فضایل انسانی رسیده باشد ووجه مجاز آن است که سالك مادام که درقید هوای نفس وآرزوی طبع باشد بەمثابۀ کودکی باشد[3] نارسیده و چون ازمرتبۀ نفس ترقی نموده بەمقام دل رسد[4] بەمنزلۀ جوان باشد رسیده وچنانچه جوان‌را قوت‌های صوری و کمالات بدنی حاصل است جوانمرد را نیز (کمالات)[5] انسانی و قوت‌های معنوی حاصل بود و (دراین مرتبه او را فتی گویند . اگر پرسند)[5] که اول کسی که او را فتی گویند و مظهر و منبع فتوت اوبود کیست ؟ بگوی اول نقطۀ دایرۀ فتوت ابراهیم خلیل بود صلواةالله علیه (وآله)[5] و او را ابوالفتیان خوانند یعنی [پدر][6] جوانمردان و او اول کسی بود[7] که از دنیا و لذات[8]

۱ـ ب : بایدکه ۲ـ ب : موضع ۳ـ م : بُوَد ۴ـ م : رسید

۵ـ م : ندارد . ۶ـب : ندارد . ۷ـ م : واول کسی که بود ۸ـ ب : لذت

آن مجرّد گشت و از زینت و ثروت دوری گزید واز قوم وقبیله عزلت اختیار کرد و از اوطان و اقران روی برتافت و تعب سفر و کربت غربت[۱] را برای خدای تحمّل فرمود و درشکستن بتان و برهم زدن بازار عبادت ایشان دلیری نمود تا به‌حدی که دشمنان بـه‌فتوت بر او گواهی دادند که : **سَمِعْنا فَتَیً یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ إبْراهِیمُ**[۲]. پس مظهرفتوت و سرچشمهٔ آن ابراهیم خلیل باشد ، و مؤسس این قواعد ومشیّد ارکان آن[۳] ذات شریف او .

اگر پرسند که بعد از ابراهیم فتوت به که رسید؟ بگوی به اسمعیل و اسحق رسید و به واسطهٔ فتوت بود که اسمعیل امرخدای را درقربان کردن گردن نهاد و گفت **یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ**[۴] ای پدر بکن آنچه ترا فرموده‌اند واکابر دراین باب اختلاف کرده‌اند که فتوت ابراهیم علیه‌السلام زیادت بود یا از آن اسمعیل(ع) ؟ اکثر بر آنند که فتوّت اسمعیل زیادت بود برای آن که[۵] ابراهیم (ع) به‌قوت فتوت فرزند را قربان[۶] می کرد و اسمعیل علیه‌السلام به‌قوت فتوت جان فدا می‌فرمود ؛ ابراهیم پسر درمی‌باخت واسمعیل سر در می‌باخت. بیت :

فرق است از آن که او پسر دربازد — یا آن که به یاد دوست سر دربازد

پس فتوت از اسمعیل صلب به‌صلب می‌رفت تا به حضرت حبیب‌الله صلی‌الله علیه وسلم وعلی آله رسید[۷] وهرگز فتوت‌از آن خالی‌نبود که یا نزدیك نبی ظهور می کرد یا نزدیك ولی ، وجایز نباشد که فتوت عماری عزّت جایی نهد که ازاین دو مرتبه خالی باشد ؛ بلکه از هرجا که سر برزند[۸] یا دعوت خانهٔ نبوت (بود یا خلوت خانهٔ)[۹] ولایت . از نبی به ولی رسد (چنان که از

۱ــ م : غربت کربت ۲ــ قرآن کریم : ۶۱/۲۱ ۳ــ ب : او
۴ــ قرآن کریم : ۱۰۲/۳۷ ۵ــ درنسخهٔ ب قسمتی‌از مطلب پس و پیش نوشته شده و عبارت مغشوش گشته‌بود . ازاین‌روی متن برطبق نسخهٔ م تنظیم شد . ۶ــ ب:فدا
۷ــ م : حبیب‌الله رسید ۸ــ ب : هرجا سرزند ۹ــ م : ندارد .

محمد صلی الله علیه به‌علی رسید)[۱] که در شهرستان علم[۲] بود که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا**.

اما از اسحق فتوت به یعقوب رسید و از او به یوسف، تا به قوت فتوت طریق عفت نگاه داشت تا نام فتوت بر وی افتاد که: **تُرَاوِدُ فَتَيهَا عَنْ نَفْسِه**[۳]؛ و بعد از آن فتوت از پیش موسی ظهور کرد و از او به‌وصی او یوشع بن نون رسید؛ و دیگر در امت موسی علیه‌السلام نزدیك اصحاب کهف ظاهر شد والله اعلم.

اگر پرسند که این اسم درقرآن‌وحدیث برچندتن اطلاق کرده‌اند؟ بگوی برپنج تن: اول ابراهیم خلیل علیه السلام **قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَمِعْنَا فَتىً يَذْكُرُهُمْ**[۴]. دویّم یوسف علیه السلام **قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ تُرَاوِدُ فَتَيهَا عَنْ نَفْسِه**.[۳] سیّم یوشع بن نون(ع) **قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَإِذْقَالَ مُوسیٰ لِفَتَيهُ**[۵]. چهارم اصحاب کهف، **كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالیٰ إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ**[۶].

پنجم علی مرتضی[۷] علیه‌السلام چنانچه (صاحب تأویلات)[۸] آورده که رسول صلی‌الله علیه وسلم درحق وی فرمود. (که **افْتيكُمْ عَلِيٌّ** جوانمردترین)[۸] شما علی است (و امیر فرمود یارسول‌الله جوانمردی چیست)[۸] حضرت صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود که: **شَرَفٌ يَتَشَرَّفُ بِه‌اَهْلَ النَّجْدَةِ**[۹] **وَالسَّمَاحَةِ** یعنی جوانمردی‌شرفی است که‌اهل‌شجاعت‌وسخاوت بدو مشرف‌می‌شوند. پس گفت **وَأَنْتَ يَاعَلِيُّ ابْنُ فَتىً وَأَخُوفَتىً**[۱۰] یعنی ای علی تو پسر جوانمردی و برادر جوانمردی. علی گفت ای سید، **مَنْ أَبِي وَمَنْ أَخِي**[۱۱] **مِنَ الْفِتْيَانِ**؟ یعنی پدر و برادر من از جوانمردان کیست؟ رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که:

۱ـ م: ندارد ۲ـ م: علم وحکمت ۳ـ قرآن‌کریم: ۳۰/۱۲
۴ـ قرآن‌کریم: ۶۲/۲۱ ۵ـ قرآن‌کریم: ۵۹/۱۸ ۶ـ قرآن‌کریم: ۹/۱۸
۷ـ م: مرتضی‌علی ۸ـ م: ندارد. ۹ـ ب. شرف بتشریف باهل الحمیده.
۱۰ـ ب: یا علی وابت (؟) ۱۱ـ ب: واخی

أَبُوكَ إِبْرٰاهِیمُ خَلِیلُ اَلرَّحمٰنِ وَ أَخُوكَ أَنَا. یعنی پدرت ابراهیم است و برادرت من. پس گفت: فُتُوَّتِی مِنْ فُتُوَّةِ أَبِیكَ وَ فُتُوَّتُكَ مِنّی[1]. یعنی فتوت من از فتوت ابراهیم[2] است و فتوت تو ازفتوت من[3] ومولانا حسین خوارزمی کبروی در مقصد اقصی آورده است که در جنگ احد درمحلی که گروهی از دشمنان متوجه پیغمبر شده بودند ، حضرت نبی صلی‌الله علیه وسلم با ولی گفت که : ای علی بدفع ایشان قیام نمای ! امیر حمله کرد[4] و آن جمع را پریشان ساخت .جماعتی دیگر انبوه‌تر از آن پیدا (شدند و قصد حضرت)[5] کردند . مرتضی‌علی به‌اشارت (حضرت صلی‌اللّٰه‌علیه برایشان حمله کرد)[5] وبه‌باد حمله دمار[6] از آن خاکساران برآورد و چون بعضی را بکشت باقی گریختند . جبرئیل علیه‌السلام ایستاده بود و تفرج می کرد و می گفت یا رسول‌الله إِنَّ هٰذٰا لَهِیَ اَلْمُوٰاسٰاةُ علی حق مردی و مواساة و حد خدمت و مؤاخات به تقدیم می‌رساند. سید انبیاء(ص) جواب داد که : إِنَّهُ مِنّی وَأَنَا مِنْهُ. به درستی که او از من است ومن ازاویم . جبرئیل علیه‌السلام فرمود که وَ أَنَا مِنْکُمٰا یعنی من از شما هردوام ؛ و در آن حال از هاتف[7] غیب بی‌شك و ریب آوازی به گوش همگنان می‌رسید که : لاٰ فَتیٰ إِلاّٰ عَلِیّ لاٰسَیْفَ إِلاّٰ ذُو اَلْفِقٰارِ .

پس به حکم قرآن وحدیث ابراهیم و یوسف ویوشع واصحاب کهف ومرتضی علی جوانمرد باشند. اگر پرسند که چرا این گروه را جوانمرد خوانند ؟ بگوی هریکی را به‌صفتی چند که نشان جوانمردی آن است .

اوّل ابراهیم را جوانمرد خوانند به سبب آن که او را سه چیز بود : نفس و مال و فرزندان (مال خود را فدای)[5] مهمان کرد و فرزند خود را به‌فرمان دوست (قربان کرد و نفس خود را به‌محبت حق)[5] تعالی

۱ـ این جمله در نسخهٔ ب مغشوش است . با توجه به‌ترجمهٔ آن از روی نسخهٔ م تنظیم شد . ۲ـ ب : از ابراهیم ۳ـ ب : از من ۴ـ م : برد.
۵ ـ م : ندارد . ۶ـ ب : ودمار ۷ـ م : عواطف

فدای نیران[۱] کرد و امام رضا[۲] علیه‌السّلام فرموده است که فتوّت ابراهیم آن بوده است که بتان را بشکست و هر که بتان نفس و هوا را بشکند جوانمرد باشد ؛ و گفته‌اند که جوانمردی ابراهیم آن بود که بی‌مهمان طعام نخوردی[۳] و به‌خود[۴] خدمت مهمان کردی[۵] و این علامت جوانمردان است .

دویم یوسف را جوانمرد گفت به‌واسطهٔ آن که گناه برادران را با روی ایشان نیاورد ، و با آن خواری که با او کرده بودند گفت : **لَاتَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ**[۶] برشما هیچ سرزنش نیست . از آن خود را درگذرانید و از حق تعالی نیز آمرزش ایشان خواست[۷] که **يَغْفِرُ ٱللّٰهُ لَكُمْ**[۶] ؛ و امام حسین شهید علیه‌السلام فرموده است که جوانمردی یوسف آن بود که خود را از حرام نگاه داشت و طریق عفت و پاك دامنی رعایت کرد و هر که پاك دامن و پاکیزه روزگار گذراند و چشم و دست از حرام نگاه دارد جوانمرد بود .

سیم یوشع را برای آن جوانمرد گفت که طلب علم می‌کرد و از موسی (علیه‌السلام چیزی می‌آموخت)[۸] و هر که در طلب دانش باشد هرآینه باید که از[۹] جمیع آرزوهای نفس خود بگذرد تا به مطلوب رسد و یوشع پای برسر آرزوی نفس نهاده بود و ملازمت استاد قبول کرده ؛ و هر که بدین صفت متصف باشد جوانمرد باشد .

چهارم اصحاب کهف را جوانمرد گفت به‌سبب آن که روی به‌حق آوردند ، و پشت براهل و مال و اقارب و احباب کردند ، و از لذات فانی اعراض نموده متوجه طلب رحمت و هدایت شدند ؛ و هر که پشت برباطل

۱ـ ب : شرار . ۲ـ م و ب : حسن رضا (؟) ۳ـ ب : نمی‌خورد.
۴ـ م : خود ۵ـ ب : می‌کرد ۶ـ قرآن کریم : ۹۲/۱۲ ۷ـ م : طلبید .
۸ـ م : ندارد ۹ـ ب : هرآینه از .

کند و روی به‌حق آورد جوانمرد بود . پنجم علی را جوانمرد خوانند برای آن که درشب غارجان فدای سید مختار کرد : وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللّٰهِ[۱] و دیگر شب طعام نخورد و به سائل داد که : وَيُطْعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً[۲] و با وجود احتیاج به طعام آن را ایثار می‌فرمود: وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ[۳] و دیگر سر به دشمن بخشید و نهایت (جوانمردی آن است که از سر)[۴] جان برخیزد چنان که استاد گفته است[۵] : ع :

وَٱلْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصَىٰ غَايَةِ ٱلْجُودِ

خواجه خسرو دهلوی دراین باب‌آورده است : بیت :

هست جوانمرد درم صد هزار　　　کار چو با جان فتدآن جاست‌کار

و سخاوتش به‌حدی بود که‌در نماز انگشتری به‌سائل داد: وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ[۶] و شجاعتش تا غایتی بود که از بطنان غیب هاتف لاریب گفت : لَافَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَاسَيْفَ إِلَّا ذُوٱلْفِقَارِ ؛ و حقیقت آن است کـه اقسام جوانمردی منحصر در دو صفت است : یکی نفع به دوستان رسانیدن و آن بـه سخاوت حاصل شود ، و دویم ضرر دشمن از ایشان بـازداشتن و آن به شجاعت وجود گیرد و [از] این جا گفته‌اند : شعر :

وَلَيْسَ مِنَ ٱلْفِتْيَانِ مَنْ رَاحَ وَٱعْتَدَىٰ　　　بِشُرْبِ صَبُوحٍ أَوْبِشُرْبِ غَبُوقٍ

والحق کمال‌این دوصفت مرتضی‌علیه‌السلام را بود. پس[پیشوای] جوانمردان این امت اوباشد[۷] . بیت :

هر که را نام جوانمردی سزاست　　　پیشوای او علی مرتضی است

۱ــ قرآن کریم : ۲۰۳/۲　۲ــ قرآن کریم : ۸/۷۶　۳ــ قرآن کریم : ۹/۵۹　۴ــ م : ندارد　۵ــ در نسخهٔ م از این جا دو برگ ساقط شده است . این قسمت‌از روی‌نسخهٔ ب نقل شده　۶ــ قرآن کریم: ۶۰/۵　۷ــ ب : پس جوانمردان این است آن باشد ــ متن به‌قیاس تصحیح شده است .

اگر پرسند [که] درقرآن آن دو تن را که مصاحب یوسف بودند در زندان ، هم‌به‌لفظ فتی یاد می کنند، که: **وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجْنَ فَتَيَانِ**[1] این را چه‌گونه دانیم ؟ بگوی این لفظ در حق ایشان به معنی اصل خود است . یعنی ایشان دوجوان بودند، نه آن که جوانمرد بودند؛ وهمچنین خدمتگاران یوسف علیه‌السلام را نیز می گوید : **وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ**[2] برای آن که ایشان جوانان بودند . یا خود چنین گوییم که اگرچه ایشان جوانمرد نبودند، اما چون صحبت با جوانمرد داشتند نام جوانمردی به‌ایشان نهاد تا معلوم شود که صحبت را اثرهاست! نظم :

نارِ خندان باغ را خندان کند   صحبت مردانت از مردان کند
سنگ اگر خارا و گر مرمر بود   چون به‌صاحب‌دل رسد گوهر شود[3]

اگر پرسند که حقیقت فتوت چیست؟ بگوی محافظت عهدالله یعنی نگاه داشتن [عهد] خدای تعالی .

اگر پرسند که این کدام عهد است که نگاه باید داشت و بدان وفا باید کرد؟ بگوی عهد : **فِطْرَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا**[4] واگر پرسند که وفا به‌عهد فطرت چگونه باشد ؟ بگوی به درستی اعتقاد و محافظت ارکان شرع؛ واگر پرسند که شریعت فتوت چیست؟ بگوی امر و نهی صاحب شرع را گردن نهادن و فرمان برداری[5] شیخ طریقت واستاد شدّ و بیعت را که هر آینه موافق قوانین شریعت خواهد بود به طوع ورغبت قبول کردن.

۱ـ قرآن کریم : ۳۶/۱۲ ۲ـ قرآن کریم : ۶۲/۱۲ ـ این آیـه در نسخهٔ ب نادرست ثبت‌شده است: وقال نقیه (؟) ۳ـ این دو بیت از مثنوی‌مولاناست منتهی مصراع دوم بیت اول در مثنوی «چون مردان» است به‌جای «ازمردان» و بیت بعدی نیز بدین‌صورت ثبت شده است :

گرتو سنگ خاره و مرمر بوی   چون به‌صاحب‌دل رسی گوهرشوی (مثنوی/۱۹)

۴ـ قرآن کریم : ۲۹/۳۰ ۵ـ ب : فرمان بردارشیخ‌ـ تصحیح متن قیاسی است.

اگر پرسند ارکان فتوت چند است؟ بگوی دوازده: شش رکن ظاهر وشش رکن باطن. اما ارکان ظاهر فتوت: اول ـ بند زبان است از غیبت و بهتان و کذب وسخن بیهوده؛ وعهد فتوت از کسی درست است که اززبان او مردم به‌سلامت باشند، **كَما قالَ عَلَيْهِ السَّلام: أَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسانِهِ.**

اگر مردی زبان خود نگه‌دار ز کذب و غیبت و بهتان و آزار

دویم ـ بند سمع است از ناشنیدنی‌ها ؛ چنانچه علی ولی علیه السلام فرموده : **أَلسّامِعُ لِلْغَيْبَةِ أَحَدُ الْمُغْتابِينَ**. یعنی‌شنوندهٔ غیبت از جمع غیبت کنندگان است . بیت :

دیگر ببند گوش ز هر ناشنیدنی کز گفتگوی هزل‌شود عقل‌تار و مار

سیم ـ بند بصر است از نادیدنی‌ها . چنانچه حق تعالی می‌فرماید: **قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ**[1] بگوی ای محمد مرمؤمنان را تا چشم‌ها از خـواب حرام[2] فرو خوابانند که نظر محرم مبدأ و منشأ بسی فتنه‌ها و بلاست . بیت :

چشم بپوشان و مده دل زدست کز نظر تست بلایی که هست

چهارم ـ بند دست است از گرفتن حرام وآزردن خلق؛ چنانچه در حدیث گذشت که مسلمان آن است که مسلمان دیگر از دست و زبان او به‌سلامت باشد . بیت :

دست خود را ببند از آزار لیك بگشا به دادن دینار

پنجم ـ بند قدم است ازجایی که نباید رفت، وبه‌غمز[3] وکینه وآزار خلق قدم نانهادن . بیت:

پای ببند از ره نارفتنی تا که در این راه به‌جایی‌رسی

۱ـ قرآن کریم: ۲۴/۳۰ ۲ـ ترکیب «ازخواب حرام» زاید می‌نماید.
۳ـ اصل : بغمره ـ تصحیح متن قیاسی است .

ششم ـ بند شکم وفرج است ازخوردن حرام و کردن زنا، که البته عهدفتوت از زانی درست نباشد وعقد فتوت ازحرام خوار راست نیاید، بیت:

عفت فرج و بطن می‌باید　　　تا دلت از فتوت آراید

اما آن شش رکن باطن: اول سخاوت است که بی‌سؤال عطا کند به‌محل، وملاحظهٔ استحقاق نماید؛ وحضرت رسول می‌فرماید صلی‌الله علیه و سلم: **اَلسَّخِیُّ لایَدْخُلُ النّارَ**، بیت:

سخاوت کن که هر کس کوسخی‌بود　　　روا نبود که گویم دوزخی بود

دویم ـ تواضع است که همه کس را به از خود داند و با او فروتنی کند و رسول صلی‌الله علیه و سلم[1] فرموده: **مَنْ تَواضَعَ رَفَعَهُ اللّٰهُ وَمَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ**[2] یعنی هر کس تواضع کند خدای تعالی اورا بردارد وهر که تکبر کند خدای تعالی او را بیفکند، بیت:

تکبر کند پایهٔ مرد پست　　　تواضع ترا بهتر از هرچه هست
زخاک آفریدت خداوند پاک　　　پس‌ای بنده‌افتادگی کن‌چوخاک[3]

سیم ـ قناعت است، یعنی بدانچه خدا داده باشد بدان راضی باشد و زیادت نطلبد؛ که هرمحنتی و شدتی که به‌خلق می‌رسد، بیش‌تر ازحرص بیش طلبی است چنانچه درمثنوی می‌فرماید: بیت:

کاسهٔ چشم حریصان پـر نشد　　　تا صدف قانع نشدپر دُر نشد[4]

چهارم ـ عفو و مرحمت است؛ یعنی برخلق خدای شفقت کردن و ازسر گناه ایشان در گذشتن وبدان مقدار که مقدورباشد با ایشان نیکویی ورزیدن و مهربانی نمودن: بیت:

مهربانی کن که مرد مهربان　　　دارد از اصل جوانمردی نشان

۱ـ در این‌جا افتادگی نسخهٔ م به‌پایان می‌رسد. ۲ـ ب: من تواضع‌لله رفعه‌الله ۳ـ این بیت از بوستان سعدی و نخستین بیت باب چهارم (درتواضع)است. ۴ـ مثنوی.

پنجم - نفی عجب ونخوت است یعنی هرچند از وی اعمال شایسته در وجود آید باید که بدو مغرور نشود و معجب نگردد که ابلیس به‌واسطهٔ نخوت ملعون ومردود ابد گشت . بیت:

شیطان زعجب ناقص و ملعون و ابتراست

هر کس که عجب کرد زابلیس بدتراست

ششم - توجه تام[1] بمقام قرب و وصلت است یعنی خانهٔ دل را بـه جاروب ریاضت از خس و خاشاك علایق پاك سازد تا تختگاه تاج سلطان عشق گردد ؛ و [به] پرتو انوار[2] تجلیات الهی که : **قُلُوبُ أَحِبّائی دارُ مُلْکی**[3] منورشود ؛ و مادام که دل از غوغای تعلق پاك نشود نظرگاه محبت دوست نخواهد شد. بیت :

تادل اززنگ تعلق نشودصافی حال از پس پردهٔ غیبش ننمایند جمال

اگر پرسند که شرایط فتوت چند است؟ بگوی هفتاد ویك : چهل و هشت وجودی ، وبیست وسه عدمی .

اما آنچه وجودی است: اول اسلام ، دویم ایمان، سیم عقل،چهارم علم، پنجم حلم ، ششم زهد، هفتم ورع، هشتم صدق ، نهم کرم ، دهم مروت، یازدهم شفقت، دوازدهم احسان، سیزدهم وفا، چهاردهم حیا، پانزدهم توکل، شانزدهم شجاعت ، هفدهم غیرت[4]، هیجدهم صبر، نوزدهم استقامت ، بیستم نصیحت، بیست‌ویکم طهارت نفس، بیست ودویم علوهمت، بیست وسیم کتمان اسرار، بیست‌وچهارم صلهٔ رحم ، بیست وپنجم متابعت شریعت ، بیست‌وششم امرمعروف ، بیست وهفتم نهی منکر، بیست وهشتم حرمت والدین ، بیست و نهم خدمت استاد ، سی‌ام حق همسایه ، سی ویکم نطق به‌صواب ، سی و

۱ـ ب : توجهی تمام ۲ـ م : پرتو انداز ۳ـ م : دارالملکی ـ ب: احیائی دارد و ملکی ۴ـ م : عزت .

دویم خاموشی از روی دانش ، سی و سیم طلب حلال[۱]، سی و چهارم افشای سلام ، سی وپنجم صحبت با نیکان و پاکان ، سی‌وششم صحبت[۲] باعقلا، سی و هفتم شکر گزاری،سی وهشتم دستگیری مظلومان،سی‌و‌نهم پرسش‌بی کسان، چهلم فکرت‌وعبرت، چهل ویکم‌عمل به اخلاص،چهل ودویم امانت گزاری، چهل وسیم مخالفت نفس وهوا ، چهل‌وچهارم انصاف دادن، چهل‌وپنجم رضا به‌قضا ، چهل وششم عیادت مرضی ' چهل وهفتم عزلت از ناجنس ، چهل و هشتم مداومت برذکر.

واما آنچه ازآن احتراز باید کردن اول مخالفت شرع است[۳] دویم کلام مستقبح گفتن است[۳]، سیم غیبت نیکان کردن‌است[۳]، چهارم مزاح بسیار کردن[۴]، پنجم سخن‌چینی کردن ، ششم بسیارخندیدن ، هفتم خلاف وعده کردن ، هشتم به‌حیله ومکر با مردم[۵]معاش (نمودن ، نهم)[۶] حسد بردن ، دهم ستم کردن (یازدهم غمازی کردن ، دوازدهم)[۶]محبت دنیا ورزیدن ، سیزدهم در طلب دنیا حریص بودن ، چهاردهم امـل دراز[۷] پیش گرفتن ، پانزدهم عیب مردم جستن و گفتن ، شانزدهم سوگند به دروغ خوردن ، هفدهم طمع درمال مردم کردن ، هیجدهم خیانت ورزیدن ' نوزدهم بهتان گفتن واز نادیده خبردادن ، بیستم خمرخوردن ، بیست ویکم رباخوردن، بیست ودویم لواطه وزنا کردن ، بیست وسیم با مردم بد مذهب و بد اعتقاد مصاحبت نمودن. هر که ازاین هفتاد ویك شرط خبرندارد بوی فتوت بدو نرسیده[۸] است وَ ٱللّٰهُ أَعْلَمُ .

اگر پرسند کـه حروف فتوت چه معنی دارد ؟ بگوی فای فتوت دلیل فناست. تا سالك ازصفات خود فانی نشود به‌صفات[۹]دوست باقی نتواند

۱ـ م : حـال ۲ـ م : مشاورت ۳ـ نسخهٔ م «است» نـدارد .
۴ـم : کردن را ندارد ۵ـ ب : بمردم ۶ـ م : ندارد . ۷ـ م : اهل درواز
۸ـ ب : فتوت نرسیده ۹ـ ب : خود بصفات .

شد. تای اول دلیل تجرید است. واو فتوت دلیل وفاست، یعنی نگاه داشتن آداب ظاهر[۱] و باطن. تای دوم دلیل ترك ماسوی‌الله است.

اگر پرسند که (عهد فتوت)[۲] چند است؟ بگوی دو. یکی اصلی و یکی قولی. اصلی از روی (تحقیق است و قولی از راه تبرك)[۲] چنانچه در طریقت نیز خرقهٔ تبرك هست[۳] و خرقهٔ حقیقت هست.

اگر پرسند که خصلت‌های اهل فتوت چند است؟ بگوی که اهل فتوت را از ده خصلت چاره نیست: اول با حق به صدق، دویم با خلق به انصاف، سیم با نفس خود به قهر، چهارم با بزرگان به خدمت، پنجم با خردان به شفقت، ششم با دوستان به نصیحت، هفتم با علما به تواضع، هشتم با حکما به حلم، نهم با دشمنان به سخاوت، دهم با جاهلان به خموشی.

اگر پرسند که فتوت را با[۴] چه چیز تشبیه کرده‌اند؟ بگوی با[۴] درخت تاك که شجرهٔ طیبه اشارت بدان است. **قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَآءِ**.[۵]

اگر پرسند که وجه مشابهت و مناسبت میان[۶] درخت و فتوت چیست؟ بگوی چنان که درخت را بیخی[۷] و پوستی و شاخی و ساقی و برگی و شکوفه‌ای و میوه‌ای می‌باشد[۸]؛ همچنین فتوت را شاخی و برگی و ساقی و پوستی و میوه‌ای و بیخی هست[۹].

اگر پرسند که هریکی کدام است؟ بگوی بیخ درخت فتوت که اصل آن است و بی آن درخت نشو و نما ندارد و برگ و میوه نیاورد[۱۰]، محبت حضرت (رسالت صلی‌الله علیه وسلم و اهل)[۱۱] بیت پاك او(ع) است و اگر کسی

۱ــ ب : داشتن ظاهر ۲ــ م : ندارد ۳ــ ب : است. ۴ــ ب : «با» ندارد. ۵ــ قرآن کریم : ۲۹/۱۴ ۶ــ ب : مشابهت میان ۷ــ م : بیخی باشد. ۸ــ م : «می‌باشد» ندارد. ۹ــ ب : پوستی هست ۱۰ــ م : میوه و برگ نیارد. ۱۱ــ م : ندارد.

(سال‌ها عبادت کند و مقدار کوه احد زر سرخ)[۱] در راه خدا نفقه کند وهر سال حجی پیاده بگزارد ، چون به دل دوست دار[۲] خاندان حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم نباشد[۳] بویی از بهشت نیابد ؛ و چون معلوم شد که بیخ درخت فتوت محبت اهل بیت علیهم‌السلام است[۴]، بباید دانست که ساق[۵] وی تواضع و شاخ[۶] وی بردباری است ، و برگ[۷] وی پرهیزگاری است ، و پوست وی ادب[۸] و شرم است و شکوفهٔ وی خلق ولطف است و[۹] میوهٔ وی سخاوت و کرم است .

اگر پرسند که مروت چیست ؟ بگوی مروت جزوی[۱۰] است از فتوت، چنان که فتوت جزوی است از طریقت .

اگرپرسند که چون اصل طریقت است، چرا این علم را علم فتوت گفتند و طریقت نگفتند[۱۱] ؟ بگوی برای آن که هر کس را قوت استقامت برطریق طریقت نیست ؛ چرا که طریقت قدم بر قدم حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم ومرتضی علیه السلام[۱۲] نهادن است ؛ و که را قوت آن باشد غیر از فرزندان معصوم ایشان[۱۳] که در شأن ایشان گفته‌اند : مصراع :

اولین چون‌آخرین (وآخرین چون)[۱۴] اولین

اما هر کس که بکوشد[۱۵] به قدر همت و قوت خود (از فتوت بهره یابد و چون شمه‌ای)[۱۴] از مباحث فتوت مذکور شد بعد از این از معنی طریقت و آداب و ارکان‌آن نکته‌ای چند بیان کنیم[۱۶] بتوفیق الله تعالی .

۱ـ م : ندارد ۲ـ م : دوستار ۳ـ ب : خاندان نباشد ۴ـ ب : البیت است ۵ـ م : شاخ ۶ـ م : تواضع است و برگ ۷ـ م : پوست ۸ـ ب : پوست ادب ۹ـ م : لطف و ۱۰ـ م : بگو جزوی ۱۱ـ ب : گفتند باز بخواندند . ۱۲ـ م : حضرت مصطفی و مرتضی (ص) ۱۳ـ م : ایشان را ۱۴ـ م : ندارد. ۱۵ـ ب : هرکس بکوشد ۱۶ـ ب : آن بیان کنیم .

فصل دوّیم

در معنی طریقت و آنچه بدان متعلق است

اگر پرسند که طریقت چه معنی دارد؟ بگوی طریقت در لغت راه راست را گویند. قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰی وَ اَنْ لَوِ اَسْتَقَامُوا عَلَی اَلطَّرِیقَةِ لَاَسْقَیْنَاهُمْ مَاءً غَدَقاً[1] . قَالَ رَسُولُ اَللّٰهِ صَلَّی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمْ[2] أَلطَّرِیقَةُ أَفْعَالِی؛ و در اصطلاح سیرتی را گویند که مختص بود به سلوك از قطع منازل و ترقی در آن مقامات.

اگر پرسند که اصل طریقت چند چیز است؟ بگوی سه چیز: دم و قدم و کرم.

اگر پرسند که هر یکی چه معنی دارد؟ بگوی دم یعنی دم در کشیدن از[3] ناگفتنی‌ها، و قدم یعنی قدم نانهادن[4] در ناکردنی‌ها، و کرم یعنی کار کن و در کار کن؛ و هر که از این سه اصل یکی ندارد و یکی را نداند از[5] طریقت بی‌بهره است.

اگر پرسند که سخن طریقت که را رسد گفتن[6] بگوی آن کس را

۱ــ قرآن کریم: ۱۶/۷۲ ۲ــ م: وسلم را ندارد. ۳ــ ب: از ندارد.
۴ــ ب: یعنی نانهادن ۵ــ م: ندارد از ۶ــ م: گفتن که را رسد

که روندهٔ راه حق و فقر[۱] باشد. اگر پرسند که روندهٔ راه فقر و حق[۱] کیست؟ بگوی آن که ظاهر و باطن او به محك شرع تمام عیار باشد، و در ظاهر او کدورت بدعت نباشد و[۲] بر باطن او غبار [شُبهت] ننشیند و این چنین (کس را رسد که از مقامات طریقت)[۳] دم زند.

اگر پرسند که مقامات طریقت چند است؟ بگوی چهارصد و[۴] چهل و چهار. امـا مجموع[۵] او در چهار مقام جمع است. اول توبه، چنانچه خدای تعالی می‌فرماید که: **تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً**[۶] و توبه دو نوع است یکی توبهٔ ظاهر از گناه[۷]، دویم توبهٔ باطن از خود بینی، چنانچه امیر سیدحسینی[۸] رحمة‌الله علیه گفته است: بیت:

عـام را تـوبه ز کار بـد[۹] بـود   خـاص را توبه ز دیـد خود بـود

گفت پیری کاندر این ره پیشواست   توبه کن از هرچه آن غیر خداست

دویم خوف، **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى [فَلَا تَخَافُوهُمْ] وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**[۱۰] رسول‌الله صلی‌الله علیه واله و سلم فرموده است که: هر که از خدا بترسد همه چیز از وی بترسد و هر که از خدا نترسد از همه چیز بترسد. هر که امروز درخوف است فردای قیامت در مقام امن خواهدبود: **وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**[۱۱]، بیت:

هر که در خوف است ایمن سازمش   هر که او بنده است آزادش کنم[۱۲]

سیم جهاد. **قَالَ اللَّهُ (تَعَالَى وَجَاهِدُوا)[۱۳] فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ**[۱۴]؛

۱ــ م: راه فقر ۲ــ م: بدعت و ۳ــ م: ندارد. ۴ــ ب: صدو
۵ــ م: و مجموع ۶ــ قرآن کریم: ۸/۶۶ ۷ــ ب: از گناه ندارد.
۸ــ ب: امیرحسینی ۹ــ م: چند ۱۰ــ ب: و تخافون ــ قسمت درون قلاب در هیچ یك از دو نسخه نبود و به‌تناسب قول رسول اکرم در عبارت بعد، به متن افزوده شد. قرآن‌کریم: ۱۶۹/۳. ۱۱ــ قرآن‌کریم: ۲۶۴/۲، ۲۷۵، ۲۷۷ و موارد متعدد دیگر. ۱۲ــ ب: کنیم. ۱۳ــ قرآن‌کریم: ۷۷/۲۲ ۱۴ــ م: ندارد.

وجهاد در شریعت حرب کردن است با (کافران و این را جهاد اصغر گویند و)[۱] در طریقت جنگ کردن است بـا نفس وشیطان ، و این را جهاد اکبر گویند چنانچه حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وسلم فرموده **رَجَعْنا مِنَ اَلْجِهادِ اَلأَصْغَرِ إِلَى اَلْجِهادِ اَلْأَكْبَرِ** ؛ و پیر رومی گوید : نظم :

ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند از ان خصمی بتر اندر درون[۲]

کشتن این ، کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست

قـد رجعنا من جهـاد الا صغریم ایـن زمان انـدر جهاد اکبریم[۳]

چـهـارم صبر . **قالَ اَللّٰهُ تَعالىٰ : وَ اَصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلاّ بِاللّٰه**[۴] صبر کلید در نجات است چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده[۵] : **اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَجِ** ؛ و هر که صبر کند تشبه به[۶] اولواالعزم کرده باشد که صاحبان شریعت‌اند **کَما قالَ اَللّٰهُ تَعالىٰ فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ اُولُوا اَلْعَزْمِ مِنَ اَلرُّسُلِ** .[۷]

کلید در گنج مقصود صبر است دربسته آن کس که بگشود صبراست

پس آن که[۸] در این چهار مقام که گفته شد باز ایستد ، چهار صد و چهل و چهار مقام[۹] طریقت او را حاصل باشد .

اگر پرسند کـه احکام طریقت چـند است ؟ بگوی شش : اول معرفت ، دویم سخاوت ، سیم توکل ، چهارم تفکر ، پنجم صدق ، ششم یقین.

اگر پرسند که ارکان طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول (علم ، دویم حلم ، سیم)[۱۰] زهد ، چهارم تقوی ، پنجم رضا ، ششم اخلاص .

اگر پرسند که واجبات طریقت چند است ؟ بگـوی شش : اول

۱ــ م : ندارد ۲ــ ب : از او خصمی بترتر در درون ــ مثنوی : خصمی زان بتر دراندرون ۳ــ مثنوی : ص۳۷ س ۱۵ و ۲۳ ۴ــ قرآن کریم: ۱۲۸/۱۶ ۵ــ م : رسالت پناه (ص) می‌فرمایدکه ۶ــ ب : تشبیه او به ۷ــ قرآن کریم: ۳۴/۴۶ ۸ــ م : هرکه ۹ــ ب : چهل مقام ۱۰ــ م : ندارد .

آموختن از علم شرع آنچه براو فرض باشد که **طَلَبُ ٱلْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ**[۱] . دویم علم را به عمل رسانیدن که علم بی‌عمل درختی است بی‌میوه و چراغی است بی‌روغن ، مصراع :

با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری[۲]

سیم با خلق خُلق ورزیدن. **قَالَ ٱللّٰهُ تَعَالیٰ وَ إِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ**[۳] یعنی منت می‌نهد به خلق عظیم برحضرت رسالت[۴]. بیت :

خوی نیك ار دادت ایزد هیچ دیگر گو مباش

خوی نیك ای آدمی از هرچه داری بهتراست[۵]

چهارم ریاضت کشیدن ، تا آیینهٔ دل به صیقل مجاهدت روشن گردد ، و عکس انوار جمال دوست در او بنماید چنانچه گفته‌اند : بیت :

تا دل ازصیقل تجرید مصفا نشود چهرهٔ دوست در آن آینه پیدا نشود

پنجم پیوسته ذکر حضرت خداوند جل جلاله[۶] گفتن . **قَالَ ٱللّٰهُ تَعَالیٰ وَ ٱذْکُرُوا ٱللّٰهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ**[۷] یعنی خدا را بسیار یاد کنید[۸] تا باشد که رستگاری یابید ؛ و حضرت رسول (فرموده صلی‌الله علیه و سلم ، **أَفْضَلُ ٱلذِّکْرِ**)[۹]**لاٰإِلٰهَ إِلاَّ ٱللّٰهُ** . یعنی فاضل‌ترین ذکرها کلمهٔ طیبهٔ[۱۰] **لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ ٱللّٰهُ**[۱۱] است و چون کسی خدای را یاد کند [خدای نیز

۱ــ چنین است در متن ــ ولی اصل حدیث «و مسلمه» را ندارد . رك ، کشف‌المحجوب : ۱۱ ۲ــ مصراع از سعدی و مصراع قبلی آن این است : بار درخت علم ندانم مگر عمل با علم ... الخ ــ مواعظ سعدی : ۷۶ ۳ــ قرآن‌کریم: ۴/۶۸ ۴ــ م : «یعنی» و «برحضرت رسالت» را ندارد . ۵ــ م : خوشتراست. ۶ــ ب : عزوجل جلاله ۷ــ قرآن‌کریم : ۴۷/۸ ، ۱۰/۶۲ ــ جای این‌آیه‌در نسخهٔ ب خالی است‌وکاتب به‌اشتباه در قسمتی ازجای آن نوشته است: افضل‌الذکر، و این دوکلمه مربوط به حدیثی است‌که بعد از نقل آیهٔ قرآن ، ازحضرت رسول (ص) روایت می‌شود ۸ــ ب : ذکر خدا بسیارکنید ۹ــ م : ندارد ۱۰ــ ب: طیبه است ۱۱ــ از این جا از نسخهٔ م یك برگ افتاده است .

او را یاد کند][1] : **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ** .[2] بیت :

هر که او یادم کند یادش کنم[3] هر که او ترسد زمن شادش کنم[3]

ششم شوق تمام به‌لقای دوست داشتن و با هیچ کس انس نا گرفتن و به‌یاد حق از خلق دور گشتن . نظم :

به یاد حـق از خلـق بگریخته چنان مست ساقی کـه می‌ریخته
اَلَسْت[4، 5] ازازل همچنان‌شان به گوش به‌فریاد **قَالُوا بَلَى**[4] در خروش[5]

اگر پرسند که سنت طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول نمـاز به جماعت گزاردن ، دویم اوقات صبح و شام را جمع داشتن ، سیم پیوسته با طهارت بودن ، چهارم دل نگاه داشتن ، پنجـم ذکر تعظیم گفتن ، ششم پیران و پدران را دعای خیر گفتن .

اگر پرسند که مستحب طریقت چند است ؟ بگوی شش : اول با مردمان روی گشاده داشتن ، دویم طعـام تنها ناخوردن ، سیم هر چند بلا بیش آید روی ترش نا کردن ، چهارم با همه کس احسان ورزیدن ، پنجم در همه جا حفظ حرمت کردن ، ششم ناموس خود و پیر و استاد را نگاه داشتن .

اگر پرسند که امرطریقت چند است ؟ بگوی شش : اول معرفت ، دویم مسکنت ، سیم محافظت اوضاع شریعت ، چهارم دوستی با اهل ولایت و این را تولا گویند ، پنجم دشمنی با ارباب نفاق وخدیعت و این را تبرا خوانند ، ششم اعتقاد را نگاه داشتن از سخنان اهل بدعت .

۱ــ ب : ندارد . ۲ــ قرآن کریم : ۱۴۷/۲ ۳ــ ب : کنیم ــ تصحیح متن قیاسی است. ۴ــ اشارت است بدین‌آیهٔ شریف: و اذ اخذ ربك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوابلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة اناکناعن هذا غافلین (قرآن کریم:۱۷۱/۷) واین‌آیه‌بسیار مورد استناد و استشهاد عارفان قرار می‌گیرد . ۵ــ بیت‌ها از بوستان سعدی‌است . رك ، بوستان ۱۰۱/

اگر پرسند که نهی طریقت چند است؟ بگوی شش : اول ترك هوای نفس، دویم ترك دنیا، سیم ترك دروغ، چهارم ترك زنا، پنجم ترك خمر، ششم ترك خیانت.

اگر پرسند که ابجد طریقت چند است؟ بگوی: ابجد صغیر می‌خواهی یا ابجد کبیر؟ اگر پرسند که ابجد صغیر کدام است؟ بگوی آنچه امام جعفرصادق علیه‌السلام گفته است و آن چهارده کلمه است : اول خود را به تواضع زمین ساختن. دویم به‌بیل مجاهدت شورانیدن. سیم تخم محبّت‌در وی پاشیدن. چهارم به‌آب معرفت پرورانیدن. پنجم به داس ریاضت درویدن. ششم به طناب توکل به خرمن گاه قناعت کشیدن. هفتم به قوّت بازوی تقوی خرمن را خرد کردن. هشتم به مدد صبردانه از کاه جدا ساختن. نهم به کیلهٔ محبت پیمودن. دهم به‌آسیای رضاآرد ساختن. یازدهم به‌آب کرم و مروّت خمیر ساختن. دوازدهم در تنور عشق به‌آتش شوق پختن. سیزدهم برطبق اخلاص نهادن. چهاردهم[1] به‌نظر[2] اهل‌الله رسانیدن، که[3] شاید خورای اهل دلی گردد ونظر قبول مردی یابد که بزرگان گفته‌اند: بیت:

تا نیفتد بر تو مردی را نظر   از وجود خویش کی یابی‌خبر؟

اگر پرسند که ابجد کبیر کدام است؟ بگوی آنچه حضرت امیر[4] المؤمنین علی علیه‌السلام فرموده است و[5] آن بیست و نه کلمه است به عدد حروف تهجی براین نوع که : الف آراستگی ظاهر به شریعت و باطن به حقیقت است[6]، (ب) بردباری نمودن (ت) تقوی ورزیدن (ث) ثواب کلی به‌خیر حاصل کردن (ج) جمعیت خاطر جستن (ح) حلال و

۱ــ تا این جا در نسخهٔ م نیست. ۲ــ ب : «به‌نظر» را ندارد.
۳ــ م : که ندارد. ۴ــ ب : آنچه امیر ۵ــ م : فرموده و ۶ــ ب : است اول(؟)

حرام را فرق کردن[۱] (خ) خوف و رجاء را شعار خود ساختن[۲] (د) دلیل بودن[۳] و هر طالب را به مقصود رسانیدن (ذ) ذلیل بودن[۴] در چشم خود و از خود حساب ناگرفتن (ر) ریاضت[۵] فقر کشیدن (ز) زیارت قلوب و قبور عادت کردن (س) سرّ اهل فقر نگاه داشتن (ش) شکرگزاری حق[۶] و خلایق کردن (ص) صدق و صفا ورزیدن (ض) ضایع ناکردن[۷] اوقات (ف) فرصت غنیمت شمردن[۸] (ط) طمع را به کلی از خاطر دور کردن (ظ) ظلم و ستم[۹] برهیچ کس روا نداشتن (ع) علم را دوست داشتن و با علما نشستن (غ) غیبت خلق ناکردن و به خود مشغول (بودن (ف) فهم اسرار درویشان)[۱۰] کردن و به غنا در راه فقر زندگانی نمودن (ق) قناعت را پیرایهٔ حال و سرمایهٔ کار خود ساختن (ك) کمال معرفت به قدر طاقت بشریّه[۱۱] حاصل کردن (ل) لِوای دل نوازی و خاطرجویی بر افراختن (م) ملامت قبول کردن (ن) نیازمندی به همه کس نمودن (و) وفا داری در عهود و عقود حقّ وخلق به جای‌آوردن (ه) همراهی کردن با همه کس در طریق راستی ودر کجی مددکار نابودن (لا) لال بودن از سخن فحش و دروغ و زبان را به[۱۲] راستی جاری کردن (ی) یاد[۱۳] خدای تعالی را مونس اوقات خود ساختن .

اگر پرسند که طریقت به چند چیز تمام شود[۱۴] ؟ بگوی به ده چیز : اول ذکر ، دویّم شکر ، سیّم خدمت ، چهارم طاعت ، پنجم مروّت ، ششم قناعت ، هفتم محبّت ، هشتم تسلیم ، نهم توکّل ، دهم توحید .

۱ـ ب : نمودن ۲ـ ب : شعارساختن ۳ـ ب : ودلیل بودن ۴ـ ب : و ذلیل بودن ۵ـ ب : ودرریاضت ۶ـ ب : خلق ۷ـ م : نکردن ۸ـ م: داشتن ۹ـ ب : ستم را ۱۰ـ م : ندارد . ۱۱ـ م : بشریت ۱۲ـ م : زبان به ۱۳ـ ب : یاد ـ دراین نسخه قبل ازتمام حرف‌های الفبا واو عطف‌آمده است . ۱۴ـ م : می‌شود.

اگر پرسند[۱] که ایمان طریقت چیست ؟ بگوی (ایستادن نفس یعنی به امر پیر و استاد ایستادگی کردن .

اگر پرسند که غسل طریقت چند است ؟)[۲] بگوی تجرید صورت.

اگر پرسند که تکبیر طریقت چیست؟ بگوی درست و راست گفتن.

اگر پرسند که رکوع طریقت (چیست ؟ بگوی سخن خاص)[۲] با خاص گفتن[۳] .

اگر پرسند که سجود طریقت چیست ؟ بگوی سخن تمام گفتن و با عیار مردان[۴] راست آوردن .

اگر پرسند که میان شریعت و طریقت و حقیقت چه فرق است ؟ بگوی ایشان هر سه به هم بازبسته‌اند؛ به‌طریقت نتوان رسید الّا به شریعت؛ و به حقیقت نتوان رسید الّا به طریقت . امّا بزرگان این را پنج جواب گفته‌اند : اول شریعت آن است که او را دانی و طریقت آن است که او را جویی و حقیقت آن است که او را بینی . جوابی دیگر : شریعت اقوال رسول است و طریقت افعال اوست و حقیقت احوال[۵] اوست ، چنانچه در حدیث آمده : **اَلشَّرِیعَةُ اَقْوالِی وَ اَلطَّرِیقَةُ اَفْعالِی وَ اَلْحَقِیقَةُ اَحْوالِی** .

جوابی دیگر : شریعت روش است وطریقت کوشش است وحقیقت بینش است .

جوابی دیگر : شریعت نشان است و طریقت بیان است و حقیقت عیان است .

جوابی دیگر: شریعت حرمت است وطریقت خدمت است وحقیقت

۱ـ م : گویند ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م : به‌اخلاص گفتن ۴ـ ب : مردمان ۵ـ ب : «احوال» را ندارد .

همت است .

اگر پرسند که ثمرهٔ هر یك چیست ؟ بگوی ثمرهٔ[۱] شریعت وفاست یعنی به‌عهد الست[۲] وفا کردن ؛ وثمرهٔ طریقت فناست یعنی ازخود واحوال[۳] خود گـذشتن (و ثمرهٔ حقیقت بقاست)[۴] یعنی از باطل بریدن و به حق پیوستن .

اگرپرسند که فاتحهٔ طریقت کدام است ؟ بگوی **أَلْمَحْمُودُ هُوَاللّٰهُ**.

اگر پرسند کـه تحیّات طریقت کـدام است ؟ بگوی **أَلْمُصْطَفٰی رَسُولُ آللّٰه** .

اگر پرسند کـه قنوت طریقت کـدام است ؟ بگوی **أَلْمُرْتَضٰی وَلِیُّ آللّٰه** .

اگر پرسند که آبدست طریقت چیست ؟ بگوی آبدست حشواست. آب روی طریقت باید گفت .

اگر پرسند که آب روی طریقت چیست ؟ بگوی دو : اول[۵] آن که دست تهی به نزد[۶] درویشان نرود . دویم آن که پیوسته با طهارت باشد .

اگر پرسند که حروف شریعت و طریقت و حقیقت اشارت به چه چیز است؟ بگوی شریعت پنج حرف است: شین شریعت شرط عبادت به‌جای آوردن است و «را»ی شریعت[۷] روا از ناروا دانستن است و یای شریعت یك دل بودن است در اعتقاد و عـین شریعت علم فرض و سنّت آمـوختن و تای شریعت تقوی[۸] به‌جای آوردن است . اما طریقت[۹] نیز پنج حرف است : طای طریقت طلب حق کردن است (و رای طریقت راضی بودن)[۴] است به

۱ــ م : که ثمرهٔ ۲ــ رجوع کنید به‌حاشیهٔ ۴ ص ۳۴ و تعلیقات کتاب .
۳ــ م : از احوال ۴ــ م : ندارد . ۵ــ ب : بگوی اول ۶ــ م : تهی دست نزد
۷ــ م : شریعت یك دل بودن(؟) ۸ــ ب : تای تقوی ۹ــ ب : و طریقت

هرچه[۱] بدو رسد و یای طریقت یقین حاصل کردن است و قاف طریقت[۲] قرب حق طلبیدن است و تای طریقت[۳] توجهی تمام فرمودن است به جانب حق و با یك سو رفتن[۴] از خلق. اما حقیقت[۵] نیز پنج حرف است : حای حقیقت حضور دل است در یاد کردن حق و قاف اول قدم در بادیهٔ تجرید نهادن و یای[۶] حقیقت یك جهت شدن است در مرتبهٔ[۷] تفرید و قاف دویم حقیقت قید هستی مجازی از قدم تعین برداشتن تا نظر به حقایق اشیاء گشاده شود و تای حقیقت توحید ذی‌الجلال را[۸] که مرتبهٔ آخر است از مراتب سلوك مطمح نظر همت ساختن ؛ و این پانزده صفت که از حروف شریعت و طریقت و حقیقت گفتیم در هر که موجود باشد مردی کامل مکمل باشد[۹] و ارشاد طریقت را شاید و او را رسد که قدم بر سر سجادهٔ[۱۰] شیخی نهد والله اعلم.

۱ـ ب : ازهر چه . ۲ـم : طای طریقت (؟) ۳ـم : است طریقت
۴ـ ب : یك سو رفتن ۵ـب : وحقیقت ۶ـم : نهادن است یای ۷ـم : بادیهٔ
۸ـ م : «را» ندارد . ۹ـ م : بود ۱۰ـ ب : برسجادهٔ

فصل سیّم

در بیان معنی تصوف (و ادب و ارکان آن

بدان که[1]) تصوف یکی ازمقامات طریقت است و اختلاف کرده‌اند که این اسم جدید است یا قدیم. بعضی بر آنند که این اسم بعد از زمان حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم پیدا شده (و سبب آن بود که در)[1] زمان شریعت آن حضرت جماعتی را کـه به شرف صحبت ایشان مشرف بودند صحابی گفتند ؛ و بعد از آن طایفه‌ای را کـه به سعادت مصاحبت صحابی مستسعد شده بودند تابعین لقب نهادند ؛ و گروهی را که قدم برجادهٔ متابعت تابعین نهادند تبع تابعین گفتند ؛ و بعد از آن تفاوت در مراتب پدید آمد ، که[2] جمعی را که مزید اهتمام به امر دین و شریعت و زیادت عنایتی به احوال فقر و طریقت[3] بود ، در میان خلایق منفرد و متفرّد گشتند و به اسم تصوف مسمی شدند ؛ و قـومی بر این‌اند کـه این اسم پیش از زمـان حضرت[4] رسالت صلی‌الله علیه و سلم بوده برای آن کـه در کتاب کشف‌المحجوب آمده است که حضرت رسالت پناه (ص) فرموده[5] مَنْ سَمِعَ صَوْتَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : «که» ندارد . ۳ـ ب : احوال و طریقت
۴ـ م : از حضرت ۵ـ و سلم فرموده

فَلَايُؤَمِّنَ عَلىٰ دُعٰائِهِم كُتِبَ عِنْدَ اللّٰهِ[۱] **مِنَ الْغافِلِين**[۲]. یعنی هر که دعای اهل تصوف شنود[۳] و بردعای ایشان آمین نگوید[۴] نزدیك خدای تعالی از جملهٔ غافلان باشد. پس معلوم شد که نام تصوف در زمان (حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم بوده)[۵] و قبل از ایشان نیز بوده و در کتاب انس‌الصوفیه نقل می کند که اول کسی که[۶] او را صوفی گفتند شیث نبی بود[۷] صلی‌الله علیه و سلم و آن چنان بود که آدم صفی‌الله علیه‌السلام را ده پسر بود. روزی ایشان را طلبید و فرمود که خدای تعالی حکم کرده است که حلال خورید و به کسب حلال مشغول شوید. بیایید[۸] هر یك پیشه‌ای اختیار کنید. نه تن از فرزندان آدم (ع) کسب اختیار کردند و شیث علیه‌السلام فرمود که ایشان کسب دنیا اختیار کردند، من کسب دین اختیار می کنم. پس گوشه گرفت و به عبادت مشغول شد و جبرئیل علیه‌السلام به حکم ملك جلیل از[۹] بهشت صوفی سبز[۱۰] بیاورد و در وی در پوشانید[۱۱] و ملائکه که به زیارت وی می آمدند چون به آسمان می‌رفتند صفت او را با[۱۲] فرشتگان می گفتند که[۱۳] **صُوفِيٌ يَعْبُدُ اللّٰهَ فِي الْأَرْضِ**. یعنی پشمینه‌پوشی است که خدای تعالی را عبادت می کند در زمین. پس این اسم از روزگار شیث علیه‌السلام مشهور شد در حق پشمینه‌پوشان؛ و هر که تشبّه بدین طایفه می کند او را اهل تصوف (نام)[۵] می کنند به واسطهٔ آن‌که تصوف تفعّل باشد و غالباً تکلف را در تفعل مدخلی تمام است. پس جماعتی (که به جدّ و جهد طالب)[۵] احوال صوفیان صاحب کمال‌اند ایشان را متصوفه[۱۴] می گویند؛ و بزرگان این جا گفته‌اند: **اَلصَّفٰاءُ وِلايَةٌ وَ التَّصَوُّفُ حِكايَةٌ**.

۱ـ ب: من‌سمع اهل‌التصوف وعلی‌دعایهم عندالله ۲ـ کشف المحجوب: ۳۴
۳ـ م: شنوند ۴ـ م: نگویند ۵ـ م: ندارد. ۶ـ م: که ندارد
۷ـ م: نبی بود (ع) ۸ـ ب: وبیایید ۹ـ م: علی‌الله از ۱۰ـ ب: سبزی
۱۱ـ م: پوشانید ۱۲ـ ب: آن با ۱۳ـ ب: که ندارد. ۱۴ـ م: متصوفی

چون این مقدمه دانسته شد ، دو سه نکته در باب تصوف وصوفی برسبیل سؤال و جواب نوشته می آید :

اگر پرسند که تصوف چیست ؟ بگوی این را جواب بسیار گفته‌اند و از[1] جمله هفت جواب ایراد می کنیم :

اول ، تصوف گفته‌اند **اَلْعُلُوُّ إِلَی خُلْقٍ سَنِیٍّ وَ اَلْعُدُولُ عَنْ کُلِّ خُلْقٍ دَنِیٍّ**. یعنی تصوف تحلیه است به‌اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و تخلیه است‌از خصال ذمیمه و تا سالك[2] متخلق به‌اخلاق رحمانیه و متّصف به‌صفات نورانیه نشود و صفات او که ظلال[3] صفات الهی است به جملگی محو نگردد و بقای صفات ذات[4] صمدیت و هویت احـدیه[5] حق‌الیقین او نشود به نعت تصوف منعوت و به سمت[6] صفات موصوف نتواند شد .

دویم ، گفته‌اند تصوف تصفیهٔ روح است (از اغیار و تخلیهٔ دل)[7] از ماسوای حضرت جبار .

سیم ، گفته‌اند تصـوف خضوع و خشوع ارکان است در طـاعت حضرت دیّان و سلوك کردن به قدم مجاهدت در طریق معرفت رحمان .

چهارم ، از صادق آل محمد علیه السلام منقول است که ذکر تصوف در صحبت ایشان می گذشت . روی به حاضران کرد که : **مٰالَکُمْ وَ اَلتَّصَوُّف ؟** یعنی شما را با تصوف چه کار است ؟ تصوف را کسی داند که دلش به سرّ پیوسته است و سرّش به حق باز بسته . گفتند یا امام ما را بهره ده از معنی تصوف . فرمود که **اَلتَّصَوُّفُ تَرْكُ اَلدَّعْوىٰ وَ کِتْمٰانُ اَلْمَعْنیٰ** . یعنی[8] تصوف ترك دعوی کردن است و معنی را از مردم پوشیدن . یعنی تا مرد از دعوی نگذرد و به معنی نرسد وتا معنی خود را پنهان ندارد ازتصوف نصیبی نیابد.

۱ـ م : ما از ۲ـ م : و سالك ۳ـ ب : جلال ۴ـ ب : بقای ذات
۵ـ ب : هویته احدیته ۶ـ م : قسمت ۷ـ م : ندارد . ۸ـ م : « یعنی » را ندارد.

پنجم، تصوف لطف اشارت است و حسن عبارت[1].

ششم، تصوف خوار داشتن نفس است در طلب مناهی و عزیز داشتن امر الهی.

هفتم، گفته‌اند (**أَلتَّصَوُّفُ كُلُّهُ آدابٌ** یعنی)[2] تصوف همه ادب است؛ و هر که به یکی[3] از آداب فقر تهاون کند از تصوف جز نامی نمی‌داند؛ و ما در این رساله علی حده یك باب (در آداب)[2] اهل طریق ایراد خواهیم کرد.

اگر پرسند که این طایفه که نام تصوف بر خود نهاده‌اند چند گروه‌اند؟ بگوی سه گروه: اول مستصوف[4] و او کسی‌است که برای مال که پایمال هر خس و به جهت جاه که دست فرسود هر کس است تشبّه به درویشان کرده باشد و از هیچ مرتبه با خبر نبود و در حق چنین کس گفته‌اند: بیت:

نارفته ره صدق و صفا گامی چند   بدنام کنندهٔ نکونامی چند

دویم متصوف و او آن است که به مجاهدت راه می‌رود، و به‌ریاضت سلوك می‌کند، تا باشد که به سر منزل مقصود رسد. سیم صوفی و او آن است که از خود فانی و به حق باقی، از قبضهٔ طبایع رسته و به حقیقة‌ـ الحقایق پیوسته[5]؛ و گفته‌اند صوفیان سه قسم‌اند: معاشران و مترسمان و محققان. معاشران[6] محبان و دوستاران[7] این طایفه‌اند و ایشان را امیدواری تمام است که به حکم **أَلْمُؤْمِنُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ** فردای قیامت با این گروه محشور شوند. اما مترسمان آن‌ها‌اند که به رسم و صورت درویشان بر آیند،

۱ـ ب: عبارت است. ۲ـ م: ندارد. ۳ـ ب: هر که یکی ۴ـب: مستصرف ـ م: متصرف ۵ـ این نام‌گذاری و تقسیم‌بندی از کشف المحجوب است، رك: کشف‌المحجوب / ۴۰ ۶ـ م: اما معاشران ۷ـ ب: دوستان آن، م: دوستان را ـ تصحیح متن قیاسی است.

و به ظاهر تقلید احوال واقوال ایشان کنند ، و به باطن طالب (وقت وحال)[۱] ایشان باشند و دایم به زبان حال می گویند : بیت :

گر نیك آیم مرا از ایشان شمرند   ور بد باشم مرا بدیشان بخشند

این گروه نیز به حکم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ ، دور نیست که از فیض مآثر ایشان نصیبی[۲] یابند . امـا محققان ، ایشان جماعتی‌اند که صوف پوشند[۳] به صفا و بچشانند نفس را طعم جفا و دنیا را بیندازند از قفا و سلوك کنند برطریق حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و اله و سلم .

اگر پرسند که صوفی چه معنی دارد ؟ بگوی در معنی صوفی سخن بسیار[۴] گفته‌اند و ما از آن[۵] جمله پنج وجه ایراد کنیم :

اول ، گفته‌اند صوفی (آن است)[۱] کـه به ظاهر بنده باشد و به معنی آزاد . یعنی ظاهر خود را برطاعت و عبـادت و خدمت وقف کرده باشد همچون بندگان ، و باطن خود را ازتمام علایق خود پاك ساخته باشد چون آزادمردان .

دویم ، گفته‌اند ، اَلصُّوفِیُّ لایَمْلِكُ وَلایُمْلَكُ[۶] یعنی صوفی آن است کـه هیچ چیز در بند وی نیاید و وی در بند هیچ چیز نباشد ؛ و این دو کلمه اشارت به دو مرتبه است : یکی افلاس ، کـه بنده مطلقاً از صفات بشریه فانی شده باشد و یکی حریت[۷] و آن اشارت است بدان که سالك از فقر ذاتی خود باز رسته بود و به غنای[۸] ذاتی (خود پیوسته .

سیم ، کمیل زیاد نقل می کنـد کـه از امیرالمؤمنین علی)[۱] علیه السلام پرسیدم که صوفی کیست ؟ گفت آن که سرّ او صافی باشد و عقل او کافی باشد و دل او به عهد محبت وافی باشد.

۱ــ م : ندارد .   ۲ــ ب : فیض ایشان معنی   ۳ــ ب : پوش‌اند
۴ــ م : بسیار سخن   ۵ــ م : اما از آن ، ب : ما از   ۶ــ م : لاتملك   ۷ــ ب : حریه   ۸ــ م و ب : بقای ــ تصحیح متن قیاسی است .

چهارم ، گفته‌اند صوفی[۱] آن است که ظاهرش از کدورت علایق بر کران است و باطنش از تفکر در آیات الهی ملآن است و در دیدهٔ همتش[۲] زر و خاك یکسان است .

پنجم ، گفته‌اند صوفی آن است که آنچه به دم دریافته باشد[۳] به‌قدم آن جا شتافته باشد یعنی از رتبهٔ علم‌الیقین به‌پایهٔ عین‌الیقین ترقی[۴] نماید (و چهرهٔ حقیقت را به زیور شریعت و حلیهٔ طریقت بیاراید)[۵] و مقرر است که **كَلاٰمُ اَلْحَقِيقَةِ بِلاٰ نِظامِ اَلشَّرِيعَةِ لَغْوٌ** . بیت :

دل در پی اصل و فرع می‌دار   در دست چـراغ شرع می‌دار

اگر پرسند که این طایفه را چرا[۶] صوفی گویند ؟ بگوی این را نیز پنج جواب گفته‌اند[۷]:

اول، آن که ایشان در صف اول‌اند ، یعنی پیش افتاده‌اند از جملهٔ سالکان کـه[۸] : **وَ اَلسّابِقُونَ اَلسّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ**[۹] و حضرت رسول صلی‌الله علیه واله و سلم فرمود : **سِيرُوا سَبَقَ اَلْمُفْرَدُونَ** .

دویم، گفته‌اند که ایشان تولا به‌اصحاب (صفّه)[۵] کرده‌اند واصحاب صفه گروهی بـوده‌اند از اعمـال دنیوی اعراض (کرده و به احـوال[۱۰] اخروی)[۵] اقبال نموده ؛ شب و روز در مسجد حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم به سر می‌بردند ؛ با روی‌های زرد ، و دم های سرد ، صبح وشام ، بر ذکر ملك علاّم[۱۱] مواظبت می کردند ، چون سلمان و ابوذر و مقداد ومانند

۱ـ ب : که‌صوفی ۲ـ ب : نعمتش ۳ـ م : یافته باشد ۴ـ ب : علم‌الیقین ترقی ۵ـ م : ندارد . ۶ـ م : چرا این طایفه را ۷ـ م : جواب است ۸ـ م: که ندارد . ۹ـ قرآن کریم : ۵۶/۱۰، ۱۱ ۱۰ـ ب : و اصحاب صفه گروهی به احوال ـ این قسمت در نسخهٔ م از بین رفته است و از این روی امکان مقابله وجود نداشت . چون عبارت « اصحاب صفه گروهی » سهوالقلم کاتب به نظر می‌آمد حذف و متن به‌قیاس تصحیح شد . ۱۱ـ م : ملك جبار ، ب : ذکر علام

ایشان . پس صوفی آن را گویند که چون اصحاب صفه از همه علایق و دل‌بستگی‌ها اعراض نموده باشد و از روی حضور خاطر به‌طاعات و عبادات توجه فرموده ؛ و این دو وجــه اگر چه به قانون عربیت[۱] راست نیست ، چون[۲] اکابر به ایراد آن تزیین صفحات بیان فرموده‌اند هــر آینه اقتفاءِ آثار ایشان[۳] از قبیل[۴] لوازم بود .

سیم ، گفته‌اند اشتقاق این اسم از صفاست و چون بردل‌های ایشان صفا غالب است ایشان را صوفی گفتند .

چهارم ، گفته‌اند اشتقاق این نام از صفوه[۵] است و صفوه[۵] خلاصهٔ چیزی را گویند . آدم علیه‌السلام را صفوةالله خواندند[۶] و در تورات امت محمد مصطفی را[۷] صفوةالرحمن خواندند . پس این جماعت را به واسطهٔ آن صوفی[۸] گفتند که خلاصهٔ خلق ایشان‌اند . نظم :

معتکفان حرم کبــریــا شسته زدل صورت کبر و ریا
شاه نشانان بساط قدم راه نشینان (رباط)[۹] عدم

پنجم[۱۰] ، و این قول اصح اقوال است که (ایشان را صوفی برای آن)[۹] می‌گویند که صوف[۱۱] در لغت پشم را گویند و چون ایشان در غالب اوقات جامهٔ[۱۲] پشمینه پوشند ایشان را صوفی گویند[۱۳] و این سخن به حسب عربیه[۱۴] صحیح است ، چه نسبت به صوف[۱۵] صوفی آید .

اگر پرسند کــه بنای تصوف برچند چیز است ؟ بگوی بر ده چیز : اول علم ، دویم حلــم ، سیم تقوی ، چهارم سخا ، پنجم شکر ، ششم

۱ـ ب : عربیه ۲ـ ب : نیاید، اما چون ۳ـ ب : متابعت‌ایشان ۴ـ م: قبل ۵ـ م : صفوت ۶ـ ب : خوانند ۷ـ ب : محمد را ۸ـ م : صوفی به واسطهٔ آن ۹ـ م : ندارد . ۱۰ـ ب : پنجم ندارد . ۱۱ـ ب : صوفی ۱۲ـ ب : غالب جامهٔ ۱۳ـ م : گفتند ۱۴ـ ب : عربیه گفتند ۱۵ـ م : صوفی

صدق ، هفتم وفا ، هشتم رضا ، نهم صفا ، دهم عشق .

اگر پرسند که ارکان تصوف چند است ؟ بگوی چهار : اول حال ، دویم سرّ ، سیم خاطر ، چهارم اشارت .

اگر پرسند که حروف تصوف چه معنی دارد ؟ بگوی تای تصوف اشارت به تجرید است یعنی به ظاهر ترك تعلقات گیرد ؛ و صاد[1] تصوف اشارت به صدق و صفاست یعنی باطن را بـه نور حق روشن سازد . واو[2] تصوف اشارت به وفاست ؛ یعنی به عهود محبت[3] الهی وفا کند ؛ و فای تصوف[4] اشارت بـه فناست ، یعنی خود را در بحر مشاهدهٔ انـوار جمال مستغرق سازد .

اگـر پرسند که تصوف به چند چیز تمـام شود ؟ بگوی (سه چیز)[5] : اول تجرید ، دویم تفرید ، سیم توحید .

اگر پرسند که تجرید چند نوع است ؟ بگـوی سه نوع (اول تجرید احوال و افعال و آن خود)[5] را از دنیا و کار دنیا باز داشتن است . دویم تجرید صفات و آن دل و خاطر از غیر برداشتن است . سیم تجرید ذات و آن نظر از خود و کار خود بر گرفتن است .

اگر پرسند که تفرید چند نوع است ؟ بگوی سه نوع : اول تفرید افعال و آن ترك مراد خود کردن است . دویم تفرید صفات و آن اختیار حق بر[6] اختیار خود گزیدن است . سیم تفرید ذات و آن از خود فانی شدن و به حق باقی گشتن است .

(اگر پرسند)[5] که توحید چند نوع است؟ بگوی سه‌نوع : اول[7] توحید افعال که در این حـال در آینهٔ مشاهدهٔ سالك این صورت روشن

۱ــ م : واو ۲ــ م : فای ۳ــ ب : ومحبت ۴ــ م : اگر پرسند فای تصوف (؟) ۵ــ م : ندارد . ۶ــ ب : اختیار بر ۷ــ م : نوع است . اگرپرسند که اول

گردد که هیچ فعل در صور مظاهر ظاهر نمی‌شود الا از فاعل قادر مختار . دویم توحید صفات و در این مرتبه سالك را متحقق[۱] شود که هیچ صفت کمال ثابت نیست الا حق را جلّ و علا[۲]. سیم توحید ذات و[۳] در این مرتبه رافع[۴] اغیار موهومه وجود گیرد و این جا به زبان[۵] جمع الجمع گفته‌اند بیت :

چه غیر و کجا غیر و کو نقش غیر **سِوَی اللّٰهِ وَ اللّٰهُ مٰا فِی الْوُجُود**

اگر پرسند که حروف صوفی اشارت به چیست ؟ بگوی هر یك اشارت به صفتی است که صوفی را از آن چاره نیست : اول ، صاد اشارت است به صیانت دل یعنی نگاه داشتن (خلوت خانهٔ دل از آن که غیردوست)[۶] کسی پیرامن[۷] آن گردد . مصراع :

کاندر یك دل دو دوستی ناید خوش

دویم (واو[۶]) صوفی اشارت است به وقایت سرّ یعنی سرّ خود را[۸] چنان نگاه دارد که دست غارت شیطان (بدان[۶]) نرسد و مراد از این مرتبه اخلاص است . بیت :

هر که به اخلاص قدم می‌زند عیسی وقت است که دم می‌زند

سیم ،(فای[۶]) صوفی اشارت است به فیض گرفتن و فیض رسانیدن؛ یعنی از بالاتر خود فایده گیرد[۹] و به فروتر از خود فایده رساند چنان که گفته‌اند : بیت :

از بزرگان مستفیدم با فرودستان مفید

عالم تحصیل را هم صادرم ، هم واردم

چهارم، یای صوفی اشارت است به یقین که نهایت مرتبهٔ کشف است

۱ـ م : محقق ۲ـ م : حق جل و علا را ۳ـ ب : او ۴ـ ب : رفع
۵ـ ب : هوهو بوجود گیرد بزبان ۶ـ م : ندارد . ۷ـ ب : دوست پیرامن
۸ـ ب : وقایت سرّ خود را ۹ـ ب : فیض گیرد .

چنانچه[۱] خدای تعالی فرموده: وَ اَعْبُدْ رَبَّكَ حَتّیٰ يَأْتِيَكَ اَلْيَقِينُ[۲] و در نزدیك حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم[۳] صفت عیسی[۴] می‌کردند که او بر آب می‌رفت. حضرت (ص) فرمود[۵] لَوِ اَزْدٰادَ يَقِيناً يَمْشِي[۶] عَلَى اَلْهَوٰاءِ. یعنی اگر یقین او زیادت می‌بود قدم چنان که[۷] بر آب می‌نهاد و می‌رفت هر آینه بر[۸] روی هوا نیز می‌رفت[۹]؛ و به این معنی اشارت به یقین خود می‌کرد که (در شب معراج قدم بر هوا)[۱۰] می‌رفت و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: لَوْ كُشِفَ اَلْغِطٰاءُ مٰا اَزْدَدْتُ يَقِيناً. پس تا مرد به مرتبهٔ یقین نرسد کار او تمام نباشد. و این‌جا گفته‌اند: شعر:

پای به رفتار یقین سر شود سنگ به پندار یقین زر شود

راه یقین جوی به هر حاصلی نیست مبارك‌تر از این منزلی

و در باب صوفی و تصوف غیر از این نیز سخنان گفته‌اند و این نسخه را گنجایش زیاده از این نیست[۱۱] براین قدر ختم کردیم چرا که[۱۲] اکابر دین گفته‌اند: شعر:

عِلْمُ اَلتَّصَوُّفِ عِلْمٌ لاٰ نَفٰادَ لَهُ عِلْمٌ سَنِيٌّ سَمٰاوِيٌّ رُبُوبِيٌّ

بیت:

ناطقهٔ خوش سرای، عاجز این نکته شد

لاجرم آغاز کرد زمزمهٔ اختصار

۱- م: چنان که ۲- قرآن کریم: ۹۹/۱۵ ۳- م: رسالت پناه(ص) ۴- ب: «صفت عیسی» را ندارد. ۵- ب: گفت ۶- م: تمشی ۷- ب: زیادت چنانچه قدم ۸- م: که بر ۹- م: برفتی ۱۰- م: ندارد. ۱۱- م: این نسخه احتمال آن نکند. ۱۲- م: ختم باید کرد چه

فصل چهارم

در بیان فقر و آداب و ارکان آن

بدان که فقر جوهری است از کان ولایت بیرون آمده ، و اختری است بر آسمان هدایت تابان شده، و در صفت فقر همین نکته بس که حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم با آن که فخر عالم و آدم بدو است به فقر فخر[۱] می کند چنان که فرمود **اَلْفَقْرُ فَخْرِي وَ بِهِ اَفْتَخِرُ** . وخداوند تعالی[۲] در قرآن مجید صفت فقر ارباب الله می کند آن جا که می‌فرماید: **لِلْفُقَرآءِ اَلَّذِينَ اُحْصِرُوا فِی سَبِيلِ اَللّٰهِ** [۳] الی آخر الایة و جای دیگر می گوید : ـ **لِلْفُقَرآءِ اَلْمُهَاجِرِينَ (اَلَّذِينَ اُخْرِجُوا[۴])**[۵] الی آخر الایة و یقین باید[۶] دانست که مرتبهٔ فقر بالاترین مراتب است چنانچه پیرمعنوی[۷] در دفتر [اول][۸] مثنوی می‌فرماید : مثنوی :

کار درویشی ورای فهم[۹] تست

سوی درویشان[۱۰] بمنگر[۱۱] سست سست[۱۲]

۱ـ ب: است فقر وفخر ۲ـ م : حضرت خداوند تبارك جل جلاله ۳ـ قرآن کریم: ۲۷۴/۲ ۴ـ قرآن کریم: ۸/۵۹ ۵ـم: ندارد. ۶ـ ب : وبباید ۷ـ ب : پیرمعنی ۸ـم و ب: «اول» را ندارند. ۹ـ ب: و فهم رای ۱۰ـ م و ب: درویشی ـ متن از روی مثنوی تصحیح شده است ۱۱ـ م : تومنگر ۱۲ـ مثنوی : ۶۲

هست درویشی چـو بـالاین طبق
از همه بـردنـد درویشان سبق

و هم پیر رومی قدس سره می‌فرماید . نظم :

اَلْجَوْهَـرُ فَقْرٌ وَ سِوَی اَلْفَقْرِ عَرَض وَ اَلْفَقْرُ شِفاءٌ وَ سِوَی اَلْفَقْرِ مَرَض
اَلْعالَمُ کُلُّهُ خِداعٌ وَ غُرُور وَاَلْفَقْرُ مِنَ اَلْعالَمِ لُبٌّ وَ غَرَض[1]

و اگرچه فقر ازآن بالاتر[2] است که نقد تعریفش را میزان خاطر نقادان صاحب عیار کما ینبغی سنجد[3] یا رقم توصیفش در دفتر بیان منشیان دیوان فصاحت[4] و بلاغت بگنجد ؛ امّا دوسه کلمه در آن باب چنانچه لایق این مختصر باشد ایراد کرده می‌شود :

اگرپرسند که فقر چیست ؟ بگوی در لغت درویشی را گویند و در اصطلاح ترك ماسوی‌الله است ؛ یعنی صاحب فقر آن است که ترك همه چیزها[5] کرده باشد و از سرهمه گذشته تا به همه رسیده باشد چنان کـه[6] گفته‌اند: **لایَصِلُ إلَی اَلْکُلِّ إلاّمَن اَنقَطَعَ عَنِ اَلْکُلِّ**. تا کسی از همه نبرد به‌همه نپیوندد . بیت :

تا برنخیزی از سر دنیا و هـر چه هست
با یـار خویشتن نتوانـی دمـی نشست

اگر پرسند کـه علامت فقر چند است ؟ بگوی سه : اول شفقتی چون آفتاب[7] که برهمه کس می‌تابد و هیچ چیز را از پرتو جمال[8] خود بی‌بهره نمی گذارد .

دویم تواضعی چون زمین که هر که پای برآن می‌نهد[9] ازنیك و

۱ـ کنزوغرض ـ دیوان کبیر : ۱۷۶/۸ ۲ـ ب : فقربالاتر ۳ـ م : تعریفش به میزان خاطر توان سنجید نقد ۴ـب: دفتر منشیان فصاحت ۵ـ م : همه چیز ۶ـ م : چنانچه ۷ـ م : شفقی چه آفتاب (؟) ۸ـ م : پرتو انوار از جمال ۹ـ م : برروی نهد

بد ، تحمل می کند و از مقام[1] خود نمی‌رود .

سیم سخاوتی[2] چون ابر که برخشك و تر می‌بارد و گورستان[3] و گلستان فرق نمی کند .

اگر پرسند که اصل فقر چند است ؟ بگوی سه چیز: اول نفس مرده . دویم دل زنده . سیم زبان بسته .

اگر پرسند که مقامات فقر چند است ؟ بگوی فقر را چهار صد مقام است ، آن[4] را به چهل باز آورده‌اند و آن چهل را[5] به چهار آورده و تمامت چهارصد و چهل مقام درچهار مقام مندرج است : اول خدمت ، دویم عزت ، سیم ترك هوای نفس ، چهارم تسلیم .

اگر پرسند که ارکان فقر چند است ؟ بگوی ده : اول ذکر که از پیر کامل تلقین گردد[6] . دویم فکر که در درون و بیرون خود سیر کند[7] . سیم عزلت که از خلق با طرف باشد[8] ، چهارم ترك که از دنیا و مافیها بگذرد . پنجم علم که ارکان شریعت تمام بداند . ششم عمل که آنچه دانسته باشد[9] بدان عمل کند . هفتم اخلاص که هر چه کند (برای خدای تعالی کند. هشتم رضا که هرچه)[10] از دوست رسد بدان قانع باشد . (نهم فنا که از جمله مرادات هوائی و نفسانی و شیطانی منقطع گردد)[10] . دهم بقا که از صفات خود فانی و به صفات حق باقی باشد .

اگر پرسند که انوار فقر چند است ؟ بگوی ده : اول اقرار ، دویم صدق ، سیم طاعت ، چهارم شکر ، پنجم صبر، ششم (امانت ، هفتم)[10] محبت ، هشتم ریاضت ، نهم معرفت ، دهم اطمینان .

اگر پرسند که زاد طریق[11] فقر چند صفت است ؟ بگوی ده صفت :

۱ـ ب : انتقام ۲ـ م : سخاوت ۳ـ ب : بوستان ۴ـ م : و آن
۵ـ م : «را» ندارد . ۶ـ م : گیرد ۷ـ م : برکند(؟) ۸ـ م : باشد بدان عمل‌کند ۹ـ ب : بدانسته باشد ۱۰ـ م : ندارد . ۱۱ـ م : از طریق(؟)

اول حلم ، دویم حیا ، سیم عدل ، چهارم پاکی ظاهر ، پنجم پاکی باطن ، ششم جوانمردی ، هفتم سرّپوشی ، هشتم توکل ، نهم مددکاری ، دهم ترك اختیار .

اگر پرسند که اول قدم در فقر کدام است ؟ بگوی نیاز ، که بی‌نیاز هیچ کس به جایی نرسد[1] .

اگر پرسند که کلیدِ درِ فقر چیست ؟ بگوی توبه و انابت که تا توبه و انابت حاصل نشود در فقر[2] به روی کس گشاده نشود[3] .

اگر پرسند که ارکان توبه چند است ؟ بگوی سه : اول استغفار به زبان . دویم پشیمانی به دل[4] . سیم عزیمت درست کردن که هرگز به‌سر آن گناه نرود .

اگر پرسند که (ازکدام راه به فقر درآمدی ؟ بگوی از راه نیاز.

اگرپرسند که)[5] همراهت که بود ؟ بگوی صدق و اعتقاد .

اگر پرسند (که سر صدق و اعتقاد چه بود ؟ بگوی محبت درویشان .

اگر پرسند)[5] که فقر به چه چیز تمام شود؟ بگوی به خُلق نیکو ، برای آن که هر که خلق دارد صفت‌های دیگر که در فقر به‌کار آید هم دارد ؛ به واسطهٔ این معنی بزرگان گفته‌اند که هرچه در تمامی ارکان فقر موجود است درخلق موجود است ؛ زیرا که جایی که خلق باشد لازم است که علم باشد ؛ و هرجا که علم باشد لازم است که (حلم باشد ؛ و هرجا که حلم باشد لازم است که)[5] زهد باشد[6] ؛ و هر جا که زهد باشد لازم است که رضا نیز باشد و هر کجا که رضا بود لازم است که[7] اخلاص نیز

۱ــ م : نمی‌رسد ۲ــ م : در خانهٔ فقر ۳ــ م : نگشاید ۴ــ ب : پشیمانی ۵ــ م : ندارد ۶ــ م : زهد نیز باشد ۷ــ ب : باشد که

باشد . پس اصول و ارکان لازم[۱] خلق است . البته درویش باید که به چوگان اخلاق[۲] گوی از میدان عاشقان برباید .

اگر پرسند که شرایط فقر چند است ؟ بگوی دوازده : اول ترسیدن از خشم خدای تعالی . دویم امیدوار بودن به رحمت خدای تعالی[۳]. سیم مشتاق بودن به لقای خدای تعالی . چهارم دوست داشتن دوستان خدای تعالی. پنجم (دشمن داشتن دشمن خدای تعالی . ششم)[۴] عزیز داشتن آن کس را که خدای تعالی عزیز گردانیده[۵] چون مؤمنان[۶] . هفتم خوار گردانیدن آن کس را که خدای تعالی خوار گردانیده[۷] چون منافقان . هشتم مشاورت کردن با پیران . نهم خدمت کردن استادان . دهم دل[۸] از حسد پاك داشتن. یازدهم زبان را از بیهوده گفتن محافظت کردن . دوازدهم طمع از مال کسان منقطع کردن[۹].

اگر پرسند که اصل فقر چیست ؟ بگوی محبت .

اگر پرسند که جوهر (فقر چیست ؟ بگوی شناختن خدای و متابعت مصطفی و اهل بیت بزرگوار وی .

اگر پرسند که میوهٔ)[۴] فقر چیست ؟ بگوی معرفت[۱۰].

اگر پرسند که گنج فقر چیست ؟ بگوی مسکنت .

اگر پرسند که کلید فقر چیست ؟ بگوی ارادت .

اگر پرسند که سرمایهٔ فقر چیست ؟ بگوی قناعت .

اگر پرسند که حاصل فقر چیست ؟ بگوی صحبت .

اگر پرسند که ایمان فقر چیست ؟ بگوی سخن خدای تعالی[۱۱] .

۱ــ ب : ارکان فقرلازم ۲ــ ب : اخلاص ۳ــ ب : رحمت وی ۴ــ م: ندارد. ۵ــ م : گردانیده است ۶ــ م : و دشمن داشتن دشمنان خدای تعالی ۷ــ ب : خوار گردانیده خدای تعالی ــ م : گردانیده است . ۸ــ م : دل را ۹ــ م : ساختن ۱۰ــ م : معرفةالله ۱۱ــ م : سخن مصطفی

اگر پرسند که جان فقر چیست ؟ بگوی سخن مصطفی[1] صلی‌الله علیه و سلم .

اگر پرسند کـه مغز[2] فقر چیست ؟ بگوی سخن شاه مردان و فرزندان او .

اگر پرسند که پوست فقر چیست ؟ بگوی سخن (پیران واستادان .

اگر پرسند که قبلهٔ فقر چیست ؟ بگوی سخن)[3] حقیقت .

اگر پرسند که غسل فقر چیست ؟ بگوی سخن طریقت .

اگر پرسند که نماز فقر چیست ؟ بگوی سخن شریعت .

اگر پرسند که شریعت فقر چیست ؟ بگوی حمل[4] بار خلق .

اگر پرسند که طریقت فقر چیست ؟ بگوی کسب حلال .

اگر پرسند که حقیقت فقر کدام است[5] ؟ بگوی چهار ترك چنان که[6] بزرگان گفته‌اند . نظم :

گر سر و برگ کلاه فقر داری ای فقیر[7]
چار ترکت باید اول تا رود کاری ز پیش

ترك اول ترك مال و ترك دویم تـرك جـاه
ترك ثالث ترك راحت ترك رابع ترك خویش

اگر پرسند که حروف فقر اشارت به چه چیز است ؟ بگوی فای فقر اشارت به فناست یعنی از هستی خود گذشتن (و قاف فقر)[3] اشارت به قرب است یعنی از باطل دور شدن و به حق پیوستن (و رای فقر اشارت به رضاست یعنی)[3] به ارادت حق[8] قایم بودن .

اگر پرسند که فقر چه معنی دارد ؟ بگوی که فقیر در لغت عرب

۱ـ م : سخن شاه مردان ۲ـ ب : معرفت ۳ـ م : ندارد. ۴ـ م : تحمل ۵ـ م : چیست ۶ـ ب : چنانچه ۷ـ م : پسر ۸ـ م : ارادت و رضای حق

درویش و محتاج را گویند و در اصطلاح اهل طریق فقیران را گویند که به حق محتاج باشند و از غیر او مستغنی .

اگر پرسند که میان درویش و گدای چه فرق است ؟ بگوی گدای کسی است[1] که دنیا ترك او کرده باشد ؛ درویش کسی است که او ترك دنیا کرده باشد .

اگر پرسند که حروف فقیر اشارت به چه چیز است ؟ بگوی فای فقیر اشارت به فایده رسانیدن است به هر نوع که تواند به دست وزبان ؛ و قاف فقیر اشارت به قبول بلا وعطاست ، یعنی هرچه از دوست آید به دل و جان قبول کند اگر بلا باشد و اگر عطا ؛ و یای فقیر اشارت به یقین است یعنی در کار خود بینا باشد و دیدهٔ بصیرت به صفای عقیدت خود بگشاید؛ و رای‌فقیر اشارت به رحم وشفقت است ، یعنی برهمه کس مهربان باشد و به‌مقداری که مقدور باشد شفقت دریغ ندارد[2].

اگر پرسند که حروف درویش اشارت به چه چیز است ؟ بگوی این معنی را شاه[3] قاسم انوار قدس سره به نظم آورده است[4] بدین صورت . نظم :

درویش که حرف او به صورت پنج است
اندر معنی بدان که[5] بیش از پیش است
(دال است دلیل آن که)[6] با درد بساز
گر بر تن تو هر سر مو صد نیش است
«ر» روی و ریا مکن که از[7] روی و ریا
رسوایی بیگانه و رنج خویش است

۱ـ م : آن کس است ۲ـ ب : شفقت دارد ۳ـ م : حضرت شاه
۴ـ ب : آورده ۵ـ دیوان قاسم انوار : هر یك به مثابه‌ای که ۶ـ م : ندارد .
۷ـ دیوان : این

واو است وداع غیر مولی کردن
وین کار چنین کار یکی بی‌خویش است
«ی» یك دل ویك رنگ شو اندر ره عشق
یك دل نبود کسی که[1] او با خویش است
«ش» آن که کند شکر و شکایت نکند
واندر پی خصم خویش نیك اندیش است
آن را که چنین پنج فضیلت[2] دادند
دریاب و در او گریز کو درویش است[3]

و در باب فقر غیر از این سخنان گفته‌اند اما این مختصر را احتمال زیاده از[4] این نیست وَاللّهُ اَعْلَمُ

۱ـ دیوان قاسم : یکتا نشودهرآن که ۲ـ دیوان : خصایل ۳ـ کلیات قاسم انوار : ۳۳۵ ـ ۳۳۶ ۴ـ م : بیش از

باب دوّم

در بیـان پیر و مریـد و آنچه تعلق بـدان
دارد و این باب مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول

در بیان آن‌که در طریق احتیاج به پیر کامل هست یا نی؟

بدان که در طریق طریقت به پیر احتیاج تمام است و پیر طریق حضرت رسالت پناه است و[1] شاه ولایت و فرزندان بزرگوار ایشان؛ و چون حالی از روی صورت در پرده‌اند مردی و جوانمردی که قدم بر جادهٔ متابعت ایشان (نهاده باشد و به صفات)[2] کمال آراسته و پیراسته بود می‌شاید که پیر طریق باشد؛ و اگر به استادی و پیری حاجت نبودی حضرت موسی کلیم علیه‌السلام[3] را پس از تشریف **وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً**[4] به شاگردی خضر[5] نفرستادندی و موسی (ع) نگفتی **هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ**[6]. شعر:

چو نتوان رفت راه بی‌دلیلی / باید مصطفی را جبرئیلی

و خواجه سلمان ساوجی[7] گفته است. بیت:

۱ــ ب: رسالت و ۲ــ م: ندارد. ۳ــم: کلیم را صلوات‌الرحمن علیه ۴ــ قرآن‌کریم: ۱۶۲/۴ ۵ــ م: حضرت خضر علیه‌السلام ۶ــ قرآن کریم: ۶۵/۱۸ ــ در نسخه‌ها «تعلمنی» ثبت شده و متن مطابق قرآن است.
۷ــ م: خواجه سلمان فارسی علیه‌الرحمه (!)

رهبری جو که در این بادیه هر سو راه است
مرد سر گشته چه داند که کجا باید رفت؟[۱]

اگر پرسند که احتیاج به پیر از چند وجه است؟ بگوی از هفت وجه: اول آن که راه ظاهری کعبه را[۲] بی‌دلیلی کـه راه‌بر و راه شناس باشد نتوان رفت بدان که رونده هم دیدهٔ راه‌بین دارد و هم قوت قدم وهم راه ظاهر است و هم مسافت معین. آن جا که راه حقیقت است با آن که صد و بیست وچهار هزار نقطهٔ نبوت و عنصر رسالت قدم زده‌اند نشان یك قدم ظاهر نیست و چنان که[۳] بزرگان گفته‌اند. بیت:

مردان رهش به همت دیده روند   زان در ره عشق هیچ پی[۴] پیدا نیست

و مبتدأ سالك در (اول)[۵] این راه (نه نظر دارد نه قـدم)[۵] پس بی‌دلیلی چون تواند[۶] رفت؟

وجه دویم همچنان کـه در راه صورت قطاع‌الطریق بسیار است[۷]، بی‌بدرقه نتوان[۸] رفت (در راه حقیقت نیز راه زنان نفس و هوا و شیطان و دنیا هستند، بی‌بدرقهٔ همت پیری کامل نتوان رفت.)[۵] بیت:

غول ره زن بسی است در ره دین   پی غـولان بی‌بصر نـروی

سیم چنان که در راه صورت عقبات[۹] بسیار است در راه درویش نیز عقبه‌هاست[۱۰] از آفات و شبهات و بدعت‌ها، پس به مدد پیری مرشد احتیاج باشد تا به سلامت از این عقبات برهد.

۱ــ در دیوان سلمان /۵۸ مصراع اول با مختصر اختلافی چنین ثبت شده است: رهبری جوی، در این بادیه هرسوی رهی است وپایان مصراع دوم در نسخهٔ ب چنین آمده: چه‌که داند که به هر سو راه است ــ وآن سهو واضح و ناشی از طغیان قلم‌کاتب است. ۲ــ ب: کعبه را بظاهر ۳ــ ب: چنانچه ۴ــ ب: ره ۵ــ م: ندارد. ۶ــ ب: توان ۷ــ م: بسیارند ۸ــ ب: نتواند ۹ــ ب: عقوبات ۱۰ــ م: در روش طریقت نیز عقبات هست

وجه چهارم، آن است که اگر قصوری و فتوری در رفتن سالك پدید آید[1] و در طریق سلوك سستی ورزد[2] مردی باید که به تازیانهٔ همت او را در کار آرد[3] تا راه به سر برد .

وجه پنجم، چنان که در راه ظاهر مرض (و انحراف مزاج روی نماید و به طبیب حاجت افتد تا آن مرض)[4] را دفع کند ، همچنین در راه معنی علل وامراض برمزاج ارادت سالك عارض می‌شود تا مزاج ارادت سالك وعقیدت او را[5] منحرف سازد ، پس پیری باید که[6] طبیب القلوب باشد[7] و به شربت نصیحت (مرض‌های او را زایل)[4] گرداند .

وجه ششم، از غیب نمایش‌ها و واقعه‌ها روی می نماید ودر راه طریقت چنانچه در راه صورت ، منازل عجیبه و غریبه پیش می‌آید ؛ و اگر پیری نباشد که عارف و واقف و سالك اطوار (باشد)[4] و او را از آن عجایب و غرایب خبر دهد کاری از پیش نرود .

وجه هفتم ، آن است که اگر کسی خواهد که بردرگاه پادشاهان صورت درجه‌ای[8] و مرتبه‌ای یابد ، بی‌حمایت یکی از مقربان سلطان آن معنی دست ندهد ؛ این‌جا نیز در بارگاه[9] نبوت و ولایت به اشدّ آن صورت وجود نگیرد .

پس به‌چندین وجه روشن شد که در طریق طریقت به شیخ کامل احتیاج هست و در مثنوی معنوی بـدین حال اشارتی هست آن جا که می‌فرماید[10] . مثنوی.

۱ـ ب : پدیدآمد ۲ـ م : و درسلك طریقت نیستی ورزد (؟) ۳ـ م : آرید (؟) ۴ـ م : ندارد . ۵ـ ب : ارادت و عقیدت‌آن ۶ـ ب : پیری که ۷ـ م : بوده باشد ۸ـ م : در وجه (؟) ۹ـ م : بردرگاه ۱۰ـ ب : اشارت هست

پیر تابستان و خلقان تیر ماه خلق مانند شب‌اند و پیر ماه
پیر نورانی ز حق آگه کند با سخن هم نور را آگه کند
بر نویس احوال پیر راه‌دان پیر را بگزین و عین راه دان[۱]

۱ــ درمثنوی (ص۷۷) بیت سوم مقدم و بیت اول مؤخر است. بیت وسط نیز در نسخه‌های چاپ نیکلسن و علاءالدوله دیده نشد و صورت آن نیز درست نمی‌نماید.

فصل دویم

در شرایط شیخی

بدان که در راه طریق (ره زنان بسیارند که دام)[1] حیله نهاده‌اندتا کوته‌نظران را به دانهٔ زرق و فریب مقید سازند. پس کسی را به پیری باید گزید که شرایط پیری و ارکان و معیار آن دانسته باشد و حاصل کرده چنان که پیر رومی گوید. بیت:

چون بسی ابلیس آدم روی هست　　　پس به هردستی نشاید داد دست[2]

اگر پرسند که شیخ چه معنی دارد؟ بگوی شیخ در لغت پیر را گویند و در اصطلاح اهل فقر[3] شیخ کسی را گویند[4] که خود کامل باشد و تواند که دیگری را به‌کمال رساند[5] و به‌شرایط و ارکان شیخی‌دانا باشد.

اگر پرسند که شرایط شیخی و مرید گرفتن چند است؟ بگوی بیست شرط می‌باید تا کسی پیر کامل باشد و مرید تواند گرفت.

اول آن که اعتقاد او پاك باشد تا مرید به واسطهٔ عقیدت او از راه راست نیفتد.

۱ـ م: ندارد. ۲ـ مثنوی ۱/۸ ـ درنسخهٔ ب: نباید داد ۳ـ ب: اصطلاح فقر ۴ـ م: دانند ۵ـ ب: دیگری را تواند به‌کمال رسانید

دویم باید که به‌قدر ضرورت علم شریعت دانسته باشد و از علم‌فقر وطریقت نیز بهره‌مند بود تا هرمشکلی که مرید را پیش‌آید حل کند .

سیم باید که با عقل‌معادی عقل معاشی داشته (باشد تا در)[۱] تربیت مرید به شرط استادگی تواند کرد .

چهارم باید که سخی و جوانمرد باشد تا مرید را از غصه ودغدغهٔ مأکول وملبوس ضروری فارغ تواند ساخت .

پنجم شجاع باید تا از ملامت خلق و فتنهٔ ایشان نه‌اندیشد[۲] ومرید را به قول هرکسی[۳] رد نکند .

ششم عفیف‌النفس و پاك دامن باید که به نا محرم نظر نگشاید[۴] تا مرید از وی در گمان نیفتد[۵] .

هفتم عالی همت باید که به دنیا و اهل‌دنیا التفات نکند و طمع از مال مرید بریده دارد[۶] .

هشتم مشفق باید تا در حق مریدان مرحمت فرو نگذارد .

نهم حلیم باید تا به هرحرکتی خشم نگیرد .

دهم صاحب عفو باید تا اگر ازمرید حرکتی[۷] که به طریق راست نباشد در وجود آید عفو را کار فرماید .

یازدهم خوش خلق باید تا مرید در صحبت او درشت‌خوی نشود[۸] .

دوازدهم صاحب ایثار[۹] باید تا از خود بازگیرد و به مرید رساند.

سیزدهم کریم باید تا مرید را به همت از خود[۱۰] بهره‌مند گرداند.

چهاردهم متوکل باید تا مرید را پرورش تواند کرد .

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : نیندیشد ۳ـ ب : قول کسی ۴ـ م : نکند ۵ـ م : نه‌افتد ۶ـ م : باشد ۷ـ ب : صورتی ۸ـ ب : نبود ۹ـ م : ارشاد (؟) ۱۰ـ م : فواید

پانزدهم صاحب رضا و تسلیم باید تا هر که را خدا خواهد به مریدی او در آورد و هر که را خواهد (ببرد و در آمدن مریدان)[1] زیادت حرص ننماید .

شانزدهم باید که با وقار باشد تا با مریدان به‌حرمت زندگانی کند.

هفدهم باید که ساکن و ثابت حال باشد و تعجیل ننماید تا به آهستگی در مرید تصرف تواند کرد .

هیجدهم باید که[2] با هیبت باشد تا مرید را از او شکوه در خاطر[3] باشد و سخن او را به محل قبول رساند .

نوزدهم باید که مؤدب باشد در خلا و ملا تا در غیبت او و حضور او مرید ادب[4] نگاه دارد .

بیستم باید که‌خدمت پیری مرشد کرده باشد تا هرچه از پیر دیده باشد بامرید به کار برد .

اگر پرسند که ارکان شیخی چند است ؟ بگوی هفت : اول معرفت کامل یعنی خود را شناخته باشد تا از او شناخت حق حاصل گردد که **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**[5] .

دویم فراست تمام ، که[6] چون نظرش بر[7] مرید افتد داند که از او چه می‌آید و او را چه‌کار می‌باید فرمود که : **إِتَّقُوا فِراسَةَ ٱلْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللّٰه**[5].

سیم قوتی به کمال که چون مرید به عقبه‌ای درماند به قوت‌معنوی تواند که او را از آن برهاند .

چهارم استغنای تمام که حاجت خود به غیر خدا رفع نکند .

۱ــ م : ندارد . ۲ــ م : «باید که» ندارد . ۳ــ ب : به‌خاطر
۴ــ م : او ادب ۵ــ حدیث نبوی است . برای دیدن مآخذ آن رك : احادیث مثنوی . ۶ــ م : باشدکه ۷ــ م : در

(پنجم اخلاص بلیغ که)[1] از روی و ریا[2] برطرف باشد و هیچ کس را به واسطهٔ مال و جاه و منصب دنیا تعظیم نکند.

ششم راستی و درستی که سخن حق از هیچ کس باز نگیرد و در سخن گفتن میل و مداهنه[3] نکند.

هفتم شفقتی به غایت، تا مصالح مرید و همهٔ مسلمانان را برمصالح خود مقدّم دارد.

اگر پرسند که معیار شیخی کدام است؟ بگوی آن که مرادات به‌کلی از دل وی سلب کرده باشد تا مرید را مراد تواند ساخت.

اگر پرسند که واجبات شیخی چند است؟ بگوی چهار:

اول آن که مرید را از جمیع کدورات مناهی و معاصی[4] برهاند و به جمیع[5] اوامر و مستحبّات مشغول سازد.

دویم آن که هر چه مرید را فرماید باید که خود به جای آورده باشد و از هرچه مرید را نهی کند خود نیز ترك او[6] کرده باشد.

سیم آن که خود را چون راعی داند و مریدان را چون رمه، به هیچ نوع درمحافظت ایشان تقصیر نکند.

چهارم آن که درمال مرید به جهت خود تصرف نکند ودرمهمات خود به کار نبرد.

اگر پرسند که مستحبّات شیخی چند است؟ بگوی دو:

اول آن که به اشارت پند دهد تا تواند نه به عبارت.

دویم آن که به رفق تأدیب کند تا تواند نه به عنف.

اگر پرسند که اصل شیخی چیست؟ بگوی متابعت (سخن خدا و

۱ـ م: ندارد. ۲ـ م: یاری (؟) ۳ـ ب: گفتن مداهنه
۴ـ م: معاصی و مناهی ۵ـ م: جمع ۶ـ م: آن

مـراعات)[1] شریعت مصطفی صلی‌الله علیه و سلم[2] و اعتقاد کردن به ولایت علی مرتضی[3].

اگر پرسند که اثبات شیخی چیست؟ بگوی بر مثال[4] دریا بودن، یعنی به‌هیچ نوع تغییرو تبدیل به خود راه ندهد وهمه چیز را تحمل کند.

اگر پرسند[5] که میزان شیخی چیست؟ بگوی آن که هر که را از بهر حق قبول کند از بهر خلق رد نکند[6].

اگر پرسند[5] که کمال شیخی چیست؟ بگوی آن که نظر محبت به دنیا و اهل آن نکند.

اگر پرسند[5] که نور شیخی چیست ؟ بگـوی آن که مرید را از ظلمات کفر (جلی)[1] و شرك خفی برهاند و به سرمنزل هدایت و سر حد[7] نجات برساند.

اگر پرسند[5] که ادب شیخی چیست ؟ بگوی آن که نظر[8] خیانت به هیچ کس نکند و بر همه مشفق و مهربان باشد.

اگر پرسند[5] که پیر حقیقی کیست ؟ بگـوی آن که شش پند از مرید باز ندارد:

اول آن که هر که سیر خورد گو طمع مدار بیداری شب.

دویم آن که هر که شب بخسبد[9] گو طمع‌مدار یادداشتن (علم)[1].

سیم هر که با بدان نشیند گو طمع مدار سلامتی دین.

چهارم هر که گوش خود را نشانهٔ دروغ و غیبت کرد (گو طمع مدار)[1] روشنایی قبر.

۱ـ م : ندارد. ۲ـ م : مصطفی و یازده فرزند آن حضرت ۳ـ م : مرتضی علیه‌السلام ۴ـ م : مسایل (؟) ۵ـ م : گویند ۶ـ م : کنند ۷ـ ب : به سرحد ۸ـ ب : بگوی نظر ۹ـ ب : دویم هر که بخسبد

پنجم هر که حلاوت دنیا دریافت گو طمع مدار حلاوت آخرت و طاعت[1].

ششم هر که خشنودی خلق جست[2] گو طمع مدار خشنودی خدا.

اگر پرسند[3] اول کسی که[4] بر سجادهٔ شیخی نشست که بود؟ بگوی شیث نبی علیه‌السلام که در وقتی که فرزندان آدم صفیّ علیه‌السلام[5] به کسب دنیا مشغول شدند شیث علیه‌السلام گوشه گرفت و به‌طاعت مشغول شد. آدم علیه‌السلام در دعوت خانهٔ عبودیّت بساط شریعت گسترانید وشیث علیه‌السلام در دعوت خانهٔ عبادت سجّادهٔ طریقت گسترانید.

اگر پرسند[3] که پیر چند است وچند مقام دارد؟ بگوی پیر کامل یکی است و هشت مقام دارد تا پیری وی را ثابت باشد: اول مقام تایبان و سر توبه‌کاران آدم صفی است (ع)[6] چنانچه حق‌تعالی فرمود: **فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ**[7] در محلی که آدم را از بهشت به دنیا فرستادند دویست سال می‌گریست تا توبهٔ اوقبول شد. پس هر که توبه کار است او از روح آدم صفی (ع) بهره دارد.

دویم مقام عابدان و سر این طایفه ادریس است (ع) که خدای تعالی را چندان عبادت کرد که فرشتگان (به دیدار او مشتاق)[8] شدند و خدای‌تعالی او را به‌آسمان برد چنانچه می‌فرماید: **وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا**[9] پس هر که عابد است از فیض ادریس نبی علیه‌السلام بهره دارد.

سیم مقام شاکران، و پیش رو شکر گویان نوح نجی[10] است (ع) چنانچه خدای تعالی فرموده: **إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا**[11] و شکر گفتن نوح

۱ـ ب: حلاوت طاعت ۲ـ م: دریافت که چیست ۳ـ م: گویند
۴ـ م: صفی‌الله ۵ـ م: که اول کس که ۶ـ م: آدم است ۷ـ قرآن کریم: ۳۷/۲ ۸ـ م: ندارد. ۹ـ قرآن کریم: ۵۷/۱۹ ۱۰ـ م: نجی‌الله
۱۱ـ قرآن کریم: ۳/۱۷

علیه‌السلام چنان بود که چون طعام خوردی گفتی أَلْحَمْدُلِلّٰه و چون آب آشامیدی[1] گفتی أَلْحَمْدُلِلّٰه و چون جامهٔ نو پوشیدی[2] گفتی أَلْحَمْدُلِلّٰه و چون سوار شدی گفتی أَلْحَمْدُلِلّٰه. پس هر که پیوسته شکر گوید از روح نوح نجی[3] بهره‌مند باشد.

چهارم مقام محبّان، وپیشوای این جماعت ابراهیم خلیل است(ع) که خدای تعالی او را به دوستی خود برگزید[4] چنانچه فرمود: وَاتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْرٰاهِيمَ خَلِيلاً[5] و دوستی ابراهیم بدان مرتبه بود که به محبت حق در آتش سوزانش انداختند از آن نه اندیشید تا بر وی گل و ریحان شد و جان و مال و فرزند(ش برای خدای)[6] تعالی فدا کرد. پس هر که دم از محبت حق زند ازروح ابراهیم خلیل بانصیب باشد.

پنجم مقام راضیان، و مقتدای این جماعت اسمعیل پیغمبر است علیه‌السلام که به کشتن خود راضی شد و امر خدای را گردن نهاد چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: يٰاأَبَتِ افْعَلْ مٰاتُؤْمَرُ[7] پس هر که اهل رضا و تسلیم است از معنی اسمعیل خبر دارد.

ششم مقام صابران واهل صبر همه در دائرهٔ ایوب صبوراند که آن مقدار تحمل وشکیبایی که او دربلا به جا آورد مقدور دیگری نبودچنانچه حق تعالی می‌فرماید: إِنّٰا وَجَدْنٰاهُ صٰابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ[8] پس هر که اهل‌صبر و تحمل است ازحقیقت ایوب علیه‌السلام نصیبی یافته است.

هفتم مقام زاهدان و سر زاهدان عیسی مجرد بود که به هیچ چیز دنیا آلوده نبود و به سبب این تجرد خدای تعالی او را به آسمان رسانید چنانچه فرمود: بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ إِلَيْهِ[9] پس هر که زاهد بود و روی از دنیی

۱ـ ب : چون آشامیدی ۲ـ ب : جامه پوشیدی ۳ـ م : نجی‌الله علیه السلام ۴ـ ب : خواند ۵ـ قرآن کریم : ۱۲۵/۴ ۶ـ م : ندارد. ۷ـ قرآن کریم : ۱۰۲/۳۷ ۸ـ قرآن کریم: ۴۴/۳۸ ۹ـ قرآن کریم : ۱۵۸/۴

بگرداند از دم عیسی علیه‌السلام باخبر باشد.

هشتم مقام عارفان، و سید وسرور و بهتر و مهتر عارفان[۱] وعاشقان حضرت رسالت است صلی‌الله (علیه و سلم چنانچه)[۲] فرمود : **أَنَا أَعْرَفُکُم بِرَبِّی.** پس هر که دم از عرفان زند[۳] (از)[۲] بخشش محمد رسول‌الله بهره‌مند است و هر پیر که این هشت مقام ندارد دعوی شیخی و لاف پیری بر او[۴] حرام است.

اگر پرسند که (چهار[۵] پیر و)[۲] چهار تکبیر کدام است؟ بگوی از چهارپیر، اول‌پیر تکبیراست. دویم پیرتربیت و او را پدر طریقت گویند. سیم پیر صحبت است . چهارم پیر ارشاد است و پیر حقیقی و اصلی اوست و دیگران فرع‌اند .

اما چهار تکبیر: اول تکبیر آدم است که‌چون جبرئیل‌علیه‌السلام بشارت قبول توبه[۶] به آدم رسانید گفت : **اَللّٰهُ أَکْبَرُ.**

دویم تکبیر نوح است که چون کشتی او[۷] بر کوه جودی قرار گرفت و چشم نوح بر زمین بی‌آب‌افتاد گفت : **اَللّٰهُ أَکْبَرُ.**

سیم تکبیر ابراهیم است که چون جبرئیل آمد و فدای اسمعیل کبش از بهشت آورد گفت : **اَللّٰهُ أَکْبَرُ.**

چهارم تکبیر حضرت مصطفی است صلی‌الله علیه و سلم که چون در جنگ بدر سر ابوجهل را پیش وی‌آوردند گفت : **اَللّٰهُ أَکْبَرُ**؛ و درویشان در تکبیر خود چهار لفظ[۸] **اَللّٰهُ أَکْبَرُ** (که می‌آورند از این چهار پیغمبر گرفته‌اند و بعضی پنج لفظ **اَللّٰهُ أَکْبَرُ**)[۲] می‌آورند و می‌گویند تکبیر اول

۱ـ م : مهتر وبهتر همه عارفان ۲ـ م : ندارد . ۳ـ ب : هر که در عرفان زید ۴ـ ب : برآن ۵ـ ب : ازچهار ۶ـ ب : بشارت توبه ۷ـ ب : آن ۸ـ م : چهارنقطه (؟)

از آن (جبرئیل است)[۱] که چون خدای تعالی او را بیافرید[۲] جبرئیل نظر بگشاد و چشمش به ساق عرش افتاد ، نور حضرت رسالت را دید چون قندیلی تابان که هفت آسمان از پرتو وی روشن شده بود، گفت الله اکبر و (چهار)[۱] تکبیر دیگر از چهار پیغمبر است چنانچه یاد کردیم؛ و بعضی گفته‌اند که تکبیر از[۳] جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل مانده است که چون جبرئیل برسید[۴] و ابراهیم را دید کارد بر حلق اسمعیل نهاده و اسمعیل را دید سر به حضرت سپرده جبرئیل گفت **أَللّٰهُ أَكْبَرُ أَللّٰهُ أَكْبَرُ أَللّٰهُ أَكْبَرُ** : یك تکبیر برای آمدن خود گفت و یکی برای قوت باطن ابراهیم که پسر را به دست خود قربان می کرد و یکی برای جوانمردی اسمعیل که امر خدا را گردن نهاد . اما چون ابراهیم آواز جبرئیل شنید کارد از حلق اسمعیل برداشت و گفت : **لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ وَ ٱللّٰهُ أَكْبَرُ** . چون اسمعیل این صورت مشاهده کرد گفت : **أَللّٰهُ أَكْبَرُ وَلِلّٰهِ ٱلْحَمْدُ** . پس اگر پرسند که تکبیر از که مانده است بدین دو نوع بیان می‌توان کرد.

اگر پرسند که پیران چهار رکن عالم کدام‌اند ؟ بگوی چهار پیر اند که ایشان[۵] را عُمَد[۶] گویند هریکی عمدهٔ آن رکن (اند و آن رکن بدو قایم است)[۱] اول را عبدالرحمن گویند و او[۷] در رکن مشرق است. دویم را عبدالرحیم گویند و او در رکن شمال است . سیم را عبدالرشید گویند و او در رکن مغرب است. چهارم را عبدالکریم خوانند واو در رکن جنوب است.

۱ـ م : ندارد ۲ـ ب : بیامرزید ۳ـ م: که از ۴ـ م : پرسید

۵ـ م : آن ۶ـ اصل در هردو نسخه : عمدا ـ وصورت متن عمد به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم جمع عمده بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث است به‌معنی آنچه بدان اعتماد و اتکاء کنند . تصحیح متن قیاسی است . ۷ـ ب : آن

اگر پرسند که طبقات مشایخ و اولیاءِ اخیار و ابـرار و ابدال و اوتاد ومقامات ایشان چند است؟ بگوی جمیع بزرگان و سالکان راه خدا ده طایفه‌اند و ایشان ده مقام دارند. هرطایفه در مقامی می‌باشند: اول مقام تایبان است و ایشان هزار تن‌اند. دویم مقام اولیاء است و ایشان چهارصد تن‌اند. سیم مقام ابرار است و ایشان صد تن‌اند[1]. چهـارم مقام نجباست و ایشان هفتاد تن‌اند. پنجم مقام ابدال است و ایشان چهل تن‌اند. ششم مقام اوتاد است و ایشان هفت تن‌اند. هفتم مقام عمد[2] است و ایشان چهار تن‌اند. هشتم مقام نقباست و ایشان سه تن‌اند. نهم مقام غوث است و او یکی است و او را قطب گویند (و این همه برآن دایرند و او)[3] مرکز دایرهٔ فقـر است وقیام عالم به ذات این شخص است و او را صاحب‌الـزمان گویند و صاحب‌الامر خوانند[4] وقطب ارشاد نیز لقب او است.

دهم مقام خـاتم‌النبیین است کـه حضرت رسالت صلوات‌الله علیه[5] خاص است بدان مقام وغیر او را در آن مقام راه نیست[6] و در آن مقـام را به قفل لانَبِیَّ بَعدی بسته است و به مهر خُتِمَتْ بِیَ آلنُّبُوَّةُ نشان کرده[7] تا کسی دست تعرض بدان نتواند رسانید. بیت:

چون بد او را صورت و معنی تمام ختـم شد بـر وی نبوت و السلام

۱ـ ترتیب مقامات در نسخهٔ م تا این‌جا با نسخهٔ ب اختلافی دارد بدین شرح: اول مقام تایبان است و ایشان چهارند. دویم مقام ابرار است و ایشان چهارصدتن‌اند. سیم مقام اولیاء است و ایشان چهارصد تن‌اند. ۲ـ ب: عمل- و آن سهو واضح است. ۳ـ م: ندارد. ۴ـ م: خوانند و ... گویند ۵ـ م: صلی‌الله‌علیه وآله وسلم ۶ـ م: غیر او ... راه ندارد. ۷ـ ب: و به قفل دربسته است و به‌مهر نشان‌کرده

فصل سیم

در آداب مرید و شرایط آن

بدان که ارادت صفت حق‌تعالی است و تا حق‌تعالی بدین صفت بر روح بنده‌ای از بندگان خود تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و صفت مریدی در وی پیدا نشود؛ و ارادت دولتی بزرگ است و تخم همهٔ سعادت‌هااست چنانچه[1] بزرگان گفته‌اند: **رابِطَةُ الْاِرادَةِ واسِطَةُ السَّعادَةِ** و شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی رحمةالله علیه[2] فرموده است: بیت:

ارادت نداری سعادت (مجوی)[3] به چوگان‌خدمت توان برد گوی[4]

و شك نیست هر آن که[5] بی ارادت است بی سعادت است؛ و یقین باید دانست که هر که خواهد که در راه فقر به جایی برسد باید که دست ارادت در دامن متابعت پیری صاحب دل زند تا او را از حضیض ضلالت به اوج هدایت برساند، چنانچه حق‌تعالی فرمود: **وَ اتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنابَ إِلَیَّ**[6]

۱ـ م: فاتحه (؟) ۲ـ م: رضی‌الله عنه ۳ـ م: ندارد. ۴ـ بوستان: ۱۴۱

۵ـ م: درآن که هر که ۶ـ قرآن کریم: ۱۵/۳۱

و بزرگان فرموده‌اند : مرغ را دانه[۱] باید و کودك را شیر و شریعت را استاد[۲] و طریقت را پیر .

اگر پرسند که مرید چه معنی دارد ؟ بگوی مرید از روی لغت خواهنده را گویند و تا خواست باطن نبود هیچ معاملهٔ نیکو ظاهر نیاید و مرید به زبان طریقت آن بود که از همه مرادهای نفس آزاد باشد و اورا هیچ خواست نبود مگر به خواست[۳] پیر .

اگر پرسند[۴] که شرایط ارادت چند است؟ بگوی پنج : اول توبه به صدق ، دویم ترك علایق و اشغال دنیا[۵] . سیم دل و زبان به هم راست[۶] داشتن . چهارم اقتدای درست کردن . پنجم در مرادات برخود بستن[۷] .

(اگر پرسند که مرید را چند)[۸] صفت باید تا مریدی را شاید ؟ بگوی ده صفت : اول باید که بالغ باشد که اگر بالغ نباشد او را توبه نتوان داد و چون توبه نداشته باشد مریدی را نشاید .

دویم باید که عاقل باشد که اگر عاقل نباشد[۹] سخن را در نیابد و بر او تکلیف نباشد .

سیم باید که مسلم باشد تا توبه بر اوتوان خواند و کسوت بدو[۱۰] توان رسانید و اگر از اهل اسلام نباشد کسوت بر او[۱۱] حرام باشد .

چهارم باید که طالب باشد یعنی به جد و جهد قدم در راه طلب نهد تا ترقی تواند کرد .

پنجم باید که صادق باشد که اگر صدق ندارد معرفت پیر در دل وی جای نکند و چون سخن پیر را در دل او اثر نباشد از[۱۲] تنزل به

۱ـ م : چینه ۲ـ م : استاد باید ۳ـ م : خاست (؟) ۴ـ م : گویند
۵ـ م : اشتغال دنیی ۶ـ م : دل با زبان راست ۷ـ م : در بستن ۸ـ م : ندارد . ۹ـ م : عقل نداشته باشد ۱۰ـ ب : بدان ۱۱ـ ب : آن ۱۲ـ ب : معرفت پیر را در او اثر نباشد و از

ترقی نرسد .

ششم باید که تابع باشد یعنی در متابعت پیر هیچ نکته فرو نگذارد.

هفتم باید کـه مدرك باشد یعنی در یابنده و تیزهوش و زیرك تا اشارت طریقت را به زودی دریابد .

هشتم باید کـه قابل باشد یعنی سخن پیر را به راستی قبول کند تا مقبول خاطر وی گردد .

نهم باید که قانع باشد یعنی بدانچه ضرورت است از خوردنی و پوشیدنی قناعت کند و زیادتی نطلبد تا از (کار باز نماند . دهم باید که)[۱] سالم باشد یعنی دست[۲] به پیری دگر نداده باشد و در بیعت دیگری نیامده زیرا که بیعت یکی است .

اگر پرسند که آداب مرید چند است ؟ بگوی هشت :

اول آن کـه نیك در کار خود نگاه کنـد . اگر خود را مـرد میدان فقر می‌بیند مردانه میان در بندد و قدم پیش نهد .

دویم به اعتقاد درست پیش آید .

سیم چون بـه نظر پیر رسد ترك عادات و حالات خود گیرد تا به هر چه پیر فرماید بدان مشغول گردد .

چهارم چشم از همه نادیدنی‌ها[۳] ببندد .

پنجم گوش از همه ناشنیدنی‌ها ببندد .

ششم زبان از همه ناگفتنی‌ها نگاه دارد .

هفتم دست از همه ناکردنی‌ها[۴] کوتاه کند .

هشتم با کسی که مخالف پیر وی باشد مصاحبت (نکند)[۱] .

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : که دست ۳ـ ب : از نادیدنی‌ها ۴ـ م : ناگرفتنی‌ها

اگر پرسند که ارکان مرید چند است؟ بگوی شش: اول فرمان‌بُرداری. دویم راست گویی. سیم وفاداری. چهارم پند پذیری. پنجم کم آزاری. ششم راز داری.

اگر پرسند که واجبات مرید (چند است؟ بگوی)[1] هشت:

اول آن که چون دست به دست پیر دهد خود را مرده سازد و دست اختیار از همه چیزها کوتاه کند چنانچه مولاناءِ رومی (رحمة‌الله علیه)[1] گفته (است)[1]. بیت:

گر تو مریدی مرده شو چون مرده نزد مرده شو
تا زندهٔ دایم شوی کوری چشم گور کن

دویم آن که پیر را حاکم کلیات و جزئیات[2] خود داند و خلاف امر او نکند در هرچه فرماید چنانچه در مثنوی فرموده است. نظم:

چون گرفتی پیر هین[3] تسلیم شو   هم چو موسی زیر حکم خضر رو[4]
پیر آیینه است جان را در حزن   در رخ آیینه ای جان دم مزن

سیم آن که اگر به عدد قطره‌های باران از پیر زحمت و محنت به وی رسد روی از پیر نگرداند و از آن مشقت و زحمت نگریزد و ملول نشود تا به دولت دو جهانی[5] برسد و هم در مثنوی آمده است. نظم:

چون گرفتی پیر نازك دل مباش   سست ورزیده[6] چو آب و گل مباش
ور به هر زخمی تو پر کینه شوی   پس کجا بی‌صیقل آیینه شوی[7]

چهارم آن که اسرار پیر را پنهان دارد و با نامحرم[8] (لب نگشاید و نقد)[1] آشنا را در دست بیگانه ننهد وهم (پیر)[1] رومی فرماید. نظم:

گفت پیغمبر که هر کو سرّ نهفت   زود گردد با مراد خویش جفت[9]

۱ـ م: ندارد. ۲ـ م: جزویات ۳ـ ب: هان ۴ـ مثنوی/۷۹
۵ـ م: دوجهان ۶ـ م: ورزنده ۷ـ مثنوی/۷۹ ۸ـ م: نامحرمان
۹ـ مثنوی /۵/ـ با اندك اختلاف در مصراع اول: گفت پیغمبر هر آن کو

سرّ غیب آن را سزد آموختن | که[1] ز گفتن لب تواند دوختن[2]

پنجم اگر صد هزار کس را بیند که هر یك به صد هزار مرتبه از پیر وی زیاده باشند روی از پیر خود نگرداند و اعتقاد فاسد نکند و به دیگری التفات نفرماید چنانچه گفته‌اند . بیت :

دل آرامی که‌داری دل در او بند | دگر چشم از همه عالم فروبند

ششم براقوال و افعال پیر اعتراض نکند بلکه هر چه از او بیند آن را[3] حق داند و یقین بشناسد که هیچ فعل پیر[4] از مصلحتی خالی نیست واگر چه سرّ آن را[3] مرید نداند چنانچه در قصهٔ موسی و خضر معلوم است .

نظم :

آن که از حق یابد او وحی و خطاب[5]
هر چه فرماید بود عین صواب
آن پسر را کش خضر ببرید حلق
سرّ آن را در نیابد عام خلق
گر خضر در بحر کشتی را (شکست
صد درستی)[6] در شکست خضر هست[7]

هفتم هیچ چیز از[8] اسرار خود از پیر[9] پوشیده ندارد که خیانتی عظیم باشد و هر بیمار که درد از طبیب پنهان دارد هرگز تندرست نگردد. بیت :

سرّ درون با پیر خود ظاهر کن و آسوده شو
زان کز طبیبان درد خودپنهان نباید[10] داشتن

۱ــ ب : کو ــ متن بر طبق نسخهٔ م و مثنوی است. ۲ــ مثنوی/۲۸۲
۳ــ ب : او را ۴ــ م : فعلی نیز ۵ــ م وب : جواب ــ تصحیح متن برطبق مثنوی است . ۶ــ م : ندارد . ۷ــ مثنوی/۷ــ در مثنوی بیت دوم مقدم و بیت اول مؤخر آمده ودر بین بیت‌های دوم و سوم بیتی چند فاصله است . ۸ــ ب : هیچ از ۹ــ م: از خود ــ وآن سهو قلم کاتب است . ۱۰ــ م : نشاید .

هشتم آن که مدتی خدمت پیر کند و اقل آن چهار فصل است و اوسط آن هزار روز و اعلای آن را نهایت نیست؛ چه شاید که شخصی تمام عمر خواهد که در خدمت پیر گذراند و اصل در این معنی آن است که چنانچه[۱] پیر صلاح داند او را خدمت فرماید والله اعلم.

اگر پرسند که مستحبات مریدی چند است؟ بگوی پنج: اول آن که غسل پاکی کند ازجمیع مناهی شریعت ومناهی طریقت بلکه ازماسوای حق و حقیقت.

دویم عیّار[۲] طبع و ملامتی[۳] وضع باشد و از گفت و شنود مردم باك ندارد.

سیم باید که قلندر سیرت باشد یعنی نام و ننگ ومدح و ذم و رد و قبول خلق به نسبت او[۴] یکسان باشد.

چهارم قوی دل باشد و از خطرها نه اندیشد.

پنجم باید که نیازمند باشد و هیچ وقت با هیچ (کس نیاز از دست)[۵] ندهد.

اگرپرسند که مراد مرید ازچه حاصل است؟ بگوی ازرضای پیر.

اگرپرسند که نقد حال مرید کجا تمام عیارشود؟ بگوی وقتی که[۶] نظر به دنیا و اهل دنیا نکند.

اگر پرسند[۷] که جوهر مریدی[۸] چیست ؟ بگوی خشنودی

۱ــ م : چندانچه ۲ــ م : غبار (؟) ۳ــ م : ملالتی (؟) ۴ــ ب: آن
۵ــ م : ندارد . ۶ــ ب : نقد حال مرید کجا حاصل است ؟ بگوی تمام عیار شود وقتی که ... ــ ظاهراً عبارت (حاصل است بگوی) در نتیجهٔ طغیان قلم کاتب ودیدن سطر بالاتر در سطر پایین راه یافته وعبارت را مغشوش کرده است . متن بر طبق نسخهٔ م تصحیح شد منتهی دراین نسخه به جای «شود» مکتوب درنسخهٔ ب «باشد» آمده است . ۷ــ م : گویند ۸ــ ب : مردی ــ متن برطبق (م) تصحیح‌شد چه در این فصل ازآداب مریدی بحث می‌شود نه‌آیین مردی .

برادران طریقت.

اگر پرسند که زینت مریدی[۱] چیست؟ بگوی آن که به بیست صفت آراسته باشد. اول زهد که از دنیا[۲] به‌کلی اعراض نماید[۳]. دویم‌تقوی که در لقمه و لباس احتیاط فرماید. سیم مجاهده که با نفس رفق نکند و مراد او ندهد. چهارم شجاعت که در محاربت نفس خود دلیر باشد. پنجم بذل و ایثار است که در حق همه کس به جای آورد. ششم صدق که بنای کار خود برراستی نهد. هفتم علم بدان مقدار که از عهدهٔ فرایض وواجبات خود بیرون آید[۴]. هشتم ادب که پیوسته رعایت کند. نهم حسن خلق که با یاران تنگ دلی نکند و درشت خویی نورزد[۵]. دهم تفویض که چون قدم در راه طلب نهاد به‌کلی از سر وجود خویش[۶] بر خیزد و خود را فدای راه خدا کند. یازدهم انصاف یعنی همیشه انصاف دهد و (انصاف نطلبد)[۷]. دوازدهم تسلیم که به ظاهروباطن خود را تسلیم تصرفات شیخ کند. سیزدهم کم آزاری که رنج از او به کسی نرسد. چهاردهم خاموشی که اندك سخن بود و آنچه گوید عین صواب بود. پانزدهم علو همت یعنی خسیس طبع و دنی نباشد و به کارهای خرد[۸] سرفرونیارد[۹]. شانزدهم امانت یعنی محافظت قواعد دیانت کند. هفدهم رحمت یعنی بر همه کس مشفق باشد. هیجدهم مراقبت یعنی خدا را همه وقت[۱۰] حاضر و ناظرداند و نگهبان خود شناسد. نوزدهم امر معروف ونهی منکر به هر نوع که تواند به جای آرد. بیستم فرمان برداری یعنی فرمان بردار خدا و رسول خدا و پدر و مادر و پیر و استاد باشد. هر که بدین بیست صفت آراسته باشد مریدی[۱۱] بود در غایت

۱ـ ب : مردی ـ متن برطبق (م) تصحیح شد چه در این فصل ازآداب مریدی بحث می‌شود نه‌آیین مردی. ۲ـ م : دنیی ۳ـ م: کند ۴ـ م : به درآید ۵ـ م : تنگ دلی و درشت خویی نکند ۶ـ ب : ازسرخود ۷ـ م : ندارد. ۸ـ م : دون ۹ـ م : نارد ۱۰ـ م : همه‌جا ۱۱ـ ب : مردی

آراستگی.

اگر پرسندکه غسل مرید چیست؟ بگوی آن کـه از سی صفت پاك باشد : اول دوستی دنیا، دویم حب جاه و مال، سیم حب نام و ناموس، چهارم میل حسن و جمال به ناپاکی، پنجم حرص، ششم حسد، هفتم حیله و مکر، هشتم کبر و عجب، نهم کینه و عداوت ، دهم غرور، یازدهم فسق و فساد، دوازدهـم آز و آرزو، سیزدهم غفلت ، چهاردهـم (شك و)[1] وهـم، پانزدهم دروغ، شانزدهم بهتان، هفدهم نفاق ، هیجدهم ریا، (نوزدهم حرام خواری ، بیستم امل و هوس)[1] ، بیست و یکم نسیان آخرت ، بیست و دویم طمع ، بیست و سیم لهو ولعب ، بیست و چهارم غرض‌پردازی ، بیست و پنجم تقصیر در طاعت ، بیست وششم فحش، بیست وهفتم سخن‌چینی، بیست وهشتم عیب‌جویی[2]، بیست ونهم غمازی ، سی‌ام دو رویی .

هر که از این سی صفت پاك بود مریدی باشد (که)[1] در سرچشمهٔ طهارت غسل طریقت بر آورده باشد.

اگر پرسند که سرمایهٔ مـریدی چیست ؟ بگـوی اعتقاد پاك و دل روشن.

اگر پرسند که قانون مرید چیست؟ بگوی هر چه به‌خود پسندد به دیگری پسندد و هرچه به خود روا ندارد به دیگری روا ندارد.

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : عیب گویی

فصل چهارم

در کیفیت مرید گرفتن

اگر پرسند که در مرید گرفتن چند چیز می‌باید؟ بگوی بیست‌و هشت چیز: چهار[1] فرض و چهار سنت و چهار ادب و چهار ارکان و چهار شرط و هشت مستحب.

اگر پرسند که چهار فرض کدام است؟ بگوی اول آن که شرایط شیخی پیش وی جمع باشد؛ و شرایط شیخی قبل از این[2] ذکر کرده شد.

دویم مرید را توبه دهد و[3] کیفیت توبه دادن (چنان)[4] است که اول آیت توبه بر وی خواند: وَتُوبُوا إِلَى ٱللّٰهِ جَمِيعاً (أَيُّهَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ[5])[4] و آیهٔ: يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى ٱللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً[6]. پس بگوید که توبه کردم و باز گشتم از جمیع مناهی و هرچه مخالف سخن خدا و رسول خدا و ولی خدای است و رجوع کردم از هرچه رضای حضرت حق در آن نیست. أَسْتَغْفِرُ ٱللّٰهَ مِنْ جَمِيعِ مَا كَرِهَ ٱللّٰهُ قَوْلاً وَ فِعْلاً وَ

۱ـ ب: چهارچیز ۲ـ ب: شرایط شیخی پیش از این ... ـ در این نسخه بر اثر سهو کاتب قسمتی از عبارت سقط شده است. ۳ـ م: دادن و بدو ۴ـ م: ندارد. ۵ـ قرآن کریم: ۳۱/۲۴ ۶ـ قرآن کریم: ۸/۶۶

حاضِراً وَ ناظِراً

سیم بیعت از او بستاند و بیعت چنان باید ستد که اول آیت بیعت بر وی خواند و آیت بیعت دو است . اول این است که:

إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ ٱللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً[1].

دویم این است که :

لَقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً (وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً[2]**)**[3]

پس دست او بگیرد بر وجهی که بعد از این بیان کرده خـواهد شد و بگوید: بگو بیعت کردم و درآمدم در سلسلهٔ اهـل فتوّت و اربـاب طریقت و بریدم از هرچه مادون حق است و پیوستم به اهل حق.

چهارم کلمهٔ طریقت بروی خواند و کلمهٔ طریقت این است :

لاإِلٰهَ إِلاَّ ٱللّٰهُ تَعَبُّداً وَرِقّاً[4] **مُحَمَّدٌ رَسُولُ ٱللّٰهِ (إِيمَاناً وَ صِدْقاً عَلِيٌّ وَلِيُّ ٱللّٰهِ)**[3] **حَقّاً حَقّاً .**

و بعضی گفته‌اند کلمهٔ طریقت بر توبه مقدم باید .

اگر پرسند که چهارسنت کدام است ؟ بگوی اول سجاده راروی به قبلـه انداختن . دویم برادران طریقت را جمع کردن . سیم مرید را احتیاط کردن که در چه کار[5] است . چهارم در وقت دست گرفتن مرید بسم‌الله گفتن .

اگر پرسند که چهارادب کدام است؟ بگوی اول به‌دو زانو نشستن

۱ـ قرآن کریم : ۱۰/۴۸ ۲ـ قرآن کریم : ۱۸/۴۸ ۳ـ م : ندارد . ۴ـ ب : رفقا ۵ـ ب : کردن چه‌کاره

هم پیر را وهم جماعت را . دویم سخن بسیار نا گفتن . سیم بسیار در خود نگاه نا کردن. چهارم آب دهن نا انداختن .

اگر پرسند که چهار ارکان کدام است؟ بگوی اول آن که چون پیر دست مرید را گیرد باید که انگشت بزرگ پیر[۱] به‌مقدار یك انگشت به‌پهنا زاید باشد . دویم آن که سه بار استغفار کند بدین طریق که گوید **أَسْتَغْفِرُ ٱللّٰهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ** . سیم آن که در این حالت که دست گرفته شود باید که دست راست پیر و دست راست مرید به‌هم استوار بود[۲] و دو دست چپ پیر و مرید هر یکی[۳] پهلوی دست خویش باشد . چهارم آن که پیر به‌دست راست نگاه کند[۴] و برادران اهل طریقت[۵] را (گوید که درویش)[۶] فلان صفاءِ نظر[۷] شماست . بعد از آن به دست چپ نظر کند و همین کلام بگوید .

اگر پرسند که چهار شرط کدام است ؟ بگوی اول آن که مرید را بفرماید تا غسل کند و نیت آن غسل چنین است : **أَغْتَسِلُ غُسْلَ ٱلْفُحْشِ وَ ٱلْفِسْقِ وَ ٱلْفَسَادِ وَ ٱلنِّسْيَانِ جَمِيعِ ٱلْمَنَاهِي تَقَرُّباً إِلَى ٱللّٰهِ تَعَالَىٰ وَ إِلَىٰ طَرِيقِ أَوْلِيَاءِ ٱللّٰهِ تَعَالَىٰ كَمَا قَالَ ٱللّٰهُ تُوبُوا إِلَى ٱللّٰهِ تَوْبَةً نَصُوحاً**[۸] .

دویم تحقیق مهم مرید کند که پیش از این دست ارادت به‌دیگری نداده باشد .

سیم چون خواهد که دست مرید گیرد اول صلوات فرستد بر محمد و آل محمد علیهم الصلوة والسلام[۹] .

چهارم آب و نمك در مجلس حاضر کند و حقیقت آن بعد از این ذکر کرده خواهد شد .

۱ـ ب : بزرگ خویش ۲ـ م : باشد ۳ـ م : هریك ۴ـ م : نظر کند ۵ـ م : طریق ۶ـ م : ندارد . ۷ـ ب : نظر صفاء ۸ـ توبوا ... قرآن کریم : ۸/۶۶ ۹ـ ب : صلوات برمحمد وآل محمد فرستد .

اگر پرسند که هشت مستحب کدام است؟ بگوی اول مرید را برهنه کردن و آن اشارت به‌تجرید است. دویم مقراض برسروی راندن یا تراش کردن و این نشانهٔ داغ وبرش‌است[۱]. سیم چیزی به‌وی‌بخشیدن بعد از مقراض راندن و تراش وآن علامت قبول است. چهارم او[۲] را زیر دست همه فرزندان طریقت (نشاندن. پنجم میان)[۳] بندی یا رومالی در گردن وی انداختن و صفاءِ نظر درویشان کردن[۴] یعنی این درویش گردن بستهٔ شماست. ششم او را چهل روز[۵] خدمت کلی فرمودن. هفتم در این چهل روز اگر میسر شود روز او را نادیدن و پیشانی بروی ناگشودن[۶].
(هشتم)[*] تعلیماتی که ضرورت باشد به‌وی رسانیدن والله اعلم.

اگر پرسند که از پیر چه داری؟ بگوی نقش خشنودی.

اگر پرسند[۷] که پیرایهٔ پیر و مریدی چیست؟ بگوی از مرید خدمت و وفا و از پیر همت و عطا.

اگر پرسند که ازپیر چند نفس داری؟ بگوی سه نفس.

اگر پرسند که آن سه نفس کدام است؟ بگوی درشریعت‌استوار بودن و در طریقت خبردار بودن و در حقیقت پایدار بودن[۸].

۱ـ ب: هست ۲ـ ب: آن ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ب: گفتن
۵ـ م: چهل روز او را ۶ـ ب: گوشیدن (؟) ۷ـ م: گویند ۸ـ ب: پایدار

باب سوّم

در بیان نقیب وپدر عهدالله و استاد شدّ[1] و شاگرد وبیعت شدّ[2] وشرایط وآداب وارکان آن (است)[3] و این باب بر دو فصل اشتمال دارد :

۱ــ ب : استاد ۲ــ م : بیعت وشد ۳ــ م : ندارد

فصل اول

در بیان نقیب

بدان که دو جماعت را از[1] نقیب چاره نیست یکی سادات را (که جواهر اصداف)[2] نبوت وولایت و زواهر ابراج فتوت وهدایت‌اند. چه نقیب نسب[3] شریف ایشان را امتیاز می کند و صحیح و فاسد آن را به‌معیار علم ودانش از یکدیگر جدا می‌سازد. تااگر کسی به کذب و زورخود را بدین[4] دودمان عظیم‌الشأن باز بسته باشد به حکم لعن الله الداخل فینا[5] بلانسبت او را[6] زجر کرده خارج سازد و آن‌را که نسبت بنوت به صاحب نبوت[7] ثابت دارد رعایت فرموده به منصبی که لایق او داند متعین گرداند.

دویم طایفهٔ اهل طریق که سالکان مسالك یقین[8] و ناهجان مناهج تمکین‌اند چه نقیب آن جا ضرورت است که نقد اقوال وافعال این‌طایفه

۱ــ ب : جماعت‌از ۲ــ م : ندارد . ۳ــ م : نسبت ۴ــ م : برین
۵ــ ب: لعنه‌الله ـم : لعنةالله‌ــ ودرهردو نسخه عبارت منشوش‌است‌وباید به‌صورت متن، یابه‌شکلی دیگرمانند : لعنةالله علی‌الداخل‌فینا اصلاح شود ؛ و چون درصورت متن « لعنه » به « لعن » تبدیل می‌شد و مستلزم افزودن کلمه «علی» نبود ، برصورت مضبوط در حاشیه ترجیح داده شد . بدیهی است که هر دو اصلاح منقول در متن و حاشیه قیاسی هستند . ۶ــ م : و او را ۷ــ ب : نسبت نبوت و صاحب نبوت
۸ــ ب : سالکان مسالکان

را برمحك امتحان زند تا آن که [کامل][1] عیار باشد در بازار اعتبار سکهٔ قبول یابد و آن که بی عیار باشد در بوتهٔ خجالت گداختهٔ آتش ندامت گردد. بیت:

خوش بود گر محك تجربه آید بهمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد[2]

اگر پرسند که نقیب چه معنی دارد؟ بگوی نقیب در لغت عرب شناسنده را گویند و آن کس که طلب شناسایی می کند چنانچه در صحاح (آورده که: أَلنَّقِیبُ العَرِیفُ وَ هُوَشَاهِدُ اَلْقَوْمِ)[3] یعنی نقیب شناسنده است و اوست گواه قوم وضمان ایشان؛ و دراصطلاح نقیب آن را گویند که تفحص حال‌ها کند و به‌غور امور رسد[4] چنانچه نقیب سادات‌متفحص احوال[5] نسب است و نقیب‌طایفه‌متفحص احوال‌حسب‌و گفته‌اند نقیب‌را ازمنقبت[6] گرفته‌اند و منقبت[6] به معنی فضیلت است، یعنی نقیب آن کس است که او را فضایل بسیار جمع شده باشد[7].

اگر پرسند که نقابت اهل طریقت[8] را که شاید؟ بگوی آن کس که ده صفت وی را جمع باشد[9]: اول آن که عالم باشد[10]. دویم آن که عامل باشد. سیم آن که راه رفته باشد. چهارم آن که راه نمای باشد[11]. پنجم آن که ناصح باشد. ششم آن که نیك خواه باشد. هفتم آن که سخی بود. هشتم آن که خوش خوی باشد. نهم آن که حق گوی باشد. دهم آن که ستر پوش باشد.

اگر پرسند که آداب نقابت چند است؟ بگوی هشت: دو ادب[12]

۱ـ این کلمه ازروی‌حدس و برای تکمیل معنی افزوده شد. ۲ـ دیوان حافظ/۱۰۸ ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ب: اوبرسد ۵ـ ب: سادات‌احوال ۶ـ ب: منقبه ۷ـ م: شده‌است ۸ـ م: طریق ۹ـ ب: جمع‌شده‌باشد ۱۰ـ م: بوده باشد ۱۱ـ م: بود ۱۲ـ م: آداب

تعلق به دل نقیب دارد و آن تعظیم فرمان خـدای است و شفقت تمام بر آفریدگان خدای ، و دو ادب تعلق به [جان] نقیب دارد : طاعت خدای ویاری دادن [خلق خدای] و دو ادب تعلق به بدن نقیب دارد [۱] : اقرار به‌توحید و رسالت و امامت و چرب زبانی ورفق با خلق ، ودو ادب تعلق[۲] به‌نفس نقیب دارد : صبر کردن برحکم خدای تعالی و حلم نمودن با خلق خدای .

اگر پرسند که واجبات نقابت چند است ؟ بگوی ده ، و مجموع در این آیت جمع است :

أَلتّٰائِبُونَ اَلْعٰابِدُونَ اَلْحٰامِدُونَ اَلسّٰائِحُونَ اَلرّٰاكِعُونَ اَلسّٰاجِدُونَ اَلْاٰمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَلنّٰاهُونَ عَنِ اَلْمُنْكَرِ وَ اَلْحٰافِظُونَ لِحُدُودِ اَللّٰهِ وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ[۳].

و این ده صفت اول توبه است . دویم عبادت به‌اخلاص. سیم حمد دایم[۴] . چهارم سیاحت به‌فکر. پنجم رکوع به‌تواضع . ششم سجده به‌نیاز. هفتم امر به نیکویی ها . هشتم نهی از بدی ها . نهم نگاه داشتن حدود و حقوق (خدای)[۵] . دهم جمع کردن مکارم اخلاق ؛ وایمان اشارت بدان[۶] است .

اگر پرسند که مستحبات نقابت چند است ؟ بگوی هفت و تمام آن‌در این آیت(ها)[۵]مندرج‌است: **وَ عِبٰادُ اَلرَّحْمٰنِ اَلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى اَلْأَرْضِ**

۱ـ ب : آفریدگان خدای و دو ادب تعلق به‌بدن نقیب دارد ... بدین قرار یك قسمت از عبارت سقط شده و از هشت ادب شش تای آن یاد شده است . متأسفانه این افتادگی‌در نسخهٔ «م» هم‌به‌طور کامل نیامده وقسمتی ازآن‌جزء سوختگی اوراق از میان رفته است . کلمهٔ جان میان دو قلاب نشان نخستین سقط است . این کلمه و کلمات «خلق خدای» در درون قلاب دوم از روی حدس و برای تکمیل عبارت افزوده شده است . ۲ـ ب : دو تعلق ۳ـ قرآن کریم : ۱۱۲/۹
۴ـ ب : حمد وچهارم ۵ـ م : ندارد . ۶ـ ب : ایمان واشارت

هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً[۱] الی آخرالایه[۲] واز این هفت[۳] صفت اول آن است که به تواضع و مسکنت راه رود. دویم چون جاهلان و غافلان (بدیشان تعرض کنند)[۴] سلام گویند و در گذرند. سیم شب‌ها نهان از دیده‌ها به طاعت (و عبادت)[۴]مشغول شوند. چهارم روزها به‌دعا و نیاز گذرانند. پنجم طریق اعتدال را مرعی دارند و از افـراط و تفریط بر حذر باشند. ششم به‌مواضع و منازل[۵] که محل تهمت باشد نروند. هفتم چون به لغو[۶] و ناشایست بر گذرند دیدهٔ اغماض فرو پوشانند که : **وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً**[۷].

اگر پرسند که ارکان نقابت چند است؟ بگـوی سی و دو. اول ادب. دویم اخلاص. سیم تجرید. چهارم توکـل. پنجم تسلیم. ششـم تقوی. هفتم تواضع. هشتم خشوع. نهم حیا. دهم خوف. یازدهم رجا. دوازدهم دیانت. سیزدهم ذکر. چهاردهم علم. پانزدهم زهد. شانـزدهـم سخا. هفدهم رضا. هیجدهم صفا. نوزدهم وفا. بیستم صدق. بیست ویکم صبر. بیست و دویم شکر. بیست و سیم عبادت. بیست و چهارم معرفت. بیست و پنجم محبت. بیست و ششم غیرت. بیست و هفتم هیبت. بیست و هشتم قربت. بیست و نهم شوق. سی‌ام یقین. سی و یکم لطف. سی ودویم مرحمت. هر که از این سی و دو صفت بی بهـره است منصب نقابت ایـن طایفه بدو[۸] نرسد، اگردخل کند، به حرام دخل کرده باشد، چنان که[۹] گفته اند. بیت :

(تکیه بر جای بزرگان)[۴] نتوان زد به گزاف
مگـر اسباب بـزرگی همـه آمـاده کنی[۱۰]

۱ـ قرآن کریم : ۶۳/۲۵ ۲ـ م : تاآخرآیت ۳ـ م : این هشت
۴ـ م : ندارد. ۵ـ م : مناهی ۶ـ م : که‌چون بلوغ(؟) ۷ـ قرآن کریم: ۷۲/۲۵ ۸ـ م : دوطایفه بدان ۹ـ ب : چنانچه ۱۰ـ دیوان حافظ / ۳۴۱

اگر پرسند که حروف نقیب چه معنی دارد ؟ بگوی نون اشارت به نیاز است . نقیب باید که با همه اهل طریق نیاز (مندی)[1] پیش گیرد . ق اشارت به قبول است . نقیب باید که همه فرزندان طریق را به محبت قبول کند تا[2] مقبول (قلوب)[1] باشد . ی اشارت به یاری و هواداری است . نقیب باید که در همه وقت این طایفه را[3] یاور ومددکار باشد تا همه به جان هوادار او باشند . ب اشارت به بهبود است . نقیب باید که بهبود اهل فتوت طلبد تا از همه (بهتر و بر همه)[1] مهتر بود .

اگر پرسند که نقابت بر چند قسم است ؟ بگوی بر سه قسم : اول نقابت براستحقاق . دویم نقابت به استعداد . سیم نقابت به استمداد .

اگر پرسند که هریك کدام است ؟ بگوی نقابت به استحقاق آن است که نقیب بدین صفت ها که گفتیم آراسته باشد وشرایط و ارکان و آداب نقابت داند و این کار (را)[1] از برای (حق)[1] گردن گیرد و هرچه کند به حق کند . اما نقابت به استعداد آن است که شخصی استحقاق نقابت ندارد ، اما مال وافر خرج می کند و به واسطهٔ دعوت و نعمت جمعی به او تردد می‌نمایند و او را نقیب نام می‌نهند . اما (نقابت به استمداد)[1] آن است که یکی بی‌قابلیت را جمعی بزرگان حمایت کردند و مددکاری ها نموده نقیب طایفه ساختند تا دایم به شکرانه و جرمانه[4] خدمتی می‌ـ گذراند[5] و در این صورت هم او هرزه‌کار[6] است و هم مددکاران او .

۱ــ م : ندارد . ۲ــ ب : را محبت قبول‌یا ۳ــ م : این طایفه رادر همه وقت ۴ــ ب : شکرانه جرمانه ۵ــ م : گذارند ۶ــ م : بزه‌کار

فصل دویم

در بیان پدر عهد الله

اگر پرسند که پدر عهد الله کیست؟ بگوی آن که فرزند به عهد خدای درآورد .

اگر پرسند که چگونه به عهد خدا درآورد ؟ (بگوی)[1] چنان که پدر گوید به عهد خدا درآمدی که متابعت شیطان نکنی و از مناهی و مکروهات بپرهیزی . گوید درآمدم و عهد کردم که خلاف امر خدا نکنم . پس آیت عهد بر او[2] خواند .

اگر پرسند که آیت عهد کدام است ؟ بگوی این است[3] : **أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَني آدَمَ أَنْ لاتَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ وَ أَنِ اعْبُدُوني هٰذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ**[4] پس عهد نامهٔ طریقت بر وی خواند .

اگر پرسند که عهد نامهٔ طریقت کدام است ؟ بگوی آن که مرید را گوید : **أَللّٰهُمَّ إِنّي تائِبٌ إِلَيْكَ قَوْلاً وَ فِعْلاً وَ ضَميراً (وَ خاطِراً)**[1] **وَ عَهِدْتُ إِلَيْكَ يارَبِّ بِأَنَّكَ رَبّي وَ مُحَمَّداً رَسُولُكَ وَ عَلِيّاً وَلِيُّكَ أَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ**

۱ــ م : ندارد . ۲ــ م : وی ۳ــ ب : بگوی الم ... ۴ــ قرآن کریم : ۳۶/۶۰ــ۶۱

تَوْبَتی وَ عَهْدی وَاللّٰهُ عَلیٰ مٰا نَقُولُ وَکیلٌ[1]. پس پیر گوید بــه عهد ولایت در آمدی ؟ گوید درآمدم و حاضران را گواه گرفتم . پس دست بر سر وی نهد و آیت بیعت بروی خوانـد و خطبهٔ طریقت املاءِ کند و وصیت کند وی را[2] به تقوی و امر معروف و نهی منکر و دوستی کـردن برای خدای و مسامحت نمودن ؛ و خطبهٔ طریقت[3] بعد ازاین مذکورخواهد شد.

۱ـ قسمت آخر جمله (ازوالله به‌بعد) قرآن‌کریم : ۲۸/۲۸ ۲ـ ب : و وی را ۳ـ ب : طریق

فصل سیم
در بیان استاد شدّ وشرایط آن

بدان که هیچ کاری بی‌استاد میسر نمی‌شود و هر که بی استادکاری کند بی بنیاد[1] باشد . ازشاه ولایت منقول است که اگر کسی‌به مرتبهٔ کشف و کرامات[2] رسد و کارهای کلی از او در وجود آید و او را استادی[3] بـه استادی درست نباشد از او هیچ‌کاری نیاید وکار او هیچ چیز رانشاید واین جا گفته‌اند . بیت:

هر که‌رااستادنبود کاربربنیادنیست　　　درره معنی رفیقی بهترازاستاد نیست

پس هر که خواهد[4](که کاری)[5] براصل باشد اقتدا به‌استادی‌کامل باید کرد چنان که خدای‌تعالی فرموده: **أولَئِكَ آلَّذِينَ هَدَى آللهُ فَبِهُدَيهُمُ آقْتَدِهْ**[6] (وقصهٔ)[5]موسی و خضر(علیهما السلام)[5] به غایت دلیل[7] روشن است برآن که استادباید و بی‌متابعت استاد از هیچ کس کاری نیاید . مثنوی :

هر که بی‌استاد کرد آغاز کار　　　کار و بار او نـدارد اعتبـار
دامـن استاد گیـرو شاد شو　　　مدتی خدمت کن و استاد شو

۱ــ م : بی‌بهره　۲ــ م : کرامت　۳ــ ب : هیچ استادی　۴ــ م : می‌خواهد　۵ــ م : ندارد .　۶ــ قرآن‌کریم : ۹۰/۶　۷ــ ب : ودلیل

و در این طریق آن کس را که میان کسی(را)[۱] بندد او را استاد شدّ گویند و شاگرد را که داعیهٔ میان بستن دارد خلف گویند و فرزند طریق نیز خوانند.

بعداز آن که شخصی صاحب سعادت به برکت نور ارادت دامن (دولت)[۱] پیری صاحب کمال به دست آورد وداعیهٔ آن کرد که در زمرهٔفتوت داخل گردداز جمع میان‌بستگان شود، اورا از استاد شدّ[۲] چاره نیست و تا پیری‌نداشته باشد[۳] اورامیان‌نتوان بست[۴] وچون پیر گرفته باشد وخشنودی (پیر حاصل کرده)[۱] استادباید[۵] که اورا میان (در)[۱] بندد وهر کس استادی را نشاید[۶] بلکه مردی‌کامل مکمل باید تا قواعد این‌کار به جای آورد.

اگر پرسند که شرایط استاد شدّ چند[۷] است؟ بگوی شش: اول آن که استادی کامل میان وی بسته باشد که اگر مردی دست به میان او نرسانیده باشد اورا نرسد که دست به میان فرزندی رساند.

دویم آن که هر صفتی که درفتوت (وطریقت)[۱] ذکر کردیم باید که اورا حاصل باشد.

سیم آن که[۸] خرده‌های طریقت دانسته باشد و نکته های محققان معلوم کرده تا به فرزند رساند.

چهارم باید که اسناد میان بستن خود تا حضرت رسالت صلی‌الله علیه‌واله[۹] ازروی راستی داند تا پی به‌اصل برده‌باشد.

پنجم بایدمیان فرزند را در محفلی[۱۰] بندد که‌شیخ ونقیب وبرادران

۱ـ م: ندارد. ۲ـم: استاد شدن (؟) ۳ـ ب: نداشته ۴ـ م و ب: توان بست ـ تصحیح متن قیاسی است. ۵ـ ب: کرده باید ۶ـ ب: استادی نشاید ۷ـ ب: استاد چند ۸ـ م: باید که ۹ـم: خود با حضرت رسالت پناه (ص)؛ ب: خود حضرت ... ـ تصحیح متن قیاسی است. ۱۰ـ م: باید که ...در محفل

طریقت[۱] باشند واگرمیسر نشود به‌حضور جمعی میان بستن[۲] باید نه در گوشهٔ خلوتی.

ششم باید که ملاحظهٔ حال فرزند نماید که لایق[۳] هست که شدّ بدو[۴] رساند یا نه؟ اگر لایق نداند ترك میان بستن او کند واگر نه ظلم کرده باشد و وضع شیء در غیر موضع فرموده و[۵] از آن جمله باشد که **أَلاٰ**[۶] **لَعْنَةُ (اَللّٰهِ عَلَى الظّالِمينَ)**[۷].

اگر پرسند که ارکان میان بستن چنداست؟ بگوی شش: اول آن که استاد اقسام شدّ و انواع آن را داند و بیان کند.

دویم فرزند را تا[۸] چهل روز خدمت فرماید بعد از آن برداشت کند.

سیم آب و نمك به مجلس[۹] حاضر کند.

چهارم چراغ پنج فتیله روشن سازد.

پنجم میان فرزند به‌شرط ببندد.

ششم حلوای شدّ[۱۰] ترتیب دهد[۱۱] که آن نمودار حلوای خفیه باشد.

اگر پرسند که مستحبات میان بستن چند است؟ بگوی هفت:

اول سجادهٔ شدّ را روی به قبله انداختن.

دویم دست چپ بر سر فرزند نهادن.

سیم به‌دست راست (دست‌راست)[۱۲] فرزند گرفتن.

چهارم نماز شدّ گزاردن.

پنجم دو بار شدّ را به روی سجاده انداختن.

۱ـ م: طریق ۲ـ ب: بسته ۳ـ م: کند که لایق آن ۴ـ م: به وی ۵ـ ب: فرموده باشد و ۶ـ ب: باشد الا ۷ـ م: ندارد. قرآن کریم: ۱۸/۱۱ ۸ـ م: «تا» ندارد. ۹ـ م: درمجلس ۱۰ـ ب: حلوایی ۱۱ـ م: نماید ۱۲ـ م: ندارد.

ششم به سه‌بار[1] شدّ را به‌میان فرزند رسانیدن .

هفتم بعدازسه‌روز میان فرزند گشادن.

اگر پرسند که آداب میان بستن چند است ؟ بگوی ده : اول پیران و پیش قدمان را یاد کردن .

دویم فرزند را صفای نظر[2] برادران طریق کردن .

سیم چون دست (فرزند به دست)[3] بگیرد[4] فاتحه و تکبیر وصلوات فرستادن .

چهارم سه قدم از کنارهٔ سجاده پس رفتن .

پنجم شَدّ را از کتف خود به دست چپ فرود آوردن .

ششم در هر محلی آیتی ودعایی[5] که منقول است خواندن .

هفتم فرزند را بر قاعده روی به راه کردن ، یعنی هر نفس[6] که با او باید گفت به راستی گفتن .

هشتم حلوا[7] را که ساخته باشد میزان گرفتن .

نهم در وقت دست گرفتن فرزند انگشت ابهام خود را بر انگشت ابهام او نهادن .

دهم هر عمل که کند معنی آن را به اثبات[8] باز نمودن .

اگر پرسند که استاد کامل در میان بستن کیست ؟ بگوی آن که پاك مذهب و[9] متّقی و بینا به‌عیب خود و دانا به‌کار مرید و صاحب تمیز باشد و[10] حسود و کینه‌دار و بخیل نباشد .

۱ـ م : دوبار ۲ ـ ب : نظر صفای ۳ـ م : ندارد . ۴ـ م : گیرد ۵ـ ب : هرمحل دعایی ۶ـ م : و هر نفس ۷ـ م : آن که حلوا ۸ـ ب : را اثبات ۹ـ م : مذهب باشد و ۱۰ـ م : صاحب تمیز و

فصل چهارم

در شرایط شاگرد

اگر پرسند که بنای شاگردی بر چه چیز است ؟ بگوی بر ارادت .

اگر پرسند که ارادت چیست ؟ بگوی سمع و طاعت .

اگرپرسند که سمع و طاعت چیست؟ بگوی که هرچه استاد گوید به جان بشنود و به دل قبول کند و به تن فرمان برد .

اگر پرسند که شاگرد را چه بهتر؟ بگوی اعتقادِ پاك (که هر که به مراد رسید)[1] از روی اعتقاد رسید .

اگر پرسند که شاگرد از چه چیز[2] به مطلوب رسد ؟ بگوی از خدمت .

اگر پرسند که بنایِ خدمت برچیست ؟ بگوی بر ترك راحت و کشیدن محنت .

اگر پرسند که ارکان شاگردی چند است ؟ بگوی چهار : اول آن که مردانه شروع کند که شروع ناکردن به از فرو گذاشت و از راه

۱ــ م : ندارد . ۲ــ م : چه چیز خود

برگشتن ، که مرتدّ طریقت از مرتدّ شریعت بد تر است که مرتدّ شریعت به کلمه‌ای به‌اصلاح آید و مرتدّ طریقت به هیچ چیز به اصلاح نیاید .

دویم چهل روز به صدق تمام خدمت کردن.

سیم دل و زبان را به هم راست داشتن .

چهارم پند پذیرفتن و هرچه از استاد شنود یاد گرفتن .

اگر پرسند که آداب شاگردی چند است ؟ بگوی هشت : اول چون درآید ابتدا به سلام کند .

دویّم در پیش استاد کم سخن گوید .

سیّم سر در پیش اندازد .

چهارم چشم به هرجایی نگشاید .

پنجم اگر خواهد که مسأله پرسد اول دستوری طلبد .

ششم چون جواب گویند (اعتراض نکند . هفتم)[۱] در پیش استاد با کسی (سخن)[۱] سرگوشی نکند .

هشتم به حرمت تمام نشست و خاست[۲] کند و باقی شرایط[۳] در باب پیر و مرید گفته[۴] شد . هرصفت که پیر[۵] را باید شاگرد را نیز باید ؛ پس این[۶] به‌آن قیاس باید کرد و ما بدین قدر اختصار کردیم تا سخن دراز نکشد .

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : برخاست ۳ـ م : شرطها ۴ـ م: مذکور
۵ـ ب : مرید ۶ـ م : این را

فصل پنجم

در معنی شَدّ و آنچه بدان متعلق است

اگر پرسند که شَدّ چه معنی دارد؟ بگوی شدّ از روی لغت پنج معنی دارد:

اول استوار کردن. **یُقَالُ وَ شَدَّهُ أَیْ أَوْثَقَهُ**[1] و در قرآن واقع شده[2] **فَشُدُّوا الْوَثَاقَ**[3].

دویّم حمله بردن. **یُقَالُ شَدَّ عَلَیْهِ فِی الْحَرْبِ**.

سیّم دویدن. **یُقَالُ شَدَّ إِذَا**[4] **عَدیٰ**.

چهارم قوّت دادن. **یُقَالُ شَدَّ عَضُدَهُ أَیْ قَوَّاهُ**[5] (و در کلام الهی)[6] واقع است: **أُشْدُدْ بِهِ أَزْرِی**[7].

پنجم بلند برآمدن آفتاب. **یُقَالُ شَدَّ النَّهَارُ إِذَا ارْتَفَعَ**.

امّا از روی اصطلاح شدّ وفا کردن را گویند به عهد مردان و تسلیم شدن به امر پیران که **اَلشَّدُّ التَّسْلِیمُ**.

اگر پرسند که میان لغوی و اصطلاحی[8] در معنی شدّ وجه مناسبت

۱ـ م: شده اوثقه ۲ـ م: قرآن مجید واقع است ۳ـ قرآن کریم: ۴/۴۷ ۴ـ ب: یقال اذا ۵ـ ب: قوا ۶ـ م: ندارد. ۷ـ قرآن کریم: ۳۱/۲۰ ۸ـ ب: اصطلاح

چیست ؟ بگوی اول عهد کردن استواری کار سالك است . چون شخصی میان بسته شد ، البته به عهد وفا کند .

دویّم (چون میان وی بسته شد)[1] درهای مخالفت نفس بخواهد گشاد ، پس گوییا[2] که بر دشمن نفس حمله می‌برد[3] و با دشمن‌ترین دشمنان محاربت می‌نماید .

سیّم چون میان بسته شد در راه سلوك تیزتر می‌رود و آگاه نیی[4] که به سوی منزل مقصود می‌دود[5] .

چهارم به واسطهٔ میان بستگی قوّتی دیگردر باطن او پدید می‌آید چنان که بدان قوّت بادیهٔ سلوك را طی می‌تواند کرد[6] .

پنجم مرد مفرِد میان بسته را ارتفاعی برفلك طریقت پدید می‌آید چنان که[7] آفتاب را بر فلك صورت ؛ و از پرتو انوار جمال دلش زوایای عالم باطنش روشن می گردد چنان که از شعاع آفتاب‌عرصهٔ زمین نور یابد.

اگر پرسند که شَدّ را از چه گرفته‌اند ؟ بگوی از شِدّت و شدّت سختی را گویند ؛ یعنی هر که اهل شَدّ است او را سختی باید کرد با نفس و هوا ، و هرچند از خلق رنج و سختی به وی رسد باید کشید تا شَدّ او درست باشد و گفته‌اند[8] این لفظ را از شدّة[9] گرفته‌اند و آن نیکویی و قوّت تمام باشد در مرد جوان .**یُقَالُ بَلَغَ ٱلْغُلَامُ شِدَّتَهُ** ونزد بعضی لُغَویان (اَشُد جمع از)[1] شِدّة است **قَالَ ٱللّٰهُ تَعَالیٰ وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ**[10] ومعنی[11] آن است که هر که را شَدّ برسانند[12] کار اوتمام شد و قوّت او (به)[1] نهایت رسید.

اگر پرسند که حقیقتِ شَدّ چیست ؟ بگوی صدق و صفا و مهر و وفا و تسلیم .

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : گشاد ، گویا ۳ـ ب : حمله برد
۴ـ م : سلوك شیر نر می‌نماید و آگاه‌تر ۵ـ م : می‌رود ۶ـ ب : نمود
۷ـ ب : پدید آید چنانچه ۸ـ م : گویند ۹ـ ب : شدّت ۱۰ـ قرآن کریم : ۱۴/۲۸ـ۲۲/۱۲ ۱۱ـ م: معنی او ۱۲ـم : بدورسانیدند

فصل ششم

در اقسام شدّ

اگر پرسند که این شَدّ که در میان‌بستگان مذکور می‌شود چه چیز است ؟ بگوی صورت آن شدّه[1] است که معنی آن بیان کردیم بـرای آن که این شَدّ میان بند است و آن صورت عهد و وفا و صدق و تسلیم[2] است .

اگر پرسند که میان بستن چند قسم است ؟ بگوی اقسام شَدّ ده است به دستور : تِـلْكَ عَشَرَةٌ كامِـلَةٌ [3]. اما آنچه مشهور است پنج است به عدد پنج آل عبا . اول را شَدّ جبرئیل[4] گویند ، دوّیم را شَدّ میکائیل[4] ، سیم را شدّ اسرافیل[4] ، چهارم را شدّ عزرائیل[4] ،پنجم را شدّ خفی .

اگر پرسند که شدّ جبرئیل کدام است ؟ بگوی آن که نفس خود را از ما سوی‌الله باز دارد وخود را تمامی[5] به خدا سپارد و زبان را از ذکر حق تعالی (خالی)[6] ندارد چنانچه جبرئیل علیه‌السلام کـه دایم از حضرت عزت کلام مجید به حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم و آله آوردی ویك

۱ــ م : شدت ۲ــ ب : وفا و تسلیم ۳ــ قرآن‌کریم : ۱۹۶/۲

۴ــ م : علیه‌السلام ۵ــ م : به تمامی ۶ــ م : ندارد .

نفس از یاد حق تعالی غایب نبودی خدای تعالی او را صفت کـرده (کـه **عَلَّمَهُ شَدِيدُ ٱلْقُوَى ذُومِرَّةٍ)**[۱] **فَاسْتَوَى**[۲] .

اگرپرسند که شدّ میکائیل[۳] کدام است ؟ بگوی ترك مکر وحیله کند و شب و روز مراقبت ورزد و فیض بـه بندگان خدا رسانـد چنانچه میکائیل[۳] که پیوسته ارزاق بندگان به حکم **إِنَّ ٱللّٰهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُوٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينُ**[۴] به[۵] کـیل عدل او می‌پیماید .

اگر پرسند که شدّ اسرافیل[۳] کدام است ؟ بگوی آن کـه ترك اسراف کند در جمیع وجوه از خوردن و پوشیدن و جان دادن و ستدن و دیگر پیوسته خاموش باشد و منتظر آن که از غیب چه صدا بدو رسد چنانچه اسرافیل صور بر دهن گرفته انتظار امر الهی می‌برد تـا هر گاه اجازت[۶] یابد صور در دمدچنانچه حق تعالی می‌فرماید **وَٱسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ ٱلْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ**[۷] .

اگر پرسند که شدّ عزرائیل کدام است ؟ بگوی آن که قدم در عالم فنا نهد و از سر هستی[۸] خود به کلی برخیزد و خود را فدای حق کند و جان را به جانان قایم بیند و ودیعت و عاریت شناسد و دل به رعایت نهد چنانچه (عزرائیل که)[۱] قبض ارواح می کند و خلق را از مرتبهٔ بقا بەدرجهٔ فنا می کشد سالك نیز از سر هستی برخاسته با محنت[۹] نیستی در سازد و پیوسته منتظر مرگ بـود و جهد کند تـا پیش از مرگ بمیرد کما قـال صلی‌الله علیه و آله : **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**[۱۰] .

۱ـ م : ندارد . ۲ـ قرآن کریم : ۵/۵۳ـ۶ ۳ـ م : علیه‌السلام
۴ـ قرآن کریم: ۵۸/۵۱ ۵ـ م : و به ۶ـ م: اجابت ۷ـ قرآن کریم: ۴۱/۵۰
۸ـ م : نیستی ۹ـ م : محبت ۱۰ـ صوفیه این حدیث را نقل می کنند و مؤلف اللؤلؤالمرصوع به‌نقل ازابن‌حجرآن‌را حدیث نمی‌شمارد. حدیث بدین‌صورت نیز نقل شده‌است: حاسبوا اعمالکم‌قبل ان تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل‌ان توزنوا و موتوا قبل ان‌تموتوا. المنهج القوی : ۹۴/۴ به نقل استاد فروزانفر در احادیث مثنوی/۱۱۶

اگر پرسند که شَدّ خفی کدام است ؟ بگوی آن که سِرِّ دل و دین خود را در پیش هیچ بیگانه فاش نکند و به ظاهر و باطن با یاران و برادران و محبّان و مؤمنان محبّت ورزد و شفقت نماید و با نفس که دشمن نهان است سختی کند و با او در مقام مدارا نباشد تا ازمحنت‌های مخفی که خدای تعالی‌اهل بهشت را وعده داده است که **فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَآ أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ**[۱] نصیبی به‌وی رسد .

اگر پرسند کـه شدّی که امروز از این پنج شدّ در میان است[۲] کدام است ؟ بگوی شدّ جبرئیل است که واسطهٔ میان پیغمبر ما و حضرت عزت او بود و وحی جلی به حضرت نبی به واسطهٔ‌آن فرو می‌آمد[۳] .

اگر پرسند کـه شَدّ جبرئیل عـلیه‌السّلام چند است ؟ بـگوی به حقیقت یکی است اما به اسم هفت است و به صفت ده .

اگر پرسند که آن هفت کدام است ؟ بگوی اول سلمانی ، دوّیم سلیمانی ، سیّم لقمانی ، چهارم یوسفی ، پنجم رومی ، ششم داودی ، هفتم (مصری .

اگر پرسند که آن ده)[۴] صفت کدام است ؟ بگوی اول شدّ الف، دوّیم‌لام الف[۵] ،سیّم میم، چهارم مدّ، پنجم محرابی، ششم سیفی، هفتم قوسی، هشتم سلمانی ، نهم یوسفی ، دهم خفیه .

اگر پرسند که صورت هریك چه نوع است؟ و تعلق به که دارد؟ بگوی (که صورت)[۴] شدّ الف این است : ا[۶] ـ و تعلق به مدّاحان دارد[۷] و هر که بدیشان تعلق دارد و راست‌ترین شدّها این است ؛ و صورت شدّ لام

۱ـ قرآن‌کریم : ۱۷/۳۲ ۲ـ م : در میان است از ایـن پنج شد
۳ـ م : می‌آید ۴ـ م : ندارد . ۵ـ ب : لام ـ ودر مقام توضیح این نوع‌شد آن را لام الف خوانده است ۶ـ م : آ‾آ ۷ـ م : و این شدّ مدّاحان است .

الف چنین است: لا[۱] ــ و این شدّ عامّ است و ناداشتان[۲] و این شدّ بدیشان رسانند[۳]. اما صورت شدّ میم این است: م[۴] ــ و این را دَوْری نیز گویند و این شدّ از آن اهل علم وحکمت است چون جرّاحان و غیرهم[۵]؛ و صورت شدّ مدّ این‌است: ـــ[۶] و این‌خاصّهٔ آدمیان است و گره ندارد ومیان[۷] که جهت تنورهٔ نقابت می‌بندند بدین شدّ بندند که بی گره از هم بگذرانند و دو شَرّا به ازدوطرف درآرند. اما شکل‌شدّ محرابی‌چنین است: ـسـر[۸] و این شدّ سقّایان است و هر که تعلّق به ایشان دارد[۹]؛ و صورت شدّ سیفی چنین است : ـس[۱۰] و این (شدّ سپاهیان و)[۱۱] حکام است و هر که تعلّق بدیشان دارد. صورت‌شدّ قوسی این‌است: ـــ[۱۲] واین‌شدّاهل قبضه‌است. اما شدّسلمانی این است: ـح[۱۳] و این‌شدّ فراشان وپیکان است و هر که بدیشان متعلّق‌باشد[۱۴]. و شدّ یوسفی بر این صورت باشد : ـو[۱۵] و ایــن شدّ اهل مفتول و بخیه و مرس و پالهنگ است وهر که تعلّق بدیشان داشته باشد . اما صورت شدّ خفیه این است : ـک[۱۶] و این شدّی است که معنی او را نقیب‌داند که محرم این طایفه است و هر که را قابلیّت و استعداد آن باشد او را نیز از این‌سرّ آگاه دارد[۱۷] .

اگر پرسند که معنی هر شدّ چیست و اشارت آن بــه کجاست ؟

۱ــ م : آ ـ آ ۲ــ ب : و یارانشان ۳ــ م : را این ... رساند ۴ــ م : مَ
۵ــ ب : عین‌هم ۶ــ م : ۷ــ ب : میانی ۸ــ ب : این شکل را ندارد و جای آن را سفید گذاشته است . از روی نسخهٔ م نقل شد . ۹ــ م : هر کـه بدیشان تعلق ندارد (؟) ۱۰ــ شکل بر طبق نسخهٔ ب است . در نسخهٔ م شکل‌شد قوسی نسخهٔ ب در این‌جا آمده است . ۱۱ــ م : ندارد . ۱۲ــ درنسخهٔ م این شکل مربوط به شدّ سیفی است وبرای شدّ قوسی این شکل کشیده‌شده است :
۱۳ــ در نسخهٔ م شدّ سلمانی‌چنین است : ۱۴ــ م : تعلق داشته باشد
۱۵ــ م : ۱۶ــ م : ۱۷ــ ب: آن سرکار آگاه کنند.

بگوی معنی شدّ الف اشارت است به[۱] راستی و انفراد و قیام که این هرسه (صفت)[۲] الف است یعنی صاحب‌این شدّ باید که به دل راست باشد و به‌باطن اهل تفرید باشد و به‌ظاهر به‌طاعت‌قایم بود[۳]؛ و معنی لام الف[۴] اشارت‌است به‌ترك ما سوی‌الله گفتن و به‌شمشیر لا سر اغیار موهومه برداشتن تاسلطان الا بر تخت‌گاه دل جلوه‌گر آید چنانچه عارف رومی فرماید : نظم

گر سلطنت الا خواهی بر لا لا شو

جاروب زلا بستان، فرّاشی اشیا کن[۵]

و معنی میم گره بر نفس (و هوا زدن است)[۲] و بعضی گفته‌اند ملامت کشیدن ، که بی ملامت (به مطلوب)[۲] نرسند و بی علامت درجهٔ کرامت نیابند ؛ و معنی مدّ کشیدن بار عشق است که بعضی گفته‌اند امانت الهی که در قرآن خبر می‌دهند: **إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ**[۶] عبارت از اوست[۷] چنانچه آن سالك کامل گوید : بیت

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید

قرعهٔ فال به نامِ منِ دیوانه زدند[۸]

و معنی[۹] محرابی[۱۰] حرب کردن است با نفس امّاره وهواهای او را نابود[۱۱] ساختن و محراب مسجد را نیز به واسطهٔ آن محراب گفته‌اند که آن جا با لشکر وسوسه و خیال حرب باید کرد ؛ و معنی شدّ سیفی آن است که سالك به شمشیر مجاهدت و ریاضت دشمنان عالم باطن[۱۲] را که صفات ذمیمه و اخلاق سیّئه[۱۳] اند براندازد چنانچه به شمشیر مبارزت درعالم

۱ــ ب : الف به ۲ــ م : ندارد . ۳ــ م : باشد ۴ــ م : لام الف لام (؟) ۵ــ دیوان کبیر : ۱۵۴/۴ ــ غزل شماره ۱۸۷۶ بیت ۱۹۷۷۰ ــ در این دیوان بیت به‌جای «گر» با «چون» آغاز شده است. ۶ــ م : السموات الی آخرالآیه ــ قرآن کریم : ۷۲/۳۳ ۷ــ ب : دوست ۸ــ دیوان حافظ ۱۲۵/ : قرعهٔ‌کار ۹ــ م : یعنی ۱۰ــ ب : محراب ۱۱ــ ب : ناروا ۱۲ــ ب : دشمنان باطن ۱۳ــ ب : ذمیمه سیه

ظاهر دشمنان صورت را نیست می کند[1] ؛ و معنی شدّ قوسی آن است که در مقام قرب و مرتبهٔ وصول به سرّ **قابَ قَوْسَیْنِ**[2] دانا گردد و این وقتی باشد که از (قوس تعیّن و کثرت)[3] منقطع[4] شده باشد و به قوس حقایق و وحدت پیوسته چنانچه استاد فرماید : بیت

چو تیـر در طلبش راست باش تا بشناسی
که نیست جز دو کمان از تو راه تا به‌نشانه

و معنی شدّ سلمانی آن است کـه تسلیم شود امر خدای و رسول (وائمّه را)[3] و نوعی معاش کند کـه مردم از او به سلامت باشند ؛ و معنی شدّ یوسفی آن است که درطریق عفّت و پرهیزگاری ثابت قدم باشد و به سخن زلیخای هوا دامن عصمت ازدست نگذارد تا عزیزمصر کرامت گردد؛ و معنی شدّ خفیه از آن جمله نیست کـه در کتب توان نوشت بلکه سرّی است که از زبان پاکان به گوش پاکان رسد و **خُذِالْعِلْمَ مِنْ أَفْواهِ الرِّجالِ** اشارت بدین تواند بود .

اگر پرسند که شدّ شاه کدام است ؟ بگوی شدّ سیرت .

اگر پرسند که سیرت چیست ؟ بگوی دوازده کلمه است کـه آن را خطبهٔ طریقت خوانند و بعد از این ذکر آن کرده خواهد شد[5] .

اگر پرسند که شدّ در وقت بستن چند گونـه است ؟ بگوی دو گونه‌است : اول تحتانی ، دویّم فوقانی .

اگر پرسند کـه تحتانی کدام است ؟ بگوی آن که اوّل گره به نام شاه مردان زند، دویّم به‌نام استاد خود، (سیّم به نام خود)[3]، آنگه گره را وارونه کند تا گره اوّل بالا آید و این را تکمیل خوانند .

۱ـ م : می‌گذارد ۲ـ قرآن کریم : ۹/۵۳ ۳ـ م : ندارد .
۴ـ م : برطرف ۵ـ ب : آن خواهد شد .

اگر پرسند (که فوقانی کدام است ؟)[1] بگوی آن که اوّل گره به نام خـود زند و دویّم به نام استاد خود ، سیّم به نام امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة و السلام[2] ؛ و بدان که غیر از این اقسام وانواع شدّ که گفتیم دیگر نوع‌ها پیدا کرده‌اند امّا آن که به صحّت نزدیك‌تر بود و به نقل درست به ما رسیده این بود که به حیطهٔ ذکر درآمد .

۱ــ م : ندارد . ۲ــ ب : امیرالمؤمنین علیه‌السلام

فصل هفتم

در سند میان بستن

اگر پرسند که میان بستن از که مانده است ؟ بگوی در صورت می‌پرسی یا در معنی ؟

اگر پرسند که در صورت کدام است و در معنی کدام است؟ بگوی‌در معنی میان بستن از حضرت سیّد کائنات صلی‌الله علیه و آله مانده که چون خدای تعالی جبرئیل علیه السلام را بیافرید[1] گفت تو کیستی و من کیستم ؟ گفت أَنْتَ أَنْتَ وَ أَنَا أَنَا تو تویی و من منم . خداوند تعالی او را بمیرانید و باز زنده گردانید و همین سؤال کرد ، همان جواب گفت تا هفتاد بار . در نوبت هفتاد ویکم که خدای اورا زنده گردانید و (همین)[2] سؤال (کرد : تو کیستی و)[2] من کیستم ؟ جبرئیل خواست[3] همان جواب گوید ، نورمحمّد[4] به‌صورت بغایت زیبا بر او ظاهر شد[5] واشارت کرد که سخن مگوی تا من به تو رسم . پس جبرئیل[6] خاموش شد تا آن نور به وی رسید[7] و گفت چون خداوند از تو سؤال کند که تو

۱ــ ب : جبرئیل بیافرید ۲ــ م : ندارد. ۳ــ م : علیه‌السلام‌خواست‌که

۴ــ م : محمدی در ۵ــ م : زیبا بود ۶ــ م : علیه‌السلام ۷ــ م : رسد

کیستی و من کیستم بگوی **أَنْتَ ٱلرَّبُّ**[۱] **وَ أَنَا ٱلْعَبْدُ** یعنی تو خدایی و من بنده . چون خدای[۲] تعالی از جبرئیل سؤال کرد ، برآن گونه که تعلیم گرفته بود جواب داد . حق تعالی گفت **صَدَقْتَ عَبْدِي** راست گفتی بندهٔ من . چون خدای تعالی این جواب از جبرئیل[۳] پسندید و در میان مقرّبان جای بخشید پس جبرئیل دست در دامن آن صورت زد که خدای تعالی به برکت تعلیم تو[۴](مرا)[۵] این همه مرتبه داد می‌خواهم که از تو یادگاری[۶] نزدیك من باشد تا مونس روزگار من بود . آن صورت ردایی بردوش داشت ، آن را به دست مبارك خود برمیان جبرئیل بست و از این جا معلوم شد که جبرئیل[۷] میان بستهٔ حضرت رسالت (است)[۵] و امام حسن عسکری علیه السلام در کلمات خود بدین معنی اشارت فرموده است آن جا که می گوید : **وَ جِبْرَئِيلُ فِي جِنَانِ ٱلصَّاقُورَةِ ذَاقَ**[۸] **مِنْ حَدَائِقِنَا ٱلْبَاكُورَةَ** .

امّا در صورت از آدم صفی مانده، آن چنان بود که چون از آن[۹] درخت که ممنوع بود قدری بخورد جامه‌های بهشت از تن وی بریخت چنانچه خدای تعالی فرموده : **فَلَمَّا ذَاقَا ٱلشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا**[۱۰] و آدم برهنه بماند ، از حوران بهشت و خادمان بهشت‌شرم داشت دوبرگ و (بعضی)[۵] گفته‌اند چهار برگ از درختان بهشت و گفته‌اند از درخت انجیر[۱۱] بازکرد و بر پس و پیش خود نهاد و عورت خود را (بدان)[۵] بپوشید[۱۲] چنانچه در قرآن مجید می‌فرماید : **وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ ٱلْجَنَّةِ**[۱۳] و او را خدای (تعالی)[۵] به دنیا فرستاد **كَمَا قَالَ عَزَّ مَنْ قَائِلٍ**

۱ــ ب : ربی ۲ــ م : خداوند ۳ــ م : جواب جبرئیل علیه السلام را ۴ــ م : که به برکت تعلیم تو خداوند تعالی ۵ــ م : ندارد .
۶ــ م : یادگاری از تو ۷ــ م : علیه‌السلام ۸ــ م : زان ۹ــ ب : آدم صفی از آن ۱۰ــ قرآن کریم : ۲۲/۷ ۱۱ــ ب : از درختان انجیر بهشت
۱۲ــ م : پوشید ۱۳ــ قرآن کریم : ۲۲/۷ــ۱۲۱/۲۰

قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ پس چون)[1] آدم علیه‌السلام (به دنیا)[1] آمد به سر کوه سرندیب فرود آمد و حوّا به جدّه[2] نزول کرد. آدم[3] ازفراق حوّا و حسرت بهشت و ندامت آن صورت که واقع شده بود می‌گریست و در روایت آمده است که دائم دست‌های آدم علیه‌السلام بر آن برگ‌ها بود تا ستر عورت او باشد و چنان بدان درمانده بود که اگرعضوی از اعضای‌او بخاریدی آدم نتوانستی دست بدان رسانید[4] که آن برگ از او بازشدی و بدین سبب بغایت در رنج بود. می‌نالید و دست خود بر برگ‌ها می‌مالید و سر به حضرت می‌فرستاد تا بعد از سه روز وحی الهی به جبرئیل رسید که برو و بندهٔ مرا از این رنج نجات[5] ده. جبرئیل به فرمان ملك جلیل‌روان شد و از بهشت رشتهٔ تاك انگوری همراه بیاورد و به نام[6] حضرت ملك علام به‌آدم علیه‌السلام رسانید و میان آدم به آن رشتهٔ تاك ببست. آدم از آن محنت خلاص یافت و شکر حق تعالی به‌جای آورد و این‌جا معلوم شد که آدم علیه‌السلام (میان بستهٔ)[1] حضرت‌مصطفی‌است صلی‌الله علیه وآله وبرای آن بود[7] که فرمود: **نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ**[8]. اگر چه ما در عالم خاك آخریم اما در عالم پاك سابقیم. اگر چه در صورت پدر ما آدم است اما در معنی ما پدر آدمیم چنانچه آن عارف کامل از زبان حقیقت محمّدی فرموده:

وَإِنّي وَ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً وَلِي فِيهِ مَعْنىً شاهِدٌ بِاُبُوَّتي

۱ـ م: ندارد. ۲ـ م: جدت ۳ـ م: پس چون آدم ۴ـ م: رسانیدن ۵ـ ب: این نجات ۶ـ م: به‌سلام ۷ـ م: این بود ۸ـ حدیث نبوی است و کامل آن چنین است: نحن الاخرون السابقون یوم القیامة بیدانهم اوتوا الکتاب‌من قبلنا و اوتیناه من بعدهم و هذا یومهم الذی فرض علیهم فاختلفوا فیه فهدانا الله له فهم لنا فیه تبع فالیهود غداً و النصاری بعد غدٍ ـ برای دیدن مآخذ این حدیث رك، احادیث مثنوی /۶۷ـ۶۸

و در همین معنی پیر کامل رومی (قُدِّسَ سِرُّهُ)[۱] فرماید: مثنوی

گر به صورت من ز آدم زاده‌ام
من بـه معنی جَدِّ جَدّ افتاده‌ام
کز برایِ من بُدَش سِجده ملك
وز پیِ من رفت بـر هفتم فـلك
گـر نبودی میل و امّیدِ ثمـر
کی نشاندی بـاغبان شاخِ شجر
پس به معنی آن شجر از میوه زاد
گر به‌صورت ازشجر بودَش وِلاد[۲]

اگرپرسند که شَدّ و عهد با هم باشد و این که ذکر رفت[۳] قصّهٔ [شَدِّ][۴]آدم بود و قصّهٔ عهدش کجاست؟ بگوی درمحلّی که‌آدم علیه‌السلام از غصهٔ نـگاه داشتن بـرگ بـر تن خـود بـه تنگ بود و هنوز میان وی را نبسته[۵] بودند ، (جبرئیل آمد که ای)[۱] آدم خدای تعالی می‌فرماید که تو را و ذُرّیّاتِ[۶] تو را عهد نامه می‌باید[۷] نوشت به‌وحدانیّت ما و تو را خاصّه و ارواح پیغمبرانی[۸] که ازنسل تو باشند عهد نامه‌ای باید نوشت به وحدانیّت من و به[۹] رسالت برگزیدهٔ من محمّد رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وآله چنان که فرمود : وَإِذْ أَخَذَ ٱللّٰهُ مِیثَاقَ ٱلنَّبِیِّینَ[۱۰] تا آخر آیت[۱۱] پس آدم

۱ـ م : ندارد . ۲ـ مثنوی ۳۳۷/ (دفترچهارم) ودرآن دو بیت آخر بر دو بیت اول مقدم و بین آن‌ها دو بیت فاصله است . قافیهٔ بیت چهارم نیز در مثنوی چاپ علاءالدوله «نهاد» و در مثنوی چاپ نیکلسن برطبق متن است .
۳ـ م : این قصه که رفت ۴ـ جای این کلمه در نسخهٔ ب خالی است و نسخهٔ م نیز آن‌را ندارد و از روی سیاق عبارت به‌قیاس در متن افزوده شده است. ۵ـم: وی نبسته ۶ـ ب : زیارت ۷ـ ب : باید ۸ـ ب : پیغمبران ۹ـ ب : بر
۱۰ـ قرآن کریم : ۸۱/۳ ۱۱ـ ب : «تا آخر آیت» را ندارد .

تعجب کرد که ذرّیّت من کجاست[1] ؟ جبرئیل فرمود که حق تعالی ذرّیّت تو را به قدرت[2] ظاهر گرداند پس خداوندجل جلاله ذرّیّت آدم علیه‌السلام را برمثال ذره‌ای ازصلب آدم علیه‌السلام ظاهر گردانید چنانچه[3] می‌فرماید : **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ**[4] . پس ربوبیّت خود بر ایشان عرض کرد[5] و همه اقرار کردند[6] و کاتبان قدرت از زبان آدم علیه‌السلام و ذرّیّت او[7] عهد نامه نوشتند و گویند قلم اعلی بـه‌فرمان حضرت عزت آن اقرار را بر برگ زیتون بهشت نوشت و فرشتگان را بر آن گواه ساخت و آن قباله را در درون حجر الاسود (نهادند و)[8] حضرت (رسالت صلی‌الله علیه وسلم و آله)[8] این جا می‌فرماید : **أَلْحَجَرُ أَمِينُ ٱللّٰهِ فِي ٱلْأَرْضِ** . پس حجررا در خانه‌ای که ازبهشت به‌دنیا آورده بودند به‌جهت آدم وضع کردند و در وقت طوفان نوح علیه‌السلام جبرئیل آن حجر را در کوه بوقبیس پنهان کرد تا ضرر طوفان که آب عذاب است به وی نرسد ؛ و در وقتی که ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام خانهٔ کعبه را بنا می کردند جبرئیل ایشان را خبر داد[9] تا آن حجر را بر رکنی از ارکان خانه محکم ساختند و گفته‌اند کوه[10] بوقبیس ندا کرد ابراهیم را کـه نزدیك من ودیعتی است از آن تو ، بیا بردار . ابراهیم بیامد و کوه[11] بشکافت و ازدرون وی حجر ظاهر گشت وهر که به طواف کعبه می‌رود حجر را زیارت می کند تا[12] از عهد روز الست یاد کند و بدان وفا نماید و اقرار خودرا فراموش نکند و به انکار نرساند .

۱ــ م : کجا اند ؟ ۲ــ م : به قدرت ذریت تو را ۳ــ ب : به‌قدرت ظاهر گرداند چنانچه ... ــ از این نسخه بیش از یك سطر سقط شده است .
۴ــ قرآن‌کریم : ۱۷۲/۷ ۵ــ م : ظاهر گـردانید ۶ــ فرمودند (؟)
۷ــ ب : «او» ندارد . ۸ــ م : ندارد . ۹ــ م : خبرکرد ۱۰ــ م : که کوه
۱۱ــ م : کوه را ۱۲ــ م : و معنی او آن است تا

این بود قصهٔ عهد آدم و آن که اول ذکر کردیم قصهٔ شَدّ (آدم)[۱] است و آن که در رساله ها نوشته‌اند که میان آدم به پشم کَبْشِ اسمعیل بستند زیاده[۲] صحتی ندارد بلکه آن پشم برای خرقه ساختن و پوشیدن بود چنانچه بعد از این خواهد آمد.

اگر پرسند که آدم[۳] علیه السلام میان که بست؟ بگوی آدم از جملهٔ فرزندان میان شیث بست علیه السلام[۴] که او از پیشه ها هیچ یکی را[۵] اختیار نکرده بود و گوشهٔ عزلت گرفته (بود)[۱] و شیث میان چندین کس از برادر زادگان خود بست تا به نوح نجی‌ّ[۶] رسید و از نوح[۷] تا به ابراهیم رسید و از زمان ابراهیم تا زمان موسی و از زمان موسی تا زمان عیسی و از زمان عیسی تا زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله و بعضی گفته‌اند آدم[۸] میان شیث بست و شیث میان انوش و انوش میان ممدح و ممدح (میان)[۱] ضابط که او را یارِد نیز گویند و ضابط میان اَخْنوخ که ادریس پیغمبر است و اخنوخ (میان)[۱] مَتوشَلح و متوشلح میان لامك و لامك میان یَشکر که نوح نبی است و اورا آدم ثانی گویند و نوح میان سام و سام میان مصباح مضییء که به لغت قدیم او را (اَرْفَخشَد گویند و ارفخشد)[۱] میان عابر بست که هود نبی است و هود میان و کیل بست که شالخ[۹] نیز خوانند و شالخ[۹] میان فالخ و فالخ[۱۰] میان اشروع و اشروع میان قاسم که به لغت سریانی ارعو گویند و قاسم میان ناخور[۱۱] و ناخور میان تارح و تارح میان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه[۱۲] و ابراهیم میان اسمعیل و اسحق هر دو بست و اسحق میان یعقوب[۱۳]

۱ـ م : ندارد. ۲ـ م : زیادت ۳ـ ب : پرسند آدم ۴ـ م : علیه السلام بست ۵ـ م : یك را ۶ـ م : نجی‌الله ۷ـ ب : بعد نوح ۸ـ م : که آدم ۹ـ ب : سالخ ـ در عهد عتیق : شالح ۱۰ـ عهد عتیق : فالج ۱۱ـ م: ماخور ـ عهد عتیق : ناحور ۱۲ـ م : صلوات الرحمن علیه ۱۳ـ م : بست

و یعقوب میان یوسف[۱] ویوسف میان میشا[۲] و میشا میان فاهث و فاهث میان شعیب که خطیب‌الانبیاست وشعیب[۳] میان موسی کلیم و موسی میان هرون و یوشع هر دو[۴] بست و یوشع میان ابی یا اسف[۵] و ابی یا اسف میان اشمویل و اشمویل میان طالوت و طالوت میان داود و داود میان سلیمان و سلیمان میان (رجعیم و رجعیم میان آمون و آمون میان اشهم و اشهم میان)[۶] عازر و عازر میان ایلیا و ایلیا میان ایشنو و ایشنو میان صادق و صادق میان حلقیا و حلقیا میان ارمیا و ارمیا میان (زکریّا و زکریّا)[۶] میان یحیی وعیسی هر دو بست و عیسی میان شمعون و شمعون میان (سلیم و سلیم میان)[۶] سلوم[۷] و سلوم[۷] میان حبیب نجار و سابق هردو بست و سابق‌میان خالد[۸] و خالد میان‌نوفل و نوفل‌میان ابو عامر وابو عامر[۹] میان‌بحیرای[۱۰] راهب که اورا ابوعداس گفتند واو حضرت رسالت پناه را (صلی الله علیه و آله)[۶] ملازمت فرمود وقتی که آن حضرت همراه عمّ خود ابوطالب به شام می‌رفت و اورا بشارت داد به نبوت ومیان بندی که از اکابر به او رسیده بود پیش حضرت گذرانید وآن حضرت یادگار او نگاه می‌داشت[۱۱] و آنچه می گویند بحیرا میان حضرت رسالت بست حشوی تمام است چرا که آن حضرت هرگز شاگرد کسی[۱۲] نبوده‌و از هیچ کس تعلیمی نگرفته بلکه در مکتب ادب **وَعَلَّمَكَ مَالَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ**[۱۳] درس **وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا**[۱۴] تکرار کرده و هرجا عالِمی است[۱۵] در عالَم از فیض دریای علم محمدی قطره‌ای یافته چنانچه خواجه حافظ

۱ـ م : بست ۲ـ م : میشاد ۳ـ ب : شعیب وشعیب ۴ـ م : میان قارون و یوشع میان هردو ۵ـ م : ابو یاسف بست ۶ـ م : ندارد . ۷ـ م : سلو ۸ـ م : خالدبست ۹ـ م : ابوعامر وابوعمران ۱۰ـ م : بجزاء (؟)
۱۱ـ ب : یادگار می‌داشت ۱۲ـ م : کس ۱۳ـ قرآن‌کریم : ۱۱۳/۴
۱۴ـ قرآن‌کریم : ۶۵/۱۸ ۱۵ـ ب : هست

فرماید. بیت :

نگار من که به مکتب نرفت وخط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مـدرّس شد [۱]

وپیش تر از این گفتیم که میان جبرئیل را (حضرت) [۲] محمد (صلی الله علیه وآله) [۲] بست [۳] ، میان محمد را سوای الله (که [۴] تـواند بست ؟ واین سرّی است) [۲] میان خدای ومحمد که هیچ کس را بـر آن اطلاع نیست. بیت:

سرّی که میان من و دلدار من است

من دانم و او داند و او داند و مـن

و این سند نیز که از [۵] انبیاء گفته شد از زمان آدم تا محمد (ع) وجهی که موثوق‌به و معتمدعلیه باشد نیست فاما از سند هایـی که در رسایل فتوت آورده‌اند به صحت نزدیك‌تر است و این کمینه زحمت بسیار کشیده و بسی کتب و رسایل برهم زده تا این مقدار یافته که در این رساله توان نوشت **وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْأَحْوالِ** .

اگر پرسند که در این امت میان بستن از که مانده ؟ بگوی از حضرت نبی که میان حضرت ولی بست و آن چنان بود که چون رسول (صلی‌الله علیه و سلم) [۲] خالد ولید را به قبیلهٔ همدان فرستاد بـه جانب یمن تا ایشان را به اسلام دعـوت کند خالد رفت و آن جماعت تمکین نکردند . بی مراد باز گشت و خبر به حضرت [۶] رسانید . آن حضـرت امیرالمؤمنین علی (کرّم الله وجهه) [۲] را طلبید (و گفت تـرا همیـن [لحظه] [۷] می) [۲] باید رفت وقبیلهٔ همدان‌را به اسلام دعوت کرد . امیر

۱ـ دیوان حافظ/۱۱۳ ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م : بسته پس ۴ـب: محمد راکه ۵ـ ب : نیز از ۶ـ م : حضرت رسالت ۷ـ کلمهٔ داخل قلاب در نسخهٔ ب نیست و به حدس افزوده شده است .

قبول فرمود. حضرت رسالت[۱] دست برسینهٔ مبارك وی مالید و گفت خدایا زبان علی را به صدق و صواب[۲] جاری گردان و دل اورا به نور هدایت و پرتو علم و حکمت روشن دار و اورا وکیل کرد. چون امیر رسید آن جماعت را به اسلام دلالت کرد؛ همه به یك بار در یك روز مسلمان شدند وبه برکت آن شاه همه دان (قبیلهٔ همدان)[۳] عارف وهمه دان گشتند. امیر خبر به حضرت فرستاد. حضرت جواب نوشت که صدقات ایشان ستانده[۴] به جانب مکه متوجه شو[۵] که ما نیز توجه بدان طرف داریم. پس حضرت روی به حج آورد و از جملهٔ اهل بیت رسالت[۶] خاتون قیامت و گوهر درج کرامت بتول عذرا فاطمهٔ زهرا را همراه برد. چون[۷] به مکه رسیدند امیرالمؤمنین (علی کرم الله وجهه)[۳] از آن جانب رسیدند[۸] و با حضرت رسالت حج گزاردند و این را حجةالوداع[۹] گفتند که رسول (صلی الله علیه وآله)[۳] فرمود که شما مارا[۱۰] بعد از این در این موضع نبینید.

پس باز گشتند و چون به نواحی جحفه رسیدند موضعی بود که آن را غدیر خم گفتندی (آن جا فرود)[۳] آمدند ودر گرم گاه روز حضرت رسالت با اصحاب نماز گزاردند[۱۱] وخطبه‌ای خواند و ایشان را پند ونصیحت داد و گفته‌اند که از جهاز های شتران به شکل منبری ساخته بودند وحضرت بربالای آن وعظ فرمود[۱۲]. چون فارغ شد روی به اصحاب کرد و گفت **أَلَسْتُ أَوْلیٰ (بِکُمْ)**[۳] **مِنْ أَنْفُسِکُمْ**؟ من نیستم اولی تر به شما از نفس های شما؟ همهٔ صحابه به اتفاق گفتند بلی یا رسول الله تو اولی‌تری

۱ـ م: رسول (ص) ۲ـ ب: به صواب ۳ـ م: ندارد. ۴ـ ب: صدقات ستانده ۵ـ ب: شد ۶ـ م: حضرت رسالت ۷ـ م: و چون ۸ـ م: از آن جانب امیرالمؤمنین رسید ۹ـ ب: گزاردند الوداع ۱۰ـ م: شمارا ۱۱ـ م: رسالت پناه با نصرت اصحاب نمازکرد ۱۲ـ ب: می‌فرمود.

به ما از نفس‌های ما . پس روی به علی کرد و گفت: قُمْ یا علی برخیز یا علی . علی برخاست[۱] . رسول (صلی‌الله علیه و سلم)[۲] دست علی بگرفت[۳] و بر بالای (آن)[۲] منبر برد و گفت : **مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهٰذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ** هر که‌من مولای ویم این علی‌مولای وی است ومولا به عربی کسی‌را گویند که اولی باشد وپیررومی در مثنوی آورده‌است. مثنوی :

زان سبب پیغمبر بااجتهاد — نام خود وان علی مولا نهاد
کیست مولا آن که آزادت کند — بند رقیّت زپایت[۴] (بر کند[۵]

ودر)[۲] روایت اهل‌البیت (علیه[۶] السلام)[۲] آمده است که علی را در زیر جبهٔ خود کشید وسر اورا از گریبان جبه برآورد چنانچه سر دو نمود وتنه یکی بود :

أَنَا مَنْ أَهْوىٰ وَ مَنْ أَهْوىٰ (أَنَا)[۲] — **نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا**

(بیت)[۲]

بر لوح سیم صبح به کلك زر آفتاب
بنوشت نام احمد و القاب بوتراب
یعنی دواند اسم و مسما همان یکی است
احول دو دیدشان و یکی بود در حساب

پس رسول (صلی الله علیه وآله علی را کرم الله وجهه)[۲] دعا گفت که **أَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ** خدایا دوستدار هر که علی را دوست دارد **وَعادِ مَنْ عاداهُ** و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد **وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ** ویاری کن هر که علی را یاری کند **وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ** و فرو گذار هر که علی را فرو گذارد وملایکه آمین گفتند و خدای تعالی دعا مستجاب

۱ـ ب : برخیز علی برخاست . ۲ـ م : ندارد. ۳ـ ب : گرفت
۴ـ م : رغبت را زپایت ۵ـ مثنوی/۶۶۰ـ و در آن بین بیت‌های اول و دوم‌یك بیت فاصله است و بیت اول با «زین سبب» آغاز شده است . ۶ـ ظ : علیهم

گردانید ورسول (صلی الله علیه وآله)[1] از منبر به زیر آمد وصحابه علی را (کرم الله وجهه)[1] مبارك باد گفتند و رسول (صلی الله علیه و علی آله)[1] به خیمهٔ فاطمه در آمد؛ وآن قبه‌ای بود از ادیم سرخ زده ، فرمود تا جای نماز[2] روی به قبله انداختند[3] ومندیلی برآن افکند و دو رکعت نماز گزارد و این دعا[4] (بخواند **أَللّٰهُمَّ**)[1] **إِنِّي أَشْهَدُكَ وَ كَفٰى (بِكَ)**[1] **شَهِيداً وَ أَشْهَدُ مَلَائِكَتَكَ وَ حَمَلَةَ عَرْشِكَ وَ سُكَّانَ سَمٰوَاتِكَ وَأَرْضِكَ**[5] **وَ مَا فَوْقَهُنَّ وَ مَا تَحْتَهُنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ بِأَنَّكَ أَنْتَ اللّٰهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ** وآن مندیل‌را برمیان حضرت امیرالمؤمنین[6] بست و سه گره زد : گره اول به نام خدای و گره دویم به نام اخی جبرئیل و گره سیم به نام خود و در این معنی اشارت است به الف لام (میم)[1] چنانچه مفسران گفته‌اند الف از نام الله است ولام از نام جبرئیل است و (میم)[1] از نام محمد است (ص) پس معلوم شد که شدّی که رسول (ص) برمیان امیر بست هم شدّ الف بود وهم شدّ لام وهم شدّ میم[7] یعنی جامع همهٔ شدّها بود . پس رسول (صلی الله علیه وآله)[1] فرمود یا علی[8] تو نیز میان سلمان‌را ببند . امیر میان سلمان بست به شدّ الف و گفته‌اند در همین مجلس میان عَمروامیه و ابوذر غفاری بست[9] و بعد از آن میان باقی کمر بستگان بستند .

اگر پرسند که میان بستگان شاه کدام‌اند[10] ؟ بگوی غیر از فرزندان امیر (هفده : اول سلمان)[1] فارسی ، دویم ابوذر غفاری ، سیم عمار یاسر، چهارم مقداد اسود، پنجم حسان ثابت ، ششم ابوعبیدهٔ جراح ، هفتم جابر انصاری ، هشتم سهیل یمنی ، نهم مسلم مکی ، دهم مالك اشتر،

۱ـ م : ندارد. ۲ـ ب : جای وی ۳ـ م : بینداختند ۴ـ ب : آیت ۵ـ ب : ارضیك ۶ـ ب : میان امیر ۷ـ ب : الف بود و هم شد میم ۸ـ م : که‌یاعلی ۹ـم : امیه‌بست وازآن ابوذر غفاری ۱۰ـ م : کمربستگان شاه چندند

یازدهم داود مصری ، دوازدهم سهیل رومی[1] سیزدهم عمرو بن امیهٔ ضمری ، چهاردهم سیف یمانی[2] ، پانزدهم قنبرعلی واو در آن وقت آزاد بود ، شانزدهم جوانمرد قصاب ، هفدهم[3] ابوالمحجن .

اگر پرسند که از فرزندان امیر چند تن میان بسته بوده‌اند ؟ بگوی سه تن بودند که[4] حوالهٔ ارشاد و تکمیل بدیشان بود[5] : اول امام حسن[6] مجتبی که به رسول خدای مانند بود . دویم ابوعبدالله‌الحسین‌الشهید که پدر امامان بود . سیم محمد حنفیّه که مظهر شجاعت وسخاوت بود ؛ وچون حوالهٔ امامت به حسن و حسین و فرزندان حسین بود ،حوالهٔ میان بستن ومحفل[7] فتوت داشتن به میان بستگان رسید[8] .

اگر پرسند[9] که خلفای شاه در میان بستن چند بودند ؟ بگوی چهار : اول سلمان و او را به مداین فرستاد . دویم داود مصری واو را به مصر فرستاد . سیم سهیل رومی[1] و او را به روم فرستاد. چهارم ابوالمحجن واورا به یمن فرستاد وباقی بعضی در مدینه[10] وفات یافتند وجمعی در کوفه وبرخی در مکه؛ وسند میان بستگان به‌یکی از این چهار[11] خلیفه می‌رسد: سند اهل ماوراءالنهر وخراسان و تبرستان[12] وعراق عجم وعرب به سلمان منتهی می‌شود وسند ساکنان مصر و اسکندریه وحلب و توابع آن به داود مصری وسند اهل روم ومغرب و بعضی از لواحق آذربیجان به سهیل رومی[1] وسند اهل یمن وعدن وبربر وهندوستان تا سرحد چین به ابوالمحجن .

اگر پرسند که سند سلمانیان[13] چه گونه است ؟ بگوی هر طایفه

۱ــ ب : سمل رومی (؟) و ظاهراً مراد صهیب‌بن سنان رومی از یاران پرهیزکار رسول اکرم است . متن برطبق نسخهٔ م تصحیح شده است . ۲ــ م : سیف عامی ۳ــ م : هفتدهم ۴ــ م : بوده‌اندکه ۵ــ م : بود بگوسه تن‌بودند ۶ــ م : اول حسن ۷ــ ب : میان و محفل ۸ــم : شد . ۹ــ در «ب» جای «اگر پرسند» سفید گذاشته شده است ۱۰ــ م : در آن مدت ۱۱ــ م : ازچهار ۱۲ــ م : طبرستان ۱۳ــ م : سلیمانیان

را سند دیگر باشد بـرای آن که سلمان فارسی میان علـی انصاری بست وعلی انصاری میان اشجّ مدنی [۱] واشجّ مدنـی [۱] میان ابومسلم خراسانی بست و همچنین هر یك میان دیگری که می‌بستند تفرّع وتشعّب پدیـد می‌آمد تا بیوت واحزاب وقبایل پیدا شد چون ریاضیه وشحنه [۲] وخلـدیه ومیتویه [۳] ومسلمیه وملائیه [۴] ومانند این ؛ واین رساله شرح وبسط مجموع برنتابد . حاصل آن است که هـر میان بسته از اهل خراسان وعـراق و ماوراءالنهر که سند خود به سلمان فارسی درست می کند مردی کامل است والا در طریق او قصور است تا دانند .

نکته

سندی که ایـن فقیر دارد باز نماید تا زمـرهٔ فتوّت را دستوری باشد :

بدان که شیخ طریقت این فقیر حضـرت شیخ الاسلام قطب الانام حجة الحق علی الخلق هادی الخلق الی الحق شیخ نـور الملة و الحقیقة والدین احمدبن محمدالقاینی [۵] است قدس‌الله روحه وزاد فی غرف‌الفردوس فتوحه ؛ وپدر عهدالله جناب تقوی مناب قـدوة الزهاد واسوةالعباد درویش تاج‌الدین علی دهقان‌رحمه‌الله [۶] واستاد شدّ درویش عالی مقام نیك نام قدوة المدّاحین خلاصةالعارفین صاحب‌الفتوة ومظهرالمروة درویش جمال الدین سلمان‌بن‌العارف المادح درویش بابکا [۷] غرّا خوان ؛ وسند هر یك ازاین ها بروجهی که واقع است نموده می‌شود ؛ واما سند شیخ : ایشان را دو پیر

۱ـ ب : اشیخ بدنی (؟) م : اشبح مدنی و ظاهراً مراد اشجّ بصری‌است. نام اشج از روی سندهای منقول درکتاب الفتوه ابن‌معمار تصحیح شد . در«الاعلام» زرکلی از مردی به نام اشج کوفی (متوفی ۲۵۷ ه ق) نام برده شده است که محدث کوفه و حافظ حدیث بوده است . ۲ـ چنین است در م و ب ۳ـ م : متویه(؟)
۴ـ م : مولدیه ۵ـ ب : القاشی ۶ـ م : دهقانی رحمةالله علیه ۷ـ ب : بالکا

است ، (یکی که)[1] سند این فقیر بدان درست است خال بزرگوار ایشان شیخ (رضی‌الدین)[1] محمد روائی[2] و ایشان مرید شیخ ضیاءالدین حاجی[3] بسکرتی و او خلیفهٔ شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی و او مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرقی[4] واومرید شیخ جلال‌الدین[5] احمد جوزجانی و او مرید شیخ رضی‌الدین علی لالا و او مرید شیخ عالم قطب‌الاقطاب شیخ نجم‌الدین کبری[6] و او مرید شیخ عمّار[7] یاسر و او مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی (واو مرید شیخ وجیه‌الدین سهروردی)[1] و او مرید شیخ محمد حمویه[8] واو مرید شیخ محمد[9] اسود واومرید شیخ ممشاد دینوری واومرید سیدالطایفه شیخ جنید بغدادی واو مرید شیخ سرّی سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و اومرید سلطان خراسان ابوالحسن علی‌بن‌موسی‌الرضا و او مرید امام موسی‌الکاظم واو مرید امام جعفر صادق و اومرید امام محمد باقر و او مرید امام زین‌العابدین و او مرید امام حسین شهید و او مرید امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب (و او مرید حضرت)[1] سیدالمرسلین وخاتم‌النبیین محمد رسول الله صلی‌الله علیه وآله .

اما سند پدر عبدالله : درویش علی دهقان فرزند حضرت فصاحت شعار مدّاح اهل بیت سید مختار مولانا لطف (الله)[1] نیشابوری بود و او فرزند مولانا محیی‌الدین قمی واو فرزند مولانا خواجوی کرمانی و او فرزند (افضل‌المدّاحین تاج‌الدین مولانا حسن کاشی واو فرزند)[1] مولانا فضل‌الله الهروی[10] واو فرزند پیرمحمد بغدادی واو فرزند شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی واو فرزند شیخ شهاب‌الدین بزرگ واو فرزند (بزرگ)[1] جوانمرد عارف واو فرزندقطب‌الطریقة اسمعیل قیصری واو فرزند خلاصة

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : ردای ۳ـ ب: مرید حاجی ۴ـ م : کرتی
۵ـ م : جمال‌الدین ۶ـ م : کسری ۷ـ ب : خمار ۸ـ م : عمویه ۹ـ م : احمد ۱۰ـ م : ابهری

المشایخ محمدمانکیل واوفرزند خادم‌الفقرا داود واو فرزند شیخ‌ابوالعباس نهاوندی واو فرزند سید ابوالقاسم رمضان و او فرزند عارف‌کامل ابویعقوب طبری[۱] واو فرزند شیخ فاضل کامل سالك[۲] عثمان‌بن محمد واو فرزند شیخ اسحق نهرجوری و او فرزند شیخ المشایخ ابویعقوب سوسی[۳] واو فرزند شیخ عبدالواحدبن زید واو فرزند (ابوالنصر کمیل‌بن)[۴] زیاد و او فرزند طریق حضرت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه[۵] .

اما سند استاد شدّ : درویش (سلمان)[۴] بابکا خلف درویش کامل درویش ابوتراب سقا بود و او خلف ملجأالفقراء اخی تاج‌الدین علی و او خلف کریم الاخلاق[۶] قطب‌الدین اخی گنجه واو خلف تاج‌المعالی[۷] کمال‌الدین‌فضل‌الله‌المدینی[۸] واو خلف صاحب‌الکرامات اخی علی مبارك شیروانی واو خلف قطب‌الفتوة‌ابن‌ابوالماجد الهمدانی واو خلف سیدالکبیرمحمدبن احمدالرفاعی واو خلف[۹] خلیفة‌الاسلام عباس‌بن طاهر واو رفیق شهاب الدین یوسف‌بن‌العقارب واورفیق[۱۰] احمدبن ناصر واورفیق سید[۱۱] علی زعیم[۱۲] و او رفیق عبدالله فقیه واو رفیق سید عالم نقیب‌بن عبدالله فقیه[۱۳]و او رفیق تمیم غطفان[۱۴]واو رفیق احمدبن عروه[۱۵] واو رفیق طرف[۱۶]بن مقدام واو رفیق ابن ناصر علوی و او رفیق امیر بهرام دیلمی واو رفیق نفیس‌بـن سلیمان و او رفیق حسان‌بن ربیعةالمخزومی واورفیق نقیب‌النقباء ابی‌القرین[۱۷] الافطس و اورفیق شیخ صالح‌بن عماد واو رفیق امیر هلال‌الدین‌محمدبن شهانی و او[۱۸] رفیق ابو مسلم خراسانی‌واو مرید شیخ‌العیانی[۱۹] المدنی واو رفیق علی‌بن[۲۰]

۱ـ م : طبرسی ۲ـ ب : فاضل سالك ۳ـ م : طوسی ۴ـ م : ندارد.
۵ـ م : علی علیه‌السلام ۶ـ م : بالاخلاق ۷ـ ب : المعلی ۸ـ ب: الموسی
۹ـ م : رفیق ۱۰ـ ب : «شهاب‌الدین یوسف بن‌العقارب» را ندارد. ۱۱ـ ب: ناصرسید ۱۲ـ م : رعم (؟) ۱۳ـ ب : «فقیه» را ندارد . ۱۴ـ م : عطفان
۱۵ـ م : رفیق ابن عروه ۱۶ـ م : طوف ۱۷ـ م : ابی‌الغرین ۱۸ـ ب : محمد و او ۱۹ـ م : القبانی ۲۰ـ ب : رفیق بن

ناصر الانصاری و او رفیق سلمان فارسی واو خادم حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه‌الصلوة و السلام و او وصی حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلوات‌الله علیه وعلی جمیع الانبیاءِ والمرسلین والحمد لله رب‌العالمین .

اما سند اخبار فتوّت‌نامه : بعضی از حکایات و روایات سماع دارم از جناب مفخر الفقرا زین‌العرفا خلاصة الاخوان و نقاوة الفتیان درویش محمد علی غرّاخوان طبرسی[۱] و او روایت کرد از استاد خود سید شریف امیر حاج آملی و او روایت کرد از نقیب‌الطایفه ابومسلم قزوینی و او روایت کرد از رفیق[۲] الفقراء صاحب[۳]شاه خرقانی واو روایت کرد از اخی علی‌تونی‌و او روایت کرد ازصاحب‌الشدّة والعَلَم مداح القره[۴] سیدحمزهٔ کوچك و او روایت کرد از استاد الفتیان (عطیة بن سلمان و او)[۵] از امیر کبیر مطلع‌ملك المتعقّدین[۶] و او از شیخ نجم‌الدین زرکوب و او ازشیخ محمد ابی حفص[۷] المخزومی و او از مولانا شمس‌الدین مراغی و او از امام زین‌الدّین رفاعی[۸] به تبریز سنهٔ ٦٨٨ و او از ابوالعباس احمد ناصرالدین و او از فتی مالك بن عبدالجبّار و او از شیخ حسن شهریار برضاعة[۹] واو از پهلوان بقاء بن طباخ به کرخ و او از ابوبشر مداینی و او ازعبدالله عصفر معروف به‌خادم القوم و او از[۱۰] شیخ ابوالقاسم‌بصری و او ازملك‌النعمان[۱۱] رومی و او از بهرام دیلمی بـه خوزستان و او از قتیبهٔ[۱۲] دینی و او از شیخ حافظ کندی و او از جوانمرد طایی[۱۳] واو از حجّاج بن مالك‌المکی[۱۴] و او از حسن بصری خیرالتابعین واو ازسالم مولای خزیمه و او(هم)[۵] ازسلمان

۱ـ م : الطبرسی ۲ـ ب :آملی و او روایت‌کرد از رفیق ... ۳ـب : حاجب ۴ـ ب : الفره ۵ـ م : ندارد . ۶ـ ب : مبلغ ملك‌المعتقدی
۷ـ م : ابی‌حفظ ۸ـ ب : زمرفاعی ۹ـ ب : برضاء ۱۰ـ ب : القوم از
۱۱ـ م : التجان ۱۲ـ م: قطبهٔ ۱۳ـ ب : طاسی ۱۴ـ م : الملکی

فارسی روایت کنــد و هم حذیفهٔ یمانی و هم از ابوذر غفاری و از ســایر ملازمان امیرالمؤمنین (علی کرم‌الله وجهه)[1] تا معلوم شود این طایفه بی‌سند (نیستند اما بعضی از)[1] سند خود خبر ندارند.

۱ـ م : ندارد .

فصل هشتم

درحلوای خفیه

اگر پرسند که خفیه چه معنی دارد ؟ بگوی خفیه در لغت عرب لاك[1] چوبین را گویند و چون حلوای شدّ در چنین لاکی به‌هم می‌رسید[2] آن را به خفیه باز خواندند[3]. اگر پرسند که حلوای خفیه از چه چیز بود ؟ بگوی از روغن تازه وخرما وبکسماط واین جمله را درخفیه چنگال کردند[4] و چون شیرین بودآن را حلوا[5] گفتند وعرب هرچه شیرین باشد حلوا گوید و این حلوایی بود آتش نادیده[6] . اگر پرسند که این حلوا کی ساخته‌اند ؟ بگوی در آن وقت که رسول (صلی‌الله علیه و سلم وآله)[7] در غدیر خم بود و ذکر آن[8] کردیم که چون از منبر فرود آمد به خانهٔ (حضرت)[7] فاطمه (رضی‌الله عنها)[7] آمد و امیر را میان بست پس فرمود که خوردنی در این خانه چیست ؟ قدری نانِ (راه)[7] بود که آن را بکسماط گفتندی و پاره‌ای روغن تازه و مقداری خرمای تر . حضرت رسول

۱ــ م : لغت لاك ۲ــ ب : رسید ۳ــ ب : خوانند ۴ــ ب : کردیم

۵ــ ب : حلوای خفیه ۶ــ م : ندیده ۷ــ م : ندارد . ۸ــ ب : او

صلی‌الله علیه و سلم فره‌ود تا مجموع را[۱] در خفیهٔ بزرگ کردند وچنگال ساختند[۲] و هر یك را از میان بستگان که حاضر بودند پاره‌ای دادند وچون شاه زادگان حسن وحسین رضی‌الله‌عنهما[۳] آن جا حاضر نبودند برای ایشان قدری جدا (کردند و به سلمان سپردند)[۴] تا بدیشان رساند. سلمان آن را درقوتی[۵] کرد وبه تعظیم تمام می‌برد چرا که دست نبی و ولی بدان رسیده بود و هر جا کــه فرود آمدی آن قوتی را برسر پایه نهادی و برای حرمت برزمین ننهادی[۶].

اگر پرسند که آن مقدار حلوا که به میان بستگان دادند به وزن چند[۷] بود؟ بگوی چون هــر یك را از میان بستگان قدری حلوا دادند فرمودند که مخورید وچون قسمت تمام شد وزن کردند، هرقسمتی دوازده مثقال بود که بیست درم باشد و آنچه برای (امام)[۴] حسن و (امام)[۴]حسین علیهما السلام ذخیره[۸] کرده بودند چهل وشش‌درم برآمد. هریکی را بیست و سه درم (برسید)[۴] و درآن سه درم زیادت کــه بخش هــر یك بود رمزی بزرگ است.

اگر پرسند که آن رمز چیست؟ بگوی آن که[۹] ایشان از همه خلقان به سه چیز در پیش بودند: یکی آن[۱۰] که هیچ کس را جدّی چون جدّ ایشان نبود که فاضل‌ترین همه انبیاء ورسل بود. دیگر[۱۱] آن که هیچ کس‌را پدری چون پدر ایشان نبود که ولی خدا و وصی نفس مصطفی بود. سیم آن که هیچ کس را مادری چون مادر ایشان نبود که دختر مصطفی و جگر گوشهٔ رسول خدا بــود و از این بود کــه حضرت امیرالمؤمنین

۱ـ م: وتاآن را مجموع ۲ـ ب: کردند ۳ـ م: علیهما السلام ۴ـ م: ندارد. ۵ـ ب: قوطی ۶ـ ب: حرمت بنهادی ۷ـ م: مقدار چند ۸ـ ب: حسین ذخیره ۹ـ م: بگوکه ۱۰ـ م: اول آن ۱۱ـ م: دویم

حسین (ع) در[1] صحرای کربلا می‌فرمود : خِیَرَةُ ٱللّٰهِ مِنَ ٱلْخَلْقِ أبِي ثُمَّ أُمّی فأَنَا ٱبْنُ ٱلْخِیَرَتَیْنِ : فاطِمَةُ ٱلزَّهْراءِ أُمّی وَ أَبِي[2] و ارِثُ ٱلرُّسُلِ وَ مَوْلَی ٱلثَّقَلَیْنِ.

مَنْ لَهُ جَدٌّ کَجَدّي فِیٱلْوَریٰ اَوْکَشَیْخي فَأَنَا ٱبْنُ ٱلْعَلَمَیْنِ

۱ــ م : بودکه امیرالمؤمنین در ۲ــ ب : من خلق انی ثم امی فاما ابن طرفین فاطم‌الزهرا و امی وافی

فصل نهم

در کیفیت میان بستن

بدان که در فصول [قبل][1] مجمل میان بستن مذکور بود. در این فصل مفصل آن مسطور خواهد شد بروجهی که از استادان[2] مشاهده کرده.

چون استاد خواهد که میان کسی ببندد اول باید که مجلس سازند در مکان وسیع پاکیزه، پس فرزند طریقت در مجلس پیر و پدر عهدالله و استاد شدّ تعیین کند و نقیب فرماید که ای عزیزان[3] فلان روز در فلان موضع محفل خواهد بود. پس در آن روز در آن محفل شیخ و نقیب و برادران طریق حاضر گردند. آن گه سجادهٔ شیخ را روی به قبله باندازند[4] پس سجادهٔ شدّ را باندازند و هر دو سجاده را گوشه به گوشه (پیوسته)[5] باید و سجادهٔ (شیخ باید که بر دست راست)[5] باشد و شیخ بر سجاده بنشیند و استاد طریقت که پدر عهدالله گویند رو به روی شیخ بنشیند و دو برادر طریقت بر دست چپ پدر عهدالله بنشینند به[6] پهلوی یکدیگر و اگر شیخ

۱ــ م : این فصول ــ ب : درفصول. کلمهٔ قبل درون قلاب به‌حدس‌افزوده شده است. ۲ــ ب : که استادان ۳ــ ب : عزیز ۴ــ م : بیندازند روی به‌قبله ۵ــ م : ندارد. ۶ــ ب : در.

حاضر نباشد مصحف تمام بر روی سجادهٔ شیخ نهند و کاسهٔ آب صافی در مجلس حاضر گردانند و قدری[۱] نمك سفید پاك (که)[۲] هیچ‌چیز بـا وی آمیخته نباشد و نقیب برخیزد و آن نمك را در آب[۳] اندازد و این آیت بخواند : وَهُوَ ٱلَّذِی مَرَجَ ٱلْبَحْرَیْنِ هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَهٰذٰا مِلْحٌ أُجٰاجٌ وَجَعَلَ بَیْنَهُمٰا بَرْزَخاً وَحِجْراً مَحْجُوراً[۴]. پس چراغی که پنج فتیله داشته باشدروشن گردانند و در محل روشن کردن آیت نور : اَللّٰهُ نُورُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوٰةٍ[۵] فِیهٰا مِصْبٰاحٌ ٱلْمِصْبٰاحُ فِی زُجٰاجَةٍ ٱلزُّجٰاجَةُ کَأَنَّهٰا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبٰارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاٰ شَرْقِیَّةٍ وَلاٰ غَرْبِیَّةٍ یَکٰادُ زَیْتُهٰا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نٰارٌ نُورٌ عَلیٰ نُورٍ یَهْدِی ٱللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشٰاءُ وَیَضْرِبُ ٱللّٰهُ ٱلْأَمْثٰالَ لِلنّٰاسِ وَٱللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ[۶] و برادران که کمربسته باشند اگرهمه حاضر نتوانند شد البته دو برادر باید که حاضر باشند[۷]. پس پـدر عهدالله فرزند را[۸] به‌عهد در آوردچنانچه شرح این پیش ازاین دادیم وآیت عهد بر او[۹] خواند. آن‌گه دوازده کلمه با وی‌بگوید : اول نوبت استغفرالله. دویم آن‌که در نمازکاهلی نکنی. سیم بُخل و کبر و حسد و بدی بر[۱۰] برادران روا نداری. چهارم در امانت خیانت نکنی. پنجم انصاف بدهی. ششم انصاف‌نستانی[۱۱]. هفتم مرید باشی. هشتم مراد دهی. نهم کریم باشی. دهم این طایفه را مکرم داری. یازدهم این‌نفس‌ها را عزیز داری. دوازدهم بر ناقابل نخوانی.

پس استاد شدّ برپای خیزد وفرزند را برچپ خود نگاه دارد وهر

۱ـ ب : مجلس و قدری ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م : نمك برآب
۴ـ قرآن کریم : ۵۳/۲۵ ۵ـ ب : کمشکوة تا آخر بخواند. بقیهٔ آیت در این نسخه نیامده است . ۶ـ قرآن‌کریم : ۳۵/۲۴ ۷ـ ب : برادران‌کمر بسته همه را حاضر تواند ساخت البته دو برادر را حاضر بایدکرد . ۸ـ م : فرزند او را ۹ـ ب : آن ۱۰ـ ب : کبربر ۱۱ـ م : بستانی

دو روی به‌شیخ بایستند و بعضی گفته‌اند فرزند بردست راست می باید دراین محل ، و هر دونوع جایز است . پس دوازده امام یاد کند و به دست راست دست فرزند بگیرد چنان‌که انگشت ابهام خود بر انگشت ابهام او بنهد[۱] و به اندکی راجع دارد[۲] . پس سه بار کلمهٔ استغفار و کلمهٔ شهادت بر او خواند و به تجدید[۳] او را ازکبایر توبه دهد . پس دست چپ بر سر فرزند نهد و صفای نظرمجلس کند . پس فاتحه بخواند و تکبیر فرستد و پیران و مردان[۴] اهل شدّ و بیعت را یاد کند و علی‌حده پیر واستاد خود را ذکر به‌خیر کند[۵] . پس دست چپ از سر وی به‌کتف راست وی فرود آورد و صلوات فرستد بر رسول صلی‌الله علیه و آله و اهل بیت او . (پس فرزند را)[۶] همان‌جا بگذارد و خود سه قدم باز پس رود . پس فاتحه خواند و پای راست یك‌قدم فرا پیش نهد پس سورهٔ[۷] اخلاص بخواند وپای راست پیش نهد . (پس تکبیر بگوید وصلوات فرستد و قدم راست فراپیش نهد و به‌کنار شدّه آید و شدّه)[۶] را ازکتف خود بگرداند و به دست چپ فرود آورد و به‌وقت فرودآوردن این‌آیت بخواند : (**رَبُّ ٱلْمَشْرِقِ وَ ٱلْمَغْرِبِ لا إِلٰهَ إِلاّهُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلاً**[۸])[۶] پس شدّه‌را راست بر میان سجاده اندازد[۹] چنان‌که چون نماز بگزارد[۱۰] پیشانیش در[۱۱] میان شدّ باشد. پس شیخ بر خیزد و دو رکعت نماز شدّ بگزارد و میان بستگان در عقب (وی)[۶] به وی اقتدا کنند و نیت کنند که دو رکعت نماز شدّ می گزارم تقرب به‌خدا (و در رکعت اول)[۶] فاتحه و انا اعطیناك[۱۲] بخواند و در رکعت دویم فاتحه و قل

۱ـ م: نهد ۲ـ م :کرد ۳ـ م : تجرید ۴ـ م : فرستد و سند و پیران و مریدان ۵ـ م : ذکرالخیر گوید ۶ـم : ندارد . ۷ـ ب: فراپیش نهد یك قدم و سورهٔ ۸ـ قرآن‌کریم : ۹/۷۳ ۹ـ م : اندازند ۱۰ـ م : بگزارند ۱۱ـ م : بر ۱۲ـ قرآن‌کریم : ۱/۱۰۸

هوالله[۱] بخواند. پس سلام باز دهد و شیخ آن‌جا[۲] خطبهٔ طریقت بخواند و و اگر (نقیب هم بخواند)[۳] جایز باشد. اما اگر نقیب میان کسی بر بندد اولی آن است که دیگری بخواند و خطبهٔ طریقت به انواع است. ما از کتاب صاحب تأویلات[۴] خطبه‌ای آوردیم و آن این است: اَلْحَمْدُلِلّٰه اَلَّذِی فَضَّلَ اَلْاِنْسانَ عَلیٰ سائِرِ اَلْاَکْوانِ وَ شَرَّفَ مِنْ بَیْنِهِمْ بِشَرَفِ اَلْمَکارِمِ عُصْبَتَهُ[۵] اَلْفِتْیانِ فَزَیَّنَ نَفْسَهُمْ بِزینَتِهِ اَلْعَدْلِ وَ اَلْاِحْسانِ وَ حَتَّهُمْ[۶] مِنْ نَقیصَتِهِ اَلْجَوْرِ وَ اَلطُّغْیانِ وَ هَداهُمْ اِلیٰ مُوافَقَتِه بِنُورِ اَلْایمانِ وَ عَصَمَهُمْ عَنِ اَلْمُخالَفَتِه وَ اَلْعِصْیانِ وَ أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّااللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ شَهادَةً تَبْنی[۷] عَنِ الایقانِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اَلْمَبْعُوثُ فی اٰخِرِ اَلزَّمانِ لِتَتْمیمِ مَکارِمِ اَلْاَخْلاقِ وَ إِظْهارِ دینِ اَلْحَقِّ عَلیٰ سائِرِ اَلْاَدْیانِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِه وَ أَصْحابِهِ وَ خُلَفائِهِ وَ نُقَبائِهِ وَ اَلَّذینَ اَتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسانٍ[۸] خُصُوصاً عَلِیٍّ الوَلِیِّ اَلْاَظْهَرِ وَ اَلْمُجْتَبیٰ اَلْاَطْهَرِ وَ اَلشَّهیدِ اَلْاَشْهَرِ وَ اَلْعابِدِ اَلْاَزْهَرِ وَ اَلْباقِرِ اَلْاَجْرِ وَ اَلصّادِقِ[۹] اَلْاَکْبَرِ وَ اَلْکاظِمِ اَلْاَذْوَرِ وَ اَلرِّضا اَلْاَبْهَرِ وَ اَلتَّقِیِّ اَلْاَتْقیٰ وَ اَلنَّقِیِّ اَلْاَنْقیٰ وَ اَلزَّکِیِّ اَلْاَزْکیٰ وَ حُجَّتِه اللّٰهِ عَلیٰ أَهْلِ اَلْاَرْضِ وَ اَلسَّمآءِ صاحِبِ اَلزَّمانِ وَ قاطِعِ اَلْبُرْهانِ. إِعْلَمُوا رَحِمَکُمُ اللّٰهُ أَنَّ اَلْفُتُوَّةَ مِنْ خَصایِصِ اَلْاَخْیارِ وَ فَضایِلِ اَلْاَبْرارِ وَ اَلشَّدِّ وَ اَلْبَیْعَتِه لِتَکْمیلِ مَراسِمِ اَلطَّریقِ وَ تَمْهیدِ قَواعِدِ اَلتَّحْقیقِ وَ اَلْاَصْلُ فِی اَلطَّریقَتِه اَلتَّقْویٰ کَما قالَ جَلَّ وَ عَلا: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقاتِه وَ لا تَمُوتُنَّ إِلّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ[۱۰] وَ اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّٰهِ[۱۱] فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ[۱۲] وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ[۱۳] إِنَّما

۱ـ قرآن کریم: ۱/۱۱۲ ۲ـ م: این‌جا ۳ـ م: ندارد. ۴ـ م: تأولات ۵ـ ب: عصیت ۶ـ ب: جهنهم ـ م: حتنهم ۷ـ ب: یبنی ۸ـ قرآن کریم: ۱۰۰/۹ ۹ـ ب، م: وصادق ـ تصحیح قیاسی ۱۰ـ قرآن کریم: ۱۰۲/۳ ۱۱ـ قرآن کریم: ۱۰۳/۳ ۱۲ـ قرآن کریم: ۴۰/۴۲ ۱۳ـ قران کریم: ۱۳۴/۳

اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ[۱] أَقُولُ قَوْلِي هٰذا و أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لِي وَلَكُمْ أَجْمَعِينَ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ[۲] اَلْجَوادُ الْكَرِيمُ و هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ.

پس دست برآرد و این دعا برخواند: أَللّٰهُمَّ إِنّا نَسأَلُكَ كَما مَنَنْتَ عَلَيْنا و جَعَلْتَنا مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ خَصَّصْتَهُمْ بِسِرِّكَ و حِمايَتِكَ[۳] (و تَتْمِيمِ رَحْمَتِكَ)[۴] وَ عِنايَتِكَ أَنْ تَجْعَلَنا مِمَّنْ يَقِفُ عِنْدَ[۵] أَوامِرِ الْفُتُوَّةِ و الطَّرِيقَةِ و يُوفِي بِعُهُودِ الشَّدِّ و الْبَيْعَةِ و الْحَقِيقَةِ و يَسْتَضِيُ بِنُورِ جَواهِرِها و يَسْتَبْصِرُ بِغَوامِضِ بَصائِرِها و تُغْنِينِي بِمَفاخِرِ ذَخائِرِها. أَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا مِنَ الَّذِينَ سَلَكُوا[۶] الطَّرِيقَ إِلَيْكَ فَلَمْ يَعْدِلُوا و اعْتَمَدُوا عَلَيْكَ فِي الْوُصُولِ حَتّىٰ وَصَلُوا فَرَوِيَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ شَرابِ مَحَبَّتِكَ و انِسَتْ نُفُوسُهُمْ بِنَفايِسِ مَعْرِفَتِكَ فَصَلِّ اللّٰهُمَّ عَلىٰ سَيِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ.

خطبهٔ دیگر مختصر که (حضرات)[۴] سادات (عظام)[۴] نجف و کربلا ادام الله ظلالهم می‌خوانند و این دوازده کلمه است که شدّ سیرت گویند و ذکر آن[۷] گذشت و این از امام جعفر صادق (ع) منقول است: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ و احِداً أَحَداً صَمَداً لَمْ يَتَّخِذْ صاحِبَةً و لا وَلَداً[۸] وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ و رَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ و لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ[۹] و أَشْهَدُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ و إِمامَ الْمُتَّقِينَ و قائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ أَسَدَ اللّٰهِ الْغالِبِ عَلِيَّ ابْنَ أَبِي طالِبٍ وَلِيُّهُ و مَنْ بَعْدَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (الْحَسَنُ و الْحُسَيْنُ و إِمامُ)[۴] زَيْنُ الْعابِدِينَ و إِمامُ مُحَمَّدٌ الْباقِرُ[۱۰] وَ إِمامُ جَعْفَرُ الصّادِقُ[۱۰] و إِمامُ مُوسَى الْكاظِمُ و إِمامُ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضا و إِمامُ مُحَمَّدٌ التَّقِيُّ و إِمامُ عَلِيٌّ النَّقِيُّ و إِمامُ حَسَنُ الْعَسْكَرِيُّ و إِمامُ مُحَمَّدٌ الْمَهْدِيُّ

۱ـ قرآن کریم: ۱۰/۴۹ ۲ـ قرآن کریم: ۹۸/۱۲ ۳ـ ب: هماتيك ۴ـ م: ندارد. ۵ـ م: عنده ۶ـ ب: سلوك ۷ـ م: دیگران ۸ـ صاحبة ...: قرآن کریم: ۳/۷۲ ۹ـ بالهدى ...: قرآن کریم: ۳۳/۹ ۱۰ـ م و ب: باقر، صادق. تصحیح متن قیاسی است.

صَاحِبُ ٱلزَّمَانِ صَلَوٰاتُ ٱللّٰهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ[۱] بِهِمْ أَتَوَلَّىٰ وَ مِنْ أَعْدٰائِهِمْ أَتَبَرَّأُ .

پس چون خطبه خوانده شود ارکانی که در فتوّت‌نامه مذکور است بخوانند و بر فرزند حجت گیرند سه بار ؛ آن گاه استاد شدّ برخیزد و هر دو دست به زیر شدّ بر آورد اول دست راست وچهار انگشت در زیر شدّ آورد و انگشت ابهام زیر شدّ دارد . پس از روی سجاده بردارد و این دعا بخواند : فَاعْفُ عَنّٰا وَ ٱغْفِرْ لَنٰا وَ ٱرْحَمْنٰا أَنْتَ مَوْلٰانٰا[۲] پس بوسه برمیان شدّ دهد وبر کتف خود اندازد. پس‌روی به قبله بایستد چنانچه هر دو انگشت ابهام پای بر کنار سجاده باشد . ودر این محل البته فرزند را بردست چپ (خود بدارد تا شدّ)[۳]راست تواند رسانید وباز شدّ را[۴] از گردن خود به دست راست فرود آورد (ودر محل فرود آوردن)[۳] همان آیت رب‌المشرق والمغرب[۵] بخواند وشدّ باز بر سجاده اندازد . پس[۶] دست چپ بلند دارد (وپیش بردارد ودر برگرفتن دست راسترا پیش برد ومیان شدّرا بگیرد)[۳] وبر گردن فرزند اندازد چنانچه هردو سرشدّ در پیش میان وی به هم رسد وهمان دعا که حضرت رسول صلی‌الله (علیه وآله)[۳] برخوانده است که أَللّٰهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ تمام بخواند وشدّ را حمل دهد وبه سه کرّت به میان فرزند رساند : اول به دست راست (خود)[۳] فرود آورد و بگوید : یا حی یا قیوم پس به دست چپ فرود آورد وبگوید : يٰا ذَاٱلْجَلٰالِ وَ ٱلْإِكْرٰامِ وسیم بار[۷] به میان فرزند رساند وبگوید : یاهو یا من هو یامن لااله‌الا هو. پس قنوت[۸] حضرت امام جعفر صادق (رضی‌الله عنه)[۳]بخواند : لٰاإِلٰهَ إِلاَّ ٱللّٰهُ

۱ـ م : علیه وآله وسلم و اجمعین و الله اعلم . ب : «علیه» راندارد .
۲ـ قرآن کریم : ۲۸۶/۲ ۳ـ م : ندارد . ۴ـ ب : شده راکه ۵ـ قرآن کریم : ۹/۷۳ ۶ـ ب : وپس ۷ـ ب : باز ۸ـ م : دعای فتوت

اَلْحَلِیمُ اَلْکَرِیمُ لاإِلٰهَ إِلاَّ اَللّٰهُ اَلْعَلِیُّ اَلْعَظِیمُ[1] سُبْحَانَ اَللّٰهِ رَبِّ اَلسَّمٰوٰاتِ اَلسَّبْعِ وَ رَبِّ اَلْأَرَضِینَ اَلسَّبْعِ وَ مٰافِیهِنَّ[2] وَ مٰا فَوْقَهُنَّ وَ مٰا (تَحْتَهُنَّ وَ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِیمِ)[3] وَ سَلاٰمٌ عَلَی اَلْمُرْسَلِینَ وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِینَ. پس سه گره بر شدّ[4] زند اگر تحتانی باشد واگر فوقانی، وهمه اقسام شدّ که هست ادای برداشتن وبیفکندن او همین است . آن گه سخنی کـه باید گفت در گوش فرزند بگوید . پس آب و نمك را به حاضران چشاند واگر حلوا باشد به شرط برساند . پس بعد از سه روز فرزنـد زنده[5] را بـه نظر استاد آورد واستاد گره از میان وی بگشاید و گوید : بستم[6] میان این فرزند به بقا و گشادم به فنا . پس این دعا بخواند : رَبَّنٰا وَ لاٰتَحْمِلْ عَلَیْنٰا إِصْراً کَمٰا حَمَلْتَهُ عَلَی اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِنٰا.رَبَّنٰا وَلاٰتُحَمِّلْنٰا مٰالاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ[7].پس شدّرا بر گردن فرزند اندازد و گفته‌اند که در وقت گره زدن این آیت بخواند : یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اَصْبِرُوا (وَصٰابِرُوا)[3] وَ رٰابِطُوا وَاَتَّقُوا اَللّٰهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ[8] ودر وقت گشادن این آیت : رَبَّنَا اَفْتَحْ بَیْنَنٰا وَبَیْنَ قَوْمِنٰا (بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ)[3] خَیْرُ اَلْفٰاتِحِینَ[9] . پس اگر درمحفل خواهند که (حلوا)[3] بسازند دو نوع است: یکی حلوای آتشین که به همه کس رسانند . دویّم حلوای بی‌آتش . اوّل را حلوای برّانی[10] و حلوای عام[11] گویند و دویم را حلوای خفیه وحلوای خاص . امّا حلوای خاص را باید که نقیب بی‌آتش در پیش شیخ سازد به همان طریق کـه در نظر حضرت رسالت پناه[12] (صلی‌الله علیه وآله وسلم)[3] ساخته‌اند ، وباآتش[13] نیز جایزداشته‌اند ؛ اما بی‌خرما و(بی)[3] نان نمی‌شاید

۱ـ در نسخهٔ م این جمله را اضافه دارد : لااله الاالله الرؤف الرحیم
۲ـ م : بینهن ۳ـ م : ندارد . ۴ـ ب : شده ۵ـ چنین است در هر دو نسخه (؟) ۶ـ م : که بستم ۷ـ قرآن کریم : ۲۸۶/۲ ۸ـ قرآن کریم : ۲۰۰/۳ ۹ـ قرآن کریم : ۸۹/۷ ۱۰ـ م : برای آنکه (؟) ۱۱ـ م : عالم
۱۲ـ ب : رسالت ۱۳ـ م : بی‌آتش

و درمحل[۱] دست‌در وی مالیدن این دعا بخواند: **أَللّٰهُمَّ أَذِقْنٰا حَلٰاوَةَ ٱلْأِیمٰانِ وَلٰاتُذِقْنٰا مَرٰارَةَ ٱلْحِرْمٰانِ** . پس آن حلوا را میزان گیرد[۲] به همان نوع که گذشت و هر دو حلوا را یك جا جمع کند و در مجلس بگرداند آن را کــه ناهی[۳] باشد واز طایفهٔ خارج ، او را حلوای آتشین دهد و آن را که میان بسته بود سؤالی که به میان قوم[۴] هست و زبان به زبان می گویند و در[۵] کتب نمی‌نویسند از او پرسد[۶] . اگر جواب به[۷] صواب دهد او[۸] را از حلوای خاص به مقدار معین که میزان او است دهد[۹] واگر جواب نتواند گفت از (حلوای عام به وی دهد وچنان)[۱۰] کند که در میان طایفه منفعل نگردد[۱۱] که او را انفعالی که در نفس اوست بس باشد .

مفصل احوال شَدّ همین بود که مذکور شد ، وهیچ کس به‌درستی و راستی[۱۲] باز نمی‌نماید بلکه به صد پرده می‌پوشند تا فرزند خدمت کند و به مرور (خود آن‌ها)[۱۰] بدو رسانند این زمان (معنی هر)[۱۰] فعلی که یاد کرده شد با خرده‌هــای دیگر متفرقــه[۱۳] در فصل آینده یاد می کنیم[۱۴] **بِتَوْفِیقِ ٱللّٰهِ تَعٰالیٰ وَهُوَ وَلِیُّ ٱلتَّوْفِیقِ** .

۱ــ م : در وقت ۲ــ ب : کرده ۳ــ م : ناشی ۴ــ ب : که سؤالی به کسان قوم ۵ــ ب : به‌زبان ودر ۶ــ ب : بپرسند ۷ــ ب : با ۸ــ ب: آن ۹ــ م : بدهد ۱۰ــ م : ندارد . ۱۱ــ م : نکند که ... منفعل گردد ۱۲ــ م : بدین راستی ودرستی ۱۳ــ ب : یاخورده‌ها وذکرمتفرقه ۱۴ــ ب : می کنند

فصل دهم

در معانی وفواید متفرقه که تعلق به شدّ دارد

اگر پرسند که دو سجاده انداختن‌را معنی چیست ؟ بگوی اول اشارت به‌تعظیم مرتبهٔ نبوت است. دویم عبارت است از تکریم منصب‌ولایت. یعنی هر که نبی و ولی را نشناسد کار او تمام نیست و گفته‌اند یکی اشارت به شریعت است و یکی به طـریقت . معنی آن است که هر که خـواهد (که)[1] اهل شدّ باشد ظاهرش به شریعت آراسته باید[2] وباطنش به‌طریقت.

اگر پرسند کـه شیخ و پـدر عهدالله چرا می‌باید که در محفل بـاشند؟ بگوی برای آن کـه (شیخ به جای قاضی است و)[1] پدر عهدالله به مثابهٔ وکیل .

اگر پرسند که چرا کم تر از دو برادر طریق نمی‌شاید ؟ بگوی برای‌آن که ایشان به مثابهٔ دو گواهند براقرار فرزند و گواه براقـرار از دو کم‌تر نمی‌باید .

اگر پرسند که چون شیخ نباشد چرا مصحف برسجادهٔ وی می‌ـ نهند[3] ؟ بگوی برای آن که شیخ برسجادهٔ شریعت می‌نشیند به‌جای حضرت

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : باشد ۳ـ ب : می‌نهد

رسالت[۱] است (صلی‌الله علیه و آله)[۲] چنانچه در احادیث وارد است **اَلشَّیْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ**. پس چون شیخ نباشد کلام‌الله که اصل شریعت است باید که آن‌جا حاضر باشد تا مرتبهٔ نبوت خالی نباشد[۳].

اگر پرسند که معنی آب و نمك که در مجلس حاضر می کنند چیست؟ بگوی اشارت بدان که اهل طریق باید که چون آب صافی وروشن دل باشند وحق نمك یکدیگر رعایت کنند تا چون آب و نمك در همه‌جا[۴] راه داشته باشند.

اگر پرسند که معنی چراغ پنج فتیله چیست؟ بگوی اشارت است بدان که چراغ دل به[۵] محبت پنج تن آل عبا بر باید[۶] افروخت تا عالم وجود بدان روشن گردد[۷] و گفته‌اند اشارت به قصهٔ موسی است وشب وادی أیمن وآن که پنج انگشت موسی (علیه‌السلام)[۲] چون چراغ تابان شد چنانچه خدای (تعالی می‌فرماید)[۲]: **وَ اَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ**[۸] ومعنی این اشارت آن باشد که‌هر که قدم درراه طلب نهدچون موسی علیه‌السلام زود[۹] مقصود به دست وی در آید.

اگر پرسند که فرزند را چرا بردست راست[۱۰] جای دهند در وقت میان بستن؟ بگوی آن که به راستی خوی کند وداند که میان به راستی باید بست نه به بازی.

اگر پرسند که چرا بر دست چپ نیز می‌دارند وآن اشارت به چیست؟ بگوی اشارت بدان است که می‌باید که هر کاری[۱۱] که فرزند کند به دل کند که دل بر[۱۲] جانب چپ می‌باشد[۱۳].

۱ـ م : مصطفی ۲ـ م : ندارد. ۳ـ م : نبود ۴ـ ب : نمك همه جا ۵ـ م : به چراغ دل که ۶ـ م : بباید ۷ـ م : برآن روشن کرد ۸ـ قرآن کریم : ۱۲/۲۷ ۹ـ م : رود ۱۰ـ ب : چپ ۱۱ـ ب : که‌کاری ۱۲ـ م : در ۱۳ـ م : است

اگر پرسند که سه قدم که استاد ازسر شدّ[۱] دور شده چه معنی دارد؟ بگوی اشارت است بدان که یك قدم برسر نفس وهوا نهادم ویکی برسر شیطان لعین ویکی برسر دنیای دون وتا کسی[۲] این سه چیزرا پایمال نکند دست به شدّ نتواند رسانید .

اگر پرسند که سه قدم که[۳] پیش می آیند اشارت به چیست؟ بگوی به شریعت وطریقت و حقیقت که صاحب شدّ باید که از این سه مرتبه با خبر باشد .

اگر پرسند که دو رکعت نماز که می گزارند چه نمازی است؟ بگوی نمازی است (که حضرت)[۴] رسول صلی الله علیه و آله[۵] گزارده در وقت میان بستن (امیر و)[۴] گفته اند شکر وضو است برای آن که بی وضو دست به شدّ نباید[۶] کرد و چون وضو سازند نماز باید گزارد چرا که[۷] حضرت رسول صلی الله علیه و آله[۸] فرمود که هر که حدث کند و وضو نسازد بر من جفا کرده باشد وهر که وضو سازد ونماز نگزارد برمن جفا کرده باشد .

اگر پرسند که شدّرا چرا دوبار اندازند؟ بگوی یك بار اشارت است به فیض نبوت . دویم اشارت است به لفظ[۹] ولایت . اول بار که[۱۰] سجاده افکندند[۱۱] از انوار شریعت بهره گرفت و دویم بار که به روی سجاده انداختند از آثار طریقت بهره[۱۲] یافت تاهم برکت شریعت وهم یمن طریقت به فرزند رسد .

اگر پرسند که سخنی که در گوش فرزند می گویند کدام است؟ بگوی سه نفس است که استاد به فرزند می گوید ، چنانچه پیر هم سه

۱ـ ب : شده ـ م : مرشد ۲ـ م و ب : کسی که . تصحیح قیاسی
۳ـ ب : «که» ندارد . ۴ـ م : ندارد . ۵ـ م : علیه السلام ۶ـ م : نشاید
۷ـ م : چنانچه ۸ـ م : حضرت رسالت (ص) ۹ـ م : لطف ۱۰ـ ب : اول که ۱۱ـ م : انداختند ۱۲ـ م : حظ

نفس می‌گوید و آن را[۱] ذکـر کردیم . اما نفس های استاد ایـن است : برخیز به خدمت و بنشین به حرمت و بگوی به حکمت .

اگر پرسند که کلماتی که استاد در وقت میان بستن بر شاگرد می‌خواند چند است ؟ بگوی دوازده .

اگر پرسند که آن دوازده[۲] کـدام است ؟ بگوی اول تـولا به دوستان خدا . دویم تبرا از دشمنان خدا . سیم امر معروف . چهارم (نهی منکر .)[۳] پنجم عدل کردن . ششم دست از حسد برداشتن[۴]. هفتم شـرایط فتوت (دانستن و)[۳] به جای آوردن . هشتم جوانمردی کردن . نهم با پیر مرید بودن . دهم مرید را[۵] پیر بودن . یازدهم غالب‌را نازل بـودن . دوازدهم نازل‌را غالب شدن .

اگرپرسند که بستن‌و گشادن شدّ اشارت به چیست ؟ بگوی اشارت است به آن که در طریق چند چیز بستنی است وچند گشادنی .

اگر پرسند که بستنی چند است و گشادنی چند ؟ بگوی دوازده چیز بستنی است وچهارده چیز گشادنی .

اگر پرسند که بستنی‌ها کدام است ؟ بگوی اول بستن چشم از نظر حرام و نادیدنی‌ها .

دویم بستن گوش از ناشنیدنی‌ها .

سیم بستن زبان از ناگفتنی ها .

چهارم بستن فکر از غیر .

پنجم بستن سینه از حسد و کینه .

ششم بستن دل از شك وشرك .

هفتم بستن دست از آزار خلق واز ناگرفتنی‌ها .

۱ـ م : سه‌نفس‌پیررا ۲ـ م : دوازده کلمه ۳ـ م : ندارد. ۴ـ م : بداشتن ۵ـ م : پیر را

هشتم بستن حلق از لقمهٔ حرام وناخوردنی‌ها .
نهم بستن بند فتوت از زنا ونا کردنی‌ها .
دهم بستن پای از مواضع تهمت و نارفتنی‌ها[۱] .
(یازدهم بستن خاطر)[۲] از فکرهای بیهوده .
دوازدهم بستن راه بخل وطمع .
اگر پرسند که گشادنی ها کدام است؟ بگوی اول گشادن در به روی[۳] مهمان .
دویم گشادن بند سفره برای گرسنگان .
سیم گشادن پیشانی برای ملاقات مردمان .
چهارم گشادن چشم به دیدار پیران ومریدان .
پنجم گشادن گوش به سخن استادان وعارفان .
ششم گشادن زبان به ذکر حضرت سبحان[۴] .
هفتم گشادن دست به شفقت[۵] واحسان .
هشتم گشادن سینه به محبت مردمان[۶] .
نهم گشادن دل به عشق الهی .
دهم گشادن در فکر به حقایق اشیاء کماهی .
یازدهم گشادن قدم به کارهای خیر وصواب .
دوازدهم گشادن خاطر به نکته های اولوا الالباب .
سیزدهم گشادن در اخلاق به نیکویی .
چهاردهم گشادن راه سخاوت[۷] ودل جویی .
اگر پرسند که پدر میان تو به‌چه بست؟ بگوی این سخن مغلطه

۱ـ ب : موضع نارفتنی‌ها ۲ـ م: ندارد. ۳ـ م : درخانه‌برای ۴ـ م: حق سبحانه‌وتعالی ۵ـ م : دست شفقت ۶ـ م : مؤمنان ۷ـ م : کرم‌وسخاوت

است ومغلطه در سخن روا نیست . پدر میان نبندد وپدر عهدالله خـواند[۱] واستاد میان بندد .

اگر پرسند که استاد میان تو به چه بست ؟ بگوی به شـدّ شاه وتلقین مردان .

اگر پرسند که میان تو واستاد چه نشان است ؟ بگوی دو حرف که زبان خاصان گوید و گوش خاصان شنود وآن سر برمَلا[۲] (نگـویند ونشنوند)[۳] .

اگر پرسند که میان به چند چیز باید بست ؟ بگوی به سه چیز که سه گره اشارت به آن است : اول عهد. دویم بیعت. سیم وصیت .

اگر پرسند که هر یك[۴] از عهد و بیعت و وصیت تعلـق[۵] به که دارد ؟ بگوی عهد از آن خداست وبیعت از آن شاه مردان است و وصیت از آن پیر وپدر عهدالله[۶] است .

اگر پرسند که در[۷] میان بستن چیست ؟ بگوی تقوی و پرهیزـ گاری .

اگرپرسند که حقیقت شدّ چیست ؟ بگوی افعال است نه اقوال .

اگر پرسند که شرط میان شاگرد و استاد[۸] . (شدّ)[۳] چیست ؟ بگوی آن که هزار ویك روز خدمت استاد کند وبی اجازت او از خدمت غافل نشود .

اگر پرسند که هزار ویك اشارت به چه چیز است ؟ بگوی اشارت بدان است که خدای‌را هزار ویك نام است . هر روز که شاگرد خدمت به صدق کند از یك نام الهی فیض بدو می‌رسد تا هـزار ویك روز[۹] فیض

۱ـ ب : عهد خواند ۲ـ م : برسرملا ۳ـ م : ندارد . ۴ـ ب : یکی ۵ـ ب : بیعت تعلق ۶ـ ب : پیر عهدالله ۷ـ م : که مهر ۸ـ ب : استاد وشاگرد ۹ـ ب : روز را

هزار ویك نام بیابد .

اگر پرسند که مراد از میان بستن چیست ؟ (بگوی پیش برد .

اگر پرسند که پیش برد چیست ؟)[۱] بگوی سه چیز است : اول سلام ، دویم طعام ، سیم کلام .

اگر پرسند که ایمان شدّ چیست؟ بگوی آمنا وصدقنا .

اگر پرسند که آیت میان بستن (مفردان کدام است ؟)[۱] بگوی :
وَ ٱصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللّٰهِ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ ۞ إِنَّ ٱللّٰهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا وَ ٱلَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ[۲].

اگر پرسند که آیت میان بستن نازلان کدام است؟ بگوی :**وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ ٱللّٰهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ ٱللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً**[۳].

اگر پرسند که معنی این نفس چیست که تا یکی نبود دو[۴] نگردد وتا دو نبود سه نشاید ؟ بگوی معنی این سخن آن است که تا پیر نبود پدر عهدالله نشاید[۵] ؛ وتا پیر وپدر عهدالله نبود استاد شدّ نتوان گرفت .

اگر پرسند که سه نفس اصل کدام است ؟ بگوی آن سه نفس [است که کلان وقتی که مرید را روان کنند باوی گویند ویکی فرض است ویکی سنت ویکی شرط .

اگرپرسند که هریکی کدام است؟ بگوی که فرض آن است که ظاهر وباطن خودرا پاك دارد ؛ وسنت آن است که حرمت برادران به جای آرد ؛ وشرط آن است که پیررا قبله داند .

۱ــ م : ندارد . ۲ــ قرآن کریم : ۱۶/ ۱۲۷-۱۲۸ ۳ــ قرآن کریم: ۳/۶۵ ۴ــ م : ده ۵ــ م : نشاید گرفت

اگر پرسند که پیر ومرید سه نفس می گویند واستاد به شاگرد سه نفس می گوید وپدر عهدالله به فرزند چند نفس می گوید ؟ بگوی همه سه نفس : اول آن] [1] که چون به غالب رسی صامت [2] باش وچون به نازل (رسی ناطق باش) [3] وچون بمساوی رسی مشفق باش .

اگر پرسند که معنی این سخنان چیست ؟ بگوی آن که چون کسی [4] به کسی رسد که از او غالب‌تر است باید که باوی به طریق ادب زندگانی کند [5] وخاموش باشد تا از وی فایده [6] گیرد ؛ وچون به کسی رسد که از او فروتر باشد به سخنان حق گویا گردد وبه خلق وکرم زندگانی نماید تا بدان [7] کس فایده رساند وچون به کسی رسد که با [8] او برابر باشد طریق شفقت ومرحمت فرو نگذارد [9] .

اگر پرسند که برادر گرفتن طریق [10] از که مانده است ؟ بگوی از حضرت‌رسالت پناه [11] (صلی‌الله‌علیه وسلم) [3] که‌در [12] سال‌اول ازهجرت میان‌نود تن و گفته‌اند سیصد تن از اهل مکه ومدینه از [13] مهاجر وانصار عقد اخوت بست وفرمود تا هردو تن از ایشان یکدیگررا برادر [14] می گرفتند وحضرت امیرالمؤمنین علی‌را با هیچ کس برادری نفرمود [15] وحضرت امیر بیرون آمد وبه حجرهٔ فاطمه علیها السلام رفت (و می گریست . فاطمه) [3] او را گریان دید گفت یا ابن عم چرا می گریی ؟ حضرت امیر گفت یا سیدة النساء پدرت میان هر دو تن از اصحاب برادری داد ومرا لایق آن ندید که (با) [3] هیچ کس برادری دهد . چگونه نگریم ؟ فاطمه فرمود که پدرم‌را

۱ــ ب : آن سه نفس اول آن ..... و در میانهٔقلاب چند سطر از نسخهٔ ب ساقط شده است که از روی نسخهٔ م نقل شد . ۲ــ ب : صائب ۳ــ م : ندارد . ۴ــ ب : که‌کسی ۵ــ ب : نماید ۶ــ ب : تا فایده ۷ــ ب : بدین ۸ــ ب: رسد با ۹ــ م : نگذاری ۱۰ــ ب : برادر طریق ۱۱ــ ب : رسالت ۱۲ــ ب : از ۱۳ــ ب : «از» ندارد . ۱۴ــ م : برادری ۱۵ــ م : علی علیه‌السلام با هیچ‌کس برادری ندارد

درآن حکمتی بوده باشد واین صورت استخفاف به تو ناشدنی است وایشان[1] در این سخن بودند که حضرت رسالت پناه محمدی صلی‌الله علیه و آله وسلم[2] در آمد وچون آن[3] حال مشاهده کرد و[4] آن مقال استماع نمود فرمود که: یَاعَلِیُّ وَ اللّٰهِ مَا[5] اَدَّخَرْتُكَ إِلَّا لِنَفْسِی. به‌حق خدای که ترا ذخیره نکردم الا برای خود ؛ أنت اخی فی‌الدنیا والاخرة. تو برادر منی‌در دنیا و در آخرت و فردای قیامت منبری بنهند از برای من در زیر عرش ومن آن[6] جا قرار گیرم و برراست من منبری بنهند و ابراهیم خلیل بر وی‌نشیند وبرچپ من منبری بنهند وتو برآن‌جا نشینی[7] ومنادی ندا می کند[8] که ای محمد نِعْمَ الْأَبُ أَبُوكَ إِبْرَاهِیمُ. نیك پدری است پدر تو ابراهیم وَ نِعْمَ الْأَخُ أَخُوكَ عَلِیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ونیك‌برادری[9] است (برادر تو علی . پس به حکم این)[10] نقل معلوم شد که برادر گرفتن ازحضرت رسول (صلی‌الله علیه وآله)[10] مانده .

این بود آنچه در باب شدّ و بیعت بدین فقیر رسیده است و دیگر سخنان‌نیز هست ، اما آنچه به صحت پیوسته بود ذکر کردیم وباقی در این کتاب نیاوردیم والله اعلم .

۱ـ ب: استحقاق نباشد نیت تو ایشان ـ تصحیح قیاسی ۲ـ ب : رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله ۳ـ م : این ۴ـ ب: مشاهده‌و ۵ـ ب : یاعلی‌ما ۶ـ م : برآن ۷ـ ب : باشی ۸ـ م : ندا می‌کند منادی ۹ـ م : برادر ۱۰ـ م : ندارد .

باب چهارم

در بیان خرقه و سایر لباس های اهل
فقر وپوشیدن وپوشانیدن آن ورسانیدن
خرقه به مریدان وشرایط آن و آداب
وارکان آن واین باب یازده فصل است.

فصل اول

در بیان خرقه

بدان که شعار درویشان پوشیدن مرقّعه وخرقه است ولبس چنین لباس‌ها[۱] از شستن مقتدی[۲] این خرقه. اهل صفا به پوشیدن خرقه از کونین مجرد شوند واز مألوفات منقطع گردند؛ ومغروران بدان از حق محجوب[۳] شوند واز صلاح باز مانند. پس خرقه بعضی[۴] را عطا باشد وبعضی را غِطا بود.

اگر پرسند که خرقه چه معنی دارد؟ بگوی از روی لغت خرقه پاره‌را گویند از جامه واز راه (اصطلاح جامه‌ای را گویند که)[۵] اهل فقر پوشند وسوراخ داشته باشد وچون اکثر جامه های ایشان کهنه وسوراخ شده باشد آن‌را خرقه گویند[۶].

اگر پرسند که خرقه را از چه گرفته‌اند؟ بگوی از خرق، و خرق پاره کردن باشد. پس صاحب خرقه باید که رشتهٔ تعلق از جمیع

۱ـ ب: لیس حسین لباسها ـ و عبارت در هر دو نسخه مغشوش است.
۲ـ ب: معتدی. م: مقتدای ـ تصحیح قیاسی. ۳ـ م: محجور ۴ـ م: جمعی
۵ـ م: ندارد. ۶ـ ب: گفتند

علایق پاره کند و لباس نام و ناموس و زینت و رعنایی را منخرق سازد تا او[۱] را پوشیدن خرقه زیبد. و گفته‌اند[۲] این نام‌را از خَرق گرفته‌اند و آن بیابان فراخ و هموار[۳] است یعنی‌صاحب این جامه در بادیهٔ بی‌نهایت عشق سلوک[۴] می‌نماید وبیابان مجاهدت را به قدم ریاضت به‌سر می‌برد؛ و گویند از خِرق[۵] گرفته‌اند و آن مرد بزرگوار سخی باشد. معنی سخن آن‌است که چون کسی خرقه پوشد باید که خود را بزرگوار دارد . یعنی به شومی طمع خود را خوار نسازد[۶] و سخاوت شعار خود دارد[۷] ؛ و بعضی گویندان اسم را از خرقه گرفته‌اند و آن سوراخ نرمهٔ گوش است که حلقه در وی کنند . پس صاحب خرقه باید که حلقه بگوش مردان باشد . یعنی هرچه فرمایند به سمع دل بشنود ؛ و گویند این اسم[۸] را از خرقه گرفته‌اند و آن روزنی باشد در خانه ، و مقصود سخن آن است که از بوستان غیب درخانهٔ دل باید که روزنی کرده باشد[۹] و پیوسته دیده بر آن روزن نهاده[۱۰] تا نسیمی که از آن گلشن برسد آن را به‌شامّهٔ[۱۱] روح استشمام[۱۲] کند تا[۱۳] به سِرّ این حدیث کار کرده باشد که : **إنَّ لِرَبِّكُمْ فِی أَیّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحاتٍ[۱۴] أَلا فَتَعَرَّضُوا لَها**[۱۵] .

۱ـ ب : آن ۲ـ ب : که گفته‌اند ۳ـ ب : همواره ۴ـ ب : صاحب این بی‌نهایت عشق و سلوک ـ م : صاحب این خانه ... تصحیح متن و تبدیل خانه به‌جامه قیاسی است . ۵ـ ب : خرقه ۶ـ م : ندارد ۷ـ م : سازد ۸ـ م : نام ۹ـ ب : وآن را از بوستان غیب در خانهٔ دل کرده باشد ۱۰ـ ب : دیده به روزنه نهاده باشد ۱۱ـ م : به‌نشانهٔ ۱۲ـ ب : استنشاق ۱۳ـ م : یا ۱۴ـ ب : ایامکم دهرکم نفحاتکم ۱۵ـبرای دیدن روایت‌های دیگراین حدیث و منابع آن رجوع کنید به‌احادیث مثنوی / ۲۰

فصل دویم

در بیان (خرقه پوشیدن

اگر پرسند)[1] خرقه پوشیدن[2] از که مانده است و اول کسی که خرقه پوشید که بود ؟ بدان که در معنی، اول کسی[3] که لباس پوشید روح حضرت رسالت[4] صلی‌الله علیه و آله[5] بود که او را در عالم ارواح لباس نور پوشانیدند و آدم هنوز گرفتار آب و گل بود، چنانچه می‌فرماید[6] : **کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ مُنْجَدِلٌ فِی طِینَتِه**[7] . شعر :

آن دم که میانِ آب و گل بود آدم
در عالمِ جان و دل پیمبر او بود

اَلْبَسَهُ اللّٰهُ[8] لِباسَ الْعُلٰی فَلَمْ یَطُلْ عَنْهُ وَ لَمْ یَقْصُرْ[9].

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : آن که خرقه‌پوشیدن ۳ـ م : کس ۴ـ م : رسالت پناه ۵ـ م : وسلم ۶ـ م : می‌فرماید که ۷ـ این حدیث بدین صورت روایت شده است : انی عبدالله خاتم النبیین و ان آدم علیه‌السلام لمنجدل فی طینته (مسند احمد : ۱۲۶/۴) ظاهراً نویسنده این حدیث را با حدیث ذیل : کنت نبیاً وآدم بین‌الروح والجسد (جامع صغیر : ۹۶/۲) درآمیخته و حدیث متن راساخته است . برای دیدن‌سایر روایت‌های این‌خبر رك : احادیث مثنوی ۱۰۲/ ۸ـ م: اولیاءالله . ب : الیه‌الله ۹ـ م : تغفر . این عبارت در هر دو نسخه مغشوش و نادرست بوده و به‌قیاس تصحیح شده است .

امّا در ظاهر اول کسی که خرقه پوشید آدم (علیه السلام)[۱] بود چنانچه قبل ازاین گذشت که برگ درختان بهشت در خود پیچید وجبرئیل به تاك انگور میان او بست و چون توبهٔ (او مقبول)[۱] شده بود[۲] و برگ‌ها که با خود داشت خشك شده بود خدای تعالی[۳] برای او جامهٔ صوف فرستاد از بهشت تا[۴] در پوشید و گفته‌اند جبرئیل را فرمان شد تا از پشم گوسفندی که فدای اسماعیل می‌خواست کرد قدری پشم بیاورد و حوا را تعلیم کرد تا برشت و آدم را در آموخت تا ببافت[۵] و از آن جامه ساخت؛ و بعضی گفته‌اند آن پشم را نمد ساخت وبعد از این ذکر آن خواهدآمد؛ و بعضی گفته‌اندخرقه پوشیدن از حضرت رسالت (صلی‌الله علیه وآله مانده)[۱] هم[۶] در صورت و هم درمعنی. امّا در معنی ذکر آن[۷] کردیم که اول لباس نور در روح وی پوشانیدند. اما در صورت دو قول گفته‌اند: یکی آن که خرقه در شب معراج به‌وی‌پوشانیدند و آن‌چنان بود که [خدای] تعالی جبرئیل را فرمان داد که ازپشم کَبْشِ اسماعیل یا پشم‌شتر صالح که در بهشت است خرقه و تاج و پالهنگی[۸] بسازد و چون ساخته شود در خزانهٔ غیب بنهد. جبرئیل فرمان به‌جای آورد و آن سه وصله ترتیب کرده در خزانهٔ غیب نهاد[۹] تا چون موسی به‌ظهور آمد و بر کوه طور[۱۰] با خدای تعالی مناجات کرد، جبرئیل[۱۱] به‌فرمان ملك‌تعالی آن تاج‌را بر[۱۲] سرِ وی نهاد؛ وچون خضر[۱۳] آهنگ ظلمات کرد، ازحضرت عزت به جبرئیل خطاب‌آمد تا آن پالهنگ را برمیان خضر بست[۱۴] وآن حضرت به برکت‌آن به‌سرچشمهٔ‌آب حیات رسید. اما آن خرقه مانده بود تا در شب‌معراج به‌حضرت‌مصطفی(ع)

۱ـ م : ندارد. ۲ـ ب : شد ۳ـ ب : خدا ۴ـ ب : فرستاد وتا
۵ـ ب : بتافت ۶ـ م : است هم ۷ـ ب : آن ذکر ۸ـ م : تاجی وپالهنگ
۹ـ م : سپرد ۱۰ـ ب : بزکوهٔ طومار ؟ ۱۱ـ م : می‌کرد وچون جبرئیل
۱۲ـ م : تاج بر ۱۳ـ م : حضرت‌علیه‌السلام ۱۴ـ ب : برمیان حضرت بستند

پوشانیدند و آن خلعت فقر بود ورسول در آن شب به‌عنایت[۱] خاص‌مخصوص گشت . اما این قول به‌صحت رسیده و بر این وجه در آثار آمده است که در آن شب چهار جامه بروی عرض[۲] کردند : یکی سفید و یکی سبز و یکی سیاه و یکی سرخ[۳] . آن حضرت سفید و سبز را قبول نمودند[۴] و به سیاه و سرخ میل ننمودند[۴] . اما[۵] قول دویم آن است که حبیب بن طاهر[۶] روایت کرده است که روزی جبرئیل بیامد[۷] وخرقهٔ فقر پیش حضرت رسالت (آورد و)[۸] گفت یا محمد ، این خلعت خاص است که‌حق‌تعالی به‌توفرستاده است و بر گریبان خرقه نوشته بود به‌قلم قدرت : یا عزیز یاستّار و بردست راست خرقه نوشته بود: یا لطیف یا علیم[۹] و[۱۰] بردست چپ خرقه نوشته‌بود: یا قوی‌یا رزّاق و[۱۱] درمیان خرقه نوشته بود: یا صبوریا شکور یا کریم و[۱۲] بر دامن او نوشته بود (یا واحد یا احد یا صمد یا فرد)[۸] و هر یك از این کتابت‌ها اشارت بـه سرّی از اسرار است . پس حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم سه روزآن[۱۳] خرقه را پوشید و گفته‌اند ده روز و به‌روایت دیگر چهل روز . بعد از آن جبرئیل آمد و گفت این حرقه را به کسی روان کن که شایستهٔ آن باشد[۱۴] . پس یاران را جمع کرد و گفت جبرئیل فرمان‌آورده که خرقه را به کسی دهم و حواله سازم که شرط خرقه به‌جای آورد به فعل . اکنون از شما سؤال می کنم . هر که[۱۵] جواب به صواب[۱۶] گوید خرقه از آن او است . پس فرمود که هر که از شما خرقـه قبول

۱ـ ب : درآن بغایت ۲ـ ب : عرضه ۳ـ ب : سرخ‌بود ۴ـ م : نمود ، ننمود ۵ـ ب : «اما»ندارد . ۶ـ ب : ظاهر ۷ـ م :آمد ۸ـ م : ندارد . ۹ـ م : حلیم ۱۰ـ م : ویا قوی یا رزاق بردست چپ خرقه نوشته بود ۱۱ـ م : ویا صبور یا شکور یا کریم درمیان خرقه نوشته بود ۱۲ـ م : و یا واحد یا احد یا صمد یا فرد بردامن خرقه نوشته بود ۱۳ـ ب : « آن » ندارد . ۱۴ـ ب : روان‌کن و شایستهٔ آن کن باشد(؟) ۱۵ـ م : که هر که ۱۶ـ ب : با صواب

کند چه‌کار به‌جای آورد؟ یکی گفت اگر من قبول کنم در صدق واخلاص بکوشم.دیگری گفت من عدل[۱] و انصاف ورزم . یکی گفت من صفتِ حلم و حیا زیادت کنم . دیگری گفت من قرآن بیش‌تر خوانم . دیگری گفت من نمازبیش‌تر گزارم. دیگری گفت من عزلت اختیار کنم . دیگری گفت من روز روزه نگشایم . دیگری گفت من شب خواب نکنم. همچنین هریك از اصحاب سخنی گفتند و حضرت رسالت (صلی‌الله علیه و آله به‌جبرئیل)[۲] می‌نگریست و جبرئیل می گفت‌یا رسول‌الله این‌ها شرط‌خرقه نیست تانوبت به‌شاه ولایت رسید . رسول گفت[۳] یا علی اگر خرقه به تو دهم چه کنی ؟ گفت یا رسول‌الله من ستر پوشی‌کنم و دیده را به‌کرم نادیده انگارم و در خرقه‌کسی را نیازارم . جبرئیل گفت یا رسول‌الله شرط خرقه این است . پس رسول[۴] خرقه را به‌علی حواله کرد[۵] .

پس جبرئیل آن خرقه را برداشت و پیش حضرت رسول آورد و خواجه صلی‌الله علیه و آله دست مبارك برآن نهاد و آن را در گردن شاهِ اولیاء افکند و تکبیر گفت و همه یاران تکبیر گفتند[۶] و نقل صحیح است که حضرت رسول (صلی‌الله‌علیه)[۲] درّاعهٔ خود به امیرپوشانید در وقت زفاف فاطمه علیها السلام و امیر[۷] آن را به یادگار می‌داشت و از حضرت امیر به شاهِ شهیدان رسید و در روز حرب کربلا آن را پوشیده بود والله اعلم.

۱ـ ب : ودیگر گفت‌عدل ۲ـ م : ندارد. ۳ـ م : فرمودکه ۴ـ م : حضرت رسول (ص) ۵ـ ب : به‌علی داد وحواله ساخت. ۶ـ ب : یاران گفتند
۷ـ ب : فاطمه وامیر

فصل سیم

در شرایط خرقه پوشیدن

اگر پرسند که چه فایده است در آن که هر مریدی را خرقه پوشانند؟ بگوی سه فایدهٔ کلّی هست[1] : اول آن که چون ظاهر مرید به کسوت شیخ آراسته شد هر آینه این معنی باعث آن شود که باطنش نیز به لباس[2] تقوی که عبارت از صفات کاملهٔ او است زینت یابد: **قَالَ ٱللّٰهُ تَعَالٰی وَ لِبَاسُ ٱلتَّقْوٰی ذٰلِكَ خَیْرٌ**[3]. دویم آن که برکت دست مبارك شیخ به وجود مرید رسد تا باشد که مس وجودش به اکسیر نظر آن بزرگوار[4] زرِّ تمام عِیار گردد چه بی آن نظر[5] کاری میسر نمی‌شود (چنانچه گفته‌اند)[6]. مثنوی :

قطره به بحر آید و گوهر شود　　مس چو به اکسیر رسد زر شود[7]

هر که ز معنی خبری یافته‌است　　از دلِ صاحب نظری یافته است

هر نظری کز سرِ صدق‌وصفاست　　چون به‌حقیقت نگری کیمیاست

سیّم آن که خرقه سبب مواصلت[8] شود میان شیخ و مرید و رابطهٔ اتصال

۱ـ ب : بگوی فایدهٔ کلی است　۲ـ ب : باطنش برلباس　۳ـ قرآن کریم : ۲۶/۷　۴ـ ب : نظر بزرگواران　۵ـ ب : نظرآن　۶ـ م : ندارد.
۷ـ در نسخهٔ م مصراع اول به‌جای دوم ودوم به‌جای اول‌آمده است .　۸ـ ب : خرقه بمواصلت

باقی و محبت دایم گردد .

اگر پرسند که پیر مرید را کی خرقه تواند پوشانید ؟ (بگوی وقتی که مرید)[1] قدم در عالم ارادت نهد و نقد قلب را به‌نقش سکّهٔ امانت[2] **وَ أَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ**[3] در دارالضّرب **تُوبُوا إِلَى ٱللَّهِ**[4] مزیّن سازدمرشدکامل خرقهٔ فقر بدو[5] پوشاند و آن را به رنگ خود برآورد .

اگر پرسند که غرض کلی از خرقه پوشیدن چیست ؟ بگوی غرض کلّی و مقصود اصلی آن است که خرقه[6] جامهٔ آشنایی است . پس باید که فعل بیگانگان نکند و اگر بکند خود را زود از آشنایی فقر[7] بیگانه کند . شعر:

الا ای مرقّع بپوشیده چُست   قدم در رهِ فقر می‌نِه درست
در آزارِ هیچ آفریده مکوش   که آزار بد باشد ازخرقه‌پوش
قبا پوشِ خون‌ریزِ بیگانه‌خوی   به از خرقه پوشانِ آزار جوی

اگر پرسند که آداب خرقه پوشانیدن چند است ؟ بگوی چهار : اول خرقه را در مریدِ قابل پوشانیدن. دویم شرایط پوشیدن[8] آن به‌مرید رسانیدن . سیم تکبیر و تهلیل فرستادن . چهارم پیران گذشته و صاحبانِ کسوت را یاد کردن .

اگر پرسند که ارکان (خرقه)[1] پوشانیدن چند است ؟ بگوی دو: اول آن که خود عالم بود[9] به‌آداب شریعت و طریقت و حقیقت تا مرید را هر گاه واقعه‌ای پیش‌آید حل آن تواند کرد . دویم (آن که)[1] باید که از دست پیر خرقه پوشیده باشد تا دیگری را تواند پوشانید[10] .

۱ــ م : ندارد. ۲ــ ب : امانت‌که ۳ــ قرآن‌کریم: ۵۴/۳۹ــ درهر دونسخه انیبونی‌آمده و آن سهو واضح است . ۴ــ قرآن‌کریم : ۳۱/۲۴،۸/۶۶
۵ــ ب : در او ۶ــ ب : خرقه را ۷ــ م : وروشنایی فقر ۸ــ ب : پوشانیدن
۹ــ م : باشد ۱۰ــ ب : پوشاند

اگر پرسند که شرایط خرقه پوشانیدن چند است ؟ بگوی سه : اول خرقهٔ پاك و پاکیزه[۱] ساختن . دویم از وجه حلال ترتیب فرمودن . سیم از طریقِ بِدعت و محرّمات شرعی دور داشتن .

اگر پرسند که مستحبات خرقه پوشانیدن‌چند است ؟ بگوی‌چهار: اول در نظر بعضِ عزیزان کسوت به مرید رسانیدن . دویم نظرصفای‌جمع کردن . سیم دست به گریبان‌خرقه رسانیدن . چهارم خرقه را چرخی‌دادن و بگردانیدن .

اگرپرسند که شرایط خرقه پوشیدن چند است؟ بگوی سه : اول آن[۲] خرقه را سترِ عورتِ ظاهر و پردهٔ عیوب باطن دانستن . دویم‌حرمت آن کسوت که[۳] از دست مردان‌رسیده به واجبی رعایت کردن . سیم هرچه از شرایط[۴] خرقه پوشی به‌وی رسانیده باشند به‌جای آوردن .

اگر پرسند که ارکان خرقه پوشیدن چند است ؟ (بگوی سه)[۵] : اول آن را علامت فقر و آشنایی فقرا دانستن . دویم خرقه را دام گدایی و بهانهٔ حرمت ریایی ناساختن . سیم دعوی را به معنی رسانیدن ؛ یعنی خرقه پوشیدن به رنگ‌مشایخ برآمدن است و این دعوی است، اگرمعنی نباشد جملهٔ مشایخ خصم وی باشند روز قیامت و اگر (معنی)[۵] به جای آرد جمله شفیع وی گردند و اگر قلبی کند خرقه خود داد[۶] از او بستانند .

اگرپرسند که آداب خرقه پوشیدن چند است ؟ بگوی چهار : اول آن که با طهارت باشد . دویم آن که چون خرقه بپوشد چرخی بزند. سیم خرقه را هرگاه بیرون کند به حرمت در موضعی[۷] پاك بنهد . چهارم اگر کهنه شود از برای تبرّك[۸] وصله بر او[۹] دوزد و نگذارد که یك بارگی

۱ـ م : پاکیزه وپاك ۲ـ م : آن‌که ۳ـ ب : دویم‌آن‌کسوت راکه ۴ـ ب : فواید ۵ـ م : ندارد. ۶ـ ب : خرقه‌داد ۷ـ ب : موضع ۸ـ م : ترك(؟) ۹ـ م : وی

بی‌فایده گردد .

اگر پرسند که چون خرقه بپوشند چرخ چرا باید زد و چه معنی دارد ؟ بگوی روایت است که چون‌شاه ولایت خرقه از دست مبارك حضرت مصطفی (صلی‌الله علیه و آله)[۱] پوشید چرخی زد و معنیش آن بود که (هر که)[۱] خرقه پوشد باید که گرد دایرهٔ‌وجود خود بگردد و نقطهٔ مرکز اصل را پیدا کند[۲] تا خود را بشناسد که چون خود را بشناسد خدای تعالی را ره برد ، چنان که فرموده أَعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ و معنی دیگر آن است که پای از دایره بیرون ننهد یعنی هر چند در این خرقه[۳] بلا و جفا خواهد رسید همچنان در دایرهٔ تسلیم و رضا ثابت قدم خواهم بود و از سرگرانی[۴] نخواهم ترسید . بیت :

دل چو پرگار به هر سو دَوَرانی می کرد
و اندر آن دایره سرگشتهٔ پا برجـا بود[۵]

و جای دیگر گفته‌اند . بیت :

همچو پرگار ز سرگشتگی‌اش باکی نیست
هر که در دایرهٔ عشق تو ثابت قدم است

اگر پرسند که ایمانِ خرقه چیست ؟ بگوی ستّاری .
اگر پرسند که اسلام[۶] خرقه چیست ؟ بگوی ترس‌کاری
اگر پرسند که احسانِ خرقه چیست؟ بگوی (رستگاری .
اگر پرسند که شریعت خرقه چیست ؟ بگوی)[۱] پرهیزگاری .
اگر پرسند که طریقت خرقه چیست[۷] ؟ بگوی امانت داری .

۱ـ م ندارد . ۲ـ ب : سازد ۳ـ م : دراین‌خرقه‌هرچند ۴ـ م : آن سرگردانی ۵ـ بیت از حافظ است. دیوان خواجه/۱۳۸ درنسخهٔ م مصراع اول چنین‌آمده : دل چوپرگار به‌هر سوی روان می‌گردید ـ وآن درست نیست .
۶ـ ب : ایمان ـ وآن طغیان قلم کاتب است . ۷ـ ب : طریقت چیست ؟

اگرپرسند که حقیقت خرقه چیست؟ بگوی از غیر بیگانه بودن.
اگرپرسندکه دین خرقه چیست ؟ بگوی(با آشنایان یگانه بودن.
اگر پرسند که سرِّ خرقه چیست ؟ بگوی)[۱] ارادت تمام .
اگر پرسند که جان خرقه چیست ؟ بگوی محبت بردوام .
اگر پرسند که فضیلت خرقه[۲] چیست ؟ بگوی ترك هوا .
اگر پرسند که زینت خرقه چیست ؟ بگوی قبول بلا[۳] .
اگر پرسند که فرض خرقه چیست ؟ (بگوی صحبت پیران .
اگر پرسند که سنت خرقه چیست ؟ بگوی)[۱] خدمت مردان .
اگر پرسند که کلید خرقه چیست ؟ بگوی تکبیر و تهلیل .
اگر پرسند که کلمهٔ خرقه چیست ؟ بگوی ذکر دایم .
اگر پرسند که گریبان‌خرقه چیست[۴] ؟ بگوی راز نگاه داشتن.
اگر پرسند که آستین خرقه چیست ؟ بگوی دست از دنیا کوتاه کردن است .
اگر پرسند که دامن خرقه چیست ؟ بگوی از سر گناه خصم در گذشتن .
اگر پرسند که بیرون خرقه چیست ؟ بگوی نور و سرور .
اگر پرسند که درون خرقه چیست ؟ بگوی صبر و ستر .
اگر پرسند که خورش خرقه چیست ؟ بگوی به ظاهر بخیه و به باطن خشم .
اگر پرسند که پوشش خرقه چیست ؟ بگوی به صورت مفتول و

۱ــ م : ندارد . ۲ــ ب : حقیقت خرقه ــ و آن سهو است چه حقیقت خرقه درچند جمله پیش‌آمده است . ۳ــ م : بلاها ۴ــ م : بگوصحبت پیران . اگر پرسند که سنت خرقه چیست ــ و این عبارت همان است که از سطر پیش سقط شده است .

به‌معنی ترك فضول .

اگر پرسند که تن خرقه چیست ؟ بگوی زهد و ورع و وفا .

اگر پرسند که دل خرقه چیست ؟ بگوی شکر و صدق (و صفا)[۱]

اگر پرسند که آسمان خرقه چیست ؟ بگوی دست پیر .

اگر پرسند که زمین خرقه چیست؟ بگوی تن فقیر .

اگر پرسند که نقد خرقه چیست ؟ بگوی ادب و حرمت .

اگر پرسند که نام خرقه چیست ؟ بگوی بحرالحیا .

اگر پرسند که کام خرقه چیست؟ بگوی خشنودی حضرت (خدا)[۱].

اگر پرسند که اصل خرقه چیست ؟ بگوی بد نادیده کردن[۲].

اگر پرسند که غسل خرقه چیست ؟ بگوی ترك .

اگر پرسند که نماز خرقه چیست ؟ بگوی پاکی .

اگر پرسند که یمین خرقه چیست؟ بگوی توکل و [یقین .

اگر پرسند که یسار خرقه چیست ؟ بگوی ثبات و][۳] تمکین .

اگر پرسند که قبلهٔ[۴] خرقه چیست ؟ بگوی پیر کامل .

اگر پرسند که کمال خرقه چیست ؟ بگوی دین درست و عقیدهٔ پاك.

اگر پرسند که احکام خرقه چند است ؟ بگوی شش[۵] : اول توبه، دویم سخا ، سیم قناعت ، چهارم رضا ، پنجم ریاضت ، ششم اعتدال میان خوف و رجا .

این سؤال‌ها هرخرقه پوشی که نداند در کار خود ناتمام است.

اگر پرسند که چهار برج خرقه کدام است ؟ بگوی اول رضا ، دویم فنا ، سیم صفا ، چهارم وفا .

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : نادیدن ۳ـ ب : بگوی توکل و تمکین ـ یك سؤال وجواب ازاین نسخه سقط شده است . ۴ـ ب : پرسند قبلهٔ ۵ـ م : چیست؟ بگوی شش است .

اگر پرسند که هر برج در کدام جانب است؟ بگوی برج رضا در جانب مشرق است[۱] و آن اشارت به ظهور نور شریعت و نبوت باشد؛ و برج فنا در طرف مغرب است و آن عبارت از سرّ جفا و یا رموز ولایت و حقیقت باشد؛ و برج صفا در طرف شمال است و آن نشانهٔ اسرار معرفت باشد؛ و برج وفا از سوی جنوب است و آن علامت انوار فتوت باشد.

اگر پرسند که بر(هر)[۲] برج چه نوشته[۳]؟ بگوی حضرت امام جعفر صادق (رضی‌الله عنه)[۲] بیان کرده که [بر هر برج][۴] آیتی از کلام (ربانی سمت ثبت یافته)[۲] که هر درویش که این چهار آیت نداند او[۵] را نرسد که وصله‌ای رساند. آیت اول: **رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ**[۶] این آیت تعلق به برج رضا دارد و هر که خرقه پوشد باید که در مرتبهٔ رضا و تسلیم ثابت باشد تا هرچه بدو رسد ننالد. بیت:

از جامِ رضا بادهٔ تحقیق بنوش   تا باز رهی ز عالَمِ عشوه فروش

آیت دوّیم[۷]: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**[۸]. این آیت تعلق به برجِ فنا دارد و خرقه‌پوش باید که قطرهٔ هستی مجازی خود را به‌دریای حقیقی وجود رسانیده باشد تا از خود فانی و به دوست باقی گردد. بیت:

قطرهٔ هستیِ مجازیِ من   به محیطِ حقیقتش پیوست

آیت‌سیّم: **وَٱلَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا**[۹]. این آیت برج صفاست[۱۰]. هر که لباس فقر پوشد تا به‌صیقل مجاهدت زنگ تعلق از آینهٔ دل او زدوده نشود صفایِ ظاهر و باطن او را حاصل نشود، چنانچه گفته‌اند:

۱ـ م: مشرق‌و ۲ـ م: ندارد. ۳ـ م: نوشته‌اند ۴ـ کلمات‌درون قلاب درهیچ یك از دو نسخه نیست و به‌قیاس افزوده شده است. ۵ـ ب: آن
۶ـ قرآن کریم: ۱۱۹/۵ ۷ـ م: آن که ۸ـ قرآن کریم: ۳۰/۳۹
۹ـ قرآن کریم: ۶۹/۲۹ ۱۰ـ م: تعلق به برج صفاست

بیت

تا زنگ هوا زاینهٔ دل نزُدایی

آن‌نور (که‌اصلی‌است)[۱] دراو رو ننماید

آیت چهارم : **وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ إِذا عاهَدْتُمْ**[۲] این (آیت)[۱] تعلق به برج وفا دارد . هر که خرقه پوشد تا در مرتبهٔ وفاداری و راست کاری مستقیم و ثابت قدم نباشد به سر منزل مقصود نرسد . بیت :

سگ که وفای[۳] به ریا نیستش　　ز آدمیی به که وفا نیستش

هر که در آفاق وفاکار اوست　　در همه[۴] آفاق وفادار اوست

اگر پرسند که حروف‌خرقه چه معنی دارد[۵] ؟ بگوی خرقه چهار حرف[۶] است و هرحرفی سه‌معنی دارد که مجموع دوازده باشد . خا[۷] دلالت می کند بر[۸] خوف وخَشْیَت. یعنی صاحب خرقه باید که خدا ترس‌باشد. معنی دیگر[۹] دلالت می کند بر خیرخواهی یعنی خرقه پوش باید که نیك خواه همه خلق باشد . معنی دیگر دلالت می کند بر خرابی ظاهر[۱۰] یعنی صاحب خرقه باید که[۱۱] به زینت ظاهرمشغول نشود بلکه صورت را خراب سازدتاعالم معنی آبادان گردد که پادشاهان گنج‌در ویرانه پنهان کنند . بیت:

کاشفی چندین[۱۲] مکن افغان ز ویرانی دل

عالمی را تُرك تازِ عشق ویران می کند

گرچه ویران می کند دل‌های مشتاقان چه‌باك

گنجِ حُسنِ خوددراین‌ویرانه[۱۳] پنهان می کند

اما رای خرقه ، اول دلالت (می کند بررضا)[۱] یعنی خرقه پوش

۱ــ م : ندارد .　۲ــ قرآن‌کریم : ۹۱/۱۶　۳ــ م : وفایی
۴ــ ب : آن‌که در　۵ــ ب: چیست　۶ــ ب : حروف　۷ــ م: معنی دیگر(؟)
۸ــ ب : به　۹ــ ب : دویم را　۱۰ــ ب : خرقه پوش ظاهرــ قسمتی از عبارت ازاین‌نسخه‌افتاده است .　۱۱ــ ب : خرقه‌که　۱۲ــ ب : چندان　۱۳ــ ب:ویران

اهل تسلیم می‌باید که عنان ارادت مجازی[1] خود به قبضهٔ قدرت حقیقی بازدهد تا دوست هرچه خواهد کند و او دم چون وچرا نزند . بیت :

در دست ما چو نیست عنان[2] ارادتی بگذاشتیم تا کرمِ او چه می کند

و معنی دویم[3] دلالت می کند بر[4] راحت خلق طلبیدن ، یعنی خرقه پوش باید که خود را طُفَیل خلق کند و رنج (خود)[5] بـر[4] راحت ایشان بگزیند[6] تا از فقر نصیبی تمام داشته باشد .

سیّم دلالت است بر رفق ورأفت یعنی هر که در کسوت فقردر آید[7] برهمه کس مهربان‌باید و(به)[5] خوش خویی باید که دلِ خلق[8] برباید. بیت:

خوبی مردم نه نکو رویی است خویِ نکو مایهٔ نیکویی است

اما قاف خرقه اول دلالت[9] کند بر قهرنفس یعنی صاحب خرقه باید که نفس امّاره را بر (سر)[5] چهار سوی غیرت به تیغ قهر سر بردارد تا سردار مملکت فقر گردد .

دویّم[10] دلالت کند برقرب ، یعنی خرقه‌پوش باید که ازباطل دوری جسته و به حق و با اهل[11] حق تقرب (جوید تا از)[5] جملهٔ مقربان گردد.

سیّم[10] دلالت دارد برقبول ، یعنی هرکه بدین لباس در آید باید که (قبول دل‌ها طلبد ، بر قبول‌قلوب)[5] باید[12] مقبل و مقبول دو جهان گردد. مصراع :

خوش‌حال مقبلی که قبول دلی شود[13] .

اما هایِ خرقه که در اصل تا است و در وقف[14] ها می‌شود ، دلیل هدایت و هَوان وهَرَب است. یعنی صاحب خرقه باید که از خودبگریزد

۱ـ ب : مجاز ۲ـ ب : عنانی ۳ـ ب : و دویم ۴ـ م : به ۵ـ م : ندارد . ۶ـ م : نگزیند ۷ـ م : آیید ۸ـ م : هرکس ۹ـ ب : قاف دلالت ۱۰ـ ب : دیگر ۱۱ـ ب : به‌اهل ۱۲ـ م : بایدکه ۱۳ـب: قبول دلی جهان شود ۱۴ـ ب : درو

و دنیا را خوار سازد و طلب راه راست کند ؛ و اگر تا گویی دلیل توفیق و تصدیق و تحقیق است . یعنی خرقه پوش به مدد نور توفیق و حمایت سِرِّ تصدیق به مرتبهٔ تحقیق می‌رسد . نظم :

گر نباشد عنایتِ توفیق[1] کی توان یافت دولت تصدیق
ور ز تصدیق پرتوی نرسد دل نگردد منوّر از تحقیق[2]

۱ـ م : تحقیق ۲ـ م : تصدیق

فصل چهارم

در بیان رنگ‌های خرقه

بدان که الوان خرقه مختلف است و هر رنگی اشارت به حالتی است و اغلب رنگ‌ها که درویشان پوشند در این زمان، سیاه باشد و سفید و سبز و کبود و خودرنگ و مانند آن ؛ و هررنگی از آن طایفه‌ای‌است.

اگر پرسند که لون سفید از آن کدام طایفه است ؟ بگوی رنگ سفید رنگ روز است و از آن جماعتی[1] است که دل ایشان روشن باشد (و سینهٔ ایشان از کدورات صفات)[2] ذمیمه صافی بود ونامهٔ اعمال ایشان از رقم گناه سفید و پاک گشته و روی ایشان از علامت : **إِنَّ أُمَّتِيَ ٱلْغُرُّ ٱلْمُحَجَّلُونَ مِنْ آثَارِ ٱلْوُضُوءِ**[3] تابان شده و حضرت‌رسالت (صلی‌الله علیه وآله)[2] فرمود: **أَلْبِسوا ثِيَابَ ٱلْبِيضِ**[4] **فَإِنَّهَا أَطْهَرُ وَ أَطْيَبُ** . یعنی بپوشید لباس سفید که آن پاک‌تر است و خوش بوی‌تر ،و هر که این جامه بپوشد[5] باید که چون صبح صادق بود و چون روز همه کس را روشنی بخشد . اما بعضی از فقرا می گویندپوشیدن جامهٔ سفیدسنت‌است اما وقت وقت به شستن حاجت افتد[6]

۱ــ م : طایفه‌ای ۲ــ م : ندارد . ۳ــ ب : الضوء ۴ــ ب : الفیض

۵ــ ب : ببوسد ۶ــ م : وقت حاجت شستن افتد

و آن سبب دل مشغولی[۱] گردد .

اگر پرسند که لَوْنِ سبز از آن کیست ؟ بگوی رنگ‌سبز رنگ سبزه[۲] و آب است و از آن عالی همتان و زنده دلان است و این رنگ را حضرت رسالت (صلی‌الله علیه و آله)[۳] بسیار پوشیدی و بغایت پسندیدی ، چنانچه در رسالهٔ سیرجانی آورده است که **أَحَبُّ ٱلْأَلْوانِ إِلٰی رَسُولِ ٱللّٰه ٱلْخُضْرَةُ** ؛ و هر که[۴] این رنگ جامه (پوشد باید که چون سبزه)[۳] خندان و خرم[۵] باشد و مانند آب حیات بخش و دل‌پذیر باشد .

اگر پرسند که لون سیاه از آن کدام گروه کرده‌اند[۶] ؟ بگوی رنگ سیاه رنگ شب‌است و رنگ مردمك دیده و از آن مردمی[۷] است که دل ایشان خزینهٔ[۸] اسرار باشد و حال خود را از همه کس مخفی می‌دارند و در پردهٔ اولیائی تحت قبابی[۹] به یاد محبوب ازل می گذرانند ؛ و حضرت رسالت (صلی‌الله علیه‌و آله)[۳] روز فتح مکه[۱۰] عمامهٔ سیاه بر سر بسته‌بودند[۱۱] و با آن عمامه[۱۲] خطبه خواندند . هر که این رنگ جامه پوشد[۱۳] باید که چون شب سترپوش بود و عیب‌های‌مردم مخفی سازد و مانند مردم دیده‌همه کس را ببیند و خود بینی نکند چنان که گفته‌اند . بیت :

از مردمك دیده بباید آموخت   دیدن همه کس را و ندیدن خودرا

اگر پرسند که رنگ کبود که را زیبد ؟ بگوی رنگ کبود رنگ آسمان است و کسی را زیبد که در حال خود ترقی کرده باشد ، و روی به بالا نهاده و آسمان که مقر ملائکه[۱۴] است به رنگ کبود می‌نماید . اگر

۱ـ م‌وب : مشغول. به‌حدس تصحیح‌شده‌است. ۲ـ ب: سبزسبزه ۳ـ م: ندارد ۴ـ م: فرمودهر که ۵ـ م: خرم‌وخندان ۶ـ م: گروه‌است ۷ـ م: ازآن گروه ۸ـ م: خزانهٔ ۹ـ ب : اولیاتحت قبای ـ و اصل‌حدیث‌این‌است : اولیائی‌تحت‌قبابی‌لایعرفهم غیری (احادیث‌مثنوی/۵۲ ، ۸۵) ۱۰ـ ب : ملك ۱۱ـ ب : بودن ۱۲ـ م: باعمامه ، ب : به‌آن عمامه ۱۳ـ ب : پوشید ۱۴ـ ب : آسمان مقرب ملایکه

رنگی از این شریف‌تر بودی[۱] بدان رنگ نمودی؛ و(گفته‌اند این‌رنگ)[۲] جامهٔ مصیبت زدگان است که طالبانند و طالب مصیبت[۳] زده بود خاصه در طلبی[۴] که آن را[۵] نهایت نیست. هر که این رنگ جامه پوشد باید که چون آسمان عالی قدر و بلند همت بود و بر همه‌کس سایه افکند و روز و شب از (حرکت)[۲] طلب نیاساید.

اگر پرسند که خود رنگ از آن کیست؟ بگوی این رنگ خاك است و از آن مردم نیکو نهاد و خاکی ومتواضع[۶]. هر که این رنگ‌جامه پوشد باید که صفت تحمل بر وی غالب باشد به مثابه‌ای که اگر چون‌خاك لگدکوب هر بی‌باك گرددننالد و به عوض خار جفا گُل مهر و وفا از بوستان صدق و صفا برویاند و غیر ازاین رنگ‌های دیگر که باشدهریکی را توجیه مناسب[۷] توان گفت.

اگر پرسند که جمعی سیاه پوشان[۸] می گویندما به‌جهت‌آن جامه[۹] سیاه کرده‌ایم که نفس را به تیغ مجاهدت[۱۰] کشته‌ایم و در ماتم او نشسته و جامهٔ ماتم زدگان سیاه (باشد، این)[۲] سخن چه‌گونه است[۱۱]؟ بگوی[۱۲] این سخن اصلی ندارد برای[۱۳] آن که نفس را که به تیغ مجاهدت[۱۰] کشته‌اند مسلمان بوده یاکافر؟ اگر مسلمان بوده کشتن آن جایز نیست و اگر کافر بوده ماتم او داشتن روا[۱۴] نه.

اما طایفهٔ دیگر که در اطوار انوار سبعه نور سیاه برایشان متجلی شود به‌رنگ آن جامه می‌پوشند ایشان را می‌زیبد و حال ایشان[۱۵] حالی دیگر است.

۱ـ ب: فقیر بودی ۲ـ م: ندارد. ۳ـ م: معصیت ۴ـ م: طلب ۵ـ ب: او را ۶ـ م: متواضع است ۷ـ ب: مناسبت ۸ـ ب: که سیاه پوشان ۹ـ م: جامه به‌جهت آن ۱۰ـ م: مجاهده ۱۱ـ م: سخن‌را چه‌گونه دانیم؟ ۱۲ـ ب: «بگوی» ندارد. ۱۳ـ م: از برای ۱۴ـ ب: ماتم او روا ۱۵ـ م: و ایشان را

فصل پنجم

در بیان آن که خرقهٔ اهل فقر از چه جنس می باید از اجناس ملبوسات؟

بدان که همه جامه خرقه را می‌شاید[1] الا ابریشم که بر مردان حرام است ؛ و درویش را پشم پوشیدن اولی است و پنبه متوسط است .

اگر پرسند که چرا پشمینه اولی است ؟ بگوی برای آن که لباس ملائکه و پیغمبران[2] اکثر پشم بوده چنانچه در رسالهٔ سیرجانی وارد است به روایت ابن عباس[3] که گفت از رسول شنیدم (صلی‌الله علیه و آله)[4] که گفت[5] شبی جبرئیل به من فرود آمد و پیش من بنشست[6] و من دست بر پشت وی[7] مالیدم (موی به دست من آمد . گفتم)[4] یا[8] جبرئیل این موی چیست ؟ گفت پشم است . گفتم سبحان‌الله ملائکه پشم پوشند ؟ جبرئیل گفت : **یا مُحَمَّدُ وَ اَللّٰهِ لِبٰاسُ حَمَلَةِ اَلْعَرْشِ اَلصُّوفُ.** ای محمد به خدای که لباس حاملان عرش پشم[9] است؛ و در کتاب انس الصوفیه آورده است از ابن‌مسعود که حضرت[10] رسالت (صلی الله علیه)[4] فرمود که[11] موسی کلیم با خدای تعالی

۱ــ م : می‌زیبد ۲ــ م : لباس پیغمبران ۳ــ م : رضی‌الله عنه ۴ــ م : ندارد. ۵ــ ب : «که» ندارد . ۶ــ م : در پیش من نشست ۷ــ ب : من بر پشت وی ۸ــ ب : «یا» ندارد . ۹ــ م : صوف ۱۰ــ م : و از حضرت ۱۱ــ م : که فرمود

سخن گفت و جبّه‌ای از پشم پوشیده بود و گلیمی بر آن افکنده ؛ ودیگر آن که حضرت (رسول صلی الله علیه و آله)[۱] اکثر[۲] پشمینه پوشیدندی[۳] و از ایشان مروی است که[۴]: **عَلَیْکُمْ بِلِبٰاسِ الصُّوفِ تَجِدُونَ حَلاٰوَةَ الْایمانِ فِي قُلُوبِکُمْ**[۵] . یعنی برشما باد به پوشیدن‌جامهٔ پشمینه تا دریابید حلاوت‌ایمان را در دل‌های خود .

اگر پرسند که پنبه چرا[۶]متوسط است ؟ بگوی برای آن که‌زینت او به مثابهٔ کتان و خزّ[۷] نیست و از حقارت پشمینه بالاتر است و حضرت رسالت پیراهن از پنبه می(پوشیدند و اگر)[۱]کسی هم جامهٔ پشم وهم جامهٔ پنبه (با هم)[۱] بپوشد روا باشد بلکه سنت بود .

اگر پرسند که اصل خرقه‌ها چند است ؟ بگوی (چهار)[۱] : اول پشم ، دویم پنبه ، سیّم پلاس ، چهارم پوست ؛ و ما در این فصل آینده‌لباس های صوفیان و اهل طریق ذکرخواهیم کرد[۸] و ذکر پلاس و مرقّع وژنده و پوست[۹] ، هر یك در محلی که لایق بود[۱۰] ایراد خواهیم کرد[۱۱] .

۱ـ م : ندارد . ۲ـ ب : «اکثر» ندارد . ۳ـ م : پشمینه پوش بودندی ۴ـ ب : «که» ندارد ۵ـ م : قلوبهم ۶ـ م : چرا پنبه ۷ـ م : خزوکتان ۸ـ م : بیان لباس‌های صوفیان ... خواهیم کرد ۹ـ م : پلاس و پوست و مرقع و ژنده ۱۰ـ م : باشد ۱۱ـ ب : نمود

فصل ششم

دربیان[1] لباس‌ها که دراین روزگار صوفیان وفتوت‌داران می‌پوشند

وآن درغالب چهارده نوع است : هزار بخیه و چهار چاك[2] و دو چاك[2] و یلك و علم دار و کرسی‌دار و فراویز برآورده و آستین شکافته و شوشه و قاسمی و قریشی و سلیم و مفتولی و کپنك[3] و هر یك از آن جماعتی[4] است .

اگر پرسند که خرقهٔ هزار بخیه کدام است؟ بگوی وصله‌ای‌است که پاره بر وی نمی‌دوزند و بخیه می‌زنند .

اگر پرسند که این خرقه از که مانده ؟ بگوی از حضرت شاه[5] مردان علی کرّم‌الله وجهه[6] وسرّ این‌سخن آن است که چون رسول(صلی‌الله علیه وآله)[7] در وقت سفر آخرت[8] سر مبارك (شاه را در زیر)[7] جامه کشیدو زمان دیر سخن گفت . بعد از آن که امیر سر بیرون آورد ، عرق بر پیشانی وی نشسته بود . بعضی ازمحرمان سؤال کردند که رسول (صلی‌الله علیه و آله)[7] با توچه گفت؟ امیر (المؤمنین علی کرّم الله وجهه)[7] فرمود

۱ـب : دربیان‌آن‌که ۲ـ ب : خاك ۳ـ م: کپك ۴ـ م : جماعت
۵ـ ب : از شاه ۶ـ م : علیه‌السلام ۷ـ م : ندارد . ۸ـ ب : وقت‌آخرت

که عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَلْفَ بابٍ[1] مِنَ الْعِلْمِ.
یعنی رسول (صلی الله علیه و آله)[2] هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار(باب)[2] دیگر بر من منکشف شد. پس چون حضرت (صلی الله علیه و آله)[2] در پرده رفت و امیر از تعزیت ایشان بپرداخت و در زاویهٔ خود به‌عزلت مشغول گشت ویك بار دیگر آن هزار[3] باب علم را برخاطر گذرانید و به هرباب علم یك بخیه بر روی درّاعهٔ سفید که هم[4] از حضرت بدیشان[5] رسیده بود کشید تاهزاربخیه شد ، و دروقت‌نماز آن را می‌پوشید.

اگر پرسند که وصله که را زیبد پوشیدن[6]؟ بگوی کسی را که هزار شربت زهر در (عالم)[2] ریاضت چشیده باشد و شکاف‌های نفس و هوارا به سوزن (ناکامی بر)[2] دوخته و اگر در راه فقر هزار خنجر آبدار و ناوك[7] سینه گذار بر دل وی زنند روی بر نتابد و گفته‌اند این وصله حق کسی است که از هزار اسم الهی خبردار باشد و به جلوهٔ تجلی هر اسمی دانا و بینا گشته .

اگر پرسند که جامهٔ چهار[8] چاك از آن کیست و که را زیبد ؟ بگوی این جامه حق کسی است که چهار رکن وجود خود را دانسته باشد و از آن با خبر گشته وجبهٔ‌هستی را به‌مقراض فنا چاك زده باشد و گفته‌اند مراد از این جامه نشان ملامت[9] است یعنی جامهٔ نیك نامی را چاك زده‌ایم و با ملامت و علامت در[10] ساخته‌ایم چنانچه گفته‌اند . رباعی:

این گوی[11] ملامت‌است ومیدان هلاك
وین راه مقامران بازندهٔ پاك

۱ـ ب : و آله باب ۲ـ م : ندارد . ۳ـ ب : یك بار دگر هزار
۴ـ ب : سفیدهم ۵ـ ب : ازایشان به‌حضرت ۶ـ م: وصله پوشیدن‌که را زیبد
۷ـ ب : خنجرآید و هزار ناوك ۸ـ م : چار ۹ـ ب : ملامتی ۱۰ـ ب : در علامت ۱۱ـ ب :کوی

مـردی باید مجرّد و دامـن چـاك

تـا بگذرد از مقام هستی چـالاك

اگر پرسند که جامهٔ دوچاك از آن کیست و که در پوشد[۱]؟ بگوی آن را مردی باید که دو کون را پشت پا زده باشد و قدم بر فرق دنیا و آخرت نهاده، یعنی نه به‌دنیا التفات کند نه به نعیم عقبی[۲] بلکه خدای را برای خدا پرستد و دنیا و عقبی (را)[۳] حجاب راه داند چنانچه آن بزرگ (دین گفته است)[۳]. شعر:

گر دُنیی و آخرت بیـاری[۴] کاین هر دو بگیر و دوست بگذار

مـا یوسف خـود نمی‌فروشیم تـو سیم سیاه خـود نگه دار[۵]

اگر پرسند که یَلَك چیست؟ بگوی جامه‌ای است کـه زیادتی گریبان ندارد و کوتاه است.

اگر پرسند که این جامه از که مانده[۶]؟ بگوی از ایّوب پیغمبر علیه‌السلام که چون در بلای کرمان (گرفتارو)[۳] مبتلا شده بود و ضعف بسیار به‌بدن وی راه یافته (بود)[۳] این جامه اختیار کرد بی فضلهٔ گریبان به‌جهت آن که بدن وی ضعیف‌بود و این مقدار بار گرانی کردی. و دیگر کوتاه اختیار کرد به واسطهٔ آن که برپای نمی‌توانست خاست. پس این جامـه همان قدر ساخته‌اند که نشسته همه اعضای وی پوشیده گشتی.

اگر پرسند که‌این جامه که‌را زیبد؟ بگوی آن کس را که چون

۱ـ م: و که پوشد. ب: «و» ندارد. ۲ـ م: آخرت ۳ـ م: ندارد.

۴ـ در هردو نسخه: بیارند. متن ازروی غزل سعدی تصحیح شده است و هرچند در نسخه بدل مصراع اول «بیارند» نیز آمده است لیکن در مقام ارتباط با بیت بعد و ضمیر «تو» که در مصراع دوم آن آمده است، بیاری درست‌تر می نماید.

۵ـ بیت‌ها از شیخ اجل سعدی است در غزلی بدین مطلع:

آمد گه آن‌که بوی گلزار منسوخ‌کند گلاب عطار (غزلیات‌سعدی/۱۵۸ـ۱۵۹)

۶ـ م: مانده است.

ایّوب در بلا و رنج ننالد و صبر کند تا این جامه وی را برازنده باشد .

اگر پرسند که جامهٔ علم‌دار کدام است ؟ بگوی آن که از سرِ دوش تا پای دامن و از [۱] سرآستین عَلَم بر افکنده باشند از رنگ دیگر غیر رنگ جامه .

(اگر پرسند که) [۲] این جامه که را زیبد؟ بگوی کسی را که نشانهٔ ملامت وعلامت شده باشد وعلم محبت دوست درمیدان معرفت افراخته [۳] ودر معرکهٔ مردان به مردی و جوانمردی علم شده (باشد) [۲] .

اگر پرسند که جامهٔ کرسی‌دار از آن کیست ؟ بگوی از آن کسی که بر سریر تمکین و تخت عین‌الیقین تکیه زده باشد و از [۴] اسرار عرش و کرسی در عالم معنی [۵] خبر یافته باشد .

اگر پرسند که جامهٔ فراویز برآورده از آن کیست ؟ بگوی از آن مردی که ظاهر و باطن او یکی شده باشد و نهان و آشکار [۶] او به‌طریق راست [۷] بود نه آن که در صورت مردم را فریب‌دهد و از معنی بی‌خبر باشد.

اگر پرسند که جامهٔ آستین شکافته جامهٔ [۸] کیست ؟ بگوی جامهٔ کسی که دست خود را از تصرفات دنیا کوتاه کرده باشد و آستین ترك بر روی عالم‌تعلقات افشانده [۹] و ازمعانی **یَدُاللّٰهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ** [۱۰] با خبر گشته.

اگر پرسند که جامهٔ شوشه کدام است ؟ بگوی (آن که مفتول‌ها از وی آویخته باشد .

اگر پرسند که این‌جامه‌از آن کیست ؟ بگوی) [۲] از آن‌شوریدگان و مستانی [۱۱] که به هریك ریسمانی [۱۲] که از جامهٔ او آویخته باشد اگر یك

۱ـ م : تا ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م : برافراخته ۴ـ م : وآشکارا از ۵ـ م : در صورت معنی ۶ـ م : آشکارای ۷ـ م : رنگ راست ۸ـ ب : ازآن ۹ـ م : تعلقات عالم افشانده باشد ۱۰ـ قرآن‌کریم : ۱۰/۴۸ ۱۱ـ م : شوریدگان ومستان ۱۲ـ م : ریسمان

تسمه از پوست او بکشند ننالد .

اگر پرسند که جامهٔ قاسمی کدام است ؟ بگوی جبّه‌ای است که پیش گریبان چاك[۱] زده است .

(اگر پرسند که این جامه)[۲] از که مانده[۳]؟ بگوی از اصل ، این جامه از حضرت شهید کربلا مانده که چون (برادر زاده و داماد خود امام قاسم بن‌الحسن را بهمیدان می‌فرستاد گریبان)[۲] جبّهٔ او را چاك زد ، چنان که در کتاب قتل کبیر[۴] مذکور است و از آن وقت باز این‌صورت در پردهٔ غیب مانده بود تا در زمانی که حضرت شاه قاسم انوار قُدِّسَ سِرُّه خواستند که لباسی[۵] اختیار کنند از روحانیت امام قاسم شهید ایـن معنی بـرایشان فایض شد تا گریبان جبه (را)[۲] چاك زدند ؛ و این را قاسمی خوانند[۶] هم نسبت به امام قاسم و هم نسبت به شاه قاسم .

اگر پرسند که این جامه که را رسد پوشیدن[۷]؟ بگوی آن کس را که جامهٔ تعینات (را)[۲] چاك زده باشد و سر از گریبان وحدت برآورده وبه مقراض اعراض جیب تعلق[۸] کثرت را بریده باشد و دامن از غبار اغیار در چیده ، چنانچه حضرت مشارالیه فرماید . شعر:

رندیم و عاشقیم و جهان سوز و جامه چاك

با دولت غم تو ز فکر جهـان چه باك[۹] ؟

اگر پرسند که خرقهٔ قریشی کدام است ؟ بگوی جامه‌ای است که آن را (توی برتوی)[۲] بخیه کشند ومیان[۱۰] هر دو ببرند تا ته برته‌آن[۱۱]

۱ـ م : گریبان ندارد چاك ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م : مانده است
۴ـ م : قتل اکبر ۵ـ م : لباس ۶ـ ب : خوانند ۷ـ م : پوشیدن که رازیبد ۸ـ ب : اعراض تعلق ۹ـ اینبیت مطلع غزلی‌است ازشاه قاسم انوار. رك ، کلیات قاسم انوار ۱۹۱/ ـ در نسخهٔ م به جای جامه چاك در مصراع اول ، سینه چاك آمده است وآن بامتن دیوان قاسم موافق نیست . ۱۰ـ ب : در میان
۱۱ـ ب : تا برته او

ظاهر گردد.

اگر پرسند که این جامه از که مانده[1]؟ بگوی در اصل از جابر بن عبدالله انصاری در[2] محلی که رداء حضرت رسالت صلی‌الله علیه (و آله)[3] پاره پاره کرده[4] میان صحابه قسمت می کردند به مقدار پشت‌کاردی به‌دست جابرافتاد . آن را بر[5] گریبان جبّهٔ خود دوخت . بعد از آن از جامهٔ امیرالمؤمنین (علی)[3] علیه‌السلام نیز همـان مقدار طلبید و به[6] پهلوی آن دوخت و از جامهٔ شاه‌زادگان نیز برای‌تبرّك دو وصلهٔ دیگر به همان مقدار طلبید و برپهلـوی آن دوخت و توفیق یافت تا مـلازمت امام (علی)[3] زین‌العابدین (علیه‌السلام)[3] کرد و تبرّك جامهٔ ایشان نیز با دیگر وصله‌ها انضمام داد و به خدمت امام محمدباقر علیه‌السلام نیز رسید و در آن وقت صد و بیست ساله بود و از خرقهٔ ایشان نیز وصله‌ای طلبید و با دیگرهـا منضم ساخت و هیچ کس از صحابه را این شرف (دست)[3] نداد که پنج امام معصوم را[7] (ملازمت کرده باشد)[3] غیر از وی ؛ و از زمان امام[8] محمدباقر این نوع وصله مخفی مانده بود تا دراین زمان دولت نشان برخاطر مقدس حضرت ولایت مآب هدایت (ایاب)[3] مقدم الجیش امیر ناصرالدین قریشی قُدِّسَ سِرُّهُ[9] این معنی فایض شد و بر آن وضع (خاص)[3] که گریبان جامهٔ جابر[10] بود تمام جامه را ترتیب فرمودند و به‌نام مبارك فرجام ایشان اشتهار پذیرفت .

اگر پرسند که این جامه چه‌کس تواند پوشید؟ بگوی کسی که ازظاهر به باطن پی[11] برده باشد واز بادیهٔ صورت به سرمنزل معنی رسیده،

۱ــ م : مانده است ۲ــ م : بود که در ۳ــ م : ندارد . ۴ــ ب : پاره‌کرده ۵ــ م : به ۶ــ م : بر ۷ــ م : علیهما‌السلام ۸ــ ب : ازامام ۹ــ م : قدس‌الله روحه ۱۰ــ ب : گریبان جابر ۱۱ــ م : پی به‌باطن

از سخنان اکابر دین هر کلمه که بشنود به صورت آن قناعت نکند و توی بر توی آن سخن را مشاهده نماید تا به معنی که کمال[۱] قابلیت و استعداد اقتضاء آن کند برسد . چنانچه آن بزرگ فرموده است . بیت :

ورقی باز کردم از سخنش   توی بر توی آن سخن ثوبی است[۲] (؟)

اگر پرسند که سلیم از که مانده است ؟ بگوی در این جا[۳] دو قول گفته‌اند : یکی[۴] آن که ابتداء خرقهٔ (سلیم ازپیش)[۵] نوح[۶] نبی (علیه السلام)[۵] است که در آن محل که کشتی می‌ساخت چوبی عظیم درکار بود و کس بر آوردن آن قدرت نداشت عوج بن‌عنق[۷] را فرمود که آوردن این چوب کار تو است . عوج گفت به دو شرط این چوب را بیارم : اول[۸] آن که شکم مرا از نان سیر کنی . دویم آن که تن مرا از کرباس بپوشانی .

نوح علیه‌السلام قبول کرد و حاضران متحیر شدند که اورا چگونه سیر توان ساخت و به چه نوع توان پوشید ؟ بعد از آن نوح (علیه‌السلام)[۵] سفرهٔ نان پیش وی آورد و بفرمود تا دست‌ها بشست . پس او را تلقین کرد تا[۹] بسم‌الله الرحمن‌الرحیم بگفت[۱۰] . به‌اندك طعام سیرشد . بعد از آن وصلهٔ کرباس بیاورد و میان وی را سوراخ کرد و او را تعلیم داد که بگو **بِسْمِ‌اللّٰهِ‌السَّتّارِ** و آن[۱۱] کرباس در گردن وی افکند . تمام تن او پوشیده شد ؛ و قول صحیح آن است که این خرقه (را)[۵] آدم وضع کرده وپوشیده[۱۲] و به واسطهٔ آن است که این را جامهٔ آدم گویند و هر فرزند که متولد شد او را[۱۳] سلیم بپوشانند و هر مرده‌ای را[۱۴] سلیم (می‌پوشانند بدان)[۵] معنی که

۱ـ معنی کمال   ۲ـ م : تو بیش (؟)   ۳ـ م : آن جا   ۴ـ م : اول
۵ـ م : ندارد .   ۶ـ م : حضرت نوح   ۷ـ ب : عناق   ۸ـ م : یکی
۹ـ م : کردند به‌اسم   ۱۰ـ م : گفت   ۱۱ـ ب : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم بگفت . ایستاد و آن   ۱۲ـ م : کرد و پوشید   ۱۳ـ م : شود اول اورا
۱۴ـ م : مرده را نیز

میراث پدر او آدم است .

اگر پرسندکه این جامه‌که تواند پوشید ؟ بگوی کسی‌که مثل طفل از گناه پاك باشد و چون مرده[۱] چشم از همه تعلقات پوشیده و امید از همه مألوفات[۲] منقطع ساخته .

اگر پرسند که مفتولی‌کدام است ؟ بگوی جامهٔ مفتولی فتیله[۳] کش را گویند و آن دونوع است : یکی[۴] آن است‌که تعلق به سیدغرجق[۵] پرنده دارد و ذکر آن خواهد آمد . دوم آن[۶] که میان دو درز فتیله‌ای از ریسمان بکشند .

اگر پرسند که این جامهٔ کیست ؟ بگوی از آن کسی که اجزای وجود خودرا چون فتیلهٔ شمع بدآتش عشق سوخته باشد وسر رشتهٔ خودرا با سوز دل متصل ساخته چنانچه این[۷] فقیرگفته است . بیت :

سوزم از آتش دل شب همه شب ، پنداری
رشتهٔ جان من و شمع به هم متصل است

اگر پرسندکه‌کپنك چه معنی دارد ؟ بگوی این در اصل‌کفنك بوده است یعنی کاف خطاب باکفن جمع‌کرده‌اند کفنك شده است (معنی‌آن است که)[۸] هذا کفنك . ای پوشندهٔ[۹] لباس این‌جامه کفن تو است .

اگر پرسند که کپنك از که مانده است ؟ بگوی از آدم صفی است که چون خدای تعالی توبهٔ او قبول‌کرد جبرئیل را فرمودکه آدم عریان است اورا لباسی می‌باید . قدری پشم ازآن‌کبش‌که در بهشت ازبرای فدای اسماعیل آفریده‌ایم بر تا از برای خود لباسی‌سازد . چون جبرئیل بیامدوآن پاره پشم

---

۱ ـ م : مردم ۲ ـ ب : مألوف ۳ـ ب : فتله ۴ـ م : نوعی ۵ ـ م : عریق ۶ ـ م : آن است ۷ ـ ب : آن ۸ ـ م : ندارد ۹ـ م و ب : پوشیده ـ تصحیح قیاسی است .

بیاورد ، آدم گفت ای برادر این برای چیست ؟ گفت از برای لباس تو . آدم فرمود که چرا لباس دوخته وساخته وپرداخته نیاوردی ؟ جبرئیل گفت ای آدم یاد داری که[1] خداوند تعالی در بهشت به تو گفت فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقی[2] یعنی[3] ای آدم حاضر باش تا[4] ابلیس که دشمن تو و حوا است شمارا از بهشت بیرون نکند ، بعد[5] از آن که از بهشت بیرون روی در زحمت و رنج خواهی افتاد . آدم گفت یاد دارم . جبرئیل گفت ای آدم ، آن بهشت است که در او خوان[6] آراسته و جامهٔ پیراسته بودی، این عالم(عالم)[7] رنج و محنت و مشقت است . این پشم را باید رشت و باید بافت و (باید دوخت)[7] تا لباس را شاید . این جا قولی آن است که ریشتند و بافتند[8] و قولی دیگر آن است که آدم آن پشم را روزی چند[9] در دست[10] خود می گردانید و نمی دانست که چه کند . آخر به سرچشمه ای رسید ، آن را به آب ترکرد و بر روی سنگی نهاد و به پای می مالید و به خدای می نالید . حضرت عزت به قدرت بی علت رنج او را ضایع نکرد و آن[11] پاره پشم را در زیر دست و پای آدم جامه ساخت که نه به[12] بافتن و دوختن آن را حاجت بودی[13]. آن جامه چون تمام شد جبرئیل آمد و آن را به شرط به آدم پوشانید .

اگر پرسند که این جامه که را زیبد ؟ بگوی آن را که به موت اختیاری بمیرد تا از حیات ابد بهره یابد چنانچه گفته اند : مُتْ بِالْإِرادَةِ تَحْیی[14] بِالطَّبیعَةِ و حکیم الهی گفته است:

---

۱ ــ ب : یاد دار شبی که ۲ ــ قرآن کریم : ۲۰/۱۱۷ ۳ ــ م : صفی(؟)
۴ــ م : به ۵ــ م : که بعد ۶ــ ب : بهشت که درخان ۷ــ م : ندارد ۸ــ م : برشتند و ببافتند ۹ ــ ب : که آن پشم را چند ۱۰ ــ م : به دست
۱۱ــ م : این ۱۲ ــ م : که به ۱۳ ــ م : نبودی ۱۴ ــ ب : تحیینی ــ تصحیح قیاسی .

بمیر ای دوست پیش ازمرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما[۱]

وشیخ عطار می‌فرماید . بیت :

بمیر از خویش تا یابی رهایی   که بی مردن نیابی آشنایی[۲]

---

۱ ــ بیت ازسنائی است. دیوان سنائی ۴۹ .   ۲ ــ این بیت از اسرارنامهٔ عطارگرفته شده است اما مصراع دوم‌آن باآنچه در اسرارنامه آمده اختلاف دارد . بیت در اسرارنامه چنین است :

بمیر از خویش تا یابی رهایی   که با مرده نگیرند آشنایی

اسرارنامه ۹۰ ــ بیت شمارهٔ ۱۴۶۱

فصل هفتم
در متفرقات

اگر پرسندکه پشمینه پوش را (چند صفت باید)[1] تاحق کسوت به‌جای آورده باشد ؟ بگوی چهارصفت : اول آن‌که در مرادات نفس دربندد. دویم سینه را ازکینه پاك سازد. سیم بی‌تکلف زندگانی‌کند. چهارم راحت وآسودگی را ترك‌کند چنانچه شاه ولد قدس سره[2] می‌فرماید. شعر :

این‌که در بر کرده‌ای پشمینه را	پاك ساز اول ز کینه سینه[3] را
خرقهٔ پشمینه را بر[4] دوش کن	شربتی از نامرادی نوش کن
بی‌تکلف باش و آرایش مجوی	ترك راحت‌گیر و آسایش مجوی

اگر پرسند که پشم را به‌عربی صوف گویند حروف او چه معنی دارد؟ بگوی صاد[5] دلیل‌صدق وصفا است، واو[6] نشانهٔ وجد (و وفا است)[1] و فاء[7] علامت فیض وفنا (است)[1]. معنی آن است‌که پشمینه پوش باید که راست‌گوی باشد و صافی دل و اهل وجد و ذوق بود و به‌عهد وفا کند و فیض رساند و از مایی ومنی فانی باشد .

---

۱ ـ م : ندارد   ۲ ـ ب : شاه قدس سره   ۳ ـ م : سینه‌کینه   ۴ ـ م : در
۵ ـ م : بگوی اول   ۶ ـ م : دویم   ۷ ـ م : سیم .

اگر پرسندکه کسوت فرود[1] آوردن چگونه باشد ؟ بگوی چنان کد درویش نازل که بهغالب رسد ، وصله فرود[1] باید آورد و آن نشانهٔ تجرید باشد ؛ و نازل باید کـد اول گریبان وصلد بنمایـد[2] دویم بار دامن وصله بنماید[2] اگر درگذرانند[3] (فبها و الا)[4] وصلد فرود آورد .

اگر پرسندکد معنی اینصورتها چیست ؟ بگوی اول آن که چون فقیری بهغالبتر از خود رسد[5] از لباس هستی بیرون باید آمد . یعنی ظاهر وباطن خودرا بباید نمود تا نقد احوال او را[6] بر محك امتحان بیازمایند ؛ و دیگـر گریبان وصلد نمودن اشارت است بدان کد گریبان دل مـا در دست تصرف[7] درویشان است بههرجانب که کشد فرمان برداریم. دیگر دامن وصله نمودن اشارت است بدان کـد دست ارادت در دامن محبت درویشان زدهایم و تولّا به مردان راه (خدا)[4] داریم . پس چون غالب از نازل این دو صفت دریابد اولی آن استکه فرود آوردن وصله از او درگذرانند[8] و اگر مسامحت نکند وصله[9] فرود بایدآورد وباز بداشارت وی درباید پوشید تا برکت دست آن مرد نیز بدان وصله رسیده باشد .

---

۱ ـ م : فرو　۲ـ م : ننماید　۳ ـ م : درگذرانید　۴ـ م : ندارد.
۵ ـ م : رسید　۶ ـ ب : احوال آن　۷ ـ ب : در تصرف　۸ ـ ب : وصله درگذرانند　۹ ـ ب : خرقه .

فصل هشتم

در وصله‌ها (یی)[1] که صوفیان[2] و درویشان بر سر می‌نهند

بدان‌که در این زمان اغلب تاج‌های (درویشان و)[1] اهل طریق تاج نمد باشدکه آن را تاج مولوی خوانند و تاج پوست و هزار بخیه و قریشی و مفتولی وپشمینه وکله پوش و مُزَوَّجَه . اما تاج‌های دیگر مثل‌خود وتاج[3] شمسی و دوازده ترك و حیز[4] وصدف و دو ترك و مانند آن ، هریکی را در محاش[5] ذکر خواهیم کرد .

اگر پرسندکه تاج نمد از که مانده[6] ؟ بگوی از حضرت موسی کلیم علیه‌السلام[7] (چنانچه پیش از این گفتیم‌که جبرئیل به فرمان ملك جلیل از پشم شتر صالح یاکبش اسمعیل سه وصله ترتیب کرده بود : [خرقه‌ای][8] و تاجی و پالهنگی ، وهریك به یکی رسانید . درمحلی‌که حضرت موسی)[1] بر ذروهٔ طور در زیر قبهٔ نور با حضرت قاضی‌الحاجات مناجات می‌کرد وحال

۱ــ م : ندارد. ۲ ــ م : صوفی‌ها ۳ ــ ب : خورد تاج و ۴ ــ م : قبر ۵ ــ م : هریکی درمجلس ۶ ــ م : مانده است ۷ــ م : صلوات‌الله علیه
۸ ــ کلمهٔ درون قلاب درهیچ یك از دو نسخهٔ م و ب نیست و با توجه به‌سابقهٔ این گفتار(فصل دویم دربیان خرقه پوشیدن ــ ص ۱۵۳ همین متن) بدان افزوده شد .

خود و امت خود عرض می‌فرمود و در[1] خبر آمده است که یکی[2] روز موسی علیه‌السلام هفتصد بار گفت یارب و هر بار جواب می‌آمد کـه لبیك عبدی . موسی را از لذت جواب وخطاب سبحانی سلسلهٔ شوق‌دیدار ربانی در حرکت آمد . فریاد برآوردکه : **رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ**[3] . یعنی: بار خدایا می‌خواهم که ترا ببینم . خطاب در رسید که : **لَنْ تَرَانِي**[3] . یعنی ای موسی تو مرا نتوانی دید . یعنی تا یای اضافت ارنی[4] باقی است جواب لن ترینی[3] در پی آن خواهد بود . بیت :

لن ترینی[3] می‌رسد از طور موسی را جواب

این همه فریاد مشتاقان (ز استغنای اوست)[5]

القصه ، حضرت عزت پرتو[6] تجلّی برطور افکنده و کوه از اثر آن پاره پاره شد وموسی بی‌هوش بیفتاد . چنانچه خدای تعالی می‌فرماید : **وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا**[3] . بعد ازآنکه به‌هوش آمد سر برهنه‌کرده بر[7] زبان می‌راند که **سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ**[3]. بار خدایا تویـی پاك و من بازگشت به حضرت تو می‌کنم . خدای تعالی از سر جرأت موسی درگذشت وتوبهٔ اورا قبول کرد . جبرئیل را فرمود[8] تاآن تاج برسر موسی نهاد .

بعد از ایشان حضرت مولاناء رومی قدّس‌سرّه بدین نوع تاج فرمودند وبه مولوی مشهور شد و از وی به درویشان و مفردان رسید.

اگر پرسندکه این تاج‌که را رسد بر سر نهادن[9] ؟ بگوی‌کسی را که همچو[10] موسی مست جام محبت الهی باشد ودر شوق لقای دوست از سرگذشته جان دربازد و در بی‌هوشی و بی‌خویشی محو شده صدای ازلی درعالم جبروت

۱ــ م : تا در ۲ــ م : یك ۳ــ قرآن‌کریم : ۱۴۳/۷ ۴ــ م : ربانی
۵ ــ م : ندارد ۶ ــ ب : حضرت پرتو ۷ ــ م : کرد و بر ۸ــ م : بفرمود
۹ ــ م : برسر نهادن که را رسد ۱۰ــ م : همچون.

اندازد و لوای عشق بر سر میدان مردانگی[1] و فرزانگی به‌خلع نعلین محبت کونین (برافرازد)[2]. شعر :

عشق جان ِ طور آمد عاشقا طور مست وخرموسی[3] صاعقا[4]

اگر پرسند که تاج پوست از آن ِ کیست ؟ بگوی در اصل از آن ِ تاج پوشان (است)[2] چنانچه شرح آن بیاید . اما در این زمان همه طایفه می پوشند .

اگر پرسند که را زیبد این تاج پوشیدن ؟ بگوی آن کس را که به‌صفت نفع رسانیدن بر سرآمده باشد بدواسطهٔ آن که پوست گوسفند نشانهٔ او است ؛ و صفت‌گوسفندآن است‌که پیوسته از او نفع رسد وفرمان برداری[5] (او)[2] به‌کمال باشد . پس هرکه تاج ِ پوست می‌پوشد می‌بایدکه بدان مقدار که مقدور بود فایده به‌خلق رساند و سر تسلیم برخط فرمان نهد و هرچه بدو رسد روی نتابد . شعر :

گر لطف می‌نمایی وگر تیغ می‌زنی[6]

گردن نهاده‌ام چو اسیران به‌چنگ تو

اگر پرسندکه تاج هزار بخیه ازآن‌کیست ؟ بگوی از آن ِ کسی‌که هزار تیغ جفا برسر خورد و روی از راه عشق نگرداند . بیت :

یار ار هزار بار شکافد سرم به‌تیغ سر برخطش نهم چو قلم ازسر وفا

اگر پرسند که تاج قریشی که تواند پوشید؟ بگوی آن کس‌که سر ِ نفس به‌تیغ ریاضت بریده باشد و هزار برش[7] به‌خنجر مجاهده بر فرق هوای (جسمانی و آرزوی)[2] شیطانی کشیده[8] .

---

۱ ـ ب : میدان عشق نهد مردانگی (؟) ۲ـ م : ندارد. ۳ ـ قرآن کریم: ۱۴۳/۷ ۴ ـ بیت ازمولانا جلال‌الدین‌است . مثنوی‌ـ۱ ۵ـ م : فرمان ۶ ـ م : می‌کشی ۷ ـ ب : بارش ۸ـ م : کشیده باشد .

اگر پرسند که تاج مقتول حق کیست ؟ بگوی حق کسی که چون شمع سرزدهٔ آتش محبت باشد و به شعلهٔ نامرادی خود را می‌سوزد و دیگران را می‌افروزد .

اگر پرسند که تاج پشمینه از آن کیست؟ بگوی از آن کسی که سر از دایرهٔ حیوانی بیرون برده باشد ودر زمرهٔ انسانی آورده وهرچه از او در وجود آید بروجهی باشد[1] که شاید .

اگر پرسند که کله پوش که پوشد؟ بگوی آن که از زینت نام و(زیب)[2] ناموس گذشته باشد وخاك برفرق قبول و رد خلایق پاشیده .

اگر پرسند که تاج مزوّجه از آن کیست ؟ بگوی از آن کسی که به‌مقام قرب رسیده باشد وازمرتبهٔ قابَ قَوْسَیْن[3] باخبرگشته، چه هر ترك از آن به‌مثابهٔ قوسی[4] است وهر یك از دوپهلوی آن باز بدشکل قوسی وحقیقتش آن است که کسی تا ترك مقصود دنیا و آخرت نکند او را نرسد که آن تاج بر سر نهد .

هر که زکام دوجهان سر بتافت   (در حرم)[2] قربت او ره بیافت

۱ـ ب : باید   ۲ـم : ندارد   ۳ـ قرآن کریم: ۹/۵۳   ۴ ـ ب : قوس .

فصل نهم

در (بیان)[1] آنچه بر روی تاج بندند
وآن غالباً الف نمد است و غرجق وگلیم و شمله و عمامه
و مانند آن

اگر پرسند که الف نمد برروی تاج بستن چه معنی دارد ؟ بگوی الف صورت راستی است و چون به شکل دایره بر گرد تاج بپیچیدند[2] دایرهٔ راستی باشد و معنی او آن است کــه ما سر از دایرهٔ راستی بیرون نداریم و هرکه راست است (ما)[1] به او[3] سر درمیان آریم و بعضی گفته‌اند تاج[4] نقطهٔ مرکز است و دور الف نمد شکل محیط دایره ومعنی این سخن[5] آن است‌که الف نمدکسی تواند بست‌که از نقطهٔ وحدت ودایرهٔ کثرت باخبر باشد. هم در آینهٔ وحدت جمال[6] کثرت مشاهده تواند کــرد و هم در مرآت کثرت جلوهٔ وحدت تواند دید ، چنان‌که[7] گفته‌اند . شعر :

گـاه[8] آن روی نکــو آینهٔ ذرات است

گاه ذرات هــم آیینهٔ آن[9] روی نکوست

---

۱ ـ م : ندارد. ۲ ـ م : بپیچند ۳ ـ ب : آن ۴ ـ م : که تاج
۵ـ ب : معنی سخن ۶ـ م : کمال ۷ـ م : چنانچه ۸ـ ب : «گاه» ندارد.
۹ ـ ب : آن آینهٔ .

تـا مرا بـا صور غـیر تصور نکنـی
دیده بگشای که آیینهٔ صورت همه اوست

اگر پرسند که غرجق[۱] از که مانده است ؟ بگوی از سلمان فارسی رحمةالله علیه[۲] وآن‌چنان بود که روزی حضرت مرتضی‌علی علیه‌السلام شمله‌ای که مدتی در سر بسته بودند پاره فرمودند و وصله‌ای به[۳] امیرالمؤمنین حسن[۴] علیه‌السلام دادند و یکی به[۳] امیرالمؤمنین حسین[۵] (رضی‌الله عنهما)[۶] و یکی به امام محمد حنفیه و یکی به سلمان فارسی . سلمان وصلهٔ خود را به‌تبرك در گرد[۷] تاج بستند . اندکـی[۸] بود و در نظر مختصر می‌نمود[۹]. شاه‌زاده حسن[۴] وصلهٔ خود به‌سلمان بخشید و شاه‌زاده حسین[۵] نیز (بدیشان)[۶] انفاق فرمودند[۱۰] و محمد حنفیه نیز موافقت‌کرد[۱۱] وهرچهار وصله برروی تاج سلمان بستند . چون امیر آن‌حال بدید یك وصله‌که از برای خود نگاه داشته بود[۱۲] به‌آن‌ها اضافه فرمودند[۱۳] تا پنج شد وفرمود تـا هفت‌جا میان آن پنج وصلـه را بند کرد[۱۴] و در سر بست .

اگر پرسند که عدد پنج چراست[۱۵]؟ بگوی برای آن‌کـه او خدمت پنج تن آل[۱۶] عبا کـرده بود . هر یکی[۱۷] اشارت به رشتهٔ محبت یکی از آن پنج تن بودکه[۱۸] شفیع‌گناهکاران ایشان خواهند بود . چنانچه استادگوید[۱۹] :

مـرا شفیع گـنه پنج تـن بسنده بـود
که روز حشر بدان[۲۰] پنج تن رهانم[۲۱] تن

---

۱ ــ ب : غرجه ۲ ــ م : رضی‌الله عنه ۳ ــ م : با ۴ ــ م : حسین ۵ ــ م : حسن ۶ــ م : ندارد. ۷ــ م : بر روی ۸ ــ م : اندك ۹ ــ م : نمود ۱۰ ــ ب : فرمود ۱۱ ــ م : کرده ۱۲ ــ ب : داشته با ۱۳ ــ م : کردند ۱۴ ــ ب : کردند ۱۵ ــ ب : کراست ۱۶ ــ م : پنج آل ۱۷ ــ م : هریك ۱۸ ــ ب : تن‌که ۱۹ــ ب : جملهٔ آخر را ندارد. ۲۰ ــ م : برآن ۲۱ ــ ب : رسانم .

نبی و دختـر و دامـاد و دو گزیده پسر

(محمد و علی)[۱] و فاطمه حسین و حسن

لِی خَمْسَةٌ أُطْفِي بِهِم نارَ الْجَحِيمِ الْحاطِمَة

أَلْمُصْطَفى وَالْمُرْتَضى وَ ابْناهُما[۲] و الْفاطِمَة

اگر پرسند که هفت بند میان غرجق[۳] اشارت به چیست ؟ بگـوی اشارت بدان‌که در هفت مرتبه کمر خدمت و متابعت این پنج (تن)[۱] برمیان می‌باید بست .

اگر پرسند کـه آن مراتب کدام است ؟ بگوی اول شریعت . دوم طریقت . سیم حقیقت . چهارم معرفت . پنجم سخاوت . ششم زهادت . هفتم ریاضت .

اگر پرسند که گلیم بستن از که مانده[۴] ؟ بگوی در امتان پیشین از زکریّای پیغمبر علیه‌السلام چنانچه ذکر آن بیاید ؛ و در این امت از شاه ولایت . و سرّ این سخن چنان است‌که چون حضرت رسول، علی و فاطمه و حسن وحسین را یك‌جا طلبید[۵]؛ گلیمی‌که بر دوش افکنده بودآن را برداشت و بر سر همه افکند و همه[۶] در زیرگلیم جمع شدند وگلیم را به عربی کساء گویند وعبا نیز خوانند و بدین جهت است که ایشان را آل‌کسا و آل عبا هم گویند[۷] و کرکس خوارزمی گفته است :

آلُ الْعَباءَةِ لاأَرْضى[۸] بِكُمْ بَدَلاً وَ لَسْتُ أَقْبَلُ في إطْرائِكُم عَذْلاً

(ودیگری)[۱] درهمین معنی گوید . شعر :

پنج تن بودند و سادس جبرئیل سابع ایشان خداونـد جلیل

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ م : ابنیهما ۳ ـ ب : غرجه ۴ ـ م : مانده است ۵ـ ب : را طلبید ۶ـ م : و هر پنج تن ۷ ـ م : آل‌عبا و آل‌کسا خوانند و هم ۸ ـ ب : ارض .

وحضرت (رسول)[1] دعا کرد که أَللّٰهُمَّ هٰؤلاءِ اَهْلُ بَیْتِی أَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِیراً . وحضرت خداوند تعالی این[2] آیت فرستاد که : اِنَّمَا یُرِیدُاللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً[3]
و در پیش اهل[4] تفاسیر این معنی بهشرحی (مبسوط)[1] مذکور است . القصه حضرت رسالت پناه آن[5] گلیم را درخانهٔ فاطمه بگذاشت وگفت این حق شما است و مرتضی‌علی علیه‌السلام ازجهت[6] حرمت حق[7] رسول آن را پیوسته در سر بستی و گفتی سر[8] ما هر سرّ که یافت در زیر این گلیم یافت. پس گلیم بستن از آن شاه ماند .

اگر پرسند که گلیم بستن حق کدام طایفه است از درویشان ؟ بگوی حق آن طایفه که به محبت آل‌عبا طریقت طهارت ورزیده باشند و از رجس نفس پاك شده و سر خود را در زیر گلیم فقر کشیده ، چنان که[9] گفته‌اند .

بیت :

آن کس رسد به طور تجلّی که او مقیم
(سر در گلیم)[1] فقر کشیده است چون کلیم

اگر پرسند که شمله بستن از که مانده ؟ بگوی از حضرت رسالت پناه[10] صلی‌الله علیه وآله وسلم که یکی از سلاطین زمان جهت هدیه بدان[11] حضرت شمله‌ای فرستاده بود و علم‌های زر برسر آن بافته[12] . حضرت فرمود تا آن علم‌ها را ببریدند و آن را در سر بست .

اگر پرسند که شمله که می‌تواند بست ؟ بگوی آن‌کس که شفقت و مرحمت[13] او[14] بههمه‌کس رسد. بهجهت آن که شمله را از شمل گرفته‌اند و

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : خداوند این ۳ ـ قرآن کریم : ۳۳/۳۳
۴ ـ ب : « ودر پیش اهل » را ندارد ۵ ـ ب : رسالت آن ۶ ـ م : برای
۷ ـ م : فرق ۸ ـ م : که سر ۹ ـ م : چنانچه ۱۰ ـ ب : رسالت ۱۱ ـ ب : هدیه‌ای برآن ۱۲ ـ م : تافته ۱۳ ـ م : مرحمت وشفقت ۱۴ ـ ب : آن.

شمل همه را فراز رسیدن است وحضرت (رسول)[1] صلی‌الله علیه (و آله)[1] که شمله می‌بست به‌جهت آن بود که رحمت او[2] همه عالمیان را شامل بود ، کما قال‌الله تعالی **وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ**[3] . پس هر که شمله بندد[4] باید که برهمه‌کس مهربان ومشفق باشد تا حق آن کسوت به‌جای آورده باشد .

اگر پرسند که عمامه از که مانده[5]؟ بگوی از حضرت رسالت پناه[6] (صلی‌الله علیه وآله)[1] ؛ و اگرچه[7] پیش از ایشان نیز بسته باشند اما سند امت ایشان بدیشان اولی باشد .

اگر پرسند که عمامه که تواند بست ؟ بگوی سادات وعلماء ومشایخ و اهل فضل و اغنیاء ؛ **واگر** درویشان بندند بداثبات باید بست .

اگر پرسند **که** اثبات (عمامه بستن کدام است ؟)[1] بگوی اگر کسی مادون حق را پس پشت انداخته‌است شاخ دستار تواندکه‌ازپس پشت افکند[8] ؛ و اگر آنچه مطلوب است حاصل کرده و در پیش او است شاخ دستار با پیش افکند ؛ واگر درسلوك ، صاحب قوس صعودی است فش بالا بگذارد ، واگر صاحب قوس نزولی[9] است فش پایین بگذارد (والله اعلم)[1] .

---

۱ ــ م : ندارد. ۲ــ ب : آن ۳ــ قرآن‌کریم : ۱۰۷/۲۱ ۴ــ م : شمله بند بود ۵ــ م : مانده است ۶ــ ب : رسالت ۷ــ ب : « و اگرچه » ندارد. ۸ ــ ب : از پس اندازد ۹ــ ب : صاحب نزولی .

فصل دهم

در لون تاج‌ها و وصله‌ها که بر روی تاج[1] بندند

پیش از این در بیان رنگ خرقه‌ها سخنان گذشت . این‌جا نیز همان است و رنگ هر تاجی و هر وصله‌ای که برروی تاج است اشارت به‌معنیی است که صاحب‌کسوت باید که به‌کنه آن رسیده باشد .

اگر پرسند که سفید اشارت به چیست ؟ بگوی اشارت به رنگ شیر که خدای تعالی درصفت آن[2] می‌فرماید **لَبَناً خالِصاً سائِغاً لِلشّارِبِین**[3] و شیر سبب تربیت و غذای ابدان است . پس هرکه تاج سفید پوشد (و یا وصلهٔ سفید بندد)[4] باید که چون شیر از میان فرث وساوس نفسانی ؛ خون[5] هواجس شیطانی پاك و پاکیزه (بیرون آید)[4] و به‌شیر لطف و مهربانی در پرورش صفات حقانی کوشد تا بدمرتبه‌ای رسد و به درجه‌ای انجامد که فقرا درظل تربیت او[6] برآسایند .

---

۱ ــ م : تاج‌ها ۲ ــ م : او ۳ ــ قرآن‌کریم : ۶۶/۱۶ ۴ ــ م : ندارد. ۵ ــ ب : چون وآن درست نیست ، چه این جمله اشارت به‌قسمت پیشین آیتی است‌که درمتن یاد شده ، و تمام آیت این است : و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم‌مما فی‌بطونه من بین‌فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین ۶ــ ب : آن .

اگر پرسند که سیاه اشارت بدچیست ؟ بگوی به‌مداد علما که خدای تعالی به محل او[1] قسم یاد می‌کند که : **نٓ وَٱلْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ**[2] ؛ و در بعضی تفاسیر آورده‌اندکه نون اشارت به دوات است و دوات محل مداد ومداد ظهور معانی درلباس حروف وکلمات . پس هر که تاج سیاه پوشد یا وصلهٔ سیاه بندد باید[3] که درظلمت وجود به سرچشمهٔ آب حیات معرفت رسیده باشد و به مدد مداد معرفت نقوش‌حقایق بر الواح کلام رقم‌زده باشد وبه سواد **أَلْفَقْرُ سَوَادُ ٱلْوَجْهِ**[4] بر صفات احوال خود خطوط **عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الأَعْظَمِ**[5] ثبت نموده تا حق آن رنگ ادا[6] کرده باشد.

اگر پرسند که سبز اشارت به چیست ؟ بگوی به‌سبزه کـه از زمین می‌روید وحق‌تعالی به‌آن سوگند خورده است‌که : **وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَى**[7] برخی مفسران بر آنندکه مراد ازاین نجم سبزه‌ای است‌که برزمین بروید و اورا ساق نباشد و هرچه با ساق روید آن‌را شجر (گویند کما قال‌الله)[8] تعالی **وَٱلنَّجْمُ وَٱلشَّجَرُ يَسْجُدَانِ**[9] و سبزه را خاصیتی است که (تازه و تر باشد و سبب خرمی گردد)[8] و روشنی در[10] دیده بیفزاید . پس هرکه تاج سبز پوشد ویا وصلهٔ سبز بندد باید که پیوسته شکفته و خرم و خندان بود تا دیدهٔ مصاحبان به جمال او روشن‌گردد چنان‌که گفته‌اند . مصراع :

چو[11] عیسی باش خندان و شکفته

---

۱ ـ م : این ۲ ـ قرآن‌کریم : ۱/۶۸ ۳ ـ م : وباید گفت ۴ ـ : ظاهراً مثل‌است. رك: امثال وحکم. ۵ ـ این جمله قسمتی ازحدیث ذیل: علیکم بالمدن ولو جارت و علیکم بالطرق ولو دارت و علیکم بالسواد الاعظم . این حدیث با اندك تفاوتی در تعبیر به مولای متقیان علی علیه‌السلام نیز منسوب است . برای دیدن مآخذ آن به احادیث مثنوی ـ ۷۵ رجوع کنید ۶ ـ م : این رنگ را در ادا ۷ ـ قرآن‌کریم : ۱/۵۳ ۸ ـ م : ندارد. ۹ ـ قرآن‌کریم : ۶/۵۵ ۱۰ ـ م : در روشنی ۱۱ ـ ب : چنان‌که چو .

اگر پرسند که کبود اشارت به‌چیست؟ بگوی به‌رنگ آسمان که قبله‌گاه دعا است و حق تعالی آن را منظر[1] عارفان ساخته است[2] چنانچه می‌فرماید: **أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا**[3] پس هر که تاج کبود پوشد یا وصلهٔ کبود بندد باید که عالی همت و بزرگ قدر باشد و حاجت دردمندان رواکند.

اگر پرسند که خود رنگ اشارت به چیست؟ بگوی به خاك که معدن جواهر و نبات و مخزن[4] احیاء و اموات است و حق تعالی آن را فرش سرای مصنوعات ساخته. قال الله تعالی **وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ**[5].
و زمین را خاصیتی است که هرچه بدو سپارند به‌زیادت باز دهد و پیوسته گل‌ها و ریاحین به ظهور رساند. پس هر که تاج خاك رنگ پوشد یا وصلهٔ (خود[6] رنگ)[7] بندد باید که چون زمین (امین)[7] باشد و هرچند خار نامرادی در راهش افکنند گل دل نوازی و ریحان (کارسازی برویاند)[7] تا همچون خاك جامع[8] جمیع اطوار و انوار گردد وکما قیل فی‌هذا المعنی. بیت:

خاك شو خاك تا بروید گل   که بجز خاك نیست مظهر گل

---

۱ ـ م: منظور نظر   ۲ ـ ب: ساخته‌اند   ۳ ـ قرآن‌کریم: ۶/۵
۴ـ م: فخر   ۵ ـ قرآن‌کریم: ۴۸/۵۱   ۶ ـ ب: بدو ـ تصحیح قیاسی است
۷ ـ م: ندارد.   ۸ـ ب: همچو جامع.

فصل یازدهم

در سایر وصله‌ها که تعلق به صوفیان و درویشان دارد مانند سجاده و ازار و ردا و کمرصحبت و نعلین و پوست تکیه[1] ومعانی هریك

اگر پرسند که سجاده چیست؟ بگوی مبتدیـان را آستانهٔ خدمت است ومنتهیان را بساط قربت است .

اگر پرسندکه سجاده ازکه مانده؟ بگوی ازحضرت رسالت (صلی‌الله علیه وآله)[2] که درشب معراج چون به‌بیت‌المقدس رسید[3] ارواح انبیا به‌استقبال وی آن‌جا جمع شده بودند . جبرئیل فرمودکه : ای سید ، انبیاء داعیه دارند که درعقب تو نماز بگزارند . فرا پیش رو و امامت کن . حضرت اجابت‌کرد و چون به جانب محراب توجه فرمود جبرئیل از برای حرمت سید از سندس بهشت بساطی بگسترد تا قدم مبارك بر آن نهاد و انبیاء را امامت کرد و همه به‌وی اقتدا فرمودند چنانچه بزرگی[4] گوید . بیت :

هرچند انبیا همه پیش از تو آمدند

چون پی روان ولی به توکردند اقتدا

۱ــ م : پوست وتکیه ۲ ــ م : ندارد . ۳ــ م : برسید و ۴ ــ م : گردند چنان‌که‌آن بزرگ .

پس چون حضرت[۱] رسالت صلی‌الله علیه از معراج بازگردید هروقت که خواستی نماز بگزارد[۲] به‌یاد آن شب (بزرگوار سجاده بگستردی)[۳] و بر آن نماز اداکردی و نماز را یادگار شب معراج گفتی و به‌سبب[۴] این است‌که می‌فرماید : **اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ اَلْمُؤْمِنِ**[۵] یعنی نماز معراج مؤمنان است .

اگر پرسندکه ادب سجاده فکندن چند است ؟ بگوی سه : اول آن که با طهارت دست به‌سجاده کند . دویم آن‌که روی به قبله بیندازد[۶] . سیم آن‌که درموضعی پاك بگسترد .

اگر پرسندکه فرض سجاده نشینی چند است ؟ بگوی یکی ، وآن آن است‌که سجاده را حکم مسجد دهد .

اگر پرسند که حکم سجاده ومسجد چند است ؟ بگوی چهار : اول آن‌که (چنان‌که)[۳] در وقت مسجد رفتن[۷] پای راست[۸] فرا پیش نهد این[۹]جا نیز قدم راست بر[۱۰] سجاده نهد . دویم چنانچه در وقت بیرون[۱۱] آمـدن از مسجد پای چپ فرا پیش می‌دارد ، این‌جا[۱۲] نیز وقت برخاستن ازسجاده قدم چپ بیرون نهد . سیم چنانچـه در مسجد سخن دنیا نمی‌باید گفت ، برروی سجاده نیز سخن دنیا نگوید مگر به‌ضرورت . چهارم چنانچه درمسجد دایم به ذکر مشغول باید بود برروی سجاده نیز پیوسته به‌ذکر اشتغال نماید وسخن خدا و رسول ادا[۱۳] فرماید .

اگر پرسند که سنت سجاده نشینی چند است ؟ بگوی سه : اول‌آن که چون برروی (سجاده آید)[۳] دو رکعت نماز بگزارد چنانچه تحیّت مسجد

---

۱ ــ ب : پس حضرت ۲ــ م : گزارد ۳ــ م : ندارد . ۴ ــ ب : وسبب، ۵ــ حدیث نبوی است ودرمرصاد العباد ــ ۹۵ نیز نقل‌شده است. ۶ــ ب : بندازد ۷ــ ب : در وقت که به‌مسجد می‌رود ۸ ــ م : راست را ۹ــ ب :آن ۱۰ ــ ب : قدم بر ۱۱ ــ ب : چنانچه بیرون ۱۲ ــ ب : پیش‌نهد و آن‌جا ۱۳ ــ م : رسول او .

می‌گزارد . دویم روی به‌قبله نشیند . سیم رعایت ادب بکند .

اگر پرسند که آداب سجاده نشینی چند است ؟ بگوی چهار : اول آن‌که برروی سجاده به دو زانو نشیند واگرضرورت بود[1] پای راست برآورد و پای چپ بیفکند . دویم آن‌که نگذاردکه پای وی برهنه[2] شود . سیم بینی نیفشاند وآب دهن نیفکند . چهارم چنان سازدکه از وی چیزی در وجودآید یا قولی یا فعلی .

اگر پرسند که چهار گوشهٔ سجاده اشارت به‌چه چیز است ؟ بگوی آن گوشه‌که بردست راست محراب است اشارت به‌جبرئیل است وبه بلد امین که‌کوه حرا در او است ؛ (وآن‌گوشه‌که بردست چپ)[3] محراب است(اشارت)[3] به میکائیل‌است وبه‌کوه تینا[4] وآن‌گوشه‌که در برابرگوشهٔ راست محراب است اشارت به‌اسرافیل (است)[3] وبه‌کوه زینا وآن‌گوشه‌که (در)[3] برابرگوشهٔ چپ محراب است اشارت به عزرائیل است وبه طور سینا وخدای تعالی این چهار موضع را باهم‌جمع‌کرده‌است در این‌آیت: **وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سِينِينَ وَهَٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ**[5] . ودر هر موضعی‌کتابی ازکتب الهی‌نازل[6] شده . درطور سینا توریة موسی[7] فرودآمد ودرطور تینا انجیل به‌عیسی‌فرودآمد ودرطور زینا زبور بر داود (منزل‌شده بود)[3] وبرطور حرا در بلد امین‌اکثر قرآن بدسید ما (ص) فرودآمد. پس‌چهارگوشهٔ سجاده اشارت به‌چهارملك مقرب‌است وبه‌چهار کتاب محترم وبه‌چهارموضع مبارك. پس‌هرکه برروی سجاده نشیندبایدکه‌چون کوه ثابت‌قدم باشد وبه‌هر بادی[8] ازجای نجنبد تافیض‌کتاب وکلام الهی بدو رسد ومرتبهٔ مقربان الهی یابد . دیگر[9] حاملان عرش الهی چهارفرشته‌اندکه چهار گوشهٔ سجاده اشارت بدان است ، یعنی صاحب سجاده باید که عرش دل خود

---

۱ ـ م : باشد ۲ ـ ب : پای برهنه ۳ ـ م : ندارد . ۴ ـ م : میناں
۵ ـ قرآن‌کریم:۹۵/۱ـ۳ ۶ ـ م : منزل ۷ ـ م : به موسی ۸ـ م : هروی
۹ ـ م : و دیگر .

راکه **قَلْبُ ٱلْمُؤْمِنِ عَرْشُ ٱللهِ وَقَلْبُ ٱلْمُؤْمِنِ**[1] **بَيْتُ ٱللهِ**[2] به مددچهارصفت[3] بردارد تا از دعای حملهٔ عرش بهره یابد چنانچه خدای تعالـی می‌فرماید : **ٱلَّذِينَ يَحْمِلُونَ ٱلْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا**[4] .

اگر پرسندکه این چهارصفت کدام استکـه بقوّت آن حامل عرش دل توان بود ؟ بگوی اول ایمان به اطوار شریعت . دویم اعتقـاد به اسرار طریقت . سیم توجه نمودن به آثـار حقیقت . چهـارم منور گشتن به انوار معرفت .

اگر پرسند (که حروف)[5] سجاده اشاره به چیست ؟ بگوی حرف سین سیر وسلوك صاحب سجاده است درعالم ملکوت وحرف جیم جدّ وجهد او است درملاحظهٔ انوار جبروت و الف الفت با تجلیات مراتب لاهوت و حرف دال[6] ذکر حضرت حی لایموت و حرف ها هلاك صفات نفسانی و شیطانی[7] در مضایق ناسوت .

اگر پرسندکه ازار چیست ؟ بگوی ازار بند میان[8] را گویند و آن کمر بندگی است .

اگر پرسند که میان را به چه بستدای ؟ بگـوی به خدمت و آنچه شرایط میان بستن بود وآداب و ارکان آن بود ، پیش[9] از اینگذشت ، این‌جا به تکرار احتیاج نیست .

اگر پرسند کـه ردا چیست ؟ بگوی وصلـدای است کـه در بالای جامه‌ها بردوش افکنند ودر این زمان درگردن نیز[10] (می)[5] افکنند .

---

۱ ـ ب : المؤمنون ۲ـ حدیث است وبه صورت‌های مختلف روایت شده . رك ، امثال وحکم. ۳ـ م : چهار حرف وچهارصفت ۴ـ قرآن‌کریم : ۷/۴۰ ۵ ـ م : ندارد. ۶ ـ ب : جبروت و حرف دال ۷ ـ م : شیطان ۸ ـ م : میان بند ۹ ـ ب : ارکان پیش ۱۰ ـ ب : زمان نیز .

اگر پرسند که ردا ازکه مانده ؟ بگوی از حضرت موسی کلیم علیه السلام[۱] وآن چنان بودکه چون پرتو تجلی برکوه طور افتاد وعکسی ازآن به آیینهٔ چهرهٔ موسی علیه‌السلام رسید رخسارهٔ مبارك ایشان چنان رخشان شد که‌کسی[۲] را طاقت دیدن روی ایشان نبودی وایشان پیوسته ردا بر روی(می)[۳] افکندند الا در وقت نماز (که ردا همین بردوش)[۳] داشتند وچون[۴] نوبت دولت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم در چهارسوی عالم عناصر فروکوفتند سید عالم صلی الله علیه و آله[۵] پیوسته ردا بر دوش مبارك افکندی و سنت حضرت موسی رعایت‌کردی[۶] .

اگر پرسند که معنی ردا چیست ؟ بگوی معنی آن[۷] پوشیدن اسرار از نظر اغیار .

اگر پرسندکه (ردا)[۳] برگردن افکندن چه معنی دارد ؟ بگوی آن معنی‌که هرچه ازشریعت وحقیقت به‌ما رسیده همه را گردن داریم وبه زبان بدان اقرار می‌کنیم و بد دل تصدیق می‌نماییم .

اگر پرسندکه ردا حق‌کیست‌که بر(دوش)[۳] افکند؟ بگوی حق‌کسی که به‌عهود شریعت و طریقت وفاکرده باشد و در وقت ظهور ردای‌کبریا[۸] که الکبریاء ردائی ردای بقا[۹] برافکند و هستی مجازی را به‌هستی حقیقی باز بسته واین صدا وندا به‌گوش دل شنیده (که :

مصراع)[۳] .

در شهر بگوی یا[۱۰] توباشی یامن .

واین‌جاگوید در[۱۱] خانه جای رخت بود یامجال دوست .

---

۱ ـ م : صلوات‌الله وسلامه علیه ۲ـ م :کس ۳ـ م : ندارد . ۴ـ م : پس چون ۵ ـ ب : سید ما ۶ ـ م : فرمودی ۷ ـ م : معنی ردا ۸ـ م : دوای کردگار (؟) ۹ ـ م : فنا ۱۰ ـ م : تا ۱۱ ـ م : این‌جا نیز گوید یا .

اگر پرسندکه‌کمر چند نوع است؟ بگوی دو نوع : اول کمر صحبت. دویم کمر خدمت .

اگر پرسند (که کمر صحبت[۱]) که تواند بست ؟ بگوی مفردی‌که حقوق صحبت چنانچه باید اداکنند .

اگر پرسندکه حقوق صحبت به چه نوع ادا توان‌کرد ؟ بگوی بدان نوع‌که پنج صفت رعایت‌کنند[۲] : اول حرمت، دویم شفقت ، سیم عزت ، چهارم مروت ، پنجم ترك غرض دنیا و آخرت .

اگر پرسندکه‌کمر خدمت‌که تواند بست ؟ بگوی آن‌که مردی میان او بسته باشد .

اگر پرسند کــه کمر خدمت برای که می‌باید بست ؟ بگوی برای درویشان که حضرت فرموده است [۳] : **سَیِدُالْقَوْمِ خادِمُ اَلْفُقَراءِ**[۴] و بزرگــی فرموده[۵] است :

دولت آن نبودکه سلطان را پرستی چون سگان

خدمت درویش کــن کایــن پایه فَرّ اوفراست[۶]

اگر پرسندکه حروف کمر چه معنی دارد ؟ بگوی‌کاف او نشان‌کفایت است ، میم او علامت مسکنت است ، رای او دلیل رضای حضرت[۷] است. یعنی

۱ ـ قسمت درون دوکمان درنسخهٔ م نیست. در نسخهٔ ب نیز «کمر خدمت» آمده است. لیکن درجمله‌های بعدی گفتگو از «صحبت» و اداکردن حقوق «صحبت» است. علاوه براین درمقام بحث از انواع کمر ، مؤلف نخست از کمر صحبت نام می‌برد ، بعدازکمرخدمت . گذشته ازاین‌ها چند سطر بعد ، مجدداً از«کمرخدمت» بحث می‌شود واین قسمت درهر دونسخه وجود دارد . از این روی « کمرخدمت » که وجودآن دراین جمله درست نمی‌نمود وظاهراً ناشی‌ازطغیان قلم‌کاتب بود به‌قیاس تصحیح گردید وکمر صحبت نوشته شد. ۲ـ م : فرماید ۳ـ م : فرموده است‌که

۴ ـ تمثیل است . رك ، امثال و حکم . ۵ ـ م :گفته ۶ـ ب : وافراست

۷ ـ ب : علامت دلیل حضرت .

هر که کمر بسته باشد باید که کار مسلمان کفایت کند و پیوسته با مسکینان نشست وخاست کند ومسکنت ورزد وهمیشه طالب رضای حضرت عزت باشد .

اگر پرسند کـه نعلین اشارت به چیست ؟ بگـوی به سیر و سلوك راه عشق .

اگر پرسندکه نعلین‌که تواند پوشید؟ بگوی آن‌کس‌که در راه طلب جد وجهد او زیاده باشد برای‌آن‌که هرکه پای برهنه باشد راه چنان نتواند[1] رفت که‌کسی که نعلین پوشیده باشد . پس هرکه راه خوب‌تر رود و به‌آسانی بادیهٔ ریاضت را طی‌کند اورا رسد که نعلین بپوشد[2].

اگر پرسندکه حروف نعلین اشارت به‌چیست؟ بگوی این لفظ تثنیه است و واحد او نعل است و نعل سه‌حرف[3]: نون اشارت به‌نیاز است[4]، یعنی صاحب نعلین بایدکه رخ نیاز برخاك تواضع ساید تا عزیز هردو جهان باشد؛ وعین اشارت است به‌عزت یعنی هرکه نعلین پوشد بایدکه قدم به‌طریق عزت نهد و پای از دایرهٔ حرمت بیرون نکشد تا همه‌جا محترم باشد و لام اشارت است به‌لطف ومرحمت یعنی صاحب این‌کسوت بایدکه باهمه‌کس لطف ورزد وبر همه‌کس مهربان بود تا شایستهٔ رحمت الهی گردد که اِرْحَمْ[5] تُرْحَمْ[6].

اگر پرسندکه پوست تکید(را)[7] ازکجا گرفته‌اند ؟ بگوی از پوست کبش اسمعیل علیه‌السلام که چون ابراهیم آن را به فرمـان الهی قربان کرد اسمعیل پوست‌آن را برداشت وبه‌خانه آورد و پیش مادر خود هاجر بر زمین

۱ـ م : نتوان ۲ـ م : پوشد ۳ـ م : سه حرف است ۴ـ م : اشارت است به‌نیاز ۵ـ ب :گردد ارحم ۶ـ این‌جمله بدین‌صورت درجزء احادیث‌روایت نشده است لیکن مأخوذ ازمضمون حدیثی‌است‌که به‌صورت‌های‌گوناگون روایت شده است مانند : لایرحم‌الله من‌لایرحم الناس ــ و نیز: انما یرحم‌الله من عباده‌الرحماء ــ و همچنین : ارحموا ترحموا واغفروا یغفر لکم...الخ. برای‌دیدن صورت‌های دیگر و نیز منابع این حدیث رجوع شود به احادیث مثنوی ـ۷ . ۷ ـ م : ندارد .

نهاد و احوال (بشرح)[۱] بازگفت. هاجر چون بدانست‌که آن پوست‌گوسفندی است که فدای پسر او بوده آن را عزیز داشت[۲] و محافظت فرمود و نمك بر او پراگند و بمالید و بەصورت[۳] پوست تکید ساخت. پیوسته اسمعیل بر روی آن پوست[۴] نشستی، و بعد از او یادگار به فرزند او قیدار رسید و اکنون درویشان سند پوست تکید بەاسمعیل ذبیح‌که جد بزرگ حضرت مصطفی است درست می‌کنند.

اگر پرسندکه‌کرا می‌رسد برروی پوست تکیه نشستن؟ بگوی‌کسی را که در نظر اهل دلان از پوست بیرون آمده باشد و پوست عجب و انانیت خود را پایمال مجاهده ساخته وهزار بار خودرا فرش قدم اهل‌الله گردانیده.

اگر پرسندکه پوست تکیه انداختن چند نوع است؟ بگوی آنچه[۵] مشهور است سه نوع: عراقی وخراسانی وترکستانی؛ و انداختن و برداشتن آن کار درویشان‌کار آموخته است.

اگر پرسندکه ادب[۶] پوست تکیدانداختن چیست؟ بگوی آن‌که بر وضعی افکنندکه آن‌جاکه به سرگوسفند نزدیك‌تر است برجانب قبله باشد.

اگر پرسند که پوست تکیه در نظر پیران[۷] چون اندازند؟ بگوی نازل[۸] را نرسدکه (درنظر غالب پوست)[۱] تکیه اندازد بلکه آن[۹] را ته کند ودر زیر زانو نهد.

اگر پرسندکه معنی تدکردن ودر زیر زانو نهادن[۱۰] چیست؟ بگوی معنی این صورت‌آن است‌که ما لباس هستی خودرا از سر(بر)[۱] کشیدیم وفرش بود وجود خودرا بەنظر مردان[۱۱] درنوردیدیم ودر زیر زانوی نیستی افکندیم

---

۱ ـ م: ندارد. ۲ ـ ب: عزیز برداشت ۳ ـ م: به ضرورت
۴ ـ ب: روی پوست ۵ ـ م: آن‌که ۶ـ م: آداب ۷ ـ م: درویشان
۸ـ م: اگر نازل ۹ ـ ب: اندازد و آن ۱۰ ـ م: گذاشتن ۱۱ ـ ب: به آن.

و پایمال خدمت و نیاز شدیم تا ایشان به دست کرم ما را از خـاك خواری بردارند . این بود ذکر [۱] بعضی از وصله‌هـای صوفیان . اما شرح وصله‌هـای دیگر چون یك بند و پالهنگ وحلقه و زنجیر و زنگ وطوق (وعصا) [۲] ونیزه وچوگان و زنبیل وکچکول ومانند این‌ها هریك به‌جای خود مذکور خواهد شد و ذکر هرطایفه‌که منسوب بدیشان است والله اعلم .

۱ ــ م : بودکه ذکرکردیم ۲ ــ م : ندارد .

باب پنجم[1]

در آداب اهل طریق

---

۱ ـ ب : فصل .

بدان‌که بزرگان گفته‌اند که درویشی تمام ادب است . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: **أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ‌تَأْدِيبِي** ؛ وامیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام فرموده : **أَلشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالأَدَبِ لاٰ بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ** ؛ و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده‌اند‌که : **لِكُلِّ وَقْتٍ أَدَبٌ وَلِكُلِّ حٰالٍ أَدَبٌ وَلِكُلِّ مَكٰانٍ أَدَبٌ** یعنی هروقتی وهرحالی وهر مقامی را ادبی است . پس هرکه محافظت آداب[1] کند به‌مقام مردان رسد و صاحب حدیقة‌الحقیقه گفته است که صحبت نتیجهٔ ادب است وادب نتیجهٔ حرمت وحرمت نتیجهٔ صفوت و صفوت نتیجهٔ دل و دل خزینهٔ عقل و عقل خـزینهٔ سرّ و سرّ خزینهٔ معرفت و معرفت سرّی است از اسرار الهی؛ وگفته‌اند ادب ظاهر نشانهٔ ادب باطن است وهم[2] سخن‌درویشان است **أَلْأَدَبُ تَهْذِيبُ اَلظّٰاهِرِ وَ اَلْبٰاطِنِ** . یعنی ادب پـاکیزه ساختن ظاهر و باطن است و هرکه به جایی رسد از ادب[3] رسد . چنانچه مولانا جلال‌الدین رومی می‌فرماید . بیت :

از ادب پر نورگشته است این‌فلك وز ادب معصوم و پاك آمد ملاك[4]

ودیگری‌گوید . مثنوی :

ادب تاجی است از نور الهی بنه برسر برو هرجا که خواهی

---

۱ ـ م : ادب   ۲ ـ ب پنجم   ۳ ـ م : آداب   ۴ ـ مثنوی ۳/ .

وقیل ایضاً (فیه شعر)[۱]

به ادب رو طریق عشق که هست طُرُقُ آلْعِشْقِ کُلُّهٰا آدٰاب

و ما در این باب شمه‌ای از[۲] ادب‌های این طایفه که در گفتن و رفتن و پوشیدن (و نوشیدن و نشستن)[۱] و خاستن[۳] وغیر آن رعایت می‌باید کرد بیان خواهیم کرد درشانزده فصل بدطریق سؤال[۴] و جواب والله اعلم بالصواب .

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : « از » ندارد . ۳ ـ م : برخاستن
۴ ـ ب : فصل سؤال .

فصل اول

در آدابی که اهل طریق را علی‌الاجمال در نفس خود می‌باید و آن محافظت دل است و محافظت هفت عضو : چشم و گوش و زبان ودست وشکم و فرج و پای

اگر پرسند که محافظت دل چگونه است ؟ بگو چنان که از معاصی دل احترازکنی و اصل معصیت‌های دل حسد است و عُجب و ریا وغفلت و غرور و بخل وحرص و امثال این‌ها .

دیگر آن‌که آیینهٔ دل را به‌صیقل ذکر روشن‌داری واین خلوت‌خانه را از خس وخاشاك بدجاروب تصفیه پاك سازی تا بر مناظر او به‌جمال منظور حقیقی نظر توانی‌کرد . شعر :

تا نروبند به جاروب صفا خانـهٔ دل

منظرش[1] جلوه‌گه[2] حضرت جانان نشود

اگر پرسندکه ادب چشم چند است؟ بگوی دو : یکی[3] آن‌که آن[4] را به‌چهار چیز نگشایی . دویم آن‌که آن را از چهار چیز بر بندی .

۱ــ ب : منزل ۲ــ م : گر ۳ــ م : اول ۴ــ م : او .

اگر پرسندکه آن چهارچیزکه چشم (بدان باید)[۱] گشادکدام است ؟
بگوی اول به راه می‌باید گشاد تا چون راه بروند زمین را بینند و پیش پای خود ملاحظه‌کنند . دویم در نظارهٔ ملکوت‌آسمان وزمین باید‌گشادکه خدای تعالی می‌فرماید : **أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ**[۲] .سیم به‌عبرت[۳] می‌باید‌گشاد که آنچه بینند از آن اعتباری‌گیرند[۴]؛ کما قال‌الله تعالی **إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ**[۵] . چهارم به مشاهدهٔ عجایب مصنوعات الهی و ملاحظهٔ غرایب مبدعات نامتناهی باید گشاد که (در)[۱] هر ذره از ذرات عالم چون به‌دیدهٔ تفکر در نگرد دلیلی روشن و علامتی واضح هست[۶] بر یگانگی حق تعالی چنانچه اکابرگفته‌اند :

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ   تَدُلُّ عَلىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

اگر پرسندکه‌آن چهارچیزکه ازآن چشم می‌باید بست‌کدام است ؟
بگوی اول دیده بباید بست ازنامحرم‌که نگاه‌کردن درنامحرم تیر زهرآلودی است‌که بر هر دل کـه آید از دست شیطان جان نبرد . دویم چشم برهم باید نهادن[۷] از صورت‌های نیکو وقتی[۸] که به‌شهوت درآن نگرند[۹] واگر کسی از روی پاکی در (کسی و در)[۱] صورت نیکوکه از عجایب‌صنع باری تعالی است نگرد هیچ نقصانی ندارد (چنان‌که‌گفته‌اند)[۱] . بیت :

گر نگری پاك رخ لاله فام   نیست گل ولاله بدیدن حرام
دیده‌که در وی نظر پاك نیست   سرمهٔ آن دیده بجزخاك نیست

سیم دیده بر باید بست از عیب دیدن که هیچ (کس را)[۱] عیبی بدتر ازعیب بینی نیست . بیت :

۱ــ م : ندارد. ۲ ــ قرآن‌کریم : ۱۸۵/۷ ۳ــ ب : عزت ۴ــ ب : گیرد ۵ ــ قرآن‌کریم : ۴۴/۲۴ــ۱۳/۳ ۶ ــ م : است ۷ ــ م : نهاد ۸ ــ ب : وقت ۹ــ م : نگرید .

عیب کسان منگر و احسان خویش / دیده فروبر[۱] به گریبان خویش

چهارم (آن که)[۲] دیده باید بست از آن که به نظر حقارت در مسلمانان نگرند و به‌حال‌کسی استخفاف کنند که هیچ‌کس بردرگاه لایزالی از حالی[۳] خالی نیست (چنانچه)[۲] خواجه عماد(الدین) فقیه فرماید[۴] : بیت .

گر پادشاه ملکی وگر سایهٔ اله / درهیچ‌کس به‌چشم‌حقارت مکن‌نگاه

اگر پرسندکه ادب[۵] گوش چند است ؟ بگوی دو : اول آن‌که به‌سه چیز بگشایی[۶] . دوم آن‌که ازسه‌چیز دربندی .

اگر پرسندکه آن سه‌چیز که‌گوش بدان بایدگشادکدام است ؟ بگوی اول سخن خدای تعالی . دویم حدیث رسول صلی‌الله علیه و آله و کلام اهل بیت او . سیم سخنان مشایخ و اهل حکمت ، تا از این سخنان زاد آخرت حاصل‌کنند و به‌سعادت ابدی رسند .

اگر پرسندکه‌آن سه‌چیز[۷] (که‌گوش)[۲] ازآن درباید بست‌کدام است؟ بگوی اول سخنان باطل وکلمات اهل بدعت . دویم از استماع هذیان وفحش وسخنان بی‌حاصل . سیم ازشنیدن غیبت و بهتان و عیب مسلمانان که شنونده (در وبال)[۲] شریك‌گوینده است .

اگر پرسند که ادب زبان کدام است ؟ بگوی آن که به شش چیز بگشایی[۸] واز هشت چیز دربندی .

اگر پرسند که آن شش‌چیز[۹] که زبان بدان باید گشاد کدام است ؟ بگوی اول قرآن‌که‌کلام خداوندکریم وپناه از شیطان‌رجیم است . دویم ذکر الهی‌که صیقل دل‌ها است . سیم کلام[۱۰] رسول (ع) و ائمهٔ دین وعلمای ربانی

۱ـ م : فروکن(!) ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م : حال ۴ـ م : می‌فرماید
۵ـ ب : آداب ۶ـ م : بگشاید ۷ـ م : سه چیز کدام است‌که ... ۸ـ م : بگشاید ۹ـ م : شش‌چیز کدام است‌که ... ۱۰ ـ م : حدیث

که سبب هدایت خلق شود . چهارم علوم شرعیه و ادبیه که دین و دنیا بدان رونق یابد . پنجم اظهار آنچه در دل‌ها نهان است ازحاجات ضروریه . ششم در اعانت مظلومان و اغاثت[۱] محرومان سخنی گفتن که بدان[۲] شرّ ظالم از سر مظلوم دفع[۳] شود .

اگر پرسند که آن هشت چیز که زبان از آن[۴] در باید بست کدام است ؟ بگوی اول در باید بست از دروغ که دروغ‌گوی[۵] عدواللّٰه است . دویم ازخلاف وعده‌که آن صفت منافقان است . (سیم ازغیبت)[۶] وبهتان که‌آن عمل فاسقان است . چهارم ازجدل وخصومت و سخن‌چینی وعیب‌گویی که این‌ها از وسوسهٔ شیطان است . پنجم ازثنا و ستودن خودکه آن دلیل عجب[۷] و طغیان است . ششم از لعنت‌کردن بر نوکران[۸] وخدمتکاران‌که آن فعل جباران‌است. هفتم از دعای بد ونفرین‌کردن‌که آن سبب کدورت دل وجان است . هشتم از مزاح وتماخره و تسخر وهزل که‌آن واسطهٔ رنجش فراوان است.

اگر پرسندکه ادب دست چند است ؟ بگوی پنج . اول آن‌که کسب حلال کند . دویم آن که کسی را نیازارد . سیم آن‌که حرام فرا[۹] نگیرد . چهارم آن که در ودیعت و امانت خیانت نکند . پنجم آن که به‌قلم چیزی نویسدکه به‌زبان توان‌گفت .

اگر پرسند ادب شکم کدام است ؟ بگوی (آن‌که)[۶] از حرام و شبهت پاك دارد[۱۰] .

اگر پرسندکه ادب‌فرج کدام‌است؟ بگوی‌آن‌که ازحرام صیانت[۱۱] کند .

اگر پرسندکه ادب پای چیست ؟ بگوی دو : اول‌آن‌که به سه موضع

۱ـ م : اعانت ۲ ـ م : بدان سخن ۳ ـ م : رفع ۴ـ م : او ۵ ـ ب : از دروغ‌گویی ۶ـ م : ندارد. ۷ـ م : عیب ۸ـ م : برزگران ۹ـ ب : که فرا ۱۰ـ ب : دارند ۱۱ـ م : خیانت (؟)

روان[۱] کنی . دویم آن‌که ازسه محل باز داری .

(اگر پرسندکه)[۲] آن سه موضع‌که باید رفت کدام است ؟ بگوی اول مسجد و مواضع خیر رود . دویم آن که بدزیارت قبور و قلوب[۳] شتابد . سیم آن‌که به‌شفاعت‌گناه‌کاری یا عیادت بیماری یا دفع ظلم وآزاری و مانند این قدم باید نهاد[۴] .

اگر پرسندکه‌آن سه موضع‌که نباید رفت‌کدام است؟ بگوی اول به خانهٔ[۵] ظالمان و حرام خواران مگـر به ضرورت . دویم از مواضع[۶] تهمت و جاهای[۷] نالایق چون قمارخانه وخرابات. سیم ازپس نامحرم رفتن یا به‌کاری نابایست وناشایست[۸] قدم‌نهادن .

۱ـ م : روانه ۲ ـ م : ندارد. ۳ـ ب : زیارت قلوب ۴ـ م : قدم نهد ۵ ـ م : از خانهٔ ۶ ـ م : موضع ۷ ـ م : جای ۸ ـ م : تابکاری ناشایسته رفتن و نابایسته .

فصل دویم

در آداب ارباب طریق با هر طایفه

و آن چند نوع تواند بود. ادب با پیران و (با)[1] استادان و با پدر و مادر وخویشان و با دوستان و با آشنایان و با همسایگان (و با بیگانگان. اما)[1] ادب با پیران و استادان هر یك در محلش[2] مذکور شد، این‌جا مکرر نمی‌گرداند.

اگر پرسند که ادب با پدر ومادر چند است؟ بگوی دوازده. اول آن‌که حرمت ایشان به‌واجبی نگاه دارد[3]. دویم به‌مال دنیا با ایشان مضایقه نکند. سیم به مراعاتی که با ایشان‌کند منت بدیشان عاید نگرداند. چهارم تیز در روی ایشان ننگرد. پنجم چون (بخوانندش زود)[1] اجابت‌کند. ششم در وقت ملاقات ایشان روی درهم نکشد. هفتم هرچه فرمایند کـه در آن معصیتی نباشد به‌جای آورد. هشتم درسخن‌گفتن با ایشان یا بادیگری درپیش ایشان آواز بلند نکند. نهم بی‌دستوری[4] ایشان به سفر نرود. دهم در طلب حاصل‌کردن خشنودی ایشان باشد. یازدهم طاعت ایشان (را)[1] موجب نجات

---

۱ ـ م: ندارد. ۲ ـ م: مجلس ۳ ـ م: به واجبی بدارد

۴ ـ م: دستور.

ابد شناسد. دوازدهم احسان با ایشان ثانی عبادت الهی داند چنانچه می‌فرماید: **وَقَضیٰ رَبُّكَ اَلاَّ تَعْبُدُوا إلاَّ إِیّاهُ وَبِالْوالِدَیْنِ إِحْساناً**[۱]. یعنی خدای توحکم کرده است که مپرستید مگر اورا و با مادر وپدر احسان کنید و رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم فرموده: **أَلْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدامِ اَلْأُمَّهاتِ**[۲] یعنی بهشت در زیر قدم‌های مادران است. حاصل آن‌که به روضهٔ رضوان بی‌رضای ایشان[۳] نتوان رسید. بیت:

جنت که رضای ما در آن است | اندر ته پای مادران است
(خواهی که رضای حق بیابی | آن کن که رضای مادران است)[۴]

اگر پرسند که شرایط ادب با خویشاوندان چند است؟ بگوی هفت: اول آن‌که باایشان پیوندکنی که صلهٔ رحم درعمر بیفزاید. دویم به‌مال (با)[۴] ایشان مواسات‌کنی. (سیم به شادی)[۴] ایشان شادگردی و به‌غم ایشان غمگین گردی[۵]. چهارم در وقت مددکاری طریق معاونت فرونگذاری. پنجم هرچند با تو جفاکنند درمکافات آن وفا به‌جای‌آری. ششم بادشمنان ایشان درنسازی. هفتم قصد مال وعرض ایشان نکنی که تو نیز بی‌ناموس وبی‌عرض می‌شوی.

اگر پرسندکه شرط ادب با دوستان چند است؟ بگوی (با دوستان حقیقی یا مجازی؟

اگر پرسند که دوست حقیقی کدام است؟ بگوی)[۴] آن‌که در دوستی او هیچ غرضی[۶] تصور نتوان‌کرد وعلامت این‌چنین‌کسی[۷] آن است‌که در اوپنج خصلت باشد: اول، عقل‌که در صحبت بی‌عقل هیچ‌خیر[۸] نبود، چه اکابر گفته‌اند دشمن دانا به از نادان دوست[۹]. دویم نیکو خو باشد[۱۰] که بابدخو صحبت

۱ـ قرآن‌کریم: ۲۳/۱۷ ۲ـ حدیثی‌است معروف که درشعر وادب فارسی تأثیر بسیار کرده است. رك، امثال وحکم ۳ـ م: بی‌رضای ایشان به‌روضهٔ رضوان
۴ـ م: ندارد. ۵ـ م: باشی ۶ـ م: غرض ۷ـ م: کس ۸ـ ب: صحبت احمق هیچ‌چیز ۹ـ مصراع ازمولانا جلال‌الدین‌است. مثنوی ۱۴۵/۱۰ ۱۰ـ م: خوی نیکو

به دشواری میسر شود . سیم صلاح نفس که با مفسد وفاسق دوستی نیکو نبود و هرکه از خدای نترسد از وی ایمن نتوان بود . چهارم قناعت ،که هرکه دنیا دوست (دارد)[۱] وحریص بود صحبت(او)[۱] همچو زهر قاتل باشد. پنجم راستی که هرکه ناراست وکج باز وقلب[۲] باشد در دوستی وی هیچ راحت نبود برای آن‌که هرچه‌گوید برآن اعتماد نتوان‌کرد .

اگر پرسند که دوست (مجازی‌کدام)[۱] است ؟ بگوی آن‌که در دوستی او غرضی متصور باشد وآن دوستی اعتماد (را)[۱] نشاید برای آن که هرکه به غرض دوستی کند چون غرض(خود حاصل کند دوستی به‌آخر انجامد و اگر غرض)[۱] وی حاصل نشود دوستی به‌دشمنی مبدل‌گردد . بیت :

این دغل دوستان که می‌بینی — مگسانند گرد شیرینی

تا حطامی[۳] که هست می‌نوشند — همچو زنبور بر تو می‌جوشند

وان زمانی[۴] که ده خراب شود — کیسه[۵] چون کاسهٔ رباب شود

ترك صحبت کنند و دلداری — دوستی[۶] خود نبود پنداری

راست گویم سگان بازارند — کاستخوان از تو دوستر دارند[۷]

اگر پرسند که چون دوست[۸] حقیقی به‌دست آید آداب[۹] اوچگونه رعایت توان‌کرد؟ بگوی بدان نوع که بااو بیست طریق مرعی دارند : اول مال از او دریغ ندارند . اگرهمه مال نتوان ، باری آن مقدار که حاجت وی بدان روا شود . دویم راز وی باکسی نگویند ودرمیان جان نگاه دارند . سیم عیب وی بپوشند از خلق نه‌از وی ، بلکه با وی بگویند تا به تدارك آن مشغول شود . چهارم سخن

۱ـ م : ندارد. ۲ـ م : وقلب وکج‌باز ۳ـ م : طعامی ۴ـ سعدی : باز وقتی
۵ ـ م : کاسه ۶ ـ سعدی : معرفت ۷ ـ این بیت ها با اندك اختلاف‌هایی که یاد شد از سعدی است و اصل آن هفت بیت است . رك ، مواعظ سعدی ۲۰۷/
۸ ـم : دوستی ۹ ـ م : ادب

وی را (به‌گوش)[1] هوش بشنوند. پنجم برسخن وی اعتراض نکنند[2] وعیب‌آن نجویند[3]. ششم وی را به‌نام نیکـو خطاب کنند. هفتم نیکویی وی را شکر گویند[4]. هشتم در غیبت وی حفظ‌الغیب مرعی دارند. نهم چون به نصیحت حاجت افتد به تعریض و لطف گویند و از تصریح و عنف دور باشند. دهـم خطاهای وی را درگذارند[5] و نادیده انگارند. یازدهـم بار خود بروی[6] نه‌افکنند. دوازدهم به‌شادی وی شادی‌کنند و به ملال وی[7] ملول باشند. سیزدهم بر وی به‌سلام ابتداکنند. چهاردهم حرمت وی به‌نوعی‌که زیادت از آن نشاید به جای آرند. پانزدهم در میان سخن وی سخن نگویند. شانزدهم به وی همان پسندندکه به‌خود می‌پسندند. هفدهم وی را درمحل‌های صالح دعاکنند وبرای وی دعا درخواهند[8]. هژدهم در مجلس وی‌را تقدیم کنند وجای نکو بنشانند. نوزدهم در وقت مددکاری حمایت فرو نگذارند. بیستم با دشمنان او دوستی نورزند و با دوستان[9] او دشمنی نکنند و اصل در این باب‌آن است که باوی چنان معاش‌کنندکه دوست دارندکه با ایشان معاش برآن وجه واقع گردد، و یقین دانند[10]که درعالم هیچ سعادتی برابر یار نیکو[11] نیست.

ای دوست[12] برو به هرچه داری یـاری بخر و به هیچ مفروش[13]

پس درآداب یاری چندان‌که می‌توان ملاحظه می‌باید نمود[14] چنان که استاد فرماید:

زان همه‌کاداب نکوکاری است مایهٔ اول ادب یـاری است

---

۱ ـ م: ندارد. ۲ ـ ب: نکند ۳ ب: نجوید ۴ ـ م: کنند ۵ ـ م: گذرانند ۶ ـ ب: باری ۷ ـ م: او ۸ ـ ب: در خوانند ۹ ـ م: دشمنان (؟) ۱۰ـ ب: داند ۱۱ـ م: نیکویی ۱۲ـ سعدی: ای خواجه ۱۳ ـ بیت از سعدی است و در غزلی بدین مطلع: رفتی و نمی‌شوی فراموش ـ می‌آیی ومی‌روم من‌از هوش ـ آمده است. رك. غزلیات سعدی ۱۸۳/ ۱۴ـ م: می‌تواند ملاحظه نماید.

زان که در آفاق ز برنا و پیر　　　هیچ کس از یار ندارد گزیر

اگر پرسندکه شرط[۱] ادب باآشنایان[۲] چنداست؟ بگوی شش: اول آن‌که آشنایی را هر ساعت زیادت کند. دویم آن که فایده بدیشان رسانی به دست و زبان و به هر نوع که توانی: سیم نصیحت از ایشان باز نداری. چهارم طمع ازایشان منقطع داری[۳]. پنجم پیوسته تفحص‌احوال ایشان کنی. ششم اگر بدی‌کنند عتاب نکنی و درگذاری[۴].

اگر پرسندکه ادب[۵] باهمسایگان چند شرط دارد؟ بگوی چهارده: اول آن‌که لطف[۶] ومهربانی با ایشان فرونگذارد[۷]. (دویم)[۸] نصیحت وموعظت از ایشان دریغ ندارد. سیم اگر بدی بیند ایشان را فضیحت نکند[۹]. چهارم معاونت و حمایت ایشان بدان مقدار که تواند به‌جای آورد. پنجم بار خود برایشان ننهد بلکه بار از دل ایشان بردارد. ششم اگر حاجتی ازآن ایشان رواکند (بر ایشان)[۸] منت ننهد. هفتم اگر ازایشان نفعی برسد شکرگوید. هشتم (اگر)[۸] در بارهٔ این‌کس تقصیری به‌جای آورند شکایت نکند. نهم اگر درویش ومحتاج باشند بدان‌چه دسترس باشد با ایشان مسامحت‌کند. دهم‌اگر دست افزاری طلبند به‌خوش‌دلی بدیشان دهد. یازدهم‌آب و نمك وهیزم ازایشان دریغ ندارد. دوازدهم فرزندان خرد[۱۰] ایشان را بنوازد. سیزدهم درتعزیت و تهنیت وغم و شادی باایشان موافقت ورزد. چهاردهم در آب راه و پای راه و روزنه وهرچه ایشان را از آن نفعی رسد ودیگری را ضرری نباشد مضایقت ننماید وعلی الجمله بایدکه حرمت همسایه[۱۱] بروجهی‌مرعی باشد[۱۲] که مزیدی

---

۱ ــ م: شرایط　۲ ــ م: دوستان　۳ ــ م: سازی　۴ ــ م: گذرانی
۵ــ م: آداب　۶ــ م: تلطف　۷ــ م: نگذارند ــ و تا پایان این شرایط، تمام فعل‌ها در نسخهٔ «م» به صیغهٔ جمع آمده است.　۸ ــ م: ندارد.　۹ ــ م: نصیحت کنند　۱۰ ــ م: خود و　۱۱ ــ م: همسایگان　۱۲ ــ م: دارند.

برآن متصور نباشد[۱] که آن سبب نجات آخرت و (نشانهٔ کمال ایمان)[۲] و متابعت شریعت است[۳]، چنانچه حضرت (رسول صلی‌الله علیه وآله)[۲] می‌فرماید : **مَنْ کانَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ فَلْیُکْرِمْ جارَهُ**[۴] یعنی هرکه به‌خدای و روز قیامت ایمان داردگو همسایه راگرامی دار. خدای تعالی ستایش می‌کند جمعی را که به‌همسایگان نیکویی کنند آن‌جاکه می‌فرماید : **وَالْجارِ ذِی الْقُرْبیٰ وَالْجارِ الْجُنُبِ اِلی آخِرِهِ**[۵] .

اگر پرسند که آداب[۶] با بیگانگان چند است ؟ بگوی شش : اول آن‌که[۷] به‌هیچ‌کس به‌چشم حقارت نگاه نکنی‌که شایدآن‌کس مقبول حضرت خداوند باشد .

مکن به چشم حقارت نگاه در همه کس

که دوستان خدا ممکن اند در اوباش[۸]

دویم خود را درمیان سخن ایشان نیفکنی . سیم از سخنان ناهموار ایشان خود را غافل سازی . چهارم اگر ناشایستی[۹] بینی نصیحت کنی . پنجم شفقت از ایشان‌وا نداری . ششم تا کسی را از ایشان قابل ندانی[۱۰] درصحبت راه ندهی .

---

۱ ــ م : نتواند بود ۲ــ م : ندارد . ۳ــ در نسخهٔ م کلمهٔ «است» بعد از آخرت آمده است . ۴ ــ حدیث نبوی است به روایت ابی شریح . رك : احیاء علوم‌الدین : ۲۱۲/۲ ۵ــ قرآن کریم : ۳۶/۴ ــ نسخهٔ ب الی آخره را ندارد . ۶ ــ م : شرط ادب ۷ ــ ب : اول که ۸ ــ بیت با اختلافی در مصراع اول از سعدی است . در مواعظ سعدی /۱۳۰ مصراع نخست چنین آمده است : به عین عجب وتکبر نگه به خلق مکن ۹ ــ م : ناشایستگی ۱۰ــ م : نبینی .

فصل سیم

در آداب تکیه داران

بدان‌که هر تکیه نشانه‌ای است که مسافران ومجاوران روی بدان (نشانه می‌آورند)[1]. پس می‌باید که تکیه‌دار به‌صفتی[2] چند مخصوص و ممتاز باشد تا تکیه داری اورا مسلم بود[3].

اگر پرسند از تکیه‌دار که این چه مقام است‌که نشسته‌ای ؟ جواب باید گفت‌که مقام **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**[4].

اگر پرسند که این چه معنی دارد ؟ بگوی به‌دروازهٔ مرگ حاضر بودن و بر یك نفس‌اعتماد نافرمودن وپیوسته یاد مرگ‌کردن و زاد راه‌آخرت مهیا وآماده ساختن چنانچه حضرت رسالت (صلی‌الله علیه وآله)[1] فرمودکه : **أَكْثِرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَّاتِ**[5] یعنی بسیار یاد بکنید مرگ را که آن لذت‌ها (را)[1] درهم شکنند ومحبت دنیا در دل[6] سردگرداند .

---

۱ ــ م : ندارد . ۲ ــ ب : صفت ۳ ــ م : باشد ۴ ــ حدیث است و بعضی در حدیث بودن آن تردید کرده‌اند . رك : احادیث مثنوی ۱۱۶/ ۵ ــ اصل : اکثرواذکر . . . این حدیث به روایت ابوهریره در صحاح ترمذی و نسائی و ابن ماجه نقل شده است . رك : احیاء علوم الدین : ۴۵۴/۴ ۶ ــ م : دل او .

اگر پرسندکه حاصل تکیه چیست ؟ بگوی دیدار اهل‌الله .

اگر پرسندکه مقصود تکیه چیست ؟ بگوی خدمت فقرا .

اگر پرسندکه قبلهٔ تکیه کدام است؟ بگوی نظر بر دل‌ها داشتن .

اگر پرسندکه درتکیه کدام است ؟ بگوی به‌نیاز درآمدن .

اگر پرسند که صدر تکیه کدام[1] است ؟ بگوی آن‌جا که کامل نشسته است .

اگر پرسندکه سرّ تکیه چیست ؟ بگوی سفره[2] .

اگر پرسندکه نور تکیه چیست ؟ بگوی چراغ .

اگر پرسندکه آب روی تکیه‌کدام است ؟ بگوی پاکی و پاکیزگی.

اگر پرسندکه حروف تکیه چه معنی دارد؟ بگوی تای تکیه دلالت کند (بر توکل یعنی تکیه دار)[3] بایدکه بر توکل باشد ، وکاف تکیه دلالت برکرم دارد یعنی صاحب تکیه بایدکه‌کریم باشد ، و یای تکیه دلیل یك رنگی و یك جهتی است یعنی تکیه‌دار باید که در کار خود یك رنگ باشد نه[4] منقلب مزاج[5] و های تکیه دلیل است بر هوا داری ، یعنی تکیه دار باید که هوا دار درویشان و مسافران باشد ، و به دل و جان فقرا را دوست دارد تا تکیه داری را شاید .

اگر پرسندکه بر تکیه‌دار چند ادب لازم است ؟ بگوی دوازده چیز: اول تواضع نمودن. دویم به زبان دوستان را نواختن . سیم روی‌گشاده و لب خندان داشتن . چهارم سجود طریقت به‌جای آوردن . پنجم تا سه روز از مسافران سؤال ناکردن . ششم اگر صد بدی بیند به‌کرم در گذرانیدن[6] و پوشیدن[6] تا زمان مهمانی که سه روز و سه شب (است)[3] بگذرد . هفتم تا سه

۱ـ م : کجا ۲ـ م : سفر(؟) ۳ـ م : ندارد . ۴ـ م : و ۵ـ م : مزاج نبود ۶ ـم : درگذاردن .

روز سفره‌کشیدن آنچه تواند که أَلْقَلِیلُ عِنْدَاللهِ کَثِیرٌ[۱] هشتم به دل و جان طالب مسافران بودن و با ایشان بخیلی ناکردن. نهم از ارکان وآداب طریقت سخن راندن. دهم خوش (مشربی کردن و با)[۲] درویشان زهد خشك نورزیدن. یازدهم عیوب یاران (را)[۲] مستور داشتن. دوازدهم چون برون[۳] روند شکایت ناکردن.

۱ـ م و ب: کثیراً ـ تصحیح قیاسی ۲ ـ م: ندارد. ۳ـ م: بیرون

فصل چهارم

در آداب تکیه درآمدن

بدان که هر درویشی که به منزل رسد باید که از احوال ساکنان آن دیار پرسش نماید و هر جا که از اهل دلی و عزیزی نشان یابد خود را به ملازمت او رساند و در آمدن (به)[1] تکیهٔ فقرا چند چیز رعایت کند تا دانند که او میان بسته است و خدمت فقرا کرده .

اگر پرسند که ادب تکیه درآمدن چنداست ؟ بگوی سه : اول آن که به وضو باشد . دویم آن که چون به آستانه رسد پای راست فرا پیش نهد . سیم آن که گوید : بِسْمِ ٱللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلىٰ مِلَّةِ رَسُولِ ٱللّٰهِ .

اگر پرسند (که مستحب)[1] تکیه در آمدن چند است ؟ بگوی دو : اول آن که چون به تکیه درآید این دعا بخواند[2] : أَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِي ذُنُوبِي وَٱسْتُرْ عُيُوبِي وَٱفْتَحْ عَلَيَّ أَبْوابَ رَحْمَتِكَ يٰا أَرْحَمَ ٱلرّاحِمِينَ . دویم جای پاك طلب کند و دو رکعت نماز بگزارد و اگر مجال نباشد سه بار تسبیح بگوید[3] بدین وجه که : سُبْحٰانَ ٱللّٰهِ وَٱلْحَمْدُلِلّٰهِ وَلاٰ إِلٰهَ إِلاَّٱللّٰهُ وَٱللّٰهُ أَكْبَرُ وَلاٰحَوْلَ وَلاٰ قُوَّةَ إِلاّٰ بِاللّٰهِ (ٱلْعَلِيِّ ٱلْعَظِيمِ).[1]

---

۱ ــ م : ندارد . ۲ ب : بخواندکه ۳ ــ م : گوید .

اگر پرسندکه حرمت به‌تکیه درآمدن (کدام است؟ بگوی آن‌که)[1] اگر سنانی بر سر عصا دارد سنان را روی به‌خودکند (نه به‌تکیه)[1] .

اگر پرسندکه این چه معنی دارد ؟ بگوی (معنیش)[1] آن است که با سنان مجاهده برنفس خود زده‌ایم .

اگر پرسندکه ارکان به‌تکیه[2] درآمدن چند است ؟ بگوی هشت : اول سلام‌کردن بدین عبارت‌که **أَلسَّلاٰمُ عَلَیْکُمْ یٰا أَهْلَ آلشَّدِّ وَ آلْفُتُوَّةِ وَ رَحْمَةُ آللّٰهِ وَ بَرَکٰاتُهُ.** دویم ازسر تواضع روی برخاك نهادن[3]. سیم اهل جمع رامصافحه کردن و به‌دست دریافتن. چهارم ترجمان[4] گفتن. پنجم جای طلب‌کردن . ششم سجدهٔ تحیت[5] به‌جای‌آوردن . هفتم حق‌القدوم[6] گفتن . هشتم هرجاکه حواله[7] کنند نشستن .

اگر پرسندکه شرط تکیه درآمدن‌کدام است ؟ بگوی‌آن‌که نشانهٔ[8] ارادت بنماید .

اگر پرسند که نشانهٔ ارادت کدام است ؟ بگوی آن که بی‌تحفه و تبرك[9] به‌نظر پیر(ان)[1] نرود ، هرچه باشد . چنانچه گفته‌اند :

مصراع :

سیبی و سجودی و پیازی و نیازی .

اگر پرسندکه به‌تکیه به سرآمدی یا به پا ؟ بگوی بی‌سر و پا آمدم و به صدق وصفا آمدم .

۱ـ م : ندارد. ۲ـ ب : ارکان تکیه ۳ـ م : مالیدن ۴ـ ب : مصافحه‌کردن و ترجمان... بدین قرار یك شرط از شرط های هشت‌گانه از این نسخه سقط شده و اغتشاش در عبارت‌آن راه یافته است وشمارهٔ تمام شرطها از سوم به‌بعد یك شماره کم‌تر ازشمارهٔ واقعی‌آن است ۵ـ ب : پنجم تحیت ۶ـم : حق‌القدم ۷ـ ب : هفتم هرجا حواله ۸ ـ ب : هشتم گـه به تکیه در آمدن اگر بپرسند آن‌گه نشانهٔ ـ این عبارت نیزمغشوش و دارای افتادگی است. ۹ـ ب : به‌تحفه وتبرکی

اگر پرسندکه به‌چه روی آمدی ؟ (بگوی به‌روی)[1] نیاز .

اگر پرسندکه به‌بوی‌که آمدی؟ بگوی‌که به‌بوی مهر و وفا .

اگر پرسندکه تکیه ترا طلبید یا تو تکیه را طلبیدی ؟ بگوی تکیه مرا طلبید و من صاحب تکیه را طلبیدم .

اگر پرسندکه به‌چند عهد به‌تکیه درآمدی؟ (بگوی)[1] به‌چهارعهد.

اگر پرسند که آن چهار عهد کدام است ؟ بگوی اول درآمدن به حرمت ، دویم نشستن به عزت ، سیم‌گفتن به حکمت . چهارم برخاستن به خدمت .

---

۱ ــ م : ندارد .

فصل پنجم

در آداب نشستن

بدان‌که در نشستن ادبی چند هست‌که رعایت آن باید کرد. خدای تعالـی در آداب نشستن می‌فرمـایـد : **إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي ٱلْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا**[1]. اما شیخ را نوعی باید نشست و فرزندان طریق را نوعی .

اگر پرسند که آداب نشستن شیخ چند است ؟ بگوی اگر بر[2] روی سجاده می‌نشیند یك فرض دارد و سه سنت وچهار ادب ، چنانچه پیش‌از این شرح دادیم ؛ و اگر بر غیر سجاده نشسته است چهار چیز رعایت باید کرد : اول آن‌که روی به قبله نشیند‌که حضرت (رسول صلی‌الله علیه وآله)[3] فرموده است : **خَيْرُ ٱلْمَجَالِسِ مَا ٱسْتَقْبَلَ بِهِ ٱلْقِبْلَةُ** یعنی بهترین نشستن آن است که روی به‌قبله باشد . دویم آن‌که بر دو زانو (نشیند چنانچه در نماز می‌نشیند. سیم بسیار به‌چپ)[3] وراست ننگرد . چهارم ازمجلس برنخیزد مگرضرورت باشد[4] .

اگر پرسند کـه ادب فرزندان طریق در نشستن چند است ؟ بگوی

---

۱ ـ قرآن کریم : ۱۱/۵۸ ۲ ـ م : به ۳ ـ م ندارد . ۴ ـ م : بوده باشد .

هشت : اول آن‌که هرجا ایشان را حواله‌کنند بنشینند . دویم آن‌که به بالا و پست و (به)[1] چپ و راست ننگرد[2] . سیم تا کسی با ایشان سخن نگوید سر از پیش برنیارند . چهارم اگر صاحب جمال در مجلس باشد بسیار در وی ننگرد . پنجم بر دو زانو نشیند و به تواضع باشد . ششم بسیار برنخیزد و بنشیند. هفتم طلب تقدیم نکند واگرکسی برایشان مقدم نشیند باوجودآن‌که راه او نباشد ازآن بدنبرند[3] که بزرگان گفته‌اند : شَرَفُ ٱلمَكَانِ بِالمَكِينِ . مرد باید که مکان بدو شرف یابد[4] نه او به مکان . هشتم آن‌که جای (بر)[1] هم‌نشین تنگ نگرداند .

اگر پرسندکه‌کجا نشسته‌ای؟ بگوی بر[5] زمین عبودیت وفرش خدمت .

اگرپرسندکه برای چه نشسته‌ای ؟ بگوی برای نظر .

اگر پرسندکه برخیز وبنشین چه معنی دارد ؟ بگوی معنی‌آن است که اول برخیز به خدمت تا آخر[6] بنشینی به‌حرمت.

۱ــ م : ندارد . ۲ــ م : بنگرد ۳ــ م : نزند ــ واین‌کلمه تحریف شده است . شاید : نرمد(؟) ۴ــب : مکان یابد ۵ ــ م : در ۶ ــ م : درآخر .

فصل ششم

در آداب سخن گفتن[1]

بدان که شرف آدمی (به نطق است)[2] و هر که در نطق ادب رعایت نکند از این شرف بی‌بهره باشد؛ برای آن که نطق به‌صواب باید و الا خاموشی به از آن بود. چنان که[3] شیخ فرموده.

بهایم خموش‌اند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا به شرّ[4]

و خدای تعالی در آداب سخن گفتن می‌فرماید: **لاتَرْفَعُوا أَصْوٰاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ ٱلنَّبِیِّ**[5] ودر سخن گفتن چندین ادب است که شیخ وغالب را رعایت باید کرد؛ وچندین ادب دیگر است که نازلان را نگاه باید داشت.

اگر پرسند که ادب غالبان درسخن گفتن چند است؟ بگوی شش: اول آن که سخن فراخور حال هرکس[6] (گوید چنانچه فرموده‌اند **کَلِّمِ ٱلنّٰاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِمْ** یعنی باهرکس)[7] سخن گوی برقدر عقل وفهم او. بیت:

با یار نو از غم کهن باید گفت با او به زبان اوسخن باید گفت

۱ــ ب: آداب نطق ۲ ــ م: ندارد. ۳ ــ ب: چنانچه ۴ ــ بیت از سعدی است ــ بوستان باب هفتم /۱۸۱ ۵ ــ قرآن کریم: ۲/۴۹ ۶ ــ ب: حال کسی.

دویم آن‌که به لطف سخن‌گوید نه به‌عنف. سیم (آن‌که)[1] در وقت سخن‌گفتن خندان و شکفته باشد نه ترش روی و گرفته. چهارم چندان سخن گوید به مستمعان‌که به ملال خاطر ایشان نه‌انجامد. پنجم سخنی‌گوید‌که منفعت دنیا و آخرت ایشان درآن باشد. ششم تا سخنی[2] تمام عیار نباشد بر زبان نراند (که سخن بزرگان)[1] به مثابهٔ تخم است واگر تخم فاسد و بی[3]مغز باشد درهر زمین‌که افتد نروید، و از او منفعتی به‌حاصل نرسد.

اگر پرسندکه ادب نازلان درسخن‌گفتن چند است؟ بگوی هشت: اول آن‌که تا از وی سخن نپرسند نگویند. دویم در وقت سخن[4]گفتن آواز بلند نکنند. سیم به چپ و راست ننگرد. چهارم سخن غرض‌آمیز و کنایت نگوید. پنجم در روی شنونده نجهد و سخن سخت نگوید. ششم تا فکر نکند سخن نگوید تا پشیمان نشود. هفتم درمیان سخن مردم سخن درنیارد وسخن‌گوینده[5] را منقطع نگرداند[6]. هشتم بسیار نگویدکه بسیارگفتن نشانهٔ اندك عقلی[7] است چنانچه شیخ‌گنجه نشین فرماید:

کم‌گوی وگزیده‌گوی چون دُر | تا ز اندك تو جهان شود پر
لاف ازسخن چو دُر توان زد | آن خشت بودکه پر توان زد
آب ار چه بسی زلال خیزد | از خوردن پر ملال خیزد[8]

اگر پرسندکه به چه زبان سخن[9] می‌گویی؟ بگوی به‌زبان صدق.

اگر پرسندکه سخن به‌کدام‌گوش می‌شنوی؟ بگوی بدگوش قبول.

اگر پرسندکه سخن از تو است یا تو از سخنی؟ بگوی من ازسخنم

۱ــ م: ندارد. ۲ ــ م: سخن ۳ــ م: بری از ۴ ــ ب: درسخن
۵ ــ م: وی ۶ ــ م: نکند ۷ ــ م: اندکی عقل ۸ ــ رك، لیلی و مجنون نظامی /۴۷ ودرآن‌کتاب نخست بیت سوم، سپس بیت اول وآن‌گاه بیت دوم آمده است. ۹ ــ م: سخن به چه زبان.

که به‌کلمهٔ کن[۱] پدید شد(ه‌ام)[۲] و سخن از من است که میوهٔ درخت انسانی سخن است .

اگر پرسند کـه سخن تمام کدام است ؟ بگوی آن‌که موافق سخن خدا و رسول باشد .

اگر پرسند که سخن ناقص کدام است ؟ بگوی آن‌که موافق[۳] قرآن (وحدیث)[۲] نباشد .

اگر پرسند که (سخن)[۲] نیك کدام است ؟ بگوی آن‌که از آن نفعی به‌کسی رسد .

اگر پرسند که سخن بد[۴] کدام است ؟ بگوی آن که از آن ضرری به‌کسی عاید شود .

۱ـ قرآن کریم : ۱۱۷/۲ ، ۴۷/۳ و ۵۹ و موارد متعدد دیگر ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ م : مطابق ۴ ـ م : عابد (؟) .

فصل هفتم
درآداب طعام خوردن و آب آشامیدن

بدان‌که آدمی را ازطعام خوردن چاره نیست چنانچه خدای تعالی می‌فرماید : **وَمٰا جَعَلْنٰاهُمْ جَسَداً لاٰ يَأْكُلُونَ الطَّعٰامَ**[1] وحیوانات نیز به‌خوردن زنده‌اند . پس می‌باید که میان خوردن انسان و خوردن حیوان فرق باشد ؛ چه[2] حیوان زیستن برای[3] خوردن دارد ، و انسان خوردن برای زیستن ؛ و فرق میان ایـن دو[4] خوردن به آداب است یعنی آدمی آداب و ارکان طعام خوردن نگه می‌دارد و حیوانات ازآن بی‌خبرند[5] .

اگر پرسندکه ارکان طعام خوردن چند است ؟ بگوی سی و هفت : چهار فرض است[6] و چهار سنت وچهار مستحب[7] و ده ادب[8] و چهار حرمت و چهار حکمت و هفت احتیاط .

اگر پرسندکه چهار فرض‌کدام است ؟ بگوی اول لقمهٔ حلال پیدا کردن که خدای تعالی می‌فرماید **كُلُوا مِنْ طَيِّبٰاتِ**[9] وحضرت رسول (صلی‌الله

۱ــ قرآن‌کریم : ۸/۲۱ ۲ ــ م :که ۳ــ م : از بهر ۴ــ ب : میان دو
۵ ــ ب : است ۶ ــ ب : «است» نـدارد . ۷ ــ ب : چهـار فـرض مستحب
۸ ــ م : آداب ۹ ــ قرآن‌کریم : ۵۷/۲ ، ۱۷۲ ــ ۱۶۰/۷ ــ ۸۱/۲۰ ــ م : من‌الطیبات وآن نیز در ۵۱/۲۳ آمده است .

علیه و آلـه)[1] می‌فرماید[2] کـه : **طَلَبُ اَلْحَلالِ فَرِیضَةٌ بَعْدَاَلْفَرِیضَةِ** . دویم دهندهٔ روزی ، خدای را شناختن . سیم شکر(وی)[1] بجای آوردن . چهارم طعام پاك خوردن یعنی نجس وآلوده نباشد .

اگر پرسند که چهار سنت کدام است ؟ بگوی در اول طعام بسم‌الله گفتن . دویم پیش‌از طعام دست شستن . سیم طعام بدست راست خوردن . چهارم بعد ازطعام حمدگفتن .

اگر پرسند که چهار مستحب کدام است ؟ بگوی اول ابتدا به‌نمك کردن . دویم‌ختم به[3] نمك کردن . سیم بر سفره چیزی خوردن نه بر خوان . چهارم لقمه دادن خادم هرگاه‌که باقوم بر سفره نشسته[4] باشد .

اگر پرسندکه ده ادب‌کدام است ؟ بگوی اول برپای چپ نشستن‌که حضرت رسالت پناه[5] (صلی‌الله علیه وآله وسلم)[1] در وقت طعام خوردن غالباً چنان[6] نشستی . دویم از پیش‌خود خوردن . سیم در لقمهٔ کسی ننگریستن . چهارم ازکرانهٔ‌کاسه خوردن . پنجم به سه انگشت طعام خوردن : ابهام وسبابه و وسطی . ششم انگشت لیسیدن . هفتم (کاسه را پاك ساختن)[1] یـا چیزی گذاشتن[7] چنانچه فرموده‌انـد : **اَوْ بَقُوا اَوْدَقُوا** . هشتم اگـر لقمه از دست بیفتد برداشتن و اگرآلوده شده باشد پاك‌کردن وخوردن . نهم در وقت طعام تکیه برجایی نزدن . دهم بعد ازطعام دست شستن .

اگر پرسندکه چهارحرمت کدام است ؟ بگوی (اول آن‌که در وقت طعام خوردن سر نخـارد . دویم بینی پاك نکند . سیم آب دهن نیفکنـد . چهارم)[1] طعام در دهن باکسی سخن نگوید[8] .

اگر پرسند که چهار حکمت کدام است ؟ بگوی اول آن کد لقمه

---

۱ ــ م : ندارد . ۲ ــ م : فرمود ۳ ــ م : بر ۴ ــ م : نشسته
۵ ــ ب : رسالت ۶ــ م : غالب برچپ ۷ــ م :باقی‌گذاشتن ۸ ــم : نکند .

خردکنند . دویم آن‌که نیك بخاید . سیم آن‌که بسیار[۱] چیزی نخورد . چهارم بر سر سیری طعام ننوشد .

اگر پرسندکه هفت احتیاط کدام است ؟ بگوی اول آن‌که هیچ طعام را مذمت نکند اگرچه بد پخته باشد . دویم تا تحقیق نکندکه ازکجا است نخورد . سیم تنها چیزی نخورد که (حضرت)[۲] رسول (صلی‌الله علیه و آله)[۲] فرمود : **شَرُّ ٱلنَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحْدَهُ**[۳] یعنی بدترین مردمان آن است‌که تنها طعام خورد . چهارم جمعی را درکاسهٔ خود شریك‌گرداندکه برکت دراجتماع است . پنجم طعام مباهات نخورد ؛ یعنی طعامی‌که شخصی پخته باشد برای نام و دعوی . ششم ازطعام تعزیت بپرهیزدکه شاید یتیمی را درآن حق باشد یا یك وارث غایب بود . هفتم بریك نوع ازطعام اقتصارکند .

(اگر پرسندکه)[۲] بخش‌غایب نهادن چگونه است[۴]؟ بگوی این سه نوع است : اول آن‌که غایب معین نباشد که کیست ؛ بلکه نیت آن باشدکه هرکه برسد ازآن تناول‌کند[۵] و این بغایت پسندیده است . دویم آن‌که غایب شخصی معین باشد از اهل صحبت ، خواه او[۶]را درآن طعام حقی باشد وخواه نباشد و این نوع نیز مقبول است . سیم آن‌که هم برای خود ذخیره‌کند وآن‌را بخش غایب نام نهد واین نوع پسندیده ومقبول نیست و درفتوت این معنی[۷] را جایز نداشته‌اند .

اگر پرسندکه بخش‌غایب به‌نوعی‌که مقبول است ازکه مانده ؟ بگوی از آدم صفی[۸] علیه‌السلام درمحلی‌که[۹] جبرئیل(ع) وی را میان بست چنانچه شرح‌آن[۱۰] قبل‌از این‌گذشت‌که ازحلوای بهشت قدری حاضر کردند[۱۱] و آدم

۱ــ ب : سیم بسیار ۲ــ م : ندارد . ۳ــ حدیث است وبدین صورت نیز روایت شده : شرالناس من‌اکل وحده وضرب عبده ومنع رفده . رك ، امثال وحکم .
۴ــ ب :غایب چه باشد ۵ــ م : برسد بخورد ۶ــ ب :آن ۷ــ ب : واین معنی
۸ــ م : صفی‌الله ۹ــ م :که درمحل‌که ۱۰ــ ب : او ۱۱ــ ب :گردانید .

(علیه‌السلام)[۱] پاره‌ای از آن به‌جهت حوا بگذاشت و آن را نگاه می‌داشت تا وقتی‌که به‌وی رسید و آن تکه به وی خورانید .

اگر پرسندکه نواله به یاد کسی خوردن از که مانده است ؟ بگوی از حضرت رسالت پناه (صلی‌الله علیه و آله که روزی یکی)[۱] به‌جهت هدیه طبقی خرما نزد رسول(ص) آورد . جمعی از بزرگان‌که حاضر بودند همه را بچشانید وگفت علی را بطلبید . امیر به[۲]مهمی رفته بودند[۳] درآن وقت حاضر نشدند . حضرت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمودند که من این خرما را به یاد علی خوردم وچون خبر به امیررسید شادی بسیارکرد . پس‌تکه به‌یاد عزیزان خوردن ازآن‌جا مانده ومعنی‌آن[۴] است‌که آنچه من می‌خورم همان است که او می‌خورد و از این‌جا بوی اتحاد ویگانگی می‌آید .

شعر

فَإِذا اَبْصَرْتَنی اَبْصَرْتُهُ[۵] وَإِذا اَبْصَرْتَهُ[۵] فَهُوَأَدنا[۶]

نظم

میان جان و لبش اتحاد روحانی است

چو روح با لب او اتحاد ما جانی است

اگر پرسند که ارکان آشامیدن آب چند است ؟ بگوی یازده : دو فرض وشش سنت وسه ادب .

اگر پرسند که دو فرض کدام است ؟ بگوی اول آن‌که از[۷] أنای زر و نقره آب نخورد ؛ امـا از[۸] زر کوب و نقره کوب بـاشد جایـز است به شرط آن‌که دهن به موضع زر وسیم نرسد[۹] . دویم آن‌که آب پاك باشد وآلوده

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : بـا ۳ ـ م : بود ۴ ـ م : او آن
۵ ـ ب : ابصرت ۶ ـ ب : امنونا ۷ ـ ب : اول از ۸ ـ م : اگر
۹ ـ م : نرساند .

و نجس نبود[۱] .

اگر پرسندکه شش سنت‌کدام است ؟ بگوی اول‌آن‌که به سه دم‌آب بخورد.[۲] دویم هر بار[۳] ظرف‌آب از دهن بازگیرد . سیم نفس (و نفخ در ظرف ندمد)[۴]. چهارم‌آن‌که نشسته‌آب خورد و بر پای[۵] نیز جایز است ، و اما اولی آن باشدکه نشسته خورد . پنجم‌آن‌که در[۶] اول نام خدا(ی تعالی)[۴] برد. ششم آن‌که درآخر حمدگوید و از امام زین‌العابدین[۷](ع) منقول است‌که هرگاه آب خوردندی برقاتل (امام)[۴]حسین(ع) لعنت کردندی وی را از آن[۸] پرسیدند ، گفت : پدرم درصحرای‌کربلا مرا وصیت کرده‌که هرگاه آب خوری ازتشنگی من یادکن و برکشندهٔ من لعنت‌کن .

اگر پرسند که سه ادب کدام است ؟ بگوی اول آن کـه از ظرف بزرگ و از مشگ آب نخورد . دوم اگر ساقی مجلس باشد آخر[۹] همه آب خورد . سیم اگر نشسته باشدوآب خورد ظرف[۱۰] را به‌جانب راست دهد نه[۱۱] جانب چپ .

اگر پرسندکه در وقت خوردن ، آب باکوزه چه می‌گوید ؟ بگوی به‌زبان حال می‌گویدکه من شب و روز (در خدمت)[۴] به‌سر دویده‌ام تا این ساعت به‌مقصود خود رسیده‌ام .

اگر پرسند که عزیزی[۱۲] (که آب می‌خورد)[۴] جمعی که حاضراند می‌گویند صحت باد یا هنیئاً مریئاً . این چه معنی دارد ؟ بگـوی معنی آن است‌که عمر چون می‌گذرد وبریك دم اعتماد نیست چون کسی‌آب بخورد[۱۳]

---

۱ ــ م : نباشد ۲ ــ م : خورد ۳ ــ ب : دویم باز ۴ــ م : ندارد .
۵ــ م : بر سرپای ۶ــ ب : پنجم در ۷ ــ م : زین‌العابدین معصوم علیه‌السلام والاکرام ۸ ــ م : واین را از او ۹ ــ م : در آخر ۱۰ ــ م : ظرف آب
۱۱ــ م : نه‌به ۱۲ــ م :چون عزیزی ۱۳ــ م : خورد .

ممکن هست که هنوز آن آب[۱] به‌جگر نارسیده درگذرد یا آب در گلوگیرد ونفس منقطع شود ؛ چنانچه (حضرت)[۲] امیر علیه‌السلام می‌فرماید : مَعَ کُلِّ جُرْعَةٍ قَضِیَّةٌ . پس چون عزیزی آب می‌خورد حاضران دعا می‌کنند که گوارنده باد تا از آفت آن سالم ماند .

۱ ـ ب : نیست که هنوز آب ۲ـ م : ندارد .

فصل هشتم

در آداب جامه پوشیدن

بدان که پوشیدن لباس بدان مقدارکه ستر عورت باشد فرض است و در این فرض ادبی چند[1] است رعایت کردنی[2]، بعضی آن که ازحضرت رسالت (صلی الله علیه و آله)[3] مروی است و بعضی آن که ازمشایخ و بزرگان دین منقول است وماقبل از این پوشیدن وپوشانیدن لباس به طریقی که میان مرید ومراد[4] باشد ذکرکردیم ، این جا به تکرار آن احتیاج نیست .

اگر پرسند که ارکان لباس پوشیدن چند است ؟ (بگوی)[3] پانزده : چهار فرض وچهار سنت وپنج ادب و دو حرام .

اگر پرسندکه چهار فرض کدام است ؟ بگوی اول آن که (جامه از وجه حلال سازد)[3] . دویم آن که چندان پوشد که دفع سرما و گرما کند و بدان ستر عورت شود . سیم آن که پاك باشد از نجاست[5] . چهارم آن که محرم نباشد چون ابریشمینه و زر دوز .

اگر پرسند که چهار سنت کدام است ؟ بگوی اول آن که جامه کوتاه

---

۱ ـ ب : آداب چند ۲ ـ ب : گردانی ۳ـ م : ندارد . ۴ـ م : پیرو مرید ۵ ـ م : نجاسات .

باشد[۱] چنانچه خدای تعالی می‌فرماید (که)[۲] وَثِیابَكَ فَطَهِّرْ[۳] از امیرالمومنین (علی)[۲] علیه‌السلام منقول استکه أَیْ فَقَصِّرْ یعنی جامه خودرا کوتاه کن که آن هم ابقی باشد وهم اتقی یعنی به‌تقوی وطهارت نزدیك‌تر باشد. دویم آن که از هر جامه یکی بیش نداشته باشدکه حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: صاحِبُ الْقَمیصَیْنِ لایَجِدُ رائِحَةَ الْجَنَّةِ (یعنی)[۲] هرکه خداوند دو پیراهن باشد بوی بهشت نشنود، چه داشتن جامه‌های متعدد ازمرتبهٔ توکل ومقام فتوت دور است. سیم در روز عید وجمعه جامهٔ نو وپاکیزه پوشد. چهارم به رنگی پوشدکه حضرت رسالت (صلی‌الله علیه وآله)[۲] دوست داشته[۴] واغلب آن سفید(وسبزاست)[۲].

اگر پرسند که پنج ادب کدام است؟ بگوی اول آن که در وقت پوشیدن دست راست در آستین کند. دویم آن‌که در[۵] وقت بیرون‌کردن اول از دست چپ بیرون آرد. سیم جامه را پاکیزه نگاه دارد و ملوث نسازد. چهارم ازار[۶] بر پای نشسته بپوشد. پنجم عمامه را ایستاده در سر بندد که گفته‌اند: تَعَمَّمُوا قِیاماً وَ تَسَرْوَلُوا قُعُوداً[۷].

اگر پرسندکه دو حرام کدام است؟ بگوی اول جامه[۸] از روی‌کبر وتعظیم پوشیدن. دویم جامهٔ مصور پوشیدن واگر منقش باشدکه صورت بر او[۹] نبود جایز است.

اگر پرسندکه درکفش وموزه پوشیدن چند ادب است؟ بگوی چهار: اول آن که در وقت پوشیدن پای راست در کفش و موزه کند. دویم آن که در وقت بیرون‌کردن اول پای چپ بیرون‌آرد. سیم به یك موزه ویك‌کفش[۱۰]

---

۱ ــ م: پوشد ۲ ــ م: ندارد. ۳ــ قرآن‌کریم: ۴/۷۴ ۴ ــ م: داشته باشد ۵ ــ ب: دویم در ۶ ــ ب: آن را ۷ ــ جملهٔ عربی در نسخهٔ ب نیست. ۸ ــ م: جامه را ۹ ــ م: بدو ۱۰ ــ م: یك کفش و یك موزه

اقتصار نکنند که حضرت رسالت (ص) از آن نهی[1] کرده است. چهارم هرجا که کفش بیرون کند اگر مجال بود بردارد و نزدیك خود نهد.

اگر پرسند که در خاتم پوشیدن چند ادب است؟ بگوی چهار: اول آن‌که از آهن (و روی و زر)[2] نباشد که حضرت رسالت (صلی‌الله علیه وآله)[2] ازآن منع کرده است. دویم باید که از نقره سازد و یك مثقال تمام نباشد[3]. سیم نگین عقیق [کند که در آن برکت بسیار است. رسول (ص) فرمود که اول سنگی که به وحدانیت خدا و رسالت من و ولایت علی(ع) اقرارکرد عقیق][4] بود وسرخ‌رویی[5] وی ازآن‌است. چهارم باید که انگشترین درانگشت راست کند و حضرت صلی‌الله علیه (و آله)[2] گاه‌گاه در انگشت چپ می‌کرده‌اند و اگر(هم)[2] در هر دو انگشت انگشترین می‌داشته باشد جایز[6] است.

اگر پرسندکه ردا چندگز باید درطول وعرض؟ بگوی رداء حضرت رسالت(ص) شش‌گز بوده است درطول و سه‌گز ویك وجب بوده[7] درعرض. پس سنت آن است‌که رداء درویش به‌همین مقدار باشد.

اگرپرسندکه طول وعرض ازار چه مقدار باید؟ بگوی به‌نقل صحیح، ثابت شده است‌که ازار حضرت رسالت (صلی‌الله علیه وسلم درطول چهارگز)[2] ویك وجب بوده است و درعرض دوگز ویك وجب. پس‌مقدار ازار اهل‌طریق بر این وجه باید.

اگر پرسند که تو برای لباسی یا لباس برای تو است؟ بگوی لباس صورت برای من است و من برای[8] لباس معنی‌ام.

اگر پرسندکه حقیقت این سخن چیست؟ بگوی من‌لباس برای معنی‌ام

۱ـ ب: رسالت نهی ۲ـ م: ندارد. ۳ـ م: نبود ۴ـ قسمت درون قلاب درنسخهٔ ب نیست. ۵ ـ ب: شرح روی ۶ ـ م: هم جایز ۷ ـ ب: سه گز بوده ۸ ـ م: از برای.

چنانچه خدای تعالی می‌فرماید : **وَلِباسُ ٱلتَّقْوىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ**[1] یعنی پوشش تقوی و پرهیزگاری شما را بهتر[2] از لباس‌های به تکلف ؛ ولباس صورت برای من است چنانچه خدای تعالی می‌گوید : **قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً**[1] یعنی فرو فرستادیم برای شما لباسی که عورت شما را بپوشد .

۱ ـ قرآن کریم : ۲۶/۷ ۲ ـ م : بهتر است .

فصل نهم

در آداب سفر کردن

اگر پرسندکه آداب سفر کردن برچه منوال است؟ بگوی (بدان که)[1]
آدمی را ازسفرچاره نیست بلکه از آن وقت که نطفه بود همیشه در[2] سفر بوده
و خواهد بود تا به آخرت . منزل اولش صلب پدر بود و در آن منزل مدتی
اقامت کرد . منزل دیگرش رحم مادر بود ومدتی درآن ظلمات برچند مرحله
گذرکرد تا بهمنزل سیم آمدکه دنیا است و در این جا چهل منزل دیگر می‌رود
که ذکر آن لایق (این)[1] مختصر نیست تا وقتی‌که روی بهسفر آخرت (آورد
و گور اولین منزل است از منازل)[1] آخرت و این سفر درازتر است از سفر
دنیا ونهایت (این)[1]سفر یا زندان دوزخ است یا بوستان بهشت ، چنانچه خدای
تعالی می‌فرماید : **فَرِيقٌ فِي ٱلْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي ٱلسَّعِيرِ**[3] وچون معلوم شدکار[4]
آدمی سفر است خواه در صورت و خواه در معنی ، پس باید که ادب سفر
مرعی دارد تا داد هر منزل[5] تواند داد و ما در این فصل آداب سفر صورت را
بیان کنیم که خدای تعالی بدان[6] فرموده است : **سِيرُوا فِي ٱلْأَرْضِ**[7] یعنی سیر

۱ــ م : ندارد . ۲ــ ب : بود در ۳ــ قرآن‌کریم : ۷/۴۲ ۴ــ م : که کار ۵ ــ ب : داد منزل ۶ ــ م : بیان ۷ــ قرآن کریم : ۴۲/۳۰ .

کنید در زمین وحضرت رسالت (صلی‌الله علیه وآله)[1] فرموده **سَافِرُوا**[2] **تَصِحّوا وَ تَغْنَمُوا**[3] یعنی سفرکنید (که صحت)[1] و غنیمت یابید وبزرگان‌گفته‌اند :

سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر[4]

اگر پرسندکه سفر برای چه چیز می‌بایدکرد ؟ بگوی اهل فقر سفر برای[5] یکی ازسه چیزکنند : یا زیارت قبور انبیاء و اولیاء وائمه و بزرگان ، یا برای ریاضت نفس و مجاهده کشیدن ، یا برای دریـافتن دیدار اکابر و به ملازمت مردان راه خدا رسیدن و هر چه خلاف این‌ها[6] بود بر مسافران[7] تاوان بود .

اگر پرسندکه فایدهٔ سفرچیست ؟ بگوی (فواید سفر بسیار)[1] است ، اما فایده‌هاکه نیك ظاهر است یازده باشد : اول صحت بدن چنانچه درحدیث گذشت و (سبب)[1]صحت ، تبدیل هوا باشد[8] و ریاضت اعضاءکه حرکت موجب تحلیل بعضی رطوبات فضلی است . دویم غنیمت یافتن و آن رسیدن است به زیارت قبور اکابـر . سیم دفع شدن کاهلی است که آدمی هرگاه در یك مقام ساکن باشد کسالت بر او غالب می‌شود و چون رطوبت‌های زیادتـی تحلیل نمی‌یابد کاهل می‌شود . چهارم محو شدن غم وهم وملالت ، چه هرچند کسی ملول باشد[9] چون به سفر بیرون رود البته آن اندوه زایل می‌گردد چنان‌که[10] حضرت شاه ولایت درفواید سفرفرموده است : **تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاَکْتِسَابُ مَعِیشَةٍ**[11] . پنجم‌آسانی معاش ، چه به‌حسب خاصیت همه‌کس را (درسفر)[1] معاش به‌آسانی

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م و ب : تسافروا ۳ـ حدیث نبوی است و برطبق متن منقول درجامع صغیر ؛ ۲/۲۹ تصحیح شده است . رك ، احادیث مثنوی /۷۶
۴ ـ شعر از انوری است . دیوان انوری : ۱/۲۰۹ ۵ـ م : ازبرای ۶ـ م : آن ها ۷ـ ب : «برمسافران» ندارد . ۸ ـ م : هواست ۹ ـ ب : هم وملال باشد ۱۰ـ ب : چنانچه ۱۱ـ مصراع منسوب به‌حضرت مولای متقیان درنسخهٔ ب نیست .

گذرد. ششم تحصیل علوم که در سفر بهتر حاصل می‌شود[1]. هفتم آداب متفرقه از هر طایفه دیدن و یادگرفتن. هشتم به‌صحبت اکابر و اماجد رسیدن و از ایشان بهره یافتن. نهم ریاضت نفس، چه در سفر تحمل بار مشقت باید کرد و از یاران و برادران و خویشان جدایی باید جست و این نفس را بغایت سخت آید. (دهم قدر غریبان)[2] بداند و دل او رحیم شود. یازدهم عجایب مخلوقات[3] وغرایب مصنوعات الهی به‌نظر درآید و در[4] هر یك از آن علم بقدرت الهی بیفزاید و این فایده‌ها از سفر روی می‌نماید.

اگر پرسند که ارکان سفرکردن چند است؟ بگوی بیست وشش؛ و از این‌جمله دو واجب است و ده سنت وشش ادب و سه مروت وسه فضیلت و دو رکن.

اگر پرسند که دو واجب کدام است؟ بگوی اول قصد سفر خیر کردن. دویم غرض[5] دین را براغراض دنیوی مقدم داشتن.

اگر پرسند که ده سنت کدام است؟ بگوی اول رفیق[6] نیکو به‌دست آوردن، چه در خبر آمده است که **أَلرَّفِيقُ ثُمَّ ٱلطَّرِيقُ**[7]. دویم حق همراه به‌واجبی به‌جای‌آوردن. سیم به‌مقدار قوت وطاقت خود طریق مروت سپردن. چهارم چون به‌بالایی[8] برآید سه‌بار[9] تکبیر گفتن. پنجم چون خواهد که سوار شود نام خدای بردن. ششم چون بر پشت چهارپای قرارگیرد الحمدلله گفتن. هفتم پیوسته بر وضو بودن. هشتم به‌هر منزلی کـه فرود آید دو رکعت نماز گزاردن[10]. (نهم در وقت)[2] رفتن وداع یاران‌کردن و به‌اجازت بیرون رفتن.

۱ــ م: می‌شود تا در حضر ۲ــ م: ندارد. ۳ــ ب: یازدهم مخلوقات
۴ ــ ب: در آورده در ۵ ــ ب: کردن وغرض ۶ ــ م: رفیقی ۷ ــ این **جمله را میدانی، درمجمع‌الامثال: ۳۰۳/۱ از امثال عرب شمرده وبدین صورت: الرفیق قبل‌الطریق، نقل کرده است.** ۸ ــ ب: بالا ۹ ــ م: **سه نوبت**
۱۰ ــ ب: **بگزارد**

دهم چون از خانه بیرون آید برای عزیمت بِسْمِ ٱللّٰهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى ٱللّٰهِ گفتن .

اگر پرسند که سه مروت کدام است ؟ بگوی کـه حضرت سلطان خراسان درصحیفهٔ خودآورده به اسناد پدران بزرگوار از(حضرت)[۱] سید مختار (صلی‌الله علیه و آله)[۱]که سه چیز درسفر از[۲] مروت است : اول به توشه وراحلهٔ خود رفیقان را مددکاری کردن . دویم نیکوخوی و گشاده روی بودن . سیم مزاح و مطایبه‌کردن بروجهی‌که معصیت نباشد .

اگر پرسند که شش ادب‌کدام است ؟ بگوی اول مصحفی یاکتابی‌که درآن[۳] آیات[۴] قرآن و احادیث باشد همراه داشتن . دویم دوات وقلم با خود داشتن[۵] اگر خواننده ونویسنده باشد . سیم شانه برداشتن اگر ملحی[۶] باشد . چهارم ابریق برداشتن ، وبایدکه به‌دست چپ داشته باشد اگر پیاده می‌رود . پنجم عصا برداشتن و آن به‌دست راست بایدگرفت . (ششم)[۱] کاسه و کچکول همراه (بر)[۱] داشتن .

اگر پرسندکه سه فضیلت‌کدام است ؟ بگوی اول آن‌که اگر پیاده[۷] تواند رفتن وتوانایی داشته باشد پیاده رود تا مزدش زیاده باشد . دویم تا تواند[۸] در راه دریوزه نکند به تخصیص از همراهان ، تا بر دل ایشان‌گران نشود . سیم تا ضرورت (نباشد درمسجد)[۱] فرود نیاید و تا تواند در وی خواب نکند.

۱ـ م : ندارد . ۲ـ ب : ازسفر در ۳ـ م : او ۴ـ ب :آیت ۵ـ ب : قلم داشتن ۶ـ این‌کلمه را مؤلف به‌قیاس به‌معنی ریش‌دار وکسی‌که موی برصورتش رسته باشد گرفته است . لیکن در لغت عرب این صیغه (اسم مفعول ثلاثی مجرد) بدین معنی‌نیامده وحتی صیغه‌های دیگری‌که بدین شکل نوشته می‌شود (اسم فاعل واسم مفعول ازباب افعال فقط ، زیرا این‌ریشه به باب تفعیل نرفته است) هم بدین معنی نیست و به‌معنی نکوهیده و ملامت شده و سرزنش دیده به‌کار می‌رود و مرد ریش‌دار را لحوی (به‌کسر اول و فتح دوم و تشدید آخر) و لحیانی (به‌کسر اول و سکون دوم وتشدید آخر)گویند. ۷ـ ب : که پیاده ۸ـ ب : دویم تواند .

اگر پرسندکه دو رکن کدام است ؟ بگوی اول آن‌که پنج[1] چیز از آهن همراه داشته باشد : اول‌کارد ، دویم مقراض، سیم سوزن ، چهارم استره ، پنجم آتش برك . دویم آن‌که دوچیز از پوست همراه (داشته)[2] باشد[3] : اول پوست تکیه ، دویم نعلین ؛ وهرکس این بیست و شش چیز نداند صحبت سفر را نشاید .

اگر پرسندکه از کی باز مسافری ؟ بگوی از مبدأ وجود .

اگر پرسند که رو به‌کجا داری ؟ بگوی به‌منزل مقصود .

اگر پرسند کــه تاکی خواهی دوید ؟ بگوی تا زمانی که خواهند[4] کشید .

اگر پرسندکه سفرچند است ؟ بگوی دو . یکی سفر صورت‌ودیگری سفر معنی .

اگر پرسند که سفر معنی‌چند نوع است ؟ بگوی چهار نوع : اول سیر الی‌الله است . دویم سیر فـی‌الله[5] است و سیم سیر بالله است .(چهارم سیر بالله فی‌الله)[2] وشرح هریك ازاین سیرها لایق این مختصر نیست .

اگر پرسند که سفر به‌چه‌چیز توان‌کرد ؟ بگوی اهل‌صورت به قدم آب و گل سفرکنند واهل[6] معنی به قدم جان و دل ؛ آن‌که به‌پای آب و گل سفرکند بس راه باید رفت تا به‌مقصد رسد ؛ و آن‌که به‌پای جان و دل سیر کند به دو قدم (به‌مقصود واصل)[2] گـردد چنانچه گفته‌اند : **خُطْوَتانِ وَقَدْ وَصَلْتَ**[7] .

مصراع

یك قدم برنفس خود نه وان دگر درکوی دوست

---

۱ ـ ب : اول پنج. ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ م : بود ۴ ـ م خواهد

۵ـ ب : الی‌الله دویم فی‌الله ۶ ـ ب : کنند اهل ۷ـ م : وصلت خطوتین .

اگر پرسندکه حروف سفر چه معنی دارد؟ بگوی «سین»[1] سفر دلالت دارد بر سحر، یعنی مسافر بایدکه سحرخیز باشد؛ و «فا»ی سفر دلیل است بر فایده، یعنی هرکه در سفر (است)[2] باید که فایده‌گیرد وفایده رساند؛ و «را»ی سفر دلالت کند بر رضا، یعنی هرچه در راه بدو رسد[3] بدان راضی باشد وخوش دلی در رضای رفیقان طلبد.

۱ ـ م: اول‌سین ۲ ـ م: ندارد. ۳ ـ م: راه باشد.

فصل دهم
در آداب ضیافت

بدان که مهمانی‌کردن سنت ابراهیم پیغمبر است و به‌مهمانی رفتن و اجابت کردن سنت[1] حضرت رسالت (است)[2] صلی‌الله علیه و (علی)[2] آله که فرمودند : لَوْ دُعِيتُ[3] إِلىٰ كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ[4] یعنی اگر کسی مرا بخواند[5] به‌پاچهٔ گوسفندی ، من اجابت کنم و به مهمانی او روم ؛ و در ضیافت کـردن و به‌ضیافت رفتن شرطـی و ادبی چند است[6] که اهل طریق را از دانستن آن گزیر نباشد .

اگر پرسند که آداب و ارکان مهمانی کـردن چند است ؟ بگوی چهارده : دو شرط و شش ارکان و شش ادب .

اگر پرسندکه دو شرط‌کدام است ؟ بگوی اول مهمان را طعام حلال و پاکیزه دهـد . دویم آن‌که مهمانی را برای خدا کند نه برای غرض و ریا و (جزا .

۱ـ ب : رفتن سنت ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م و ب : دعوت ـ وآن سهو کاتب است . ۴ـ حدیث نبوی است وتمام‌آن چنین است : لودعیت الی‌کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت. نیز برای دیدن صورت‌های دیگرآن رجوع‌کنید به : احیاء علوم‌الدین : ۲/۱۳ـ۱۴ ۵ ـ م : بخواهد ۶ ـ م : هست .

اگر پرسند)[1] که شش ارکان کدام است ؟ بگوی اول مهمان را تعظیم کردن و به جای نیکو نشاندن . دویم با مهمان گشاده روی و خندان بودن . سیم هرچند مهمان پدید آید روی ترش ناکردن . چهارم مهمان ناخوانده را حرمت زیاده[2] داشتن . پنجم بخل ناکردن و آنچه از دست[3] بر آید ازمهمان دریغ نداشتن . ششم تکلف ناکردن و آنچه مقدور باشد حاضر کردن .

اگر پرسندکه شش ادب کدام است ؟ بگوی اول (از)[1] مهمان سؤال کردن که میل او به‌کدام نوع طعام باشد[4]. دویم طعام بهتر پیش او نهادن . سیم درخوردن تکلیف بسیار ناکردن[5] . چهارم چون بیرون رود مشایعت کردن وکم‌تر آن هفت قدم است . پنجم عذرخواهی ننمودن که از آن بوی خود پرستی آید . ششم منت نا نهادن بلکه منت فراوان داشتن کـه خدای تعالی توفیق داد تـا آن شخص روزی خود را بر[6] سر سفرهٔ او تناول نمود چنانچـه استاد گفته است :

هر که را بینی به عالـم روزی خود می‌خورد
گر ز خوان تو است نانش ور زخوان (خویشتن)[1]
پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنك
می‌خورد بر خوان احسان تو نان خویشتن

اگر پرسند که مهمان چه آورد و چه برد ؟ بگوی روزی خود بـا خود آورد وگناه میزبان با خود ببرد وچنانچه در اخبارآمده است : **اَلضَّیْفُ اِذٰا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ وَاِذَا اَرْتَحَلَ اَرْتَحَلَ بِذُنُوبِ قَوْمِهِ** یعنی چـون مهمان فرود آید رزق خود بـا خود بیاورد و چون بیرون رود گناه آن قوم‌که میزبان او باشند با خود ببرد .

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : زیاده حرمت ۳ ـ ب : به‌دست ۴ ـ م : است ۵ ـ م : نکند ۶ ـ م : روزی بر .

اگر پرسند کـه آداب و ارکان به مهمانی رفتن چند است ؟ بگوی چهارده : دو شرط و دو سنت و ده ادب .

اگر پرسند که دو شرط کدام است ؟ بگوی اول آن‌که به مهمانی مردم صالح نیك‌نام رود نه مردم فاسق[1] و حرام خوار . دویم در مجلسی کـه داندکه در او نامشروعی‌هست نرود مگر داندکه به احترام او ترك خواهندکرد .

اگر پرسندکه دو سنت‌کدام است ؟ بگوی اول آن‌که چون بخوانند[2] بی‌تعلل اجابت‌کنند . دویم آن‌که نپرسد[3] که خوردنی چه خواهد بود .

اگر پرسندکه ده ادب‌کدام است ؟ بگوی اول آن[4]که در وقت رفتن در پیش میزبان نرود . دویم چون به در خانه رسد[5] پای راست (در پیش)[6] نهد[7] . سیم چون به‌خانه درآید سلام‌کند . چهارم هرکجا[8] که وی را بنشانند بنشیند و تکلف نکند . پنجم به‌زیر و بالا و چپ و راست ننگرد . ششم طعام به نوعی خوردکه خاطر میزبان خوش‌گردد . هفتم زود زود از پیش‌خود طعام بر ندارد[9] . هشتم چون طعام خورده شود زود برخیزد مگر میزبان نگذارد . نهم بعد از فراغ میزبان را دعاکند . دهم چون (بیرون)[6] رود شکر گوید و شکایت نکند .

اگر پرسندکه به مهمانی رفتی چه بردی و چه‌آوردی ؟ بگوی برکت بردم وآخرت[10] آوردم .

اگر پرسند که بر[11] کدام سفره چیزی خوردی ؟ بگوی [بر قسمت ازلی. اگر پرسندکه میزبان چه‌کرد و تو چه‌کردی ؟ بگوی][12] او دعوت‌کرد و من دعاکردم .

۱ـ ب : نه فاسق ۲ـ م : بخواهند ۳ـ ب : دویم نپرسد ۴ـ ب : بگوی‌آن ۵ـ م : رسیدی ۶ـم : ندارد . ۷ـ م : گرفتن ۸ـ م : هرجا ۹ـ م : طعام ازپیش برندارند ۱۰ـ م : حرمت ۱۱ـ ب : به ۱۲ ـ قسمت درون قلاب ازنسخهٔ ب سقط شده است .

فصل یازدهم

در آداب راه رفتن[1]

بدان‌که آدمی‌را از راه رفتن در راه‌ها چاره[2] نیست و چون به راه می‌رود اورا چندچیز رعایت می‌باید کرد تا مؤدب[3] باشد و مردم دانند که او خدمت مردان[4] کرده است ؛ و رفتن[5] دریکی از سه‌موضع (خواهد بود یا در)[6] شارع عام و یا در بازار[7] و یا درمحله ، و هریك ادبی چند دارد .

اگر پرسندکه آداب رفتن در شارع چند است ؟ بگوی هشت : اول آن‌که به غیر حاجت نرود . دویم پای برهنه بر[8] زمین ننهد . سیم به طریق متکبران نرود . چهارم تا ضرورت نباشد سخن نگویـد . پنجم از مواضع تهمت حذر کنـد . ششم قدم از موضع[9] نجاست نگـاه دارد . هفتم بسیار[10] نرود مگر به نماز جماعت ؛ و به نماز جمعه نیز آهسته باید رفت . هشتم‌گام فراخ ننهد[11] .

---

۱ ـ ب : آداب رفتن ۲ ـ ب : از رفتن چـاره ۳ ـ م : وبـا مورت ـ ب : مودت . اصلاح متن قیاسی است . ۴ ـ ب : آن خدمت فراوان ۵ـ ب : ودررفتن ۶ـ م : ندارد . ۷ـ م : میان بازار ۸ـ م : در ۹ـ م : مواضع ۱۰ـ چنین است در هر دو نسخه وظاهراً باید «به‌شتاب» باشد ، به‌قرینه کلمهٔ آهسته در جملهٔ بعد ۱۱ـ ب : بنهد .

اگر پرسند که ادب رفتن در بازار چند است؟ بگوی هفت: اول دوش بر کسی نزند. دویم از پس مردم ننگرد. سیم آب دهان نه‌اندازد. چهارم از دور کسی را بانگ نزند. پنجم بر در دکانی[1] که کار ندارد نایستد. ششم چیزی که نمی‌خرد قیمت آن[2] نپرسد. هفتم در میان سودای دو کس مدخل نکند مگر به طریق اصلاح یا محاکمه[3].

اگر پرسند که آداب[4] رفتن در محلات چند است؟ بگوی یازده: اول آن‌که از چپ و راست ننگرد. دویم به بالای بام‌ها و روزن‌ها نگاه نکند. سیم در درون خانه که درش گشاده باشد ننگرد[5]. چهارم راه بر کسی تنگ نکند. پنجم با فرزند مردم (سخن نگوید)[6] و بوسه بر سر و روی ایشان ندهد. ششم در محله‌ای که کاری ندارد نرود. هفتم سرود نگوید و به آواز چیزی نخواند. هشتم به احتیاط رود تا جانوری در زیر پای او هلاک نگردد. نهم در پیش بزرگ‌تر[7] ازخود نرود. دهم بر درخانه‌ای که کاری ندارد نایستد. یازدهم در محلهٔ اهل تهمت نرود.

۱ـ ب: دکان ۲ـ ب: او ۳ـ م: مکالمه ۴ـ م: ادب
۵ـ م: نگاه نکند ۶ـ م: ندارد. ۷ـ ب: از خود بزرگ‌تر

فصل دوازدهم
در آداب سلام کردن

بدان‌که چون مسلمان به[1] برادر مسلمان رسد بر او سلام باید کردن که یك علامت دین اسلام سلام کردن است و در آن ادبی چند است[2] که از دانستن آن چاره نیست.

اگر پرسند که سلام کردن ازکه مانده است؟ بگوی از آدم صفی علیه‌السلام[3] به تعلیم جبرئیل علیه‌السلام و آن چنان بودکه چون خداوند تعالی آدم را بیافرید و روح در بدن او دمید؛ آدم چشم بگشاد نظرش به نورحضرت محمد (صلی‌الله علیه وسلم)[4] افتادکه در قندیلی بود از ساق عرش آویخته، آدم بر آن[5] جانب توجه بسیار نمود و می‌خواست‌که[6] سرّ آن[7] معلوم کند. جبرئیل (علیه‌السلام)[4] نزد وی ظاهر شد و گفت بر این نور سلام‌کن تا من (ترا از)[4] حقیقت آن[7] آگاهی دهم[8]. آدم بر آن نور سلام کرد و خدای تعالی از قبل حضرت رسالت جواب داد. یعنی گفته‌اندکه چون قلم تقدیر صفت حضرت مصطفی (را)[4] صلی‌الله علیه (و سلم)[4] می‌نوشت، نوری ازشکاف وی پدید آمد و زبانه

۱ـ ب: چون به　۲ـ م: هست　۳ـ م: صفی‌الله　۴ ـ م: ندارد.
۵ ـ م: بدان　۶ ـ ب: نمودکه　۷ ـ ب: او　۸ ـ م: آگاه کنم.

زد. قلم دانست که نور محمدی است. بر وی سلام کرد و ایزد تعالی از قبل سید ما[۱] او را جواب داد.

اگر پرسندکه سلام چرا سنت است وجواب فرض؟ بگوی برای آن‌که آدم یا قلم بر نور محمد صلی‌الله علیه و آله سلام کرده بود[۲] [و خدای تعالی جواب داد و چون آدم سلام کرده بوده][۳] آن سنت شد و چون خدای تعالی جواب داد [آن][۳] فرض شد[۴].

اگر پرسند که سلام چه معنی دارد؟ بگوی سلام نام خدای است.

اگر پرسند که چرا در تحیت نام خدای گفته می‌شود؟ بگوی معنی آن است که آن خدای راکه سلام نام اوست مطلع است بر ما و شما، و هرچه کنیم بیند و هرچه گوییم شنود و هرجا که باشیم داند. پس می‌باید که در قول و فعل و حال خود نوعی باشیم که موجب شرمندگی نباشد.

اگر پرسند که چرا از میان نام‌ها سلام را اختیار کردند؟ بگوی از برای آن که در سلام معنی سلامتی هست یعنی (مسلمانان باید)[۵] که از دست و زبان مسلمانان[۶] سالم باشند.

اگر پرسندکه درچند موضع سلام بایدکرد؟ بگوی درهفت موضع: اول چون برادر مسلمان را بینی سلام بایدکرد. دویم چون درمسجد روی سلام بایدکرد. سیم چون به در خانهٔ برادر مسلمان روی[۷] وخواهی‌که درون[۸] روی سلام باید کرد؛ و این را سلام استیذان گویند. چهارم چون به جمعی درآیی سلام باید کرد. پنجم چون از موضعی که نشسته‌ای[۹] برخیزی و جمعی آن‌جا باشند سلام بایدکرد و این را سلام وداع گویند. ششم چون به مقبره رسند سلام

---

۱ ـ م: صلی‌الله علیه و آله ۲ ـ م: کردند ۳ ـ قسمت درون قلاب در نسخهٔ ب نیست. ۴ ـ م: گشت ۵ ـ م: ندارد. ۶ ـ م: مسلمان ۷ ـ م: رسی ۸ ـ ب: در او ۹ ـ ب: موضعی نشسته.

باید کرد بدین[۱] عبارت که : **أَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ يا أَهْلَ ٱلْقُبُورِ يَغْفِرُ ٱللهُ لَنا وَلَكُمْ .**
هفتم چون به‌خانهٔ خود درآید براهل بیت خود سلام‌کند .

اگر پرسندکه درچند[۲] موضع سلام نبایدکرد ؟ بگوی درشش موضع : اول درحمام ، به‌واسطهٔ آن‌که شاید[۳] کسی جنب باشد وسلام نام خدا است و درجنابت مکروه بود نام خدای بردن . دویم بر کسی‌که به‌قضای حاجت مشغول (بوده)[۴] باشد . سیم بر کسی که قرآن بلند می‌خواند . چهارم بر کسی که به بانگ نمازگفتن مشغول است . پنجم بر زنان نامحرم . (ششم بر کسی)[۴] که نماز می‌گزارد ؛ و اگر در این موضع‌ها کسی سلام‌کند جواب ندهند آثم نباشند ؛ و بعضی علماء دین بر آن‌اند که بر لاعب نرد و شطرنج و مغنی و کبوترباز و کسی که بی ازار در حمام باشد بلاعذری ، سلام نباید کرد ؛ و اصح آن است‌که بر اهل ذمه ابتدا به سلام نبایدکرد .

اگر پرسندکه آداب سلام‌کردن چند است ؟ بگوی هفت : اول[۵] وضو داشته باشد به جهت آن‌که نام خدای تعالی بی‌وضو گفتن در طریقت مکروه است ؛ و در روایت آمده است‌که پیغمبر[۶] صلی‌الله علیه وآله تیمم کرده است از برای رد سلام . دویم سواره[۷] بر پیاده سلام‌کند و ایستاده بر نشسته و نشسته بر تکیه زده . سیم آن‌که خردتر است بایدکه بر بزرگ‌تر سلام‌کند واقل بر اکثر سلام‌کنند[۸] . چهارم در سلام کردن روی خندان و پیشانی گشاده دارد . پنجم به اشارت سلام نکند بلکه به‌لفظ بگویدکه السلام‌علیك یا سلام‌علیك[۹] ، واگرجماعتی باشند السلام‌علیکم‌گوید یا سلام‌علیکم و اگر و رحمة‌الله اضافه[۱۰] کند بهتر باشد . ششم عبارت‌های جهال و اراذل به‌جای سلام نگوید مثل

---

۱ ــ م : به این ۲ ــ ب : که چند ۳ ــ ب : که شایدکه ۴ ــ م : ندارد . ۵ــ م : اول آن‌که ۶ــ م : حضرت رسالت ۷ــ م : سوار ۸ــ ب : کند ۹ ــ م : علیکم ۱۰ ــ م : را اضافه .

صباح‌العشق است یا عشق است یا ساکن‌العشق (است)[1] که این‌ها بدعت است و از طریق خارج. هفتم با مصافحه جمع کند که در حدیث (آمده است که چون)[1] دومسلمان به یکدیگر رسند و مصافحه کنند خدای تعالی هر دو را بیامرزد پیش‌ازآن که متفرق شوند.

اگر پرسندکه آداب جواب دادن چند است بگوی هفت : اول آن‌که به تازه رویی جواب دهد . دویم آن‌که به زیاده جواب‌گوید یعنی اگرآن‌کس گفته باشد السلام علیك (او گوید : علیك السلام و رحمةالله ؛ اگر او گفته باشد : السلام علیك و رحمةالله)[1] این‌گوید علیك‌السلام و رحمةالله وبرکاته ؛ باری درجواب چیزی زیادت کند . سیم اگرکسی باشد که خارج ملت اسلام بود و بر این‌کس سلام‌کند درجواب همین علیك‌گوید وبس وبدین[2] نیفزاید. چهارم بایدکه برطهارت باشد چنانچه‌گفتیم . پنجم بایدکه جواب سلام دادن فرض داند و ایـن فرض کفایت است اگر از جماعتی یك تن جواب دهد از گردن همه ساقط‌گردد . ششم باید که جواب سلام به لفظ (باز)[1] دهد نه به اشارت . هفتم باید چنان جواب دهد که سلام‌کننده بشنود و اگر سلام کننده نشنود و کر[3] باشد همچنان[4] بلند بگویدکه با مردم شنوا می‌گوید .

اگر پرسندکه فضیلت سلام درچیست ؟ بگوی در آن‌که تقدیم کنند و زودتر سلام گویند[5] چه در روایات آمده[6] که (هیچ‌کس درسلام)[1] کردن بر حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله[7] پیشی نمی توانست گرفتن[8] والله اعلم .

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : براین ۳ ـ ب : سلام‌کننده‌کر ۴ ـ م : چنان ۵ـ م : که‌کسی تقدیم‌کند و زودتر سلام‌گوید ۶ـ م : روایت آمده است ۷ ـ م : علیه‌السلام ۸ ـ ب : نمی‌تواند گرفت .

فصل سیزدهم

در آداب حقوق باقی اخوان

بدان که حقوق[1] مسلمانان بر یکدیگر بسیار است چون رد سلام و عیادت بیمار و تشییع جنازه و تعزیت‌گفتن در مصیبت‌ها واجابت[2] دعوت‌کردن و تشمیت‌عاطس وتهنیت رسانیدن در شهادت ومانندآن وما ازجمله در رد سلام و اجابت دعوت سخن‌گفتیم. در (این)[3] فصل‌آداب باقی حقوق را بیان کنیم.

اما عیادت بیمار، در وی ثواب بسیار است وفضیلت بی‌شمار وبزرگان‌گفته‌اند:

چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار	قدم ز رفتن وپرسیدنش دریغ مدار

اگر پرسندکه در عیادت بیمار چند ادب است؟ بگوی هفت: اول آن که بعد از نماز دیگر بیمار را نپرسدکه به‌حسب خاصیت نیکو نیست. دویم (آن که)[3] چون در آید نه‌خندد نه‌گرید، که هیچ‌کدام لایق نباشد. سیم از چپ بیمار درآید و بر راست او بنشیندکه حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم[4] بر این وجه نشستی. چهارم بر سر بـالین بیمار بسیار سخن نگوید. پنجم دست به‌عضوی از اعضای او[5] چون سر و دست وپیشانی وسینه[6] رساند و از

---

۱ ــ م: حق ۲ ــ ب: اعانت ۳ ــ م: ندارد. ۴ــ م: صلوات‌الله علیه ۵ــ م: وی ۶ــ م: سینهٔ وی.

آن کراهت ندارد . ششم با بیمار به‌لطف و[1] (ملایمت سخن گوید)[2] . هفتم فاتحه بخواند[3] و زود بیرون آید .

اما در تشییع جنازه ، در آن ثواب بسیار است و دیگر اتفاقی است با برادران مؤمن .

اگر پرسند که در تشییع جنازه چند ادب است ؟ بگوی پنج : اول آن‌که درعقب جنازه رود ؛ و در پیش نیز رفتن[4] جایز است اما اولی آن است که‌گفتیم . دویم در حمل جنازه اگر تواند مددکاری نماید . سیم به روی و ریا[5] نرود بلکه باید خاص[6] برای (رضای)[2] خدا بود . چهارم چون به سر خاك رسند در دفن‌کردن و خشت چیدن و خاك ریختن بدان مقدارکه مقدور بود[7] امدادکنند . پنجم میت را دعای خیرکند[8] .

اما تعزیت‌گفتن، آن‌را[9] نیز ثواب بسیار است چه ازآن تسلی به‌دل اهل تعزیت می‌رسد .

اگر پرسندکه درتعزیت گفتن چند ادب است ؟ بگوی هشت : اول آن‌که چون درآید عظم‌الله اجورکم بگوید . دویم دستار بر زمین نزند . سیم دست وسنگ بر سینه نزند . چهارم سخن بسیار نگوید . پنجم در[10] مصیبت به‌صبر فرماید . ششم إِنَّا لِلّٰهِ[11] بگوید . (هفتم به تحفه و تبرك وچیزی)[2] که تواند مددکاری نماید . هشتم مرگ آن‌کس را سبب[12] اعتبار خود داند ، چنانچه از امیرالمؤمنین (علی علیه‌السلام)[2] منقول است که فرمود کَفٰی بِالْمَوْتِ واعِظاً .

بیت

ای که وعظی شنیدنت هوس است   مرگ همسایه واعظ تو بس است

۱ـ ب : با او به ۲ـ م : ندارد. ۳ـ م : خواندن ۴ـ م : رفتن نیز
۵ ـ م : زرق و ریا ۶ ـ م : به اخلاص ۷ ـ ب : که بود ۸ ـ م : گوید
۹ـ ب : وآن ۱۰ـ ب : بر ۱۱ـ قرآن‌کریم : ۲/۱۵۶ ۱۲ـ ب : کس‌سبب .

اما تشمیت عاطس عبارت است از جواب دادن عطسه زننده . [و هم عطسه زننده][1] و هم جواب دهنده ، هریکی را ادبی چند هست[2] .

اگر پرسند کـه ادب عطسه زننده چند است ؟ بگوی چهار : اول آن‌که آستین پیش دهـن و بینی گیرد[3] یا رومالی و وصله‌ای تا در وقت عطسه از دهن و بینی (او)[4] چیزی بیرون نیاید که موجب کراهت[5] ناظر گردد . دویم آن‌که عطسه چون از سه زیاده گردد اگر تواند دفع کند و اگر نتواند از مجلس برخیزد که ناگاه سبب ملال مردم نشود . سیم آن‌که بعد از عطسه خدای را حمد گوید . چهارم چون کسی جواب عطسهٔ او باز دهد او دیگر بار اورا دعا کند که : یهدیك‌الله و مانند او ، و فارسی نیز جایز باشد .

اگر پرسند که ادب جواب دهنده چند است ؟ بگوی سه : اول آن‌که چون عاطس حمد گوید جواب دهند[6] و اگر حمد نگوید جواب عطسهٔ او باز ندهند[7] . دویم آن که جواب (عطسهٔ او بدین)[4] گوید که : یرحمك‌الله ، و فارسی هم توان گفت که خدای بر تو رحمت کناد و خدای ترا بیامرزاد . سیم آن‌که چون عطسه از سه کرت بگذرد جواب نگوید ؛ وگفته‌اند اختیار هست اگر خواهد بگوید اما اولی ترك است .

اما تهنیت گفتن برادر مسلمان در وقت شادی‌ها ، چنانچه فرزندی[8] او را متولد شده باشد یا عزیزی که مطلوب بوده[9] از سفری بازآمده و مانند آن ، ایـن مزید سرور آن مسلمان می‌شود و به واسطهٔ ایـن صورت اجری می یابد .

اگر پرسند که ادب تهنیت چند است ؟ بگوی شش: اول آن‌که

---

۱ ـ قسمت درون قـلاب در نسخهٔ ب نیست ۲ ـ ب : است ۳ ـ م : دارد ۴ـ م : ندارد . ۵ـ م : کراهیت ۶ـ م : گوید ۷ ـ م : ندهد ۸ ـ ب : فرزند ۹ ـ ب : بود .

شادی بسیار اظهارکند . دویم آن‌که گرفته[1] روی وملول نباشد . سیم مبارك باد گوید . چهارم دعایی گویدکه مناسب حال تهنیت باشد . مثلا اگر پسری دارد اورا به طول عمر و دولت دعاکند ، واگر [عروسی واقع شود به خیر و برکت دعا کند ، و اگر][2] مسافری رسیده به صحت و سلامت دعاکند و باقی براین قیاس بایدکرد . پنجم بسیار ننشیند و زود بیرون آید مگر صاحب منزل مبالغه کند . ششم تبرك وتحفه‌ای که[3] مقدور اوباشدگذراند[4] و بدان بخل نکند .

۱ ـ م : دویم گرفته ۲ ـ ب : قسمت درون قلاب را ندارد . ۳ ـ م : تبرکی که ۴ ـ م : بگذراند .

فصل چهاردهم

درآداب کسب و بیع و شری

بدان‌که درویش راکسب حلال ضرورت است چه حضرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله[1] فرمود که **أَلْکاسِبُ حَبیبُ ٱللهِ** یعنی هرکه کسب حلال کند دوست حضرت خداوند است و در ذریعه آورده است که‌کسب دنیا اگرچه از مباحات معدود است من وجهی[2] فامّا از واجبات نیز توان شمرد به‌وجهی دیگر، برای آن‌که انسان را برای طاعت وشناخت آفریده‌اند [که : **ماخَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلإِنْسَ إلاّ لِیَعْبُدُونِ**][3] و اشتغال به عبادت وقتی میسرشودکه خاطررا فراغتی

---

۱ ـ م : حضرت رسالت صلوات الله علیه ۲ ـ این ترکیب درست نیست، چه یای علامت نکره یا وحدت فارسی را در پایان ترکیب عربی «من وجه» آورده‌اند. لیکن چون نشان مسامحهٔ نویسنده بود تغییر داده نشد. لیکن بدون تردید نباید یای آخر این ترکیب را یای ضمیر متصل متکلم وحدهٔ عربی شمرد چه در آن صورت معنی جمله منشوش و نادرست خواهد شد. بهتر بود نویسنده این ترکیب را «من وجه» به صورت عربی، یا «از وجهی» به شکل فارسی می‌نوشت، لیکن این گونه سهل انگاری ها در نوشته های این روزگار و دوران های بعد نادر نیست و نشان فراموش شدن قواعد دقیق نگارش‌درست فارسی یا دست کم بی‌اعتنایی بدان هاست.

۳ ـ قرآن کریم: ۵۶/۵۱ ـ جای این آیت در نسخهٔ ب سفید است.

باشد چنانچه گفته‌اند : **لاصَلٰوةَ إلاّبِحُضُورِ ٱلْقَلْبِ**[۱] وفراغت خاطر آن زمان دست دهدکه ضروریات معاش زایل‌گردد . پس ازالهٔ آن واجب باشد؛ وهرچه راحت تمام نشود الا بدان ، پس‌آن نیز واجب باشد و چون ازالهٔ ضروریات تمام میسر نشود الا به‌آن‌که رنجی بر مردمان نهد[۲] پس لابد است که رنجی نیز از ایشان بکشد چه انسان مدنی بالطبع است وهرکه منفعت‌گیرد و منفعت (نرساند به‌قول خدای تعالی)[۳] کارنکرده باشدکه فرموده است : [**وَ تَعٰاوَنُـوا عَلَـى ٱلْبِرِّ وَ ٱلتَّقْـوىٰ**][۴] پس هرکه از درویشان به‌کسبی مشغول نباشد بارخود بر[۵]گردن مردم نهاده باشد(وسبب)[۳] رنج عالمیان شده وآن درطریق روا نبود وچون ثابت شدکه‌کسب مر درویشان را ازضروریات است ، پس هرآینه باید که آداب‌کسب به‌جای آورد وجمیع[۶] کسب‌ها را مجملا ادب‌ها است وهرکسی را علی‌حده ادبی است و ذکر همه به‌تطویل می‌انجامد .

اگر پرسندکه آداب مجموع کسب ها علی الاجمال چند است ؟ بگوی هشت : اول آن‌که کسب خود را از مال حرام و شبهت پاك دارد . دویم آن که کسب[۷] را برای ضرورت معاش‌کند نه برای جمع مال . سیم‌کسب را سبب روزی شناسد و روزی از خدای تعالی داند که مسبب الاسباب است . چهارم باکسی‌که مال اوحرام باشد معامله نکند[۸]. پنجم در حرفت خود کار معیوب و روی‌کشیده نکند و از غل وغش دور دارد . ششم انصاف نگاه دارد وکسی که بهای متاع نشناسد بر وی ندواند . (هفتم اگر)[۳] اهل[۹] ترازو باشدکم ندهد

---

۱ ــ مضمون این عبارت مطابق است با حدیث ذیـل که در احیاء العلوم : ۱۱۰/۱ روایت شده است : لاینظر الله الـی صلاة لایحضر الرجل فیها قلبه مع بدنه (احادیث مثنوی /۵) ۲ــ ب : برد بآن نهند ۳ــ م : ندارد . ۴ــ قرآن کریم : ۲/۵ ــ جای این‌آیت نیز در نسخهٔ ب خالی مانده است . ۵ ــ م : و بار خود به ۶ ــ ب : به جای و جمع ۷ ــ م : آن‌کسب ۸ ــ م : معامله کند بگرداند ۹ ــ م : از اهل .

وزیاده نستاند . هشتم اگـر اهل[1] ذراع بـاشد زیاده برخود نپیماید و کـم بردیگران ، تا برکت و جمعیت داشته باشد .

اگر پرسند که آداب فروختن چیزی چند است ؟ بگوی هشت : اول آن که با خرنده سخن نرم بگوید . دویم از هر محلی که خرنده را باید ، مضایقه نکند . سیم آنچه می‌فروشد زیـادت تعریف (آن)[2] نکند . چهـارم چیزی دغل و مغشوش و قلب نفروشد و اگر فروشد[3] عیب او را به خرنـده بازگوید . پنجم در وزن و ذراع قلبی نکند . ششم اگر چیزی خریده را[4] باز آرند و ضایع نشده باشد بیع اقالت کند و باز ستاند . هفتم اگر عزیزی را نقدی نباشد و چیزی به نسیه طلبد بدو فروشد و در مقام مضایقه نباشد . هشتم زیادت از قیمت وقت نفروشد[5] .

اگر پرسند که آداب خریدن چیزی چند است ؟ بگـوی دوازده : اول آن‌که به وجه حلال خرد . دویم نقد قلب و مغشوش ندهد . سیم به کم‌تر از قیمت وقت نخرد مگر فروشنده مضایقه نکند . چهارم بـا فروشنده سخن سخت[6] نگوید . پنجم او را تکلیف بسیار نکند که از فلان جا و فلان چیز بده . ششم از آن چه می‌خرد بسیار بخشد . هفتم چون چیزی خریده باشد (باز پس نگرداند)[2] هشتم چیزی که خریده به دامن ننهد . نهم چیزی کـه خریده درآستین نکند . دهم مزدکاسه[7] از فروشنده نستاند . یازدهم در جای پاکیزه کند . دوازدهم ظاهر نبرد بلکه پوشیده دارد .

۱ـ م : از اهل ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م : می‌فروشد ۴ـ م : خـرند
۵ ـ ب : قیمت نفروشد ۶ ـ ب : فروشنده سخت ۷ ـ ب : مرراوکاسه را .

فصل پانزدهم
در آداب خادمان

بدان که خادمی درویشان مرتبه‌ای بزرگ[1] است و هرکه عزیزی را خدمت کند خدای تعالی کسی را برگمارد تا وی را خدمت کند و حرمت دارد وجمعی درویشان که به‌کار حق مشغول باشند و فقیری ایشان را خدمت کند خدای (تعالی)[2] او را نیز از مزدآن[3] درویشان نصیبی تمام دهد و بعضی گفته‌اند برابـر همه ثواب داشته باشد و از حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم[4] منقول است‌که : **أَلْخادِمُ فِی أَمانِ اللهِ مادامَ فِی خِدْمَةِ الْمُؤْمِنِ**[5] یعنی خادم در امان خدای تعالی است مادام که در خدمت مؤمنی باشد و در زبور آمده است‌که خدای تعالی وحی کرد به‌داود علیه‌السلام که : **یا داوُدُ إذا رَأَیْتَ لِی طالِباً فَکُنْ لَهُ خادِماً** . یعنی ای داود تو هرکه را بینی که آن طالب من است تـو خادم او باش ؛ و از این مقدمات معلوم شد که خدمت وسیلهٔ دولت است .

بیت

بی خدمت تو کس به جهان عزتی نیافت

هر کس که چاکر تو نشد دولتی نیافت

۱ـ ب : مرتبهٔ بزرگی ۲ـ م : ندارد . ۳ـ ب : مردان و ۴ـ م : صلوات الله علیه ۵ ـ این حدیث درکتاب‌های معتبر حدیث دیده نشد .

اگر پرسند که خادمی ازکه مانده ؟ بگوی از جبرئیل علیه‌السلام .

اگر پرسند که به چه دلیل ؟ بگوی این را سه وجه گفته‌اند : اول آن‌که جبرئیل آدم را خدمت کرد در وقتی که به دنیا آمده بود . دویم آن که چون مادر عیسی علیه‌السلام در بیت المقدس طریق عزلت اختیار کرد و گلیم در پوشید ، خدای تعالی جبرئیل را علیه السلام می‌فرستاد تا وی را خدمت می‌کرد . به زمستان میوهٔ تابستانی نزدیك او حاضر می‌گردانید چنانچه در قرآن می‌فرماید که هرگاه زکریا علیه‌السلام پیش وی درآمدی نزدیك[۱] او میوه وخوردنی دیدی گفتی : **أَنّٰى لَكِ هٰذا**[۲] این ازکجا آورده‌ای ؟گفتی : **هُوَ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ**[۲] این از نزدیك خدای تعالی‌است . **إِنَّ‌اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ**[۲] . سیم[۳] آن‌که جبرئیل خدمت (خاندان)[۴] حضرت رسالت پناه (صلی‌الله علیه و سلم)[۴] کرده (بود و)[۴] از جمله آن‌که گهوارهٔ[۵] امام حسین (علیه السلام)[۴] جنبانیده ودستاس(حضرت)[۴] فاطمه رضی‌الله عنها[۶] گردانیده ؛ شاعران این‌معنی را به نظم آورده‌اند[۷] از جمله ابونواس (قطعه‌ای)[۴] درمدح حضرت سلطان خراسان گفته واین یك بیت ازآن است :

أَنَا لا أَسْتَطيعُ مَدْحَ إِمامٍ   كانَ جِبْريلُ خادِماً لِأَبيهِ

و ابن یمین این قطعه را ترجمه می‌کند بدین وجه :

قطعه

به بنده ابن یمین گفت دوستی گویی

که شعر تست که برآسمان رسید سرش

چرا مدیحه سرای رضا همی نشوی

که درجهان نشود کس به پاکی گهرش

۱ـ م : به نزدیك ۲ـ قرآن کریم : ۳۷/۳ ۳ـ ب : نزدیك خداست . سیم ـ قسمت اخیرآیت در این نسخه نیامده است . ۴ ـ م : ندارد . ۵ ـ ب : از جمله گهوارهٔ ۶ ـ م : علیه‌السلام ۷ ـ ب : را نظم کرده

بگفتمش که ستایش چه سان کنم آن را

که جبرئیل امین بود خادم پدرش[۱]

شرط خادم آن است که هر کار که اورا[۲] بفرمایند به شرط راستی و پاکی بکند[۳] از روی اعتقاد و اخلاص. اما چهار کار او کلی است: اول جاروب زدن. دویم طبخ کردن. سیم جامه شستن. چهارم دیگ و کاسه شستن؛ ودر هریك ادبی چند رعایت باید کرد.

اگر پرسند کــه در جاروب زدن چند چیز می باید؟ بگوی بیست چیز: چهار قواعد و چهار ادب[۴] وچهار ارکان و چهار حرمت و چهار شرط.

اگر پرسند که چهار قواعد کدام است؟ بگوی اول آن که با[۵] طهارت (باشد. دویم)[۶] آن که بسم‌الله بگوید. سیم آن که جاروب در بغل گیرد. چهارم آن که رخ تواضع بر خاك ساید.

اگر پرسند که چهار ادب کدام است؟ بگوی اول آن که اجازت طلبد از پیر و برادران طریق. دویم آن که آب بر زمین افشاند. سیم صبر کند تا خاك آب را فرو خورد. چهارم ابتدای جاروب زدن ازپیش پیر کند.

اگر پرسند که چهار ارکان کدام است؟ بگوی اول آن که جاروب را سخت نجنباند. دویم آن که در وقت جاروب زدن خاموش باشد. سیم (آن که)[۶] جایی که رُفته باشد پای بر وی ننهد. چهارم آن که احتیاط کند که خاشاك بنماند[۷].

اگر پرسند که چهار حرمت کدام است؟ بگوی اول آن که آب چنان ریزد که وصلهٔ درویشان تر نشود. دویم جایگاه درویشان به دست پاك کند نه به جاروب. سیم جاروب برطرف خود کشد. چهارم پشت بر[۸] درویشان نکند.

۱ ــ این قطعه در دیوان ابن‌یمین نیامده است. ۲ ــ ب: هر کار آن را
۳ ــ م: نکند ۴ــ ب: آداب ۵ ــ ب: بر ۶ ــ م: ندارد. ۷ ــ م: نماند ۸ ــ ب: چهارم بر.

اگر پرسند که چهار شرط کدام است؟ بگوی اول آن که جاروب به دست راست گیرد. دویم (آن‌که)[1] خاکروبه وخاشاك جایی بریزد[2] که از نظر مردم دور باشد. سیم چون کار آخر کنند بیاید و (تکبیر گدایی)[1] کند. چهارم چون تکبیر گفته شود به‌جای خود بنشیند و (سجود طریقت به جای آرد)[1].

اگر پرسند که سر جاروب کدام است؟ بگوی صدق.

اگر پرسند که پای جاروب کدام است؟ بگوی صفا.

اگر پرسند که جاروب با زمین چه می‌گوید؟ بگوی می‌گوید: ثابت قدم باش تا پاکیزه باشی.

اگر پرسند که دست با جاروب چه می‌گوید؟ بگوی می‌گوید هر که روی به صفا دارد اورا بر سر دست می‌دارند[3].

اگر پرسند که سرّ جاروب زدن چیست؟ بگوی آن‌که خانهٔ دل از خاك تعلق و خاشاك شرك وشك پاك[4] سازد چنان‌که بزرگی[5] گفته است:

بیت

من خانهٔ دل را زده‌ام صد جارو تا گشت مرا به یمن دولت جارو

اگر پرسند که درطبخ کردن چندچیز می‌باید؟ بگوی شانزده‌چیز. چهار فرض و سه سنت و پنج ادب و چهار شرط.

اگر پرسند که چهار فرض کدام است؟ بگوی اول آن‌که طعام از وجه حلال‌سازد. دویم آن‌که ازنجاسات پاك باشد ومحرّم[6] نبود. سیم(آن‌که)[1] دیگ وکاسه پاك باید ونجس نشاید. چهارم آب پاك در دیگ‌کند ومتغیر و آلوده نباشد.

---

۱ ـ م : ندارد. ۲ ـ م : ریزد ۳ـ م : می‌گیرند ۴ـ ب : شرك پاك
۵ ـ م : آن بزرگ ۶ـ ب : نجاسات نبود و محرم

اگر پرسند (که سه سنت کدام است)[۱]؟ بگوی اول آن‌که دست بشوید[۲] پیش‌از همه‌کارها . دویم آن‌که نام خدای(تعالی)[۱] برد در ابتدای عمل. سیم هرچه دست بدان می‌کند از ادوات طبخ ، همه را بشوید .

اگر پرسند که پنج ادب‌کدام است ؟ بگوی اول آن‌که مطبخ را از خاك و خاشاك پاك دارد . دویم از سردیگ و کاسه جای دیگر[۳] نرود . سیم در وقتی‌که خمیر می‌گیرد یا سر نزدیك دیگ[۴] می‌برد چیزی بر بینی بندد . چهارم آب دهن درمطبخ نه‌اندازد . پنجم دیگ‌را سر باز نگذارد .

اگر پرسندکه چهار شرط‌کدام است ؟ بگوی اول‌آن‌که قاعدهٔ[۵] طباخی داند ونمك را به‌سه بار ریزد . دویم‌آن‌که هرچه پزد به‌اشارت (و اجازت)[۱] و مشاورت غالبان پزد . سیم آن‌که در اسباب طبخ[۶] خیانت نکند و در طعام بی‌اجازت پیران تصرف نکند . چهارم آن‌که خادم دسته تعیین‌کند تا مددکار او باشد .

اگر پرسندکه شرایط آتش کردن چند است ؟ بگوی هشت : اول آن‌که‌دست[۷] بشوید . دویم بسم‌الله بگوید . سیم هیزم بسیار در دیگ دان ننهد تاآتش‌نمیرد . چهارم هیمه را مجوف سازد تا آتش نمیرد . پنجم بایدکه هنوز آن[۸] هیمه نسوخته باشد به تمام[۹]، که هیمهٔ دیگر آماده‌کند[۱۰] . ششم (باید که نگذارد که خاکستر بسیار)[۱] جمع شود[۱۱] . هفتم‌آتش را از دیگ‌دان بیرون آرد تا هیمه را جای باشد . هشتم دیگ و کاسه را از افتادن خاك و خاشاك[۱۲] (در وی)[۱] نگاه دارد[۱۳] .

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ـ ب : بشویند ۳ـ ب : دگر ۴ـ ب : بر دیگ
۵ ـ م : قواعد ۶ ـ م : اسباب طعام ۷ ـ ب : اول دست ۸ ـ ب :که آن
۹ ـ م : هیمه را تمام نسوخته باشد ۱۰ ـ م : کرده باشد ۱۱ ـ م : گردد
۱۲ ـ ب : «و خاشاك» ندارد . ۱۳ ـ م : پاك دارد .

اگر پرسند که آداب شستن جامه[1] چند است ؟ بگوی هفت : اول آن‌که جامه را پاك بشوید[2] . دویم بر سر دست شوید تا خلل بدان نرسد . سیم جامهٔ غالبان را بر نازلان[3] مقدم دارد تا طریق حرمت به‌جای‌آورده باشد . چهارم درموضعی پاك اندازد تا خشك گردد . پنجم چون خشك شود ته‌کرده به ادب پیش خداوندش رساند . ششم در مالیدن صابون افراط نکندکه بی‌فایده باشد . هفتم اگر جامهٔ فقیری دریده باشد بعد از شستن اگر تواند بدوزد .

اگر پرسندکه در دیگ وکاسه شستن چند ادب است ؟ بگوی چهار : اول آن‌که به آب پاك بشوید و اگر احتیاج به‌گرم‌کردن باشد[4] گرم‌کند . دویم کاسه‌ها را در درون دیگ بشوید چنان که[5] زمین تر نشود . سیم بعداز شستن دست مال (پاك)[6] در وی مالد و خشك سازد . چهارم بعد از شستن به‌جای پاکی بنهد .

این بود بعضی ازآداب خادمان‌که ذکرکردیم اما آداب سفره‌کشیدن و چراغ روشن‌کردن درباب سفره وچراغ بیان‌کرده خواهد شد .

۱ـ م : جامه شستن ۲ ـ م : شوید ۳ ـ م : غایبان را بر حاضران
۴ ـ ب : احتیاج گرم باشد ۵ ـ ب : بشویدکه ۶ ـ م : ندارد .

فصل شانزدهم[1]

در آداب متفرقه

اگر پرسندکه ادب[2] از خانه بیرون آمدن چند است؟ بگوی چهار. اول پای راست ازخانه بیرون نهد. دویم نام خدای تعالی برزبان راند. سیم ازجانب راست رود. چهارم نیت نفع رسانیدن کند در رفتن خود.

اگر پرسندکه ادب رفتن به تفرج چند است؟ بگوی ادب آن است که درویش به تفرج ولهو ولعب نرود مگر به تماشای باغ و بوستان و سبزه و صحرا که خدای تعالی در نظرکردن بدان امر فرموده (است)[3] که: **فَانْظُرْ إِلىٰ آثارِ رَحْمَتِ اللهِ**[4] وچون درویش بدین نوع تفرج رود اورا هفت ادب رعایت بایدکرد: اول آن‌که با اهل حسن وجمال همراهی نکندکه محل تهمت باشد. دویم پا بر در باغ وبوستان[5] وکشت‌زارکسی بی‌اجازت او ننهد[6]. سیم در نظر خلق به قضای حاجت ننشیند. چهارم برهنه نشود. پنجم با بیگانه سخن نگوید ونشنود مگر به قدر حاجت (و ضرورت)[3]. ششم درهر که نگرد آثار قدرت حق مشاهده نماید. هفتم شب ازمقام خود غایب نگردد.

---

۱ ـ ب: پانزدهم (تصحیح قیاسی)   ۲ ـ م: آداب   ۳ ـ م: ندارد.
۴ـ قرآن کریم: ۵۰/۳۰   ۵ـ م: بوستان و باغ   ۶ـ م: بی اجازت نگذارد.

(اگر پرسندکه ادب)[۱] به‌گورستان رفتن چند است ؟ بگوی هفت : اول چون[۲] به‌گورستان رسد سلام‌کند . دویم در میان گورستان بایستد . سیم فاتحه وتکبیر به ارواح ایشان فرستد . چهارم آب دهن درگورستان نه‌افکند[۳]. پنجم پای برگورها ننهد . ششم خود را ازمردگان شمرد ، چنانچه (حضرت)[۱] رسول صلی‌الله علیه وآله فرموده[۴] : **وَ آعْدُدْ نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ ٱلْقُبُورِ**[۵] [هفتم][۶] چون به کنارهٔ گورستان رسد وداع کند بدین عبارت کـه : **أَسْتَوْدِعُكُمْ لِلهِ وَاَسْتَرْعِيكُمْ وَ أَقْرَأُ عَلَيْكُمُ ٱلسَّلامَ** .

اگر پرسند که ادب[۷] تکیه کردن چند است ؟ بگوی هشت : اول آن‌کـه درویش باید که دو دانگ از شب[۸] زیاده خواب نکند . دویم چون نزدیك جامـهٔ خواب رسد[۹] پای راست پیش نهد . سیم اول بـر دست راست تکیه گیرد ودرآخر اگر بر[۱۰] دست چپ تکیه گیرد[۱۱] شاید . چهارم شهادت برخود عرضه[۱۲]کند . پنجم خواب را نمودار مرگ شناسد وهر وصیتی‌که دارد به‌جا آورد . ششم برکینهٔ برادر[۱۳] مسلمان خواب نکند . هفتم در وقت بیرون آمدن ازجامهٔ خواب پای چپ بیرون نهد . هشتم با[۱۴] طهارت خواب‌کندکه آن خواب به[۱۵] عبادت بر می‌دارند .

اگر پرسندکه ادب[۷] رفتن به نزدیك اکابر چند است؟ بگوی هفت : اول‌آن‌که بی‌اجازت پیش ایشان نرود . دویم چون درآید شرط تحیت وخدمت به جای آورد . سیم بعد ازسلام تن زند وسخن نگوید مگرکه ضرورتی باشد . چهـارم سخن به‌حرمت گوید و آواز بلند نکند . پنجم برای جواب نیك

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ م : آن که چون ۳ ـ م : نیفکند ۴ ـ م : صلوات الله علیه فرمود ۵ـ این حدیث با اندك اختلافی درمسند احمد ۲/۲۴آمده است . ۶ـ قسمت درون قلاب در نسخهٔ ب نیست . ۷ـ م : آداب ۸ـ ب : دودانگ شب ۹ـ ب : رود ۱۰ـ ب : درآخر بر ۱۱ـ م :کند ۱۲ـ م : عرض ۱۳ ـ م : برادران ۱۴ ـ ب : بر ۱۵ ـ م : خواب را به .

گوش بگشاید تا باز نپرسد و به اعادت حاجت نباشد. ششم اورا دعا بسیار نگوید تا به ریا نه انجامد. هفتم وقت[۱] نگه دارد ودر وقت مکروه[۲] به دیدن اکابر نرود.

اگر پرسند که اوقات مکروه[۲] کدام است؟ بگوی وقتی که بغایت گرم باشد، چنانچه در تابستان نزدیك[۳] نیم روز و وقتی که بغایت سرد باشد چنانچه در زمستان (در)[۴] دو طرف روز (و)[۴] وقتی که باران و برف آید یا باد سرد جهد یا رعد و برق و صاعقه بود ومانند آن.

اگر پرسند که ادب رفتن به مسجد چند است؟ بگوی هیجده: اول آن که چون به مسجد درون می‌رود پای راست (فرا پیش نهد.)[۴] دویم چون درآید دو رکعت نماز تحیت مسجد بگزارد. سیم درمسجد سخن دنیا نکند[۵]. چهارم طعام نخورد مگر نیت اعتکاف کرده باشد. پنجم طعام بر وجهی تناول کند که موجب آلودگی مسجد نشود. ششم خواب نکند مگر غریب باشد و اورا خانه نبود. هفتم آب دهن نیفکند. هشتم موی و ناخن[۶] در مسجد نیفکند. نهم نجاستی همراه خود به مسجد نبرد. دهم جامهٔ خود را ازگرد نه افشاند[۷]. یازدهم درمسجد آتش نکند وطعام نپزد. دوازدهم چون بیرون آید پای چپ فرا پیش دارد. سیزدهم اگر در وقت رفتن[۸] مردم همراه وی باشند ایشان را تعظیم وتقدیم نماید[۹]. چهاردهم در وقت بیرون آمدن خود زودتر بیرون آید ودیگران را تقدیم نکند[۱۰]. پانزدهم اگر سیر و پیاز خام و گندنا خورده باشد به مسجد نرود. شانزدهم در مسجد برهنه نرود چنانچه ازناف تا زانوان[۱۱] ستر بود. هفدهم آواز بلند برندارد مگر به ذکر قرآن. هیجدهم شعر نگوید؛ اما خواندن شعر جایز است.

---

۱ ـ م: وقت را ۲ ـ م: اوقات مکروهه ۳ ـ ب: در نزدیك
۴ ـ م: ندارد. ۵ ـ م: نگوید ۶ ـ م: ناخن و موی ۷ ـ ب: نیفشاند
۸ ـ م: در وقت رفتن اگر ۹ ـ م: تعظیم کند و تقدیم کند ۱۰ ـ م: کند
۱۱ ـ م: زانوی

باب ششم

در شرح حال (ارباب)[1] معرکه و سخنانی‌که بر آن مترتب باشد و آداب اهل سخن و این مشتمل برچهار فصل است :

---

۱ ـ م : ندارد .

فصل اول

در معنی معرکه و ما یتعلق به

بدان که معرکه در اصل لغت حرب‌گاه را گویند چنانچه در صحاح (می)[1] گوید : **أَلْمَعَارِكُ أَلْقِتَالُ وَأَلْمَعْرَكْ مَوْضِعُ أَلْحَرْبِ وَ كَذٰلِكَ أَلْمَعْرَكَ وَ أَلْمَعْرُكَة**. و(در اصطلاح)[1] موضعی راگویندکه شخصی (آن جا)[1] باز ایستد و گروهی مردم آن جا بروی جمع[2] شوند و هنری که داشته باشد به ظهور رساند واین موضع را معرکه گویند برای آن‌که چنانچه در معرکهٔ حرب هر مردی‌که هنری داشته باشد بروز می‌نماید[3] واظهار(آن)[1] می‌کند این‌جا[4] نیز معرکه‌گیر هنر خود ظاهر می‌کند[5] چنانچه در حرب‌گاه بعضی به هنر نمودن مشغول‌اند و بعضی به تفرج ، این جا نیز یکی هنر می‌نماید و گروهی تفرج می‌کنند .

اگر پرسندکه معرکه ازکی باز پیدا شده است[6]؟ بگوی از زمانی‌که آدم صفی علیه‌السلام ملایکه را تعلیم اسماء می‌داد ، چنانچه خدای تعالی می‌فرماید **قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَآئِهِمْ**[7] و این صورت چنان بودکه چون

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : آن جا جمع ۳ ـ م : هنری دارد می‌نماید ۴ ـ ب : آن جا ۵ ـ م : گرداند ۶ ـ ب : از کی پیدا شد ۷ ـ قرآن کریم : ۲/۳۳ .

خدای تعالی آدم را بیافرید فرشتگان او را بغایت حقیر دیدند، برحال او طعنه کردند که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا[۱] خدای تعالی از ایشان نپسندید و آدم را تاج اصطفاء[۲] بر (سر نهاد و علم اسماء)[۳] جمیع مخلوقات تعلیم داد. پس خواست که عجز ملائکه به ایشان نماید. همه را فرمود تا درمیدان وسیع در زیر عرش جمع آمدند ومسمیات را برایشان عرض کرد وگفت شما برآدم اعتراض[۴] کردید. اگر راست می‌گویید نام‌های این مخلوقات را بگویید. ایشان عاجز آمدند وگفتند: سُبْحَانَكَ لاعِلْمَ لَنَا إِلّا مَا عَلَّمْتَنَا[۵]. پس خدای تعالی آدم را علیه‌السلام[۶] فرمود که نام‌های این‌ها را بگوی با ملائکه تا[۷] تنبیهی شود و دانند که شرف هرکس به علم او است. پس درمحلی که چنان معرکهٔ عظیم در هم آمده بود آدم علیه‌السلام برخاست و هنرخود بنمود، نام هریك از مخلوقات را یادکرد. خدای تعالی فرشتگان را فرمود که از روی تعظیم سجده‌کنید آدم راکه او[۸] اعلم است از شما. پس جمع ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد وطوق لعنت درگردنش افتاد. حاصل سخن آن‌که معرکه از آدم صفی‌الله مانده وآدم به علم اهل آن معرکه را مطیع خود ساخت. پس هرکه قدم درمعرکه نهد باید که درهر فن که دخل کند بدان عالم باشد تا او را صاحب (معرکه توان گفت)[۳].

اگر پرسند که سر معرکه کدام است؟ بگوی دانش، که هرکه[۹] بی‌دانش باشد قدم در معرکه نهد از سرخودخبر ندارد.

اگر پرسندکه پایان[۱۰] معرکه‌کدام است؟ بگوی قبول دل‌هاکه اگر دل‌ها صاحب معرکه را قبول نکنند مهم او[۱۱] به پایان نرسد.

---

۱ ـ قرآن کریم: ۳۰/۲ ۲ـ ب: اصفیا ۳ ـ م: ندارد. ۴ـ ب: اعراض ۵ ـ قرآن کریم: ۳۲/۲ ۶ـ م: علیه‌السلام را ۷ ـ م: بگوی تا ملائکه را ۸ ـ ب: آن ۹ ـ ب: بگوی هر که ۱۰ ـ ب: سرپایان ۱۱ـ ب: فهم آن.

اگر پرسند که رکن معرکه[۱] کدام است ؟ بگوی فیض گرفتن و فیض رساندن .

اگر پرسند که ارکان معرکه چند است ؟ بگوی چهار .

اگر پرسند که چهار رکن معرکه کدام است ؟ بگوی اول شستشوی یعنی معرکه‌گیر باید که پاك و پاکیزه باشد که به معرکه درآید به جهت آن‌که قدم برجای پاکان به پاکی باید نهاد . دویم رُفت و روب[۲] یعنی باید که در[۳] موضعی که معرکه می‌گیرد از خار وخاشاك و قازورات پاك سازد[۴] . سیم گفت و گوی یعنی سخنی که دارد اداکند بر وجهی که در دل مستمع جای گیرد . چهارم جُست و جوی یعنی آنچه از حاضران مجلس[۵] طمع می‌دارد بجوید .

اگر پرسند که ادب[۶] به معرکه درآمدن چند است ؟ بگوی چهار : اول آن‌که با طهارت باشد . دویم (هرگاه)[۷] پای در معرکه نهد[۸] (؟) سیم نام خدای تعالی برزبان راند . چهارم اگر جمعی حاضر باشند برایشان سلام‌کند واگرکسی نباشد بدین عبارت‌گوید که : أَلسَّلامُ عَلٰی مَنْ سَلَّمَ اَللّهُ عَلَیْهِ[۹] .

اگر پرسند که معرکه‌گیر را (چندچیز باید درمعرکه)[۷] تا پسندیدهٔ خاطرها باشد ؟ بگوی ده چیز : اول آن‌که گشاده روی[۱۰] وخندان باشد . دویم باید که چست وچالاك وسبك روح بود . سیم درمعرکه بی‌وقت نیاید و اوقات نماز را رعایت‌کند . چهارم درموضعی و محلی وسیع و پر فضا معرکه گیرد .

---

۱ ـ ب : سرمعرکه ۲ ـ م : روی ۳ ـ چنین است در «م» و «ب» ولی حرف «در» زاید می‌نماید . ۴ ـ م : باشد ۵ ـ م : از حاضران مجلس آنچه ۶ ـ ب : آداب ۷ ـ م : ندارد . ۸ ـ ایـن جملـه درهر دو نسخه مغشوش است و نسخهٔ م «هرگاه» را نیز ندارد . ممکن است جمله در اصل چنین یا نزدیك بدین معنی بوده باشد : دویم پای راست در معرکه نهد ، خاصه آن که در هنگام بیرون رفتن از معرکه تصریح می‌کند که « پای چپ فرا پیش نهد . » (ص ۲۷۹)
۹ ـ ب : علیه را ندارد ۱۰ ـ ب : اول گشاده روی .

پنجم اگر کسی ناجایگاه استاده باشد یا نشسته[۱]، با وی به لطف و نرمی سخن گوید. ششم از حاضران همت و مدد طلبد. هفتم پیران و مردان و استادان را یاد کند. هشتم اگر بزرگی و عزیزی در آن دیار باشد اورا نیز یادکند. نهم درصلوات دادن تقصیر نکند که صلوات فرستادن کفارت‌گناه است. دهم کنایت و تعریض[۲] نکند وهمه‌کس را به دل و جان دعاگوی باشد.

اگر پرسند که شش‌جهت معرکه‌کدام است؟ بگوی اول نیاز، یعنی معرکه‌گیر بایدکه نیازمند باشد و از درِ دل‌ها دریوزه‌کند تا مرادش حاصل گردد. دویم ارادت یعنی هرجاکه معرکه می‌گیرد به ارادت و رغبت‌گیرد نه به‌کراهت وکدورت. سیم‌کرم یعنی اگر درویشی به معرکهٔ (وی)[۳] درآید هم از خود به‌وی فیضی (رساند و)[۳] هم پایمردی‌کند. چهارم ایثار یعنی با وجود احتیاج به‌وجه معاش اگر عزیزی برسد و طلب معرکه کند با وی مضایقه ننماید[۴]. پنجم حلم یعنی بردبار باشد و اگرکسی با وی سفاهت‌کند[۴] یا جمعی از معرکه[۵] بروند تحمل کند و ملول نشود. ششم قناعت یعنی بدانچه خدای تعالی نصیب وی‌کرده باشد قناعت‌کند ومبالغهٔ زیادتی ننماید.

اگر پرسند که کمال معرکه‌گیری در چند صفت است؟ بگوی در پنج صفت: اول‌آن‌که اعتقاد او پاك باشدکه هرکه قدم درمعرکهٔ مردان نهد و اعتقاد او به[۶]پاکان و راستان درست نباشد درکار خود ناقص بود. دویم آن‌که از حسد دور بود[۷] و به تعصب برادر مؤمن معرکه نگیرد. سیم‌آن‌که اهل توکل بود و اگر درحوالی وی صد معرکه پدید آید ازآن[ظن][۸] بد نبرد و روزی از خدای تعالی طلبد. چهارم ازغرض و ریا پاك باشد تا سخن وی را

۱ـ م: ایستاده یا نشسته باشد ۲ـ م: تعرض ۳ـ م: ندارد. ۴ـ م: نکند ۵ـ م: معرکهٔ وی ۶ـ م: اعتقاد او پاك نباشد و به ۷ـ م: باشد ۸ـ کلمهٔ درون قلاب در هیچ یك از نسخه ها نیست و به حدس افزوده شده است.

در دل‌ها اثر بود . پنجم عجب و تکبر نورزد بلکه متواضع وخاك نهاد باشد .

اگر پرسند که ادب بیرون شدن ازمعرکه چند است ؟ بگوی شش : اول آن‌که وقت نماز برمردم تنگ نکند و زود معرکه برهم زند . دویم آن‌که (در)[1] تکبیر وتهلیل استادان(را)[1] یادکند . سیم آن‌که اهل جمع را به تمامی یاد و دعاکند[2] وهرکه هدیه به‌وی (داده باشد)[1] و هرکه نداده باشد همه را در دعا شریك کند . چهارم اگر درویشی مستحق بیند خرده‌ای به‌وی دهد . پنجم چون بیرون آید[3] پای چپ فرا پیش نهد . ششم اگر برادران طریق حاضر باشند فتوحی‌که رسیده باشد صفای نظر ایشان‌کند واین‌ها که‌گفته شد عام است ، باید که همه اهل معرکه را باشد ، و باز هر طایفه را از ایشان ادبی چند خاص هست‌که درباب ایشان ذکر خواهیم‌کرد .

اگر پرسندکه معرکه چند نوع است ؟ بگوی دونوع : یکی مقبول و پسندیده وآن معرکه‌ای است‌که در وی سخنان خوب‌گذرد و بر وجهی باشد که از آن فایدهٔ دین و دنیا حاصل شود . دویم نامقبول و ناپسندیده و آن معرکه‌ای بودکه در وی سخنان نامشروع وحرکات نالایق واقع باشد .

اگر پرسند که اهل معرکه چند طایفه‌اند ؟ بگوی سه طایفه‌اند : اول اهل سخن . دویم اهل زور . سیم اهل بازی ؛ و ما اهل سخن را درفصلی که مشتمل برچند قسمت[4] باشد ذکر خواهیم کرد .

۱ــ م : ندارد . ۲ــ ب : به تمامی دعاکند ۳ــ م : می‌آید . ۴ــ ب : فصل ؛ این فصل بندی مغشوش ودرحقیقت تقسیم فصل در داخل فصل است . از این جهت عنوان فصل را برداشتیم و به‌جای آن کلمهٔ «قسمت» را گذاشتیم .

فصل دویم

در شرح اهل سخن از[1] معرکه گیران

ایشان سه طایفه‌اند: اول (مداحان و)[2] غرّا خوانان[3] وسقایان. دویم خواص‌گویـان و بساط اندازان. سیم قصه خوانـان و افسانه‌گویان؛ و بیان هریك درقسمتی گفته می‌آید[4]:

قسمت[4] اول

در ذکر مداحان و غرا خوانان[3]

بدان‌که ازجملهٔ اهل شدّ وبیعت هیچ طایفه بلند مرتبه‌تر از[5] مدّاحان خاندان رسول (صلی‌الله علیه وآله)[2] نیستند و دلیل براین‌آن است‌که خداوند تعالی فرمود: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبٰى[6]. یعنی بگوی ای محمد، مزدی نمی‌خواهـم برنبوت الا به[7] دوستی اهـل بیت من. پس معلوم شدکه محبت اهل بیت مر اهل اسلام را لازم است وکسی که کسی را دوست می‌دارد می‌باید که دایم ذکر او کند و به ستایش او مشغول شود کـه

۱ـ ب: اهل سخن و ۲ـ م: ندارد ۳ـ ب: غزل خوانان ۴ـ ب: فصل؛ رجوع شود به حاشیهٔ شماره ۴ صفحـهٔ قبل ۵ ـ ب: بلندتر از مرتبه ۶ ـ قرآن کریم: ۲۳/۴۲. ۷ ـ م: الادر.

مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً فَأَكْثَرَ ذِكْرَهُ و مداحان این‌حال دارند که پیوسته مناقب اهل بیت خوانند و به یاد وسخن ایشان[۱] اوقات‌گذرانند. پس دوستدارترین[۲] خلقان باشند به نسبت خاندان وهرچند محبت بیش باشد مناسبت بیش باشد وچندان که[۳] مناسبت بیش باشد قرب و نزدیکی بدیشان (بیش)[۴] باشد. پس‌روشن شد که نزدیك‌ترین اهل طریق به حضرت رسالت (واولاد)[۴] بزرگوار ایشان مداحان‌اند (و مولانا حسن)[۴] سلیمی روح‌الله روحه در این باب‌گفته[۵]:

چاکرو مداح اهل بیت شو زیراکه نیست
هیچ کاری بهتر از مداحی این خانـدان
اندر این کار است پیرو مرشد ما جبرئیل
کو به وحی‌آورد مدح ازکردگار غیب‌دان
هست از روی ارادت فرض بر اهل زمین
پیروی کردن کلامی را که آمد زآسمان
آن جماعت را که ایزد بر زبان جبرئیل
از ره تعظیم و عزت گفت وصف مدحشان
گر کسی مداحی ایشان کند از جان قبول
در همه‌جا می‌رسد فخرش بر اصناف جهان

اگر پرسندکه مداحان برچند وجداند؟ بگوی برچهار وجه: وجه اول جماعتی‌که مدح حضرت رسول و اهل بیت ایشان[۶] ازقوت طبع خود انشا کنند وجواهر روایات وحکایات ومناقب ومراتب ایشان در رشتهٔ نظم کشند، چون حسان ثابت ومولانا حسن‌کاشی وغیر ایشان ومداحان اصلی‌این‌جماعت‌اند. دویم‌گروهی که منظومات اکابر خوانند و سخنانی که دیگران نظم (کرده‌اند

۱ـ ب: به یاد ایشان ۲ـ م: دوسترین ۳ـ ب: چنانچه ۴ ـ م: ندارد. ۵ ـ م: گویـد ۶ ـ م: حضرت رسالت و اهل بیت وی.

ادا می)[1] نمایند وفایده به خلق می‌رسانند. اگر این جماعت نباشند فی‌الواقع (فایدهٔ)[1] سخنان اعزه علی‌العموم به همه‌کس نمی‌رسد[2] و این طایفه را راویان خوانند و ایشان نیز ازجملهٔ مداحان‌اند. سیم طایفه‌ای‌که با وجود مداحی‌کار دیگر می‌کنندکه ازآن فیض به خلق می‌رسد[3] چون سقایان و از ایشان‌گروهی (بغایت)[1] مقبول‌اند وما ایشان را بعد از مداحان درهمین فصل ذکر خواهیم کرد. چهارم جمعی کـه ابیات پراکنده یاد گرفته‌انـد[4] وبر درهای خانه‌ها می‌خوانند[5] وقصیده‌ای به نانی می‌فروشند و مدح آل‌محمد را دام‌گدایی خود ساخته‌اند و فی‌الجمله اگر به‌صورت از مداحان می‌نمایند، اما[6] به حقیقت در این جمع داخل نیستند.

اگر پرسند که مداحی ازکه مانده؟ بگوی از اسرافیل وجبرئیل. اما قصهٔ اسرافیل چنان بودکه چون خدای تعالی او را[7] بیافرید و لوح محفوظ در کنارش نهاد، اول بار که نظر اسرافیل بر لوح محفوظ افتاد صفت حضرت رسالت[8] وآل پاك او دید. زبان به‌مدح رسول و اهل بیت پاك ایشان[9] بگشاد و ایشان را شفیع‌آورد تا حق تعالی‌کشیدن بار لوح بر وی‌آسان‌گردانید. اما قصهٔ جبرئیل احتیاج به شرح ندارد. هر قولی‌که خدای تعالی در مدح (رسول وعترت او فرموده)[1] بود جبرئیل‌آن را[10] می‌آورد و بر رسول املا می‌فرمود[11]. پس معلوم شد که سر رشتهٔ مداحان بدین دو فرشتهٔ مقرب می‌کشد.

اگرپرسندکه دراین امت مداحی از که مانده؟ بگوی ازحسان ثابت رضی‌الله عنه که[12] پیوسته مدح رسول (ص) فرمودی و به فضائل اهل‌بیت زبان

---

۱ ـ م: ندارد. ۲ ـ ب: همه نمی‌رسد ۳ـ م: می‌رسانند ۴ـ م: گرفته باشند ۵ ـ م: می‌گردند ۶ ـ ب: «اما» ندارد. ۷ـ م: وی را ۸ـ م: رسالت پناه (ص) ۹ـ م: اهل بیت وی ۱۰ـ ب: او را ۱۱ ـ م: به رسول املا می‌کرد ۱۲ ـ ب: ثابت که.

گشودی وازجملهٔ ابیات او این استکه در روز[۱] غدیر خم فرموده است و این ابیات در روضة الواعظین مذکور است :

يُنَادِيهِم يَوْمَ ٱلْغَدِيرِ نَبِيُّهُمْ بِخُمٍّ وَ أَكْرِمْ بِالنَّبِيِّ مُنَادِياً
يَقُولُ فَمَنْ مَوْلِيكُمْ وَ وَلِيُّكُمْ (فَقَالُوا)[۲] وَلَمْ يَبْدُوا هُنَاكَ[۳] ٱلتَّعَادِيَا
إِلٰهُكَ مَوْلِينَا وَ أَنْتَ وَلِيُّنَا وَلَا تَجِدَنْ مِنَّا لَكَ الدَّهْرَ عَاصِياً

اگر پرسندکه مداحـان لایق چند نوع‌اند از انواع تعظیم ؟ بگوی آن‌هاکه به‌راستی و درستی این کارکنند لایق سه نوع از انواع تعظیم واحترام باشند : اول دعا ، دویم ثنا ، سیم عطا .

اگر پرسندکه معنی هریك چیست ؟ بگوی دعا عبارت است از آن[۴] که درحق مداحان دعای خیرکنند[۵] چنانچه حضرت رسالت(ص) درحق حسان (فرموده و به نقل صحیح)[۲] وارد استکه أَللّٰهُمَّ وَ أَيِّدْهُ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ[۶] ثنا[۷] اشارت بدان است کـه مداحان را ستایش کنند . چنانچه امیرالمؤمنین(ع) نسبت به حسان گفته‌که بَخٍ بَخٍ لَكَ يَابْنَ ثَابِتٍ . عطا[۸] آن استکه ایشان را هدیه‌ای دهند چنانچه حضرت رسول(ص) عمامهٔ مبارك خود را به[۹] حسان بن ثابت داد و(حضرت)[۲] امام زین‌العابدین(ع) جامهٔ خود به فرزدق شاعر بخشید درآن وقت‌که این قصیده‌گفته بود (درمدح ایشان)[۲] :

هٰذَا ٱلَّذِي تَعْرِفُ ٱلْبَطْحَاءَ وَطْأَتَهُ وَٱلْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَٱلْحِلُّ وَٱلْحَرَمُ
هٰذَا ٱبْنُ(خَيْرِ)[۲] عِبَادِ ٱللّٰهِ كُلِّهِمُ هٰذَا ٱلتَّقِيُّ ٱلنَّقِيُّ ٱلطَّاهِرُ ٱلْعَلَمُ

و هزار دینار زر سرخ جهت وی فـرستاد و هشام بن عبدالملك مروان وی را بندکرد و این قصه طولی دارد .

---

۱ ـ ب : که روز ۲ـ م : ندارد . ۳ ـ ب : ولم یدومناك ۴ ـ م : اول دعـا عبارت از آن است ۵ ـ م : گویند ۶ ـ جـای دعا در نسخهٔ ب خالی است . ۷ـ م : دویم ثنا ۸ـ ب : سیم عطا ۹ـ م : عمامهٔ خود به

اگر پرسندکه رتبهٔ مداحان چه مقدار است ؟ بگوی روایت کرده‌اند که حضرت رسول (ص) حسان ثابت را فرمود تا بر[1] پایهٔ اول از منبر آن حضرت بر آمد و مدحی که انشاءکرده بود ادا فرمود[2] و امام زین‌العابدین در مدینه فرزدق را بر پایهٔ سیم فرستاد از منبر و مراد از این حال رفعت درجه و بلندی مرتبهٔ (ایشان است)[3] .

اگر پرسندکه آداب مداحی چند است ؟ بگوی پنج : اول آن‌که در تقوی و طهارت به‌مرتبه‌ای (باشد)[3] که از ارواح ائمهٔ معصومین شرمنده نباشد[4] . دویم آن‌که طریقهٔ[5] طاعت وعبادت به قانون اهل بیت مرعی دارد . سیم آن که مدح از برای غرض و جزا نخواند بلکه از برای رضای خدای و طلب ثواب آخرت خواند . چهارم آن که دین خود را به دنیا نفروشد و دینار و درم را برحسنات و نعم آن سرای اختیار نکند[6] . پنجم آن‌که در مدح به مثابه‌ای غلو نکند که به کفر انجامد تا از آن جماعت نباشد که حضرت امیر درحق ایشان فرمود(ه‌که)[3] **هَلَكَ بِي إثْنانَ : غالٍ مُحِبٌّ وَ مُبْغِضٌ غالٍ .**

اگر پرسند که مداح را چند صفت می‌باید ؟ بگوی مداحان[7] اهل بیت را می‌باید که بیست صفت باشد و سی صفت نباشد .

اگر پرسند که آن بیست صفت کدام است ؟ بگوی اول صدق ، دویم صبر ، سیم شکر ، چهارم زهد ، پنجم طاعت ، ششم قناعت ، هفتم محاسبه ، هشتم مراقبه ، نهم تواضع ، دهم تسلیم ، یازدهم اخلاص ، دوازدهم کرم ، سیزدهم ایثار ، چهاردهم مجاهده ، پانزدهم (تفکر ، شانزدهم)[3] تدبر ، هفدهم توکل ، هیجدهم کم خوردن ، نوزدهم کم خفتن ، بیستم شفقت نمودن .

اگر پرسند که آن سی صفت کدام است ؟ بگوی اول غفلت ، دویم

---

۱ ــ م : فرمود بــر ۲ ــ م : فرموده بود ادا کرد ۳ ــ م : ندارد .

۴ ــ م : نبود ۵ ــ م : طریق ۶ ــ ب : کند ۷ ــ م : مادحان .

غرور ، سیم عجب ، چهارم ریا ، پنجم خمر خوردن ، ششم لواطه‌کردن ، هفتم زنا کردن . هشتم بد خویی ، نهم ستیزه کردن ، دهم بسیار خوردن ، یازدهم سخنان ناشایست گفتن ، دوازدهم خلاف وعـده کردن ، سیزدهم استهزا و سخریه[1] کردن ، چهاردهم طعنهٔ ناجایگاه زدن ، پانزدهم سخنان دروغ گفتن ، شانزدهم سوگند دروغ خوردن ، هفدهم غیبت برادر مؤمن کردن ، هیجدهم بهتان گفتن ، نوزدهم سخن‌چینی کردن ، بیستم غمازی‌کردن ، بیست و یکم مردمان را به‌دروغ ستودن ، بیست ودویم خشم بی‌موقع‌گرفتن ، بیست وسیم حسد ورزیدن ، بیست وچهارم مکر[2] کردن ، بیست وپنجم غیبت[3] مردم‌کردن ، بیست وششم در طلب مال حریص بودن ، بیست وهفتم بخل ورزیدن ، بیست و هشتم ظلم‌کردن ، بیست ونهم بسیار خوردن[4] ، سی‌ام بسیار خفتن[5] .

اگر پرسندکه مداحان را با یکدیگر چند قاعده رعایت بایدکرد ؟ بگوی شش قاعده : اول آن‌که با یکدیگر دوستی ورزند . چنانچه حضرت رسالت(ص) فرموده : وَكُونُوا [عِبٰادَاللهِ اِخْوٰاناً][6]. دویم آن‌که دوستی برای خداکنند چنانچه در احادیث قدسی وارد است : [وَ مَنْ اَحَبَّ عَبْدَاً لاٰ يُحِبُّهُ إلاّ لِلّٰهِ][7]. سیم (آن‌که)[8] بی‌موافقت یکدیگر کار نکنندکما قال‌الله تعالی : وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللهِ جَمِيعاً وَلاٰ تَفَرَّقُوا[9] وَ إِذٰا كٰانُوا مَعَهُ عَلىٰ أَمْرٍ جٰامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتّىٰ يَسْتَأْذِنُوه[10] . چهارم (آن‌که)[8]ضعیفان را ازمیان خود نرانند

---

۱ ـ م : سخریت ۲ ـ م : تکبر ۳ ـ م : عیب ۴ ـ م : گفتن
۵ـ م : سخن گفتن ۶ـ قسمت درون قلاب از هر دو نسخه افتاده است وبه‌حدس افزوده شده این حدیث در بخاری و مسلم و موطأ ومسند احمد آمده است و برای دیدن نشان تفضیلی‌آن می‌توان به المعجم‌المفهرس مراجعه کرد . ۷ ـ این حدیث نیز به حدس افزوده شده ودرنسخه‌ها نیست ومرجع آن مرجع حدیث قبلی است .
۸ ـ م : ندارد . ۹ ـ قرآن‌کریم : ۱۰۳/۳ ۱۰ ـ قرآن‌کریم : ۲۴/۲۶ ـ این آیت وآیت قبل درنسخهٔ ب نیست و درنسخهٔ م نیز مغشوش و مغلوط است .

که : وَلاٰ تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ[۱] . پنجم (آن‌که)[۲] در حرمت یکدیگر سرمویی فروگذاشت ننمایند[۳] تا همه‌جا مکرم و نزد همه‌کس محترم باشند .

غیر از این سخنان دیگر در آداب و ارکان مداحان هست[۴] که ذکر آن به تطویل می‌انجامد و هرکه بدین صفت‌ها که گفتیم موصوف باشد او را مداح حقیقی توان گفت .

اگر پرسندکه مداحی چند نوع است ؟ بگوی سه نوع : اول آن‌که همهٔ منظومات خوانند[۵] خواه عربی وخواه فارسی ، و ایشان را مداح ساده خوان خوانند .

دویم آن‌که همه نثر[۶] خوانند و معجزات و مناقب را به نثر اداکنند وآن قوم[۷] غرّا خوانان باشند .

سیم آن‌که نثر و نظم[۸] در یکدیگر خوانند . گـاه معنی مقصود را (به نثر بازگویند ونظم)[۲] آن را درعقب دارند وگاه برعکس[۹] . این طایفه را مرصع‌خوان گویند وکمال فضل ایشان زیاده از آن دو قوم دیگر باشد .

اگر پرسندکه آنچه خاصهٔ مداحان است از علامت‌ها چه‌چیز است ؟ بگوی مداحان را علامت به جامه وخرقه نیست . به واسطهٔ آن‌که ایشان را همه نوع جامه پوشیدن جایز است ؛ اما علامتی کـه خاصهٔ ایشان است نیزه است و توق (وشدّه و سفره و چراغ)[۲] و تبرزین .

اگر پرسندکه نیزه را از[۱۰] کجا گرفته‌اند ؟ بگوی ازآن‌جاکه نجاشی مالکِ حبشه به حضرت رسالت (ص) ایمان آورد و جعفر بن ابی‌طالب را که[۱۱]

---

۱ ـ قرآن‌کریم : ۶/۵۲ ـ ب : این آیه را ندارد و درنسخهٔ م نیز به‌جای «لاتطرد» ، «لاتذر» نوشته شده است . ۲ـ م : ندارد . ۳ـ م : نکنند ۴ـ ب : است ۵ ـ ب : خوانند ۶ ـ ب : کـه نثر ۷ ـ م : آن نوع ۸ ـ م : نظم و نثر ۹ـ م : برعکسش ۱۰ ـ ب : نیزه از ۱۱ـ ب : ابی‌طالب‌که

برادر (حضرت)[۱] امیر بود تربیت بسیار کرد. حضرت رسول(ص) نامه‌ای نوشت و جعفر علیه‌السلام (را طلبید و نجاشی او را)[۱] به حرمت تمام روان‌کرد[۲] و برای خاصهٔ حضرت[۳] و مقربان ایشان[۴] تحفه‌ها فرستاد. از جمله جهت (حضرت[۵] رسالت صلی‌الله علیه و آله)[۱] کنیزکی[۶] زیباروی و استری راه‌وار[۷] فرستاد و (از)[۱] برای امیرالمؤمنین (علی)[۱] نیزه‌ای در غایت تکلف؛ و امیر علیه‌السلام گاهی درحرب آن نیزه را[۸] به‌دست‌گرفتی.

روزی حسان بن ثابت با امیر گفت که یا امیر، منافقان مدینه با جهودان اتفاق کرده‌اند بر قتل من، به‌واسطهٔ آن که من مدح حضرت رسول می‌خوانم[۹] و من (از)[۱] ایشان ترسانم به‌مثابه‌ای که شب به جماعت رسول (ص) (نمی‌توانم رسید. امیر)[۱] تبسم فرمود و گفت: لَاتَخَفْ وَقَاكَ اللّٰهُ[۱۰] یعنی مترس ترا خدای تعالی[۱۱] از شر ایشان نگاه دارد و پس‌از‌آن[۱۲] نیزه را به حسان داد و فرمودکه[۱۳] پیوسته با خود (نگاه)[۱] دارد تا ایشان نیز از تو هراسان باشند. حسان نیزه را قبول‌کرد و آن علامت مداحان شد و آن را الف‌گویند که جز به پیش[۱۴] نباشد.

اگر پرسندکه نیزه‌که را رسد[۱۵] به‌دست گرفتن؟ بگوی آن‌کس را که چون الف راست باشد و سنان غیرت بر[۱۶] سینهٔ نفس هوا پرست[۱۷] زده (باشد)[۱] و بیشتر مداحان‌کامل نیزه به‌دست‌گرفتندی اما در این دورمسامحت[۱۸] کرده‌اند و مبتدی[۱۹] را نیز جایز داشته[۲۰] که به‌دست گیرد[۲۱].

۱ـ م. ندارد. ۲ـ م: گسیل کرد ۳ـ ب: برای حضرت ۴ـ م: ایشان را ۵ـ م: جهت رسول (ص) ۶ـ ب: کنیزك ۷ـ ب: استر راه واری ۸ـ م: آن نیزه را در حرب ۹ـ م: پیوسته می‌خوانم ۱۰ـ ب: جملهٔ عربی را ندارد. ۱۱ـ م: که خدای تعالی ترا ۱۲ـ ب: پس آن ۱۳ـ م: وگفت ۱۴ـ م: حربهٔ بیش ۱۵ـ م: زیبد ۱۶ـ م: در ۱۷ـ ب: سینهٔ‌هواپرست ۱۸ـ م: دراین روز مصافحت ۱۹ـ م: مبتدیان ۲۰ـ م: داشته‌اند ۲۱ـ م: گیرند.

اگر پرسندکه حروف نیزه[1] چه معنی دارد؟ بگوی نون نیزه اشارت بدان[2] است که (نور محبت از جبین او تابان باشد و یاء نیزه اشارت بدان است‌که)[3] یقین اوکامل بود وسستی نورزد و زای نیزه [عبارت ازآن است‌که زیب و زینت دنیا بگذارد و های نیزه][4] علامت آن است که هواداری مؤمنان و محبان‌کنند .

اگر پرسند که توق از کجا گرفته‌اند ؟ بگوی توق همین نیزه است اما به‌شرط‌که[5] پرچم داشته باشد (و روایت)[3] این چنان است‌که حسان روزی، وصله‌ای چند از الف نمد بر نیزه (بسته بود و در دست)[3] گرفته ؛ امیر پرسید که ای حسان این چه معنی دارد ؟ گفت : یا امیر ، این نیزه را عَلم ساخته‌ام ، یعنی به‌مهر و محبت شما در عالم علم شده‌ام و این وصله‌های[6] نمد اشارت بدان است که اگر مرا روزی در هواداری شما قطعه قطعه سازند[7] هر یک به شکل الف همچنان[8] در طریق خدمت‌ثابت قدم خواهم بود[9] و مداحان در توق[10] این روایت را سند گرفته‌اند .

اگر پرسند که توق چه معنی دارد ؟ بگوی توق اصل و نشانه را می‌گویند و در هر لشکرگاهی[11] که توق زدند هرکس می‌داند که جای او کجاست[12] (آن‌جا می‌رود)[3] . این‌جا نیز[13] در معرکهٔ فقر[14] توق مداحان نمودار توق پادشاهان[15] است ؛ هرکجا مداحان توق نصب کردند[16] هرکس از معرکه‌گیران حد[17] خود و مقام خود می‌داند[18] .

۱ ـ ب : که نیزه ۲ ـ ب : عبارت از آن ۳ ـ م : ندارد . ۴ ـ قسمت درون قلاب در نسخهٔ ب نیست . ۵ ـ م : است به شرط آن ۶ ـ ب : و وصله‌های ۷ ـ ب : مرا اگر روزی هوا داری شما قطعه قطعه کنند ۸ ـ م : الفی همچنین ۹ ـ ب : ثابت خواهم بود ۱۰ ـ م : طریق ۱۱ـ م : بر هر لشکرگاه ۱۲ـ م : کدام است ۱۳ـ ب : « این‌جا نیز» را ندارد ۱۴ـ ب : فقیر ۱۵ـ ب : پادشاه ۱۶ـ ب : کرده‌اند ۱۷ـ م : نیز حد ۱۸ـ م : می‌شناسد .

اگر پرسندکه لازمهٔ پای توق چه‌چیز است ؟ بگوی سفره وچراغ .

اگر پرسند که سفره را ازکجا گرفته‌اند ؟ بگوی از آن‌جاکه چون آدم صفی علیه‌السلام را حکم شدکه به‌طواف آن خانه آید[۱] که از بهشت برای او به‌دنیا فرستاده بودند ودرآن موضع‌که حالا خانهٔ کعبه نهاده است ، آدم علیه‌السلام از سراندیب بدان‌جا آمد و حوا را درکوی عرفات در روز[۲] (عرفه بدید)[۳] و بشناخت و مناسك حج به‌جای‌آورد ؛ خدای تعالی برای وی گوسفندی فرستاد تا قربان کرد و جبرئیل(ع) ثواب قربانی را به[۴]آدم (ع) گفت . آدم(ع) از آن خوش‌دل شد و پوست آن گوسفند را به تبرك نگاه داشت و از آن سفره ساخت چنانچه در باب دباغان[۵] (در بیان)[۳] خواهد آمد و پیوسته‌آن سفره با خود داشتی و برآن طعام خوردی و در روایات صحیح[۶] آمده است‌که حضرت‌رسالت(ص) پیوسته نان بر سفره تناول فرمودی[۷] .

اگر پرسندکه چون پدر[۸] سفره حوالهٔ فرزندکند چند شرط به‌جای آورد ؟ بگوی سه شرط : اول آن‌که سفره با طعام حواله[۹]کند ، یعنی باید (که)[۳] پیوسته در وی طعام باشد . دویم آن‌که بندگشاده حواله‌کند ومعنی‌اش‌آن است که باید پیوسته سفره گشاده و کشیده داری . سیم باید که در وقت[۱۰] سفره به‌دست فرزند دادن این آیت (را)[۳] بخواند : **رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيْداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَآيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَأَنْتَ خَيْرُ الرّازِقِينَ**[۱۱] .

اگر پرسندکه ادب فرزند درقبول (سفره چند)[۳] است ؟ بگوی چهار : اول آن‌که چون سفره بستاند بگوید : **بِسْمِ اللهِ خَيْرُ الرّازِقِينَ**[۱۲] **إِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ**

۱ــ ب : آمد ۲ــ ب : عرفات‌روز ۳ــ م : ندارد ۴ــ ب : قربانی به
۵ــ ب : « دباغان » را ندارد ۶ــ م : صحیحه ۷ــ م : نمودی ۸ــ م : پیر
۹ــ م : حوالت ۱۰ــ ب : در وقت‌که ۱۱ ــ قرآن‌کریم : ۱۱۴/۵ ۱۲ ــ
خیرالرازقین : قرآن کریم ۱۱۴/۵ ، ۵۸/۲۲ ، ۱۱/۶۲ و موارد دیگر .

ذُوٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينِ[۱] دویم[۲] صفاء نظر برادران کند. سیم[۳] آن‌که طعام‌که درسفره باشد زود[۴] به‌نظر حاضران کشد. (چهارم[۵] آن‌که)[۶] تکبیر سفره بستاند.

اگر پرسندکه چراغ را چه‌گونه باید رسانید؟ بگوی بدین نوع‌که چراغ را روشن‌کرده به‌دست فرزند باید[۷] داد و در حال روشن‌کردن این‌آیت را بخواندکه: أَللّٰهُ نُورُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهٰا مِصْبٰاحٌ[۸] و صلوات باید فرستاد برحضرت رسالت پناه(ص) و اهـل بیت او[۹] و سه نفس در باب چراغ با فرزند بایدگفت.

اگر پرسند که آن سه نفس کدام است؟ بگوی اول آن‌که باید که روشن‌دل باشی و چراغ محبت مردان را در زاویهٔ دل روشن داری. دویم خود بسوزی و مجلس[۱۰] بیفروزی. سیم صفاء نظر جمع کند[۱۱].

این (دو)[۶] سه نکته بودکه در باب چراغ مذکور شد؛ باقی سخنان درباب فرّاشان مذکور[۱۲] خواهد شد.

اگر پرسند که (سر توق چیست؟ بگـوی)[۶] سربازی در محبت و سرافرازی برادران خواستن[۱۳].

اگر پرسندکه پای توق چیست؟ بگوی[۱۴] سفره وچراغ ودرکشیدن سفره و افروختن چراغ [و][۱۵] پایدار بودن.

اگر پرسند که چوب توق چیست؟ بگوی استقامت ورزیدن و در

---

۱ ـ قرآن کریم: ۵۸/۵۱ ۲ ـ ب: «دویم» را ندارد ۳ ـ ب: دویم ۴ ـ م: فی‌الحال ۵ ـ ب: سیم ۶ ـ م: ندارد. ۷ ـ ب: به‌دست باید ۸ ـ قرآن کـریم: ۳۵/۲۴ ۹ ـ ب: حضرت رسالت و اهل بیت ۱۰ ـ م: مجلس را ۱۱ ـ م: چهارم صاحب چراغ راگویدکه چراغی‌که مردان برفروزند نکشند. پنجم تکبیر چراغ‌گدایی‌کند. ششم سه نفس پیر را به‌جان قبول‌کند. ـ چون در متن بیش از «سه نفس» مقـرر نبود، توضیحات اضافی نسخهٔ «م» در حاشیه یاد شد. ۱۲ ـ م: گفته ۱۳ ـ م: پیران خویشتن ۱۴ ـ ب: بگوی‌که ۱۵ ـ حرف درون قلاب در هیچ یك از دو نسخه نیست و به‌قیاس افزوده شده است

محبت راست و درست بودن .

اگر پرسند که شدّه کدام است ؟ بگوی تبرکی[۱] است که در آستانهٔ یکی از ائمه بر[۲] توق می‌بندند اما اولی آن است که شدّه جدا باشد و توق جدا ، به دوجهت : اول[۳] آن است که از حرمت شدّه با وی هیچ‌چیز[۴] همراه نباشد . دویم آن‌که شدّه را علی‌حده وضع‌کرده‌اند .

اگر پرسند که شدّه را که وضع[۵] کرد ؟ بگوی حضرت شاه ولایت[۶] در جنگ احد ؛ و آن چنان بود که چون شکست بر لشکر اسلام آمد ، عَلم بیفتاد وحضرت(ص) خود را درمیان کشتگان پنهان‌کرد . (حضرت)[۷] امیر در میان لشکر کفار بود ؛ چون باز نگریست علم را بر پای ندید . بازگشت و بدان موضع آمد و حضرت رسول (ص) را بدان حال مشاهده‌کرد . فی‌الحال کمربند[۸] از میان بگشاد و بر نیزه بست و به جای علم بر پای‌کرد و به دست سلمان داد . لشکر[۹] گریخته چون نشانه (را)[۷] قایم دیدند باز روی بدان جانب نهادند و گفته‌اند (که)[۷] پیوسته سلمان به تبرك آن میان بند را نگاه می‌داشت[۱۰] وچون حواله به جانب مداین‌شد[۱۱] ،آن شدّه را برسرچوب بست و با خود می‌آورد . پس[۱۲] معلوم شدکه شدّه علی‌حده می‌باید و سند شدّه‌داران[۱۳] این است .

اگر پرسندکه مداحان تبرزین به چه سند می‌گیرند ؟ بگوی ازآن سندکه روزی‌که حنیفه خاتون[۱۴] را از نزدیك خویشان تبرکات آورده بودند . ازجمله (یکی)[۷] تبرزینی[۱۵] بود درغایت تکلف وشاه‌زاده محمد حنفیه آن را

۱ــ م : برکی (؟) ۲ ــ م : علیه‌السلام بر ۳ ــ م : یکی ۴ ــ م : هیچ چیز با وی ۵ ــ ب : پرسند که وضع ۶ ــ م : شاه مردان ۷ ــ م : ندارد . ۸ ــ م : میان بند ۹ ــ م : ولشکر ۱۰ــ م : داشتی ۱۱ ــ ب : مداین حوالهٔ آن شد ۱۲ ــ ب : و پس ۱۳ ــ ب : می‌بندند . شده داران ۱۴ ــ م : صفیه خاتون ۱۵ ــ ب : تبرزین .

به‌دست گرفتی . روزی حسان ثابت را دیدکه مدح نبی و ولی می‌خواند .
شاه‌زاده را خوش‌آمد آن تبرزین (را)[۱] به‌وی داد وگفت بگیر (و)[۱] اگرکسی
ترا ازمداحی ما منع‌کند به‌این[۲] وصله با اوحرب‌کن . پس‌مداحان تبرزین را
از شاه‌زاده (محمد حنفیه)[۱] گیرند ؛ و بباید دانست‌که مداحان آل‌محمد(ص)
هرعلامت‌که قبول‌کنند و (به‌هر)[۱] رنگ که برآیند که به‌حسب شریعت روا
باشد (ایشان را جایز است)[۱] وکسی از اهل طریق با ایشان مضایقه[۳] نتواند
کرد چراکه مرتبهٔ ایشان بسی بلند است و درجهٔ ایشان عالی[۴] و ارجمند .

خواهی‌که شوی به ملك معنی والی   از مدح نبی مباش یك دم خالی
مداح نبی[۵] و آل او باش که هست   مداحان را مرتبه‌ای (بس)[۱] عالی

[تتمهٔ قسمت[۶] در باب سقایان

بدان‌که][۷] سقایان هم مداحان‌اند و هم سقا(یان)[۱] و ایشان جماعتی
محترم‌اند و سند ایشان (بس)[۱] بزرگ است : قال‌الله تبارك و تعالی **وَسَقَيٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً**[۸] ؛ و اگرچه (اطلاق)[۱] اسم سقا وسقایی برحق تعالی لایق
نیست[۹] اما این فعل که آب دادن است به‌وی اسناد یافته ، چنانچه در آیت
گذشت ودر این معنی پیر رومی فرماید :

از **سَقٰاهُمْ رَبُّهُمْ** بین جملهٔ ابرار مست
وز شراب[۱۰] لایزالی هفت‌وپنج‌وچار مست[۱۱]

و جای دیگر می‌فرماید :

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ م : بدین ۳ ـ م : مضایقهٔ آن ۴ ـ م : بسی
عالی ۵ ـ ب : علی ۶ ـ م : فصل ۷ ـ قسمت درون قلاب درنسخهٔ ب نیست .
۸ ـ قرآن‌کریم : ۲۱/۷۶ ۹ ـ م : اگرچه اسم ساقی وسقا به‌حق تعالی اطلاق
نکرده‌اند ۱۰ ـ دیوان کبیر : وزجمال ۱۱ ـ دیوان‌کبیر : ۲۳۲/۱ ، مطلع
غزل شمارهٔ ۳۹۸ بیت ۴۲۰۵ .

خوشا آن زمانی که هر ذره از ما[1] به رقص اندر آید که ربی سقانی[2]

ودرحدیث[3] آمده است که :[إِنَّمَا مُسْلِمٌ سَقَى مُسْلِماً عَلَى ظَمَأٍ سَقَاهُ ٱللّٰهُ مِنَ ٱلرَّحِيقِ ٱلْمَخْتُومِ][4] یعنی هرمسلمانی که آب دهد مسلمانی را در تشنگی ، خدای تعالی بدهد اورا از شراب بی‌غش مهرکرده در بهشت . پس معلوم شدکه سقایی‌کار متبرك است و پرفایده ، و ثواب بسیار به‌وی مترتب[5].

اگر پرسند که سقایی (را)[6] ازکه گرفته‌اند ؟ بگوی از چهار پیغمبر و دو ولی .

اگر پرسندکه شرح این چه‌گونه است ؟ بگوی اول‌کس[7] ازپیغمبران (که)[6] سقایی‌کرد حضرت نوح[8](ع) بود وآن چنان بودکه روزی‌که (حضرت)[6] نوح (ع) درکشتی می‌نشست ، امر[9] آمدکه آب شیرین با خود به‌کشتی بر[10] ، که آب طوفان آب عذاب است و خوردن را نشاید . (حضرت)[6] نوح (ع) آب شیرین به‌کشتی برد و چند خم ازآن پر ساخت و سرهای خم مهرکرد و هر روز دوبار اهل[11] کشتی را آب می‌داد ، بدان[12] دستورکه سبویی آب از خم برداشتی و بردوش کشیدی و پیمانه در دست‌گرفتی و هریك از اهل‌کشتی را یك پیمانه آب دادی . پس سبو بر[13] دوش‌کشیدن وسقایی‌کردن از(حضرت)[6] نوح مانده . دویم از پیغمبران حضرت ابراهیم علیه‌السلام بود[14] که پوست کبش اسمعیل(ع) را خیکی ساخت وهر[15] روز(ی‌که هواگرم بودی)[6] آن خیك را پرآب کردی و بر چهار پای بارکردی و به صحرا بیرون رفتی و هرکجا[16]

---

۱ ــ دیوان‌کبیر : خنك‌آن زمانی‌که هر پارهٔ ما ۲ــ دیوان‌کبیر : ۱۰/۷ غزل‌شمارهٔ ۳۱۱۹ بیت۳۳۲۹۳ ۳ــ م : احادیث ۴ــ حدیث درنسخهٔ ب نیست .
۵ ــ م : ثواب بسیار مترتب است بروی ۶ ــ م : ندارد . ۷ ــ م : کسی
۸ ــ م : نوح نبی ۹ ــ م : ندا ۱۰ ــ م : در کشتی بر دارد ۱۱ ــ ب : با اهل ۱۲ ــ ب : و بدان ۱۳ ــ م : در ۱۴ ــ ب : « بود » ندارد .
۱۵ــ ب : «هر» ندارد . ۱۶ــ م : هرکجاکه .

تشنه‌ای یافتی او را آب دادی . پس خیك بار کردن و بدان سقایی‌کردن از (حضرت)[۱] ابراهیم علیه‌السلام مانده است . سیم از پیغمبران (حضرت)[۱] خضر بود(ع) که چون قدم درظلمات نهاد با خود اندیشیدکه اگر آب حیات نصیب[۲] من شود هرگز آب از کسی باز ندارم تا نشئهٔ حیات را مددکار شده باشم . بعد ازآن‌که خدای تعالی آب حیات (را)[۱] نصیب وی‌گردانید به‌واسطهٔ خوردن(آن)[۱] آب زنده ماند و پیوسته در بیابان‌هاگردد و تشنگان راآب دهد و خضر(ع) سقایان را دوست دارد (و با ایشان آشنایی‌کند و از دست ایشان آب خورد)[۱] اما ایشان از وی بی‌خبر باشند[۳]. [چهارم][۴] از پیغمبران حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله و سلم مشك آب کنیزکی که[۵] فرو مانده بود در دوش‌کشید وآن[۶] قصه مشهور است و به‌واسطهٔ آن صورت‌که ازحضرت[۷] رسالت صلی‌الله علیه و آله و سلم واقع شد چندین مردم به‌شرف اسلام رسیدند . اما از اولیاء اول[۸] (حضرت)[۱] شاه ولایت علی بن ابی‌طالب (ع) درجنگ اُحد تشنگان را آب داد و فردای قیامت ساقی حوض‌کوثر خواهد بود (وتشنگان[۹] صحرای)[۱] محشر[۱۰] از دوستان وهواداران خود را سقایی خواهدکرد ، چنانچه[۱۱] در قصیدهٔ حارثیه می‌فرماید (در این باب)[۱] :

أَسْقِيكَ مِنْ بٰارِدٍ عَلٰى ظَمأٍ تَخَالُ مِنْهُ حَلاوَةَ اَلْعَسَلا

[دویم][۱۲] عباس بن علی(ع)که در روز عاشورا در صحرای کربلا مشك در دوش‌کشید تا تشنگان اهل بیت[۱۳] را سیراب‌کند ودر وقت رفتن به سوی‌آب

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ـ ب :آب نصیب ۳ـ م : اند ۴ـ ب : ندارد . ۵ ـ ب : مشك آبی که کنیزك ۶ ـ ب : کشیده آن ۷ ـ ب : که حضرت ۸ ـ ب : « اول » را ندارد . ۹ـ ب : کشتگان ـ تصحیح قیاسی . ۱۰ـ ب : محشر را ۱۱ ـ ب : و چنانچه ۱۲ـ ب : ندارد . م : پنجم ـ لیکن حضرت عباس (ع) دومین تن از اولیاست و کاتب نسخهٔ م بـه‌اشتباه وی را در شمار انبیا آورده است . تصحیح متن قیاسی است . ۱۳ ـ ب : اهل و بیت.

فرات از (امام)[1] حسین (ع) اجازت طلبید . شاه‌زاده فرمود که ای[2] عباس علم‌دار من تویی[3] و نشانهٔ لشکر من تویی[4] چون تو می‌روی مبادا که جمعیت به تفرقه مبدل گردد . عباس گفت ای برادر (جز)[1] از رفتن چاره نیست که دلم بر اطفال اهل بیت[5] می‌سوزد و تشنگی ایشان آتش در نهاد من می‌افکنـد . می‌روم تا آبی[6] بر روی کار آورم یا سر در سر این کار کنم .

رباعی

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن　　　یا غرقـه شدن یـا گهری آوردن
این کار مخاطره است خواهم کردن　　　یا روی بدین سرخ کنم (یا گردن)[1]

و چون عباس به لب آب فرات آمد ومشك پر آب کرد و سر ببست ، خواست[7] که آب بخورد ؛ تشنگی[8] حضرت امام حسین وفرزندانش (را)[1] یاد کرد و آب نخورد و مشك در دوش کشید (و سوار شد و به دستوری)[1] که مشهور است آن‌ملعونان گرد[9] وی درآمـدند و دست هایش بیفکندند و آن قصه[10] طولی دارد . پس هرکه امروز به‌عشق شهیدان کربلا[11] سقایی می‌کند(به)[1] متابعت و موافقت عباس علی است و پیش رو[12] سقایان امت اوست وهرکه این معنی نداند[13] او را سقایی مسلم نیست ؛ و بعضی اسناد سقایی دراین امت بعد از امیر و عباس به‌سلمان فارسی‌کنند[14] که پیوسته مشك آب به‌دوش‌کشیدی و به‌خانهٔ (حضرت)[1] فاطمه (ع)آوردی و این نقل نیز درست (است)[1] که پیر سلمان[15] در این‌کارحضرت شاه مردان است ، و شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی نیز این‌کار کرده ؛ و این طایفه را حیات بخشان‌گویند .

---

۱ ــ م : ندارد .　۲ــ ب : اگر　۳ــ ب : بودی　۴ ــ ب : تو بودی
۵ ــ ب : اهل و بیت　۶ ــ م : آب　۷ــ ب : وخواست　۸ ــ م : از تشنگی
۹ ــ م : آن ملاعین ازگرد　۱۰ ــ ب : قطعه　۱۱ ــ ب : امر و ربعش شهید از کربـلا . م : به‌عشق شهدای کربلا　۱۲ ــ ب : بیشتر　۱۳ ــ م : ندارد
۱۴ ــ ب : سلمان‌کنند　۱۵ ــ ب : و هر مسلمان .

اگر پرسند کـه آداب سقایان چند است ؟ بگوی ده : اول آن‌که[۱] پیوسته با طهارت باشدکه این‌کار پاکیزه است وجز پاکان و پاکیزگان این‌کار نتوانند کرد . دویم آن‌که به حسب معنی نیز پاك باشد یعنی به لوث معصیت و آلایش خیالات نفسانی آلوده نباشد[۲] . سیم[۳] در وقت سقایی ابتدا از دست راست کـند کـه حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم [تیامن را دوست داشتی . چهارم به][۴] روی و ریا آب ندهد[۵] و به هر(کس)[۶] که رسد او را آب دهد . پنجم آب پاك وحلال به مردم دهد تا آثم نشود و بی‌مزد (خودرا به‌مردم)[۶] نماند[۷] تا به[۸] وبال آخرت گرفتار نگردد . ششم بر سقایی طمع[۹] مزد نکند بلکه خاصه از برای خدای (تعالی)[۶] این عمل[۱۰] به‌جای‌آورد تا از اجر آخرت بی‌نصیب نگردد . هفتم سخت رویی و سخت‌گویی نکند (بلکه)[۶] به تواضع با خلق معاش کند . هشتم در هیچ مجلس بی‌اذن و اجـازت صاحب (مجلس)[۶] درنیاید و اصل آن است که تا او[۱۱] را به مجلس نطلبند درنیاید[۱۲] مگر کـه مجلس عام[۱۳] باشد در موضعی که خلق را از آن منع نکنند مثل مسجـد و خانقاه و لنگر . نهم بر هم کاران خود حسد نبرد و اگر یکی را از سقایان رونقی شود بدان[۱۴] خوش برآید و ملول نگردد . دهـم خرده‌های طریق را نیکو ضبط کند و اثبات‌کار خود(را)[۶] چنانچه باید وشاید داند .

اگر پرسند کـه وصله‌های خاصهٔ سقایان چند است ؟ بگوی شش : مقدم (بر همه)[۶] پشت تابان است ، دیگر مقلب ، پس حمایل ، آن‌گه مشك

۱ ــ ب : یك آن‌که ۲ ــ ب : یعنی قلوب به معصیت وآلایش نفسانی نباشد
۳ ــ این عدد در هیچ یك از دو نسخه نیست . لیکن نسخهٔ م « ادب » بعدی را چهارم نوشته و « سیم » به قیاس آن در این جا افزوده شده است . در ضمن از این جا به بعد هیچ یك از اعداد در نسخهٔ « ب » ذکر نشده است . ۴ــ قسمت درون قلاب در نسخهٔ ب نیست . ۵ ــ م : نگاه نـدارد . ۶ ــ م : ندارد . ۷ ــ ب : نماید ۸ــ م : نماند و به ۹ ــ م : طلب ۱۰ ــ ب : « این عمل » را ندارد.
۱۱ ــ ب : آن ۱۲ ــ م : نرود ۱۳ ــ ب : تمام ۱۴ ــ ب : برآن .

پس سر ، مشك پس کتف[۱] ، وتنوره نیز می‌بندند[۲] ؛ و تنوره در اصل از آن نقیب است و جماعتی که می‌بندند ؛ و تنورهٔ سقایان[۳] و سلاخان به فرعیت (است و ذکر آن خواهدآمد)[۴] .

اگر پرسندکه پشت تابان را ازکجا گرفته‌اند ؟ (بگوی)[۴] پشت تابان و پشت بند نیزگویند ، آن را از حضرت رسول[۵](ص)گرفته‌اندکه[۶] درآن محل که[۶] می‌خواست که مشك آن کنیزك[۷] را بردارد[۸] ، جامهٔ مبارك ایشان تنك بود . آن حضرت[۹] درازگوشی[۱۰] در پیش داشتند و وصله‌ای[۱۱] از چرم ساخته بر پشت وی افکنده بودند به‌جای پالان و ادیم[۱۲] آن حضرت برآن درازگوش که آن را یعفور گفتندی سواری کردی ؛ در این محل[۱۳] آن وصلهٔ چرم را برداشت و بر دوش مبارك افکند و مشك را در دوش کشید .

اگر پرسند که پشت تابان اشارت به چیست ؟ بگوی اشارت بدان که[۱۴] مرد باید که پشت او با ایمان و تقوی قوی باشد[۱۵] تا بار امانت (را)[۴] نیکو بتواندکشید و به منزل تواند رسید .

اگر پرسند که مقلب اشارت به چیست ؟ بگوی به عهد راست و پیمان درست .

قسمت دویم
در شرح خواص گویان و بساط اندازان

بدان‌که بعد از مداحان این طایفه بردیگران مقدم‌اند به‌واسطهٔ‌آن که ایشان را در انواع علوم (می‌باید که مدخل)[۴] باشد تا این کار توانند

۱ـ ب : آن‌گه پس سر مشك بس وکتف ۲ـ ب : و تنوره و نرمی بندند
۳ ـ ب : چون سقایان ۴ ـ م : ندارد . ۵ ـ م : رسالت ۶ ـ ب : «که» ندارد . ۷ـ ب : مشك‌کنیزك ۸ـ م : برآورد و ۹ـ م : ایشان ۱۰ـ ب : درازگوش ۱۱ـ م : دو وصله ۱۲ـ ب : و دائم ۱۳ـ ب : مجلس ۱۴ـ م : چه ۱۵ ـ ب : تقوی باشد .

کرد ؛ مثل علم (فقه و)[1] طب (و نجوم و رمل و تعبیر)[1] ومراقبهٔ اسطرلاب[2] و خواص اشیاء ومانند این .

اگر پرسند که این‌کار از که مانده و به تعلیم کدام مرد پیدا شده ؟ بگوی به تعلیم لقمان حکیم وآن چنان[3] بودکه در زمان[4] لقمان از عادیان پادشاهی بودکه اورا عملیق عادگفتندی و بت‌پرست بود وخلق را به‌پرستیدن بتان دعوت‌کردی و اورا دو وزیر بود یکی را صادق گفتندی و دیگری[5] را صدوق ، و ایشان خدای را پرستش‌کردندی[6] و عقیدهٔ خود[7] از پادشاهان پنهان داشتندی . روزی بایکدیگر نشسته بودند و در ذات وصفات خدای[8] تعالی سخن می‌گفتند[9] . عملیق در[10] پس دیواری بود و سخنان[11] ایشان می‌شنید و ایشان او را[12] نمی‌دیدند . پس باخود اندیشید که ایشان خدا پرست‌اند[13] و مدار ملك من بر ایشان است . اگر ایشان را بکشم ملك به‌هم برآید و پریشانی پیدا شود ؛ و اگر بگذارم شاید که مردم را به‌خدای دعوت‌کنند و بر من بیرون آیند . صلاح آن است‌که ایشان را به نوعی از ولایت[14] بیرون کنم‌که هیچ‌کس را مظنه نشود[15] . پس روز دیگر ایشان را طلبید وگفت مرا مشکلی چند است و شما مردم[16] عاقلید ؛ می‌خواهم که مشکلات مرا ببرید و حکیمی[17] نشان می‌دهند نام وی[18] لقمان بر او[19] عرض کنید و جواب آن بیارید . ایشان (قبول‌کردند و روز دیگر)[1] از آن شهر با یراق تمام بیرون رفتند و به ملازمت حضرت لقمان[20] رسیدند و او[21] در موضعی می‌نشست که

---

۱ ــ م : ندارد . ۲ــ م : معرفت و اسطرلاب ۳ــ م : او سخنان (؟)
۴ــ م : زمانی ۵ــ م : یکی ۶ــ م : پرستیدندی ۷ــ م : خود را ۸ ــ ب : حق ۹ ــ م : می‌گفتندی ۱۰ ــ ب : « در » ندارد . ۱۱ ــ م : سخن
۱۲ــ م : وی را ۱۳ــ م : خدای را پرستند ۱۴ــ م : ولایت خود ۱۵ــ م : هیچ‌کس مظنه‌ای نبرد ۱۶ ــ م : مرد ۱۷ ــ ب : مشکلات ببرید و حکیم
۱۸ ــ م : او ۱۹ ــ م : وی ۲۰ ــ ب : ملازمت لقمان ۲۱ ــ ب : آن .

خارج ولایت عملیق بود . پس مشکلات را بروی عرض کردند ، همه را جواب گفت و ایشان یاد گرفتند و بعد از سه روز از ملازمت لقمان به[۱] دارالسلطنهٔ عملیق (روی)[۲] نهادند . چون به سرحد ولایت رسیدند امیر با دو هزار سوار آن‌جا بود . ایشان را از در آمدن به ولایت[۳] منع کرد وگفت : عملیق[۴] می‌گوید شما را برمن حق خدمت است ، به واسطهٔ آن شما را نکشتم و بند نکردم[۵] ؛ اما ملاقات ممکن نیست . شما دیگر در ولایت من میایید[۶] و هرجاکه می‌خواهید بروید . ایشان هیچ روی و رایی ندیدند جز آن‌که[۷] باز به‌آستانهٔ لقمان حکیم[۸] (روند)[۲]. آمدند وحال بازگفتند . لقمان‌گفت چون شما را ازآن ولایت[۹] منع‌کردند در این ولایت باشید . گفتند ای حکیم ما عادت‌کرده‌ایم در پای تخت بودن ودر زیر سایبان ایستادن وحکم‌کردن و امر و نهی فرمودن وتحفه وتبرك ستدن[۱۰] ؛ به یك بار چه‌گونه ترك‌کنیم (و به چه نوع دل برکنیم)[۲] ؟ لقمان‌گفت (شما سه روز صبرکنید وسپس)[۲] پیش من‌آیید . ایشان برفتند و بعد از سه روز به خدمت حکیم[۱۱] آمدند . فرمود که برای شما فکری[۱۲] کرده‌ام ؛ و لقمان به خواص اشیاء دانا بود [و خدای تعالی هر گیاهی و هر سنگی را با وی به سخن آورده بود][۱۳] تا خاصیت و منفعت و مضرت خود با وی می‌گفتند چنانچه خدای تعالی می‌فرماید : **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ ٱلْحِكْمَةَ أَنِ ٱشْكُرْ لِلّٰهِ**[۱۴] . پس لقمان خاصیت بعضی ادویه با ایشان می‌گفت[۱۵] و ایشان را از اسرار نجوم و دقایق تعبیر خواب چیزی درآموخت

۱ ــ م : روی به ۲ ــ م : ندارد ۳ــ ب : به‌دارالسلطنهٔ وی ۴ــ ب : منع کردند و عملیق ۵ ــ ب : نکشم و به بند نگرایم ۶ ــ ب : ولایت میایید ۷ ــ ب : ایشان روی و رایی‌که ۸ ــ ب : لقمان روند ندیدند ۹ ــ ب : از ولایت ۱۰ــ م : ستادن ۱۱ــ م : به‌حضرت حکیم ۱۲ــ ب : فکر ۱۳ــ قسمت درون قلاب درنسخهٔ ب نیست و از «م» نقل شده است . ۱۴ــ قرآن‌کریم : ۱۲/۳۱ ــ جای این‌آیت شریف در «ب» خالی مانده است . ۱۵ــ م : بگفت

و گفت بروید و معرکـه بسازیـد و آن را میدان (سلطان)[1] تصور کنید و سایه(بان)[1] برافرازید[2] و صندوق بنهید و آن را تخت ساطان خیال بندید[3] و کتاب‌ها که دارید برهم چینید و آن را[4] دفترخانه انگارید[5] و چون مردم بر شما جمع شوند خواص این داروها بگویید و بدیشان فروشید تا خرجی به دست شما آید وهمان امر و نهی داشته باشید ؛ چه از اهل[6] معرکه می‌گویند یکی را[7](که)[1] بنشین ویکی را می‌گویند(که)[1] پس باش وعلی هذا و از شما نفعی به خلق رسد بی‌ضرر .

پس صادق و صدوق این قول راکار بستند و بدان‌گونه که تعلیم داده بود معرکه برآراستند[8] وهرروزچیزی برآن[9] اضافه[10] شد تا بدین‌مرتبه‌رسید (که حالا درمیان است)[1] .

اگر پرسندکه‌آنچه مخصوص بدیشان[11] است چیست ؟ بگوی زیلوچه و دایره و چهار میخ و طاس و میل وکتب .

اگر پرسند که زیلوچه اشارت بدچیست ؟ بگوی در اصل اشارت به‌مرتبهٔ وزارت بوده ؛ اما نزد اهل طریق اشارت بدان است که ما خود را فرش زیر پای مردان[12] داریم و رخ (بر خاك)[1] نیاز می‌مالیم و روی برکف پای اهل دلان می‌ساییم[13] (و)[1]هرکه این صفت‌ها ندارد او را نرسد که در معرکهٔ‌مردان برزیلوچه نشیند .

اگر پرسند کـه دایره اشارت به چیست ؟ بگـوی اشارت بدان معنی‌که ما[14] از دایرهٔ محبت بیرون نیستیم ؛ یا معنی آن است که برگرد

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : فرازید ۳ـ ب : حساب‌کنید ۴ـ ب : اورا ۵ ـ م : پنداريد ۶ـ ب : اهل ۷ـ م : یکی را می‌گویند ۸ـ ب : آراستند ۹ـ ب : او ۱۰ـم : اضافت ۱۱ـ م : بدیشان مخصوص ۱۲ـ م : مردم ۱۳ ـ م : می‌مالیم ۱۴ ـ م : ما را

خود می‌گردیم و هر چه می‌طلبیم از خود می‌طلبیم که مرکز دایرهٔ معرفت مایيم[۱].

مرکز[۲] دایره و نقطهٔ پرگار تویی گر به خود در نگری آینهٔ یار تویی

اگر پرسند که چهار میخ چه معنی دارد[۳]؟ بگوی معنی آن است که صاحب این معرکه باید که از چهار رکن بساط خبردار باشد و به چهار صفت موصوف بود[۴]: اول علم، دویم حلم، سیم صبر، چهارم کرم.

اگر پرسند که معنی طاس و میل[۵] چیست؟ بگوی معنیش آن است که آنچه در طاس هاء (فلك هست برای)[۶] انسان است چنانچه (خدای تعالی)[۶] فرمود: وَ زَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ[۷]. پس (معنی)[۶] طاس نمودار فلك باشد وهرکه طاس و میل[۵] در معرکه نهد بایدکه چون فلك عالی همت باشد و دایم در طلب[۸].

اگر پرسند که کتب از برای چه در معرکه نهند؟ بگوی برای آن‌که هر چه[۹] برزبان (ایشان)[۶] گذرد اثبات آن ازکتاب توانندکرد.

اگر پرسند که آداب خواص گویان چند است؟ بگوی هفت: اول آن که غرض ایشان از گفت و گوی متاع دنیا نباشد، بلکه مقصود ایشان نفع مسلمانان بود. دویم آن که در هر چه می‌گویند محافظت (حدود و)[۶] حقوق شرع[۱۰] بکنند. سیم دروغ نگویند و مردم را[۱۱] نفریبند. چهارم در فروختن ادویه و شربت‌ها و ترکیبات انصاف[۱۲] نگاه دارند. پنجم اگر درویشی را چیزی نبود و بدانچه می‌فروشند رغبت داشته باشد، بی‌بها

۱ــ م: اگر پرسند (؟) ۲ــ ب: مرکز و ۳ــ ب: دارند ۴ــ م: موصوف است ۵ــ م: طاس میل ۶ــ م: ندارد. ۷ــ قرآن‌کریم: ۱۶/۱۵
۸ ــ م: در طلب فلك بود ۹ ــ م: آنچه ۱۰ ــ م: شرعی ۱۱ ــ ب: «را» ندارد. ۱۲ ــ ب: ادویه و شرف و ترکیبات اصناف.

به وی دهند[۱] . ششم زبان از فحش و بیهوده و آزار[۲] مسلمانان نگاه دارند[۳] . هفتم مرتکب امور نامشروع نشوند .

قسمت سیم

در بیان قصه خوانان وافسانه‌گویان

بدان‌که قصه خواندن و شنیدن فایدهٔ بسیار دارد : اول آن که از احوال گذشتگان خبردار شود[۴] . دویم آن که چون غرایب و عجایب شنود[۵] (نظر او به قدرت الهی)[۶] گشاده گردد . سیم چون محنت و شدت گذشتگان شنود[۷] داند که هیچ کس از بند محنت آزاد[۸] نبوده است او را تسلی باشد . چهارم چون زوال ملك ومال سلاطین گذشته شنود دل از (مال دنیا و)[۶] دنیا بر دارد و داندکه باکس وفا نکرده ونخواهدکرد . پنجم عبرت بسیار وتجربهٔ بی‌شمار او را حاصل آید و خدای تعالی با حضرت رسالت (ص)[۹] می‌گوید : **وَ كُلّاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الرُّسُلِ مٰا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤٰادَكَ**[۱۰] (یعنی)[۶] ای محمد ما بر تو می‌خوانیم از قصه‌های[۱۱] رسولان و خبرهای پیغمبران آنچه بدان دل را ثابت‌گردانیم و فایده‌های کلی ترا حاصل گردد . پس معلوم شدکه درقصه‌های گذشتگان فایده‌ای هست اگر واقع باشد و بر آن وجه که وجود داشته باشد خوانده شود[۱۲] (خواننده وگوینده و شنونده را ازآن فایده‌ای رسد واگر غیر واقع باشد)[۶] گوینده را وبال باشد و شنونده فایدهٔ خود برگیرد چنانچه گفته اند :

نگویند از سر بازیچه حرفی   کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد دفتر حکمت بر ابله   بخوانی آیدش بازیچه درگوش[۱۳]

۱ـ م : دهد ۲ـ م : واز ۳ـ م : دارد ۴ـ م : شوند ۵ـ م : عجایب و غرایب شنوند ۶ـ م : ندارد . ۷ـ م : شنوند ۸ـ م : آزاده ۹ ـ م : صلوات‌الله علیه ۱۰ـ قرآن‌کریم : ۱۱/۱۲۰ ۱۱ـ م : فضل های ۱۲ـ ب : « خوانده شود » ندارد ۱۳ـ این دو بیت ازسعدی‌است و درباب دوم‌گلستان آمده است.

اگر پرسند که مخصوص (قصه خوانان چیست ؟)[۱] بگوی صندلی و این در اصل ازآن غرا خوانان بوده[۲] و حالا از آن قصه خوانـان است و تبرزین نیز می‌دارند .

اگر پرسندکه صندلی را ازکجاگرفته‌اند ؟ بگوی ازآن‌جا که چون خدای تعالی (آدم را بیافرید)[۱] فرمودکه اسماء مخلوقات بیان‌کند ودر[۳] زیر عرش ملائـکه جمع شدند . آدم علیه السلام برخاست و نام یـك به یك از اشیاء[۴] ذکر می‌کرد . جبرئیل (علیه السلام)[۱] به فرمان ملك جلیل از بهشت صندلی آورد و بنهاد و آدم را بر وی بنشانید[۵] .

اگر پرسندکه معنی صندلی نهادن چیست ؟ بگوی‌که معنی‌آن است که هرکه هنری دارد بایدکه از مردم دیگر بالاتر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند .

اگرپرسندکه صندلی از برای‌که می‌نهند ؟ بگوی ازبرای هنرمندان ، و به‌واسطهٔ آن استکه هرکه درهنرمندی و[۶] پهلوانی بر سر آمده سلاطین او را برصندلی نشانند . پس هرکه پهلوان میدان سخن باشد اورا رسد که بر صندلی نشیند .

(اگر پرسندکه صندلی چند رکن دارد ؟ بگوی چهار رکن : دو زیر و دو بالا)[۱] .

اگر پرسندکه دو رکن بالا اشارت به چیست[۷] ؟ بگوی یکی به دانش و یکی به بینش . یعنی هرکـه بر صندلی نشیند بایدکه هرچه‌گوید از روی دانش گوید و به نظـر بینش ببیند و داند که[۸] هر معرکه قابل چه (نوع)[۱]

---

۱ ــ م : ندارد . ۲ــ م : بـود ۳ ــ م : بیان‌کنند در ۴ ــ ب : آدم برخاست و نام یك یك از ایشان ۵ــ م : نشانید ۶ــ م : هرکه هنری دارد ودر ۷ ــ م : به چه چیز است ؟ ۸ ــ ب : ببیند که .

سخن است .

اگر پرسندکه دو رکن زیر صندلی اشارت به چیست ؟ (بگوی یکی به صبر ، دویم)[۱] به ثبات[۲] یعنی هرکه صندلی نشین است باید که هرچه بدو رسد صبر کند و درکار خود ثابت قدم باشد و به هرچیزی ازجا نرود چنانچه گفته اند : بیت

تا زهر بادی نجنبی پا به دامن کش چوکوه
کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است

اگر پرسندکـه قصه خوانی چند نوع است ؟ بگوی دو نوع : اول حکایت‌گویی و دویم[۳] نظم خوانی .

اگر پرسند که آداب حکایت گـویان[۴] چند است ؟ بگوی هشت : اول آن‌که قصه‌ای‌که ادا خواهد کرد اگر مبتدی است باید‌که براستاد خوانده باشد واگر منتهی است باید با خود تکرارکرده باشد تا فرو نماند . دویم آن که چست و چالاك به سخن درآید وخام و گران جان نباشد . سیم باید کـه داند که معرکه لایق چه نوع سخن است از حد نزول و مانند آن ، بیش‌تر[۵] ازآن‌گویدکه مردم[۶] راغب‌آن باشند[۷]. چهارم نثر را وقت وقت به نظم‌آراسته گرداند نه بر وجهی که (مؤدی)[۱] به ملال شود که بـزرگان گفته‌اند نظم در قصه خوانی چـون (نمك است در دیـگ)[۱] ؛ اگـر کم باشد طعام بی‌مزه بود و اگر بسیارگردد شور شود[۸] . پس اعتدال نگاه باید داشت . پنجم سخنان محال وگزاف نگویدکه در چشم مردم سبك شود . ششم سخنان تعریض وکنایه[۹] نگوید که در دل ها گران‌گردد . هفتم درگدایی مبالغه نکند و بر مردم تنگ

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : دویم ثبات ۳ ـ م : یکی حکایت گویی و دیگری ۴ ـ ب : قصه‌گویان ۵ ـ ب : سخن است بیشتر ۶ ـ م : مردم را ۷ ـ م : کنند ۸ ـ م : بسیار باشد شورگردد ۹ ـ م : کنایت .

(نگیرد)[۱] . هشتم زود بس نکند و دیر نیز نکشد[۲] بلکه طریق اعتدال مرعی دارد[۳] .

اگر پرسند که آداب نظم خوانی چند است ؟ بگوی شش : اول آن که به آهنگ خواند . دویم سخن را در دل مردم بنشاند . سیم اگر بیتی مشکل[۴] پیش آید شرح آن با حاضران بگوید . چهارم چنان نکند که مستمع ملول گردد . پنجم درگدایی سوگند بسیار ندهد و مبالغه ننماید . ششم صاحب آن نظم را در اول معرکه یاد در آخر یاد کند و فاتحه و تکبیر گوید[۵] ؛ و افسانه خوانان[۶] نیز مثل حکایت گویان اند[۷] ؛ ایشان را نیز همین ادب ها رعایت باید کرد .

۱ــ م : ندارد . ۲ــ م : دیگر نیز نکند ۳ــ م : نگه دارد ۴ــ ب : مشکلی ۵ ــ م : فرستد ۶ ــ ب : و سند افسانه خوانان ۷ ــ م : حکایت گویند .

فصل سیم[1]

در شرح اهل زور از معرکه‌گیران و ایشان هشت[2] طایفه‌اند: کشتی گیران و سنگ‌گیران و ناوه‌کشان و سله کشان و حمالان ومغیرگیران و رسن بازان و زورگران؛ و (بیان هر یك در قسمتی[3] گفته)[4] می‌شود .

قسمت[3] اول
در بیان کشتی‌گیران

بدان که‌کشتی گرفتن هنری است مقبول و پسندیدهٔ ملوك وسلاطین ، و هر که بدین کار مشغول می‌باشد[5] اغلب آن است کـه به پاکی و راستی[6] می‌گذرانند .

اگر پرسندکه این‌هنر ازکه مانده ؟ بگوی از اولاد یعقوب پیغمبر علیه السلام،که حضرت یعقوب (علیه‌السلام)[4] این علم را می‌دانست وفرزندان خودرا

---

۱ ــ اصل : فصل چهارم و آن خلاف تـرتیب است . بـه قیاس اصلاح شد .
۲ ــ م : هفت ۳ ــ م و ب : فصلی ــ و به علت داخل شدن فصل در فصل ، برای احتراز از اغتشاش درتقسیم بندی آن را به « قسمت » تبدیل کردیم و به جای عنوان فصل‌های هشت‌گانهٔ فرعی داخل فصل سیم نیز همه جا « قسمت » نوشتیم . ۴ ــ م : ندارد . ۵ ــ م : می‌شد ۶ ــ م : برای راستی .

تعلیم می‌داد ومی‌گفت بدانید (که)[۱] این علم (شما را)[۱] به‌جهت دفع دشمن به کار[۲] آید و گفته‌اند آدم(ع)[۳] از جملهٔ چهارصد و چهل هنر که می‌دانست یکی این بود ؛ و درنقل آمده است‌که حضرت رسول (ص)[۴] با ابوجهل کشتی گرفتی[۵] واین نقل موثوق نیست[۶]. اما نقل صحیح هست‌که سیدالشهداء حمزه که با کافران جنگ کردی ، اکثر را به صنعت[۷] کشتی گرفتی[۸] و دیگر نقل است‌که شاه‌زادگان (امام)[۱] حسن(ع) و (امام)[۱] حسین (ع) با یکدیگر کشتی گرفتند ومیان ایشان قایم شد واز اولیاء این امت سالك مجرد، عارف موحد، قدوهٔ ابرار ، پهلوان محمد پوکیار[۹] با حضرت شیخ صدرالدین ابراهیم حموی قدّس سره کشتی گرفته‌اند وآن قصه طولی دارد . حاصل سخن آن است کـه این علم را به انبیاء و اولیاء نسبت می‌دهند[۱۰] و اگر در صورت نبود البته در معنی خود ثابت است .

اگر پرسند که معنی کشتی چیست ؟ بگـوی آن‌که آدمی تبدیل[۱۱] اخلاق‌کند وحقیقت این سخن آن است‌که پیوسته میان صفات حمیده واخلاق ذمیمه کشتی واقع است . یعنی هریك می‌خواهند که ضد خود را دفع‌کنند ؛ بلکه چون به‌حقیقت[۱۲] بنگری توحید وشرك ، وکرم و بخل ، وتقوی وفسق ، و یقین و شك ؛ و صلاح وفساد ، وحسن وقبح ، و تواضـع و تکبر ، وحب و بغض ، [و حیا و وقاحت ،][۱۳] و حضور و غفلت ، و رحمت و قساوت[۱۴] ، و حکمت وملامت ومانند [این][۱۳] ، همیشه[۱۵] درکشتی‌است‌که مدد صفات پسندیده

۱ــ م : ندارد . ۲ــ م : شما را به‌کار ۳ــ م : آدم علیه‌السلام ۴ــ م : صلوات الله علیه ۵ ــ م : گرفت ۶ ــ م : بدانست ۷ ــ م : صفت ۸ ــ م : گرفتن ۹ــ م : محمود موکبار ۱۰ــ ب : می‌دهد ۱۱ ــ ب : کـه تبدیل ۱۲ ــ ب : طریقت ۱۳ ــ قسمت درون قلاب درنسخهٔ ب نیست . ۱۴ ــ ب : شقاوت ۱۵ ــ ب : ملامت مانند همیشه .

باشد تا[1] به قوت ریاضت خوی‌های بد را زیر کند[2].

اگر پرسند که اصل در کشتی‌گرفتن چه‌چیز است؟ بگوی علم این صنعت[3].

اگر پرسندکه قوت چگونه است؟ بگوی قوت اعتبار ندارد به‌واسطهٔ آن‌که حیوانات (باشندکه ایشان را)[4] قوت بسیار باشد و چون دانش ندارند [هیچ][5] حرمت ندارند.

(اگر پرسند)[4] که علم با قوت چگونه است؟ (بگوی)[4] در غایت نیکویی، به واسطهٔ آن‌که بزرگان‌گفته‌اند قوت بی‌دانش[6] چون پادشاه بی‌عدل است و دانش بی‌قوت چون پادشاه عادل و بی‌لشکر؛ وچون دانش و قوت یار باشند با یکدیگر کارها به‌مرادگردد[7].

اگر پرسندکه‌کشتی‌گیری علم است یا عمل بگوی علمی[8] است مقترن به عمل؛ و هرکه چیزی آموزد یمکن‌که بدان عمل نکند و در این هنر تا علم نبود عمل نمی‌توان‌کرد؛ پس علم و عمل به‌هم آراسته است.

اگر پرسندکه آداب استادان‌کشتی چند است؟ بگوی دوازده: اول آن‌که خود پاك و بی‌علت بود. دویم شاگردان را (به)[4] پاکی ارشادکند. سیم بخیل نباشد وچیزی ازشاگردان دریغ ندارد. چهارم مشفق باشد برشاگردان. پنجم طامع نبود به مال ایشان. ششم هریك را به قدر قابلیت ایشان تعلیم دهد. هفتم روی و ریا نکند. هشتم به شاگردان (خود بد نخواهد)[4]. نهم اگرکسی‌کشتی بدگیرد نگوید بدگرفتی، بلکه به نرمی سخن‌گوید. دهم اگر

---

۱ ــ م: یا ۲ ــ این جمله درهر دونسخه ناقص می‌نماید وفاعل آن معلوم نیست. چه‌کسی باید «به‌قوت ریاضت خوی های بد را زیر کند؟» ظاهراً باید از آغاز جمله و بعد از «درکشتی است» عبارتی نظیر «مرید باید» یا «سالك باید» سقط شده باشد. ۳ــ م: بگوی این علم ۴ــ م: ندارد. ۵ ــ قسمت درون قلاب درنسخهٔ ب نیست. ۶ ــ م: قوت بینش ۷ ــ م: بود ۸ــ م: علم.

تعلیم گوید در معرکه ، پوشیده‌گوید که خصم واقف نگردد . یازدهم باید که از علم کشتی با خبر باشد . دوازدهم درهیچ معرکه ذکر پیر واستادخود (را)[1] فراموش نکند .

اگر پرسند که آداب شاگردان چند است ؟ بگوی آن هم دوازده[2] . اول آن که راست باشد . دویم آن که پارسا بود و نیك معاش . سیم نیکو سیرت و پاکیزه اخلاق بود . چهارم نیك نیت باشد . پنجم در طاعت الهی تقصیر نکند . ششم خدمت استادان به صدق کند . هفتم برهیچ‌کس حسد نبرد . هشتم بخل نورزد[3] وهرچه دارد فدای [پیر][4] کند . نهم با دیگر شاگردان[5] متفق باشد به دل[6] و زبان . دهم از دل‌ها دریوزه کند . یازدهم به‌زور خود مغرور نشود . دوازدهم به شکست خصم[7] خوش‌دل نشود .

اگر پرسند که استاد کامل کدام است ؟ بگوی آن‌که از شش علم صاحب وقوف[8] باشد : اول از علم طب تا داندکه شاگرد را چه زیان (می)[1] دارد . دویم از علم نجوم تا وقت وساعت‌کشتی گرفتن بروجهی اختیارکند که موافق باشد . سیم از علم رمل تا غالب ومغلوب (را بداند وشناسد)[1] که کدام شاگرد برکدام شاگرد غالب می‌آید . چهارم علم دعوات تا پیوسته دفع سحر از شاگردان بکند . پنجم علم فراست تا از شکل و هیأت شاگرد معلوم‌کندکه از او چه‌کار (می)[1] آید . ششم علم صنعت کشتی و آنچه از او مشهور است سیصد بند و گره است و هریکی رویی دارد و باز هر روی دفعی دارد که مجموع هزار وهشتاد مسأله باشد . هر استاد که این علوم ومسائل را نداند

---

۱ ــ م : ندارد . ۲ ــ ب : بگوی دوازده ۳ــ ب : هفتم بخل نورزد . بدین ترتیب یکی از شرط ها ازاین نسخه سقط شده و در آن بیش از یازده شرط یاد نشده است . ۴ــ ب : « پیر » را ندارد . ۵ ــ ب : باشاگردان ۶ــ م : با دل ۷ ــ م : خصم خود ۸ ــ ب . با وقوف .

کامل نباشد .

اگر پرسندکه پهلوان‌که را توان‌گفت ؟ بگوی آن‌کس راکه دوازده صفت داشته باشد : اول ترس‌خدا . دویم متابعت شرع . سیم تن قوی . چهارم زبان خوش . پنجم دل دلیر . ششم خردکامل . هفتم صبری تمام . هشتم علمی به‌کمال . نهم جهد دایم . دهـم خلقی پسندیده . یازدهم مستوری ازحرام . دوازدهم نعمتی بر دوام .

اگر پرسندکه مخصوص کشتی‌گیران چیست ؟ بگوی تنبان‌ومهره بستن .

اگر پرسندکه تنبان را از کـه گرفته‌اند ؟ بگوی از ابراهیم خلیل (علیه‌السلام)[۱] که پوست‌کبش اسمعیل(ع) را به‌شکل زیرجامه برید وپوشید ؛ وبعداز(آن)[۱] به اسحق (رسید و از اسحق به یعقوب)[۱] و یعقوب (ع) آن را پوشیدی وفرزندان را تعلیم‌کشتی (دادی)[۱] .

اگر پرسند که آداب تنبان پوشیدن چند است ؟ بگوی شش : اول آن‌که نشسته پوشد . دویم‌آن که دست در زیرجامه برد . سیم روی در دیوار کند . [و اگر مجال نباشد سر درپیش افکند][۲] . چهارم [آن‌که اول][۲] پای راست پیش دارد پس پـای چپ . پنجم بند تنبان پوشیده دارد تـا به‌دست خصم[۳] نیفتد . ششم با[۴]طهارت (باشدکه)[۱] پوشد تا کارش درگشاد بود .

اگر پرسند که ادب تنبان بیرون کردن چند است ؟ بگوی چهار : اول آن‌که جامه درپوشد تا تنبان بیرون کردن ظاهر نگردد[۵] . دویم آن‌که[۶] پای چپ فرا پیش دارد ، پس پای راست . سیم چون بیرون کند باز گرداند که اگر باز نگرداند مبارك نباشد . چهارم جایی بنهدکه پاك باشد .

اگر پرسندکه مهره بستن برای چیست ؟ بگوی برای دفع چشم بد

---

۱ ــ م : ندارد. ۲ ــ ب : ندارد . ۳ ــ ب : خصمی ۴ ــ ب : بر
۵ ــ ب : نیفتد ۶ ــ م : که اول .

و برای زینت .

اگر پرسندکه ادب جامه کندن چیست ؟ بگوی آن‌که چون جامه[1] برکند بر زمین آلوده ننهد بلکه در موضعی پاك بگذارد ؛ و بر روی جامه ننشیندکه به فال نیك نباشد .

اگر پرسند که بغرا پختن‌کشتی‌گیران از کجاست ؟ (بگوی از)[2] پهلوان محمد پوکیار[3] که ولی عصر خود بوده است .

اگر پرسند که آداب پختن آن چند است ؟ بگوی هر ادب که در طبخ‌کردن گفتیم اینجا نیز باید ، و دوچیز برآن زیاده است : اول در وقت بغرا انداختن ذکرگفتن . دویم یاد پهلوان[4] مذکورکردن ؛ ویادکردن پهلوان چنان[5] باشدکه مفتول آخر همچنان درست به‌نام پهلوان در دیگ اندازند و آن مفتول درکاسهٔ هرکه افتد بسیار شادمان شود ؛ ودیگر شرط ها و نکته ها هست در مفتول وبغرا که ذکر آن[6] به تطویل می‌انجامد .

این بود نکته‌ای چندکه در طریق‌گفته شد[7]. از علم‌کشتی ولطایف او هفت مسأله ایراد[8] می‌کنیم .

اگر پرسندکه کشتی چند نوع است ؟ بگوی دو نوع : اول[9] قبض . دویم[9] اضطرار .

اگر پرسندکه هریك[9] چگونه است ؟ بگوی قبض کشتی‌گرفتن اهل خراسان وعراق است‌که آن را شهری‌وار گویند ؛ و اضطرارکشتی (گرفتن اهل)[2] گیلان و شیروان[10] و بعضی از آذربایجان است و آن را دیلم‌وار خوانند .

---

۱ ــ ب : که جامه ۲ــ م : ندارد . ۳ــ م : محمود بوکیار ۴ــ ب : پهلوانان ۵ــ ب : یادکردن چنان ۶ــ م : به‌ذکرآن‌کتاب ۷ــ م : گفته‌اند ۸ ــ م : هفت مسألهٔ آن را ادا ۹ ــ م : یکی ۱۰ ــ ب : شیراز .

اگر پرسند که (زبان کشتی گیران کدام است ؟ بگوی دست ، تا دست فرو نکوبند بر نچفسند .

اگر پرسند که دست)[1] فروکوفتن چند است ؟ بگوی دو : اول[2] آن‌که در اول کشتی دست فروکوبند و آن را نقارهٔ جنگ گویند و پیش از آن که خصم دست فروکوبد گرفتن پسندیده نیست . دویم آن‌که در میان کشتی دست فروکوبند[3] و آن نشانهٔ زنهار خواستن است و موافقت در آن شرط است ؛ یعنی چون خصم[4] درمیان کشتی دست فروکوبد معنی آن است که زنهارخواستم . ترا نیز دست فرو باید کوفت یعنی زنهار دادم .

اگر پرسند که اختیار کشتی‌ها کدام است ؟ بگوی پای گرفتن .

اگر پرسند که دست‌گیر کشتی گیران[5] کدام است ؟ بگوی پشت افکندن .

اگر پرسند که مادرکشتی‌ها کدام است ؟ بگوی پشت دست‌گرفتن ، که ازپشت‌دست به همه جای‌ها برسد[6] هم به سر وهم به پای وهم به میان .

اگر پرسند که افتادن از چیست ؟ بگوی یا از آن‌که نداند یا از آن‌که نتواند والله اعلم .

قسمت دویم
در بیان سنگ گیران

و ایشان نیز مردم پاك و پارسا باشند . و کار ایشان ضرب راست[7] است .

اگر پرسند که سنگ‌گیری از که مانده ؟ بگوی از حضرت ابراهیم علیه‌السلام که چون خانهٔ کعبه‌را می‌ساخت از پنج کوه سنگ (می‌آورد چنانچه)[1]

۱ ــ م : ندارد . ۲ ــ م : یکی ۳ ــ ب : کشتی فروکوبند ۴ــ م : عظیم ۵ ــ ب : دست کشتی گیران ۶ ــ م : رسد ۷ ــ م : راستی .

در تفسیر کشف‌البیان مذکوراست : ازطورسینا وطور زینا و لبنان وجودی وقواعد او ازکوه حرا . هر[۱] بارسنگ برداشتی و برگردن نهادی وچون گردن مبارکش کوفته شدی بر سر دست بردی وگاه بودی که برزمین افکندی و باز برداشتی و گفته‌اند[۲] حلقهٔ سنگ گرفتن از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله مانده ؛ چنانچه در روایت آمده است که روزی حضرت سید [صلی‌الله علیه][۳] درحجرهٔ خود نماز می‌گزارد . ابوجهل بر بام حجره آمد وسنگ آسیایی همراه برآورد و بر سر دست برد وخواست که چون حضرت خواجه[صلی‌الله علیه][۳] به سجود رود آن سنگ را برسرآن[۴] سرور افکند چنانچه خدای تعالی خبر می‌دهد : **أَرَأَيْتَ ٱلَّذِي يَنْهَىٰ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ**[۵] پس در آن محل ابوجهل سنگ را بر سر دست آورد که برحضرت[۶] افکند جبرئیل(ع) بیامد و پری بزد . آن سنگ درگردن ابوجهل افتاد . (فریاد برآورد که)[۷] مرا محمد جادو کرده[۸] (چون)[۷] حضرت خواجه[۹] صلی‌الله علیه (و آله وسلم)[۷] از نماز فارغ شد به بام برآمد و گفت ای ابوجهل ندانستی که اگر من غافلم خدای من حاضر است ؟ ابوجهل گفت ای محمد مرا[۱۰] از این بلا خلاص کن تا (من)[۷] به تو ایمان آرم . حضرت سید(ص) آن حلقهٔ سنگ را بگرفت و از گردن ابوجهل بالاکشید و سر دست برد[۱۱] و اورا به اسلام دلالت کرد ، قبول ننمود . حضرت خواست که سنگ را بر سر ابوجهل زند بازگفت شاید ایمان آرد . تا سه نوبت بر سر دست می‌برد و قصد سر ابوجهل می‌کرد وآن ملعون زنهار می‌خواست . آخر بگریخت و به شرف ایمان نرسید وگفته‌اند بالاگیری از حضرت شاه ولایت[۱۲] مانده که چون درخیبر برکند و برخندق افکند تا جسر شود وصحابه بگذرند،

---

۱ ـ م : وهر ۲ ـ ب : گفتند ۳ ـ ب : ندارد . ۴ ـ ب : سر و تن آن ۵ ـ قرآن کریم : ۹۶/۱۰ ـ ۹ ۶ ـ م : رسول ۷ ـ م : ندارد . ۸ ـ جادویی کرده‌ی ۹ ـ ب : «خواجه» ندارد . ۱۰ ـ ب: گفت مرا ۱۱ ـ م: آورد ۱۲ ـ م : حضرت امیرالمؤمنین(ع)

قدری[1] کوتاه آمد و خندق پهناور[2] بود . امیر علیه‌السلام برسردست[3] گرفت ودست بالا برد و نگاه داشت تا چندین‌هزار از روی[4] آن دربرفتند وبه‌خیبر درآمدند . پس معلوم شدکه این‌کار را بدین سه‌کس اسناد می‌کنند .

اگر پرسند کـه آداب سنگ‌گیران چند است ؟ بگوی شش : اول آن‌که آن‌کار به نیت (آن)[5] کند که ایشان را قوت تمام پدید آید وآن‌را به جهاد با کفار صرف کنند . دویم آن‌که در[6] اول کـه دست به‌سنگ نکرده‌اند پیران و پیش‌قدمان را یـاد کنند . سیم چـون دست به‌سنگ رسانند بسم‌الله بگویند . چهارم از اهـل مجلس استمداد همت نمایند . پنجم چشم و زبـان ودست و دل از ناشایست‌ها پاك دارند . ششم چون فارغ شوند به‌فاتحه و تکبیر وصلوات ختم‌کنند .

قسمت سیم
دربیان ناوه‌کشان وکار ایشان

ایشان نیز بی‌قلبی و دغلی باشند و از ایشان نفع بسیار به‌خلق رسد .

اگر پرسند که ناوه‌کشی از که مانده ؟ بگوی [اول][7] از جبرئیل علیه‌السلام. [دویم][8] از ابـراهیم (خلیل)[5](ع) . [سیم][8] از اسمعیل (علیه السلام)[5] که چون خانۀ کعبه را پوشیدند جبرئیل (علیه‌السلام)[5]گفت‌که ای خلیل الرحمان زحمت بسیار کشیدی تا خانـه [را][8] پوشیدی ، اما اگر بام خانه اندوده نشود همه رنج‌ها ضایع گردد . (ابراهیم گفت)[5] چگونـه کنم؟ جبرئیل(ع) تعلیم‌کرد[9] تا گِل کردند و ناوه‌ای که تراشیدۀ [نوح نجی‌الله بود حاضرگردانیده و][8] آوردندکه جبرئیل (ع) خود ناوۀگل(را)[5] برگرفته به بام

---

۱ ـ م : و قدری ۲ ـ م : پهنادار ۳ ـ م : امیر بردست ۴ ـ م : به‌روی ۵ ـ م : ندارد . ۶ ـ ب : دویم در ۷ ـ این‌کلمه به‌قیاس شماره‌های بعدی افزوده شده است و در هیچ یك از نسخه‌هـا نیست . ۸ ـ ب : ندارد . ۹ـ م : داد .

کعبه برآورد تا ابراهیم [علیه‌السلام][۱] طریقهٔ ناوه برداشتن بدانست[۲]. بعد از آن ابراهیم یك (ناوه)[۳] می‌برد و اسمعیل یك ناوه وجبرئیل به پر مبارك خود ماله می‌کشید تا بام تمام‌گشت و ناوه‌ای‌که ابراهیم(ع) بر می‌داشت اسمعیل(ع) پر(گل)[۳] می‌کرد و ناوهٔ[۴] اسمعیل را ابراهیم ترتیب می‌فرمود.

اگر پرسندکه ناوه ازکجا پیدا شد؟ بگوی چون نوح پیغمبر(ع) از کشتی بیرون‌آمد جمعی التماس‌کردندکه این‌کشتی‌که شما ترتیب‌کرده‌اید برای آب‌های بزرگ نیکواست. اگر برای‌آب‌های خرد نیزوصله‌ای ترتیب فرمایند[۵] مناسب می‌نماید. حضرت نوح(ع) به الهام (الهی)[۳] ناوی[۶] تراشید جهت آب خُرد وازشکل ناو[۶]صورت ناوه را نیزاستخراج‌کرد وگفت این نیز برای‌کارها می‌شاید وچنان‌که به ناو[۶] آب‌ها راقطع توان‌کرد، به ناوه نیز دریای گِل را از پیش برتوان داشت.

اگر (پرسند که چهار رکن)[۳] ناوه کدام است؟ بگوی اول ناوه و آخر او وظاهر او و باطن او.

اگر پرسندکه سرّ هر یك چه نوع[۷] است؟ بگوی اول ناوه یادکردن خداوند تعالـی است (و)[۳] آخر ناوه صلوات فرستادن است (و)[۳] ظاهـر ناوه مردی است (و)[۳] باطن ناوه جوانمردی است.

اگر پرسندکه یمین و یسار ناوه کدام است؟ بگوی یمین ناوه راستی و درستی است و یسار ناوه یاری و دلداری است.

اگر پرسند کـه فوق و تحت ناوه کدام است؟ بگوی فوق ناوه در

۱ـ ب: ندارد. ۲ـ ب: دانست ۳ ـ م: ندارد. ۴ ـ م: ناوچهٔ
۵ ـ ب: وصله‌ای دگر فکر نمایند ۶ ـ م و ب: ناوه ـ لیکن به معنی کشتی و جهازکوچك ناو آمده است نه ناوه وگمان می‌رودکه ناوه = ناو + ه تشبیه باشد. از این روی متن به‌قیاس تصحیح شد. ۷ ـ م: چگونه

صورتِ گل است ودرمعنی صفت آدمی ،که[1] :[خَمَّرْتُ طینَتَهٔ آدَمَ بِیَدَی[2]] ؛ و تحت ناوه[3] درصورت آدمی است و درمعنی برداشت امانت الهی که [وَ حَمَلَهَا الْأِنْسانُ[4]][5] .

اگر پرسند کـه پس و پیش ناوه کدام است ؟ بگوی پیش ناوه همت [بلند است کـه کار از پیش می برد . پس ناوه نظر مردان است که کار را][5] می راند .

اگر پرسند که حروف ناوه اشارت به چیست ؟ بگوی نون نقد محبت به دست آوردن است . الف در[6] کار خود (راست بودن است)[7] : واو ورع و تقوی ورزیدن است . هاء هواداری برادران کردن است .

اگر پرسند که شرایط ناوه کشیدن چند است[8] ؟ بگوی چهار : اول آن که خدمت پیر[9] کرده باشد . دویم آن که خشنودی برادران به دست آورده باشد . سیم آن کـه اثبات کار خود داند . چهارم آن کـه دایم سفره کشد و بخل نکند .

اگر پرسند که ارکان ناوه کشی چند است ؟ بگوی شش : اول با[10] طهارت بودن . دویم نام خدای بردن . سیم ازحاضران مدد طلبیدن . چهارم پیر و استاد خود را یادکردن . پنجم صلوات فرستادن . ششم سرّ خودرا با خدای خود راست کردن .

اگر پرسند که آداب ناوه کش چند است ؟ بگوی هشت : اول آن که پاك باشد . دویم در طاعت تقصیر نکند . سیم پیوسته با[11] وضو باشد . چهارم

---

۱ ـ م : آدمی است که ۲ ـ حدیث نبوی است و صورت کامل آن چنین است : خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً ـ مرصادالعباد : ۳۸ ـ این حدیث درنسخهٔ ب نیست . ۳ ـ ب : اگر پرسند که و تحت ناوه ۴ ـ قرآن کریم : ۷۲/۳۳ ۵ ـ ب : ندارد . ۶ـ ب : از ۷ ـ م : ندارد . ۸ـ ب : چیست ۹ـ ب : خدمت به سر ۱۰ ـ ب : به ۱۱ ـ ب : پیوست بر .

حسد نبرد . پنجم تکبر نورزد . ششم به‌زور خود غرّه نشود . هفتم در همکاران خود به‌چشم حقارت ننگرد[1] . هشتم همکاران[2] خودرا (یاری و)[3] مددکاری کند[4] .

اگر پرسند که مخصوص ناوه‌کشان چیست ؟ بگوی نردبان ؛ و اگر خواهند تنبان پوشند ومهره بندند و تعویذ افکنند (دراین باب با)[3] ایشان مضایقه نیست به‌شرط آن‌که (اثبات هریك دانند .

اگر پرسند)[3] که نردبان ازکجا پیدا شد ؟ بگوی از شب معراج ، که خدای تعالی فرمود که نردبانی از زمین تا آسمان رفع[5] کردند پایه‌اش یکی از زر ویکی از نقره[6] ، مکلل به یاقوت[7] وجواهر واز هرطرفی پنجره‌ای بدان متصل ، یکی از یاقوت سرخ ویکی از زمرد سبز ؛ و اگر پیش از زمان (حضرت)[3] رسول (ص) نردبان بوده باشد اما معتبر این است که بیان کردیم برای‌آن‌که تا چیزی را به‌زمان پیغمبر خود [صلوات‌الله الرحمن علیه][8] اسناد توان‌کرد[9] ، به جای دیگر لایق نباشد .

اگر پرسندکه نردبان اشارت به‌چیست ؟ بگوی (به)[3] تربیت پیر ، که هر زمان مریدرا به پایهٔ بلند (تر)[3] رساند تا ازآن جمله نباشدکه حضرت رسالت (ص) (در شأن ایشان)[3] فرمودکه : مَنِ اسْتَوىٰ يَوْمٰاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ[10] یعنی هرکه دو روز او[11] مساوی باشد زیان زده است. پس‌صاحب نردبان باید که هرروز درسلوك طریق، ترقی‌داشته باشد تادست (در)[3] بازوی نردبان زدن وپای برپایهٔ نردبان نهادن اورا مسلم باشد .

اگر (پرسند که)[3] نردبان را در اصل چند پایه باید ؟ بگوی

---

۱ ــ م : نظر نکند ۲ ــ ب : همکار ۳ ــ م : ندارد . ۴ ــ ب : نماید ۵ ــ ب : وضع ۶ــ م : یکی از نقره و یکی از زر ۷ــ ب : یواقیت ۸ ــ ب : ندارد . ۹ ــ م : توان‌گفت ۱۰ــ جای این حدیث درنسخهٔ ب سفید مانده است . ۱۱ ــ م : آن .

کم‌ترش[۱] پنج پایه و زیاده‌اش (پنجاه وپنج پایه و اوسط بیست وپنج)[۲] پایه، به واسطهٔ آن که این هر[۳] سه روایت هست که نردبانی (که در)[۲] شب معراج فرود آمد پنج پایه بود وگفته‌اند بیست وپنج و گفته‌اند پنجاه وپنج (پایه)[۲].

اگر پرسند که هریك از این پایه‌ها اشارت به چیست؟ بگوی پنج اشارت است به[۴] محبت پنج‌تن آل‌عبا که محبت هریك پایه‌ای است که آدمی را به مرتبهٔ عالی[۵] رساند و بیست وپنج اشارت است بدان که آدمی باید که در بیست و چهار ساعت شبانـه روز از خداوند حق که یك تن است غافـل نشود[۶] و پنجاه وپنج اشارت بدان است‌که در شب معراج پنجاه نماز فرض‌شده بود با[۷] پنج آمد. آدمی باید که ازاین پنج نمازکه به جای‌آن پنجاه نمازاست غافل نباشد کـه[۸] نردبان سلوك ومعراج ترقی‌آن نماز[۹] است چنانچه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمودکه:[۱۰][أَلصَّلٰوةُ مِعْرٰاجُ ٱلْمُؤْمِنِ][۱۱].

اگر پرسندکه دو بازوی نردبان اشارت به‌چیست وپایه‌های اوعبارت از چیست؟ بگوی دو بازوی او شریعت است و[۱۲] حقیقت؛ و پایه ها مراتب طریقت است. یعنی پهلوان معنی آن‌کس است‌که به مدد بازوی شریعت (و حقیقت)[۲] پای در دایرهٔ طریقت[۱۳] نهد و (مراتب آن را به‌نهایت رساند)[۲] که درمیان نردبان ماندن دلیل نارسیدگی است چنان کـه[۱۴] مولانای رومی قدس سره فرماید[۱۵]:

پایهٔ چند ار برآیی باشی[۱۶] اصحاب الیمین
ور رسی بر بام خود السابقون السابقون[۱۷]

۱ـ م :کم‌ترین ۲ـ م : ندارد. ۳ـب : بر ۴ـ ب. اشارت به ۵ـ م : اعلی ۶ـ م : ازخداوند به حق که یکی است غافل نباشد ۷ـم : تا ۸ ـ ب : نماز است‌که ۹ـ م : معراج او را ترقی ازنماز ۱۰ـ م : فرموده ۱۱ـ ب : ندارد. ۱۲ـ م : یکی شریعت است و یکی ۱۳ـ ب : راه طریق ۱۴ـ م : چنانچه ۱۵ ـ ب : رومی فرماید ۱۶ ـ ب : از برای ماست ۱۷ ـ دیوان کبیر : ۱۹۸/۴ غزل شمارهٔ ۱۹۴۸ بیت ۲۰۵۶۵

اگر پرسندکه حروف نردبان چه معنی‌دارد ؟ بگوی نون اول نیازاست (یعنی صاحب نردبان باید که پیوسته نیازمند بود)[1] واز باطن[2] همه فقیران دریوزه‌کند. راء رضا است . بایدکه هرچند بد به‌او رسد از قضا ، بدان رضا دهد. دال دیانت است . بایدکه پاکیزه ومتدین و امین باشد وچشم (و دست)[1] و دل و زبان را از خیانت نگاه دارد . ب بصارت است . بایدکه درکار خود دانا (و بینا)[1] باشد . الف انسانیت است . باید کـه خوش‌خوی و نیکو نهاد باشد و نون آخر نوال (و)[1] نعمت است . بایدکه دایم ازآنچه تواند درویشان را خدمت‌کند ومصافحت[3] دریغ ندارد .

قسمت چهارم[4]

در شرح سله‌کشان

و ایشان نیز مردم پهلوان (وضرب راست)[1] اند .

اگرپرسندکه سله‌کشی از که مانده ؟ بگوی (در اول ازآدم صفی‌ع)[1] ودرآخر از سلمان پارسی[5] .

اگر پرسندکه قصهٔ آدم علیه‌السلام چه‌گونه است ؟ بگوی قصهٔ آدم (ع) آن بود[6] کـه چون در طلب حوا روان شد هرجا میوه‌ای لطیف[7] دیدی قدری بخش‌حوا برداشتی[8] تا چون به‌وی رسد تبرك‌گذراند وبعد ازآن‌که تبرك وی بسیار شد ازشاخ درختان شکل سله‌ای ببافت[9] و میوه‌ها (را)[1] بروی نهاد و روی آن (را)[1] بپوشید و آن را بر سر نهاد[10] تا روزی‌که حوا را بازیافت و با یکدیگر نشستند و از آن میوه‌ها خوردند .

اگر پرسند که قصهٔ سلمان چه‌گونه است ؟ بگوی چنان که روزی

---

۱ ـ م : ندارد .   ۲ ـ م : و از صاحب نردبان و از باطن   ۳ ـ م : مسافحت   ۴ ـ م : فصل سیم ؛ علاوه برآن که کلمهٔ فصل به قسمت تبدیل شد شمارهٔ آن‌نیز نادرست بود وبه قیاس اصلاح شد .   ۵ ـ م : فارسی   ۶ ـ م : چنان بود   ۷ ـ ب : میوهٔ لطیفی   ۸ـ ب : داشتی   ۹ـ ب : سله ساخت   ۱۰ـ م :گرفت .

حضرت رسول (صلی‌الله علیه و سلم)[۱] در خرماستانی بودند و صاحب آن خرماستان قدری رطب هدیه برای آن حضرت [آوردند][۲]. خواجهٔ عالم (صلی‌الله علیه و سلم)[۱] پاره‌ای[۳] تناول فرمودند[۴] و باقی را به‌سلمان دادند[۵] که از برای فرزندان من ببر . سلمان برای تعظیم بر سر نهاد و می‌برد تا به‌خانهٔ فاطمه علیها السلام[۶].

پس برسر کشیدن چیزها دراین[۷] امت ازسلمان مانده‌که تربیت یافتهٔ مصطفی ومرتضی بود .

اگر پرسندکه شکل سله دلالت برچه دارد ؟ بگوی بردایرهٔ معرفت ، به‌واسطهٔ آن‌که هیأت سله (شبیه دایره است)[۱] و هرکه سله بر سر نهاد باید که سر از دایرهٔ فقر[۸] بیرون نبرد تا آن‌کار از او زیبنده بود .

اگر پرسند که سروانه[۹] اشارت به‌چیست ؟ بگوی به‌مرکز دایره ، یعنی سله دایره است (و سروانه مرکز دایره ؛ ومعنی این آن است‌که صاحب سله باید)[۱] کــه به‌سرّ انسانی که مرکز دایرهٔ موجودات و خــلاصهٔ انواع مکنونات است دانا و بیناگردد و داندکه خدای (تعالــی)[۱] همه را (برای)[۱] انسان آفریده است و انسان را برای شناخت خود ، چنانچه در تورات آمده است [یَابْنَ اٰدمَ خَلَقْتُ الْأَشْیٰاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلي][۲] یعنی ای پسرآدم آفریدم‌همه چیزها را برای تو وآفریدم ترا برای خود، وچه زیباگفته است :

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را
تو میهمانی و عالم در این میانه طفیلی

اگرپرسندکه مخصوص سله‌کشان چیست؟ بگوی سروانه[۱۰] وچتر و

۱ـ م : ندارد . ۲ـ ب : ندارد . ۳ ـ ب : بیاورد پاره‌ای ۴ـ م : فرمود ۵ ـ م : داد ۶ ـ م : فاطمه (ع) برد ۷ـ م : از این ۸ ـ م : فقیری ۹ ـ م : سر دایره ۱۰ ـ م : پروانه .

پایزه . اما کمر و پاپوش و باد مهره[۱] و زنگ نیز می‌دارند . اگر کسی اثبات هر یك از این ها داند کسی با او مضایقه نتواند کرد .

اگر پرسند که چتر سله‌کشان کدام است ؟ (بگوی تبنگ ایشان)[۲] وآن را سفره نیز گویند .

اگر پرسند که سفره چرا گویند ؟ بگوی برای آن‌که همه‌کس را از آن فایده رسد چنان‌که[۳] ازسفرهٔ طعام (و هر)[۲] سله‌کش که ازسفرهٔ او نواله‌ای[۴] به فقیری نرسد صاحب سکه وصورت نیست[۵] .

اگر پرسند که پایزه که تواند داشت ؟ بگوی کسی که مصاف کرده باشد و کار او پسندیدهٔ اهل حکم بود[۶] و به اجازت حکیم[۷] پایزه آویخته باشد .

اگر پرسند که پایزه اشارت به چیست ؟ بگوی بدان‌که اگر اجزاء اورا چون رشته های پایزه قطعه قطعه سازند از طریق فتوت رونگرداند .

اگر پرسند که حروف سله چه معنی دارد ؟ بگوی سین اشارت به‌سلامت نفس است یعنی سله‌کش باید که (سلیم دل و)[۲] سلیم نفس باشد ومردم ازوی به سلامت باشند ؛ و لام اشارت به لطف و مرحمت است یعنی سله کش باید که با همه‌کس درمقام ملایمت وملاطفت باشد و بدان چه تواند نفع رساند ؛ و هاء اشارت به هواداری ومددکاری (است)[۲] یعنی سله کش باید که پیوسته هوادار [و مددکار][۸] برادران مؤمن باشد و در مددکاری مسلمانان تقصیر نکند[۹] .

---

۱ ـ ب : مگر پا پوش دو پا و مهره ۲ ـ م : ندارد . ۳ـ م : چنانچه
۴ ـ ب : سفره و نواله ۵ ـ م : نباشد ۶ ـ م : پسندیده ۷ ـ ب : حکم
۸ ـ ب : ندارد . ۹ ـ م : ننماید .

قسمت پنجم[1]
(در شرح)[2] حمالان

بدان که حمالی کاری است که بزرگان دین از وی حساب (بسیار برگرفته اند به واسطهٔ)[2] آن که در حقیقت غیرانسان[3] کسی حمال بار امانت نیست چنانچه خدای تعالی فرمود: [**إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضِ وَ ٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنْسَانُ**[4]][5] یعنی ما عرض کردیم امانت معرفت ومحبت براهل آسمان‌ها و زمین‌ها و کوه‌ها ، پس همه سر باز زدند از برداشتن آن بار وازآن اعراض کردند و آن بار امانت را انسان برداشت و بس ؛ و [خواجه حافظ][5] در همین معنی گوید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند[6]

و چون انسان حمال این بار شد عنایت ازلی نیز انسان را برگرفت چنانچه می‌فرماید : [**وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ**[7]][5] ای انسان ، چون تو بار ما[8] برداشتی ما نیز به‌عنایت ترا برداشتیم تا به‌قوت برداشتن‌ما ترا، تو نیز آن بار را برتوانی داشت و به منزل توانی رسانید[9] و دراین باب‌گفته‌اند :

نظم

آن بار که از بردن آن چرخ اباکرد

با قوت تو حامل (آن بار توان بود)[2]

و از این مقدمات معلوم شدکه صورت حمالی[10] اشارت به حمل بار امانت است . پس حمال بایدکه شرایط این‌کار به‌جای‌آرد تا صورت و معنی

۱ ــ م : فصل سیم ؛ علاوه برآن که‌کلمهٔ فصل به قسمت تبدیل شده شمارهٔ فصل نیز باید پنجم باشد و به همین ترتیب اصلاح شد . ۲ــ م : ندارد . ۳ ــ ب : ایشان ۴ــ قرآن کریم : ۷۲/۳۳ ۵ــ ب : ندارد . ۶ــ دیوان حافظ/۱۲۵ درنسخهٔ قزوینی به جای قرعهٔ فال « قرعهٔ کار » آمده است . ۷ ــ قرآن کریم : ۷۰/۱۷ ۸ ــ م : ما را ۹ ــ ب : رسید ۱۰ ــ م : حمال .

او به هم آراسته باشد.

اگر پرسند که شرایط حمالی چند است؟ بگوی چهار: اول آن که چون بار بردارد از برداشتن بار امانت[1] حق یاد کند. [دویم][2] چنانچه در زیر این بار به احتیاط می‌رود[3]، در زیر بار امانت نیز به احتیاط رود[3] تا پای[4] دلش نلغزد و از راه راست نیفتد. [سیم][2] چنانچه در این بار خیانت کردن روا نیست، در بار امانت خیانت نکند که خدای تعالی اهل خیانت را دوست نمی‌دارد چنانچه فرمود: **إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ**[5]. [چهارم][2] چنانچه این بار (را)[6] به منزل (می)[6] باید رسانید تا مزد توان[7] گرفت، بار امانت را نیز به منزل آخرت [باید][2] رسانید[8] تا لایق اجر عظیم و جزای جزیل گردد[9] [**قَوْلُهُ تَعَالَىٰ جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ**[10]][2].

اگر پرسند که آداب حمالی چند است؟ بگوی دوازده: اول آن که پیوسته با[11] طهارت باشد، که این کار پاکان است و تا کسی پاك نبود کار پاکان نتواند کرد. دویم در وقت برداشتن بسم‌الله (بگوید. سیم در وقتی)[6] که بار می‌کشد ذکر خدای تعالی[12] گوید. چهارم چشم بر پشت پای دارد و به هر سوی و هر کس ننگرد. پنجم چون به میان مردم رسد ایشان را از رفتن خود آگاه سازد[13] تا کسی را از وی ضرری نرسد. ششم[14] اگر درویشی (را)[6] درمانده بیند بار او را به جهت[15] ثواب بردارد و به منزل رساند[16]. هفتم بارهایی که حرام و مکروه باشد، چون شراب وغیره، برندارد مگر وقتی که جهت ریختن و تباه کردن از منزلی به منزلی[17] برند. هشتم چون به پیش[18] مزار

---

۱ ـ م: امت ۲ ـ ب: ندارد. ۳ ـ م: برود ۴ ـ م: و پای
۵ ـ قرآن کریم: ۳۸/۲۲ ۶ ـ م: ندارد. ۷ ـ ب: تواند ۸ ـ ب: رساند ۹ ـ م: تا مزد توان گرفت ۱۰ ـ قرآن کریم: ۸/۹۸ ۱۱ ـ ب: بی ۱۲ ـ ب: خدا ۱۳ ـ م: کند ۱۴ ـ م: ششم آن که ۱۵ ـ ب: جهت ۱۶ ـ م: برساند ۱۷ ـ م: منزل به منزل ۱۸ ـ ب: پیش.

بزرگی رسد تکبیر فرستد. نهم چون به عزیزی[۱] و اهل دلی رسد صلوات فرستد. دهم با همکاران (خود)[۲] نزاع نکند. یازدهم کار خود را بریاران ایثار کند[۳]. دوازدهم دربند اجرت نباشد و در آن باب مبالغه ننماید و از انصاف در نگذرد.

اگر پرسندکه آنچه خاصهٔ حمالان است چیست؟ بگوی دو چیز: اول[۴] بارکش دویم[۴] بارکن.

اگر پرسند که بارکش اشارت به چیست؟ بگوی به مرتبهٔ انسانیت که بار امانت در او تعبیه‌کرده‌اند.

اگر پرسند (که بارکن اشارت)[۲] به چیست؟ بگوی به مرتبهٔ شریعت[۵] که به قوت آن بار امانت توان‌کشید.

اگر پرسندکه پیش رو حمالی چیست؟ بگوی تکبیر پیران.

اگر پرسند که بنای حمالی بر چیست؟ بگوی بر سه چیز: اول قوّت، که بی قوت این کار نتوان کرد. دویم طاعت که حمال[۶] بی‌طاعت چهارپای باشد. سیم همت، که هر که بی‌همت بود هرگز بار به[۷] منزل مقصود نرساند[۸].

اگر پرسند که حمالی را چند مرتبه است؟ بگوی پنج مرتبه: اول کشیدن بارها که[۹] معهود است و این پایهٔ اول است از حمالی. دویم کشیدن بار شریعت تا روح به انوار معرفت مجلّی گردد[۱۰]. سیم کشیدن بار ریاضت، تا نفس از کدورت‌ها صافی‌گردد. چهارم کشیدن بار جفای خلق، تا دل از بند اغیار خلاصی یابد. پنجم کشیدن بار امانت حق (باید)[۲] تابدان[۱۱] کمال

---

۱ ـ م: فرزندی ۲ ـ م: ندارد. ۳ ـ م: نگذارد ۴ ـ م: یکی
۵ ـ م: آن شریعت ۶ ـ م: حمالی ۷ ـ ب: هرگز به ۸ ـ ب: نرسد
۹ ـ ب: بارهای ۱۰ ـ م: معرفت محلی است از حمالی ۱۱ ـ ب: تا آن.

خاصل آید . و این پایهٔ آخر است (از حمالی)[1] .

قسمت ششم
در شرح مغیرگیران

و ایشان یك[2] طایفه‌اند از زورگران که مخصوص‌اند بدان کار .

اگر پرسند که مغیرگیری از که مانده؟ بگوی ازسیدالشهداء حمزه[3] که می‌خواست با یکی از دشمنان دین محاربت کند و آن شخصی بود که به عمود جنگ کردی و عمود او به وزن (صد و شصت من بود . پس)[1] امیر حمزه از گل به شکل عمود وصله‌ای ساخت وآن را کار می‌فرمود وهر روز چیزی بر آن زیاده[4] می‌کرد تا به صد و هفتاد من رسید[5] و با آن کافر جنگ عمودکرد و او را مغلوب ساخت .

اگر پرسند که عمود را در اصل ازکجا گرفته‌اند؟ بگوی از صالح پیغمبر علیه‌السلام که روزی عصایی در دست گرفته بود و در کوهستان سیر می‌فرمود[6] ؛ نه تن از قوم ثمود که با وی دشمن بودند چنانچه خدای تعالی می‌فرماید : [وَ كَانَ فِي ٱلْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي ٱلْأَرْضِ][7] به وی رسیدند وقصد وی کردند . صالح آن عصا را برسنگ زد . به قدرت الهی شکافته شد و قدری سنگ برسنان عصا چسبید . صالح آن‌را برداشت به شکل عمودی و قصد آن جماعت کرد . از وی بگریختند وصالح بعد ازآن بفرمود تا بدان شکل از آهن بساختند و پیوسته با خود داشتی ، و اصل‌گرز نیز عمود است .

قسمت هفتم
در شرح رسن بازان

وایشان به صورت (از اهل بازی‌اند)[1]. مدار کار ایشان برجرأت[8]

---

۱ ــ م : ندارد . ۲ ــ ب : که یك ۳ ــ م : حمزهٔ سیدالشهداء رضی الله
۴ ــ م : بدان زیاد ۵ ــ م : صد وهفتاد رسانید ۶ ــ م : می‌کرد ۷ ــ ب : ندارد . قرآن‌کریم : ۴۸/۲۷ ۸ ــ م : حرارت .

وقوّت است لاجرم ایشان را درمیان اهل زور نوشتیم .

[بدان که][1] رسن بازی کار عظیم است و اهل این کار [بایدکه][1] مردم پاکیزه روزگار باشند و به صفت پاکی و راستی متصف[2] .

اگر پرسند کـه در این[3] کار چند نمودار است ؟ بگوی دو نمودار (است)[4] .

اگر پرسند که این دو نمودار کدام است ؟ بگوی اول[5] نمودار صراط وآن رسن است . دویم نمودار ترازو وآن میزان است .

اگر پرسند که رسن را به صراط چه نسبت ؟ بگوی رسنی باریك که برچوبی یا دیواری بسته‌اند اشارت است به صراطی‌که بر روی دوزخ‌کشیده‌اند و در احـادیث آمده است که آن صراط از موی باریك‌تـر است و از شمشیر تیزتر و همه(کس)[4] را گذر[6] برآن خواهد بود ؛کما قال‌الله تعالی [وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا [7]][1] . پس هرگاه که بنده بر بالای[8] ریسمان می‌رود ، با آن‌که به باریکی موی نیست این همه خوف وخطر دارد . پس باید (که)[4] براندیشد (ازآن‌که قدم برصراط نهاده وازکجا می‌گذرد و هرآینه این اندیشه)[4] اورا برآن داردکه‌کاری از او در وجود آیدکه فردا در آن صراط فرو نماند .

اگر پرسندکه نمودار صراط دراین دنیا چیست ؟ بگوی (راه شریعت که از موی)[4] باریك‌تر است (پس)[4] اگرکسی از روی صراط قیامت (به)[4] یك طرف میل‌کند[9] [در دوزخ می‌افتد ؛ واگر ازبالای ریسمان هم به یك طرف میل کند][1] فی‌الحال بیفتد و امکان[10] هلاکت باشد ؛ پس‌این‌جا نیز بر طریق شریعت که آن نیز حبل‌الله است[11] چنان‌که[12] فرمود : [وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً [13]][1]

۱ـ ب : ندارد . ۲ـ م : متضمن ۳ـ ب : ازاین ۴ـ م : ندارد .
۵ ـ م : یکی ۶ ـ م : گذار ۷ ـ قرآن کریم : ۷۱/۱۹ ۸ ـ ب : هرگاه بنده برپای ۹ ـ ب : می‌کند ۱۰ ـ ب : می‌افتد در مکان ۱۱ـ ب : چنین است ۱۲ ـ م : چنانچه ۱۳ ـ قرآن‌کریم : ۱۰۳/۳ .

اگر یك سر موی به جانبی دیگر میل کند در مهالك خذلان و مهاوی طغیان به هلاکت ابدی وضلالت سرمدی گرفتار می‌گردد .

اگر پرسندکه نکتهٔ میزان چه‌گونه است ؟ بگوی چنان‌که[1] رسن باز بی‌میزان نتواند رفت و اگر چنانچه ظاهراً میزانی به‌دست ندارد دست‌های وی میزان خواهد بود ؛ چنانچه مرغان را در پریدن ، بال‌های ایشان میزان است ؛ پس چون امروز بنده میزان به‌دست گیرد ، یاد کند از آن‌که میزان اعمال نصب‌کرده باشند . بعضی را پلهٔ [اعمال][2] خیر گران می‌آید و بعضی را سبك . پس مباشر عملی شودکه فردا ترازوی نیکی[3] وی پر گردد تا ازآن جمله باشد : [فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ[4]][2] .

اگر پرسند که نمودار میزان در این دنیا چیست ؟ بگوی خوف و رجاء که میزان عدل است درشریعت ، چنانچه حضرت رسالت(ص) می‌فرماید : [لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَ رَجَاءُهُ لَاعْتَدَلَا][2] یعنی اگـر خوف و رجاء مؤمن به‌میزان اعتبار سنجند هرآینه که هر دو برابر باشند[5] . پس چون کسی نظر برحقیقت‌کار گمارد وحجاب‌کثیف[6] طبیعت را از پیش بردارد ، ببیندکه اهل[7] اسلام جمله برروی رسن شریعت‌که حبل‌الله[8] است قدم نهاده می‌روند ، هرکدام که میزان عدل به‌دست آرند ایشان را هیچ باك نیست و هرکدام را کـه این میزان به دست [نیست][2] یا یك طـرف میزان میلی و رجحانی[9] دارد قدم [سلوك][2] ایشان برمنهج راستی ثبات ندارد و از این‌جا گفته‌اند که بسیاری خوف تا به‌حدی‌که به نومیدی‌کشدکفر است [وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ[10]][2] وکثرت رجاء تا غایتی‌که به ایمنی انجامد (هم)[11] کفر است

۱ـ م : چنانچه ۲ـ ب : ندارد . ۳ـ ب : نیکویی ۴ـ قرآن‌کریم : ۱۰۱/۷ ـ ۶ . ۵ ـ ب : باشد ۶ ـ م : کشف ۷ ـ م : و ببیندکه از اهل ۸ ـ ب : حبل ۹ـ ب : حجابی ۱۰ـ قرآن‌کریم : ۵۶/۱۵ . ۱۱ـ م : ندارد .

[فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ[۱] از][۲] این‌جا گفته‌اند :

ایمن مشو کـه مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بـادیه پی‌ها بریده‌اند
نومیدهم مباش کـه رندان باده نوش[۳]
ناگه به یك خروش به منزل(رسیده‌اند

اگر پرسند)[۴] که کار رسن بازی[۵] ازکه مانده ؟ بگوی از نوح پیغمبر (ع)که در وقتی‌که (عالم را)[۴] طوفان گرفته بود وآن حضرت با مؤمنان در کشتی بودند ؛ چـون مژدهٔ نجات رسید رسنی‌که در بادبـان کشتی بود نوح علیه‌السلام دست درآن‌جا زد و به میل‌کشتی برآمد تا ببیندکه[۶] آب چه‌مقدار (است و چه قدر)[۴] رفته و چه قدر مانده و زمانی بر بالای رسن درنگ کرد و از این طرف به‌آن طرف حرکت فرمود[۷] ؛ وگفته‌اند خواجهٔ عالم صلی‌الله علیه و سلم رسن بازی عنکبوت‌که بر در غار می‌تنید[۸] تفرج فـرمودند و از آن‌جا آثار قدرت مشاهده نمودندکه جانوری بدان ضعیفی را چه حس[۹] داده‌که بدان نوع کارها کند ؛ و دراین امت این کار (را)[۴] به حضرت شاه ولایت نسبت می‌دهند که رسن در کنگـرهٔ قلعهٔ سلاسل افکند و دست درآن‌جا زد و به بالای قلعه برآمد وآورده‌اندکه چون حضرت امیر(ع) قلعهٔ منقوص خاوری‌گرفت و به بام (قلعه)[۴] برآمد رسنی دیدکه ازآن‌جا به بام قلعهٔ (منکوس)[۴] خاوری‌که برادر منقوص بود زده بودند (وجرسی چند برآن)[۴] ترتیب داده که هـرگاه در این قلعه صورتی واقع شدی رسن را حرکت دادندی و باآواز[۱۰] جرس اهل‌آن قلعه دانستندی‌که درآن قلعه صورتی واقع است به تدارك‌آن مشغول شدندی . امیر علیه‌السلام قدم برآن رسن نهاد و روان شد تـا به‌قلعهٔ دیگر رسید و آن را

۱ ـ قرآن کریم : ۹۹/۷ . ۲ ـ ب : ندارد . ۳ ـ م : جرعه نوش
۴ ـ م : ندارد . ۵ ـ ب : رسن اندازی ۶ ـ ب : که ببیندکه ۷ ـ ب : می‌فرمود ۸ـ ب : غار شد ۹ ـ م : آن حس ۱۰ ـ م : به‌آواز .

نیز بگرفت و این قول معتمد علیه[1] نیست.

اگر پرسند که آنچه مخصوص رسن بازان[2] است چیست؟ بگوی رسن و میزان.

اگر پرسند که رسن ازکجا پیدا شد و در زمان‌که بود؟ بگوی در زمان آدم صفی‌الله (ع) کـه چون از بهشت بیرون آمد و [به][3] برگ‌هـای انجیر خود را پوشیده بود دست ازآن باز (نمی)[4]توانست گرفت چنانچه پیش از ایـن شرح دادیم. جبرئیل علیه‌السلام بیامـد و تاك[5] انگور برمیان آدم علیه‌السلام بست وبعد ازچند روزآن تاك روی به خشکی نهاد وپشت ازکمرآدم بازگرفت و برگ‌ها ازجای خود جنبیدن گرفتند وآدم از آن رنجور[6] شد. جبرئیل علیه‌السلام بیامد و از پشم کبش اسمعیل قـدری بیاورد و بریشت[7] و بتافت و بـر میان آدم بست. (پس پشت)[4] بافتن و ساختن رسن از جبرئیل علیه‌السلام مانده.

اگر پرسند که (حروف رسن چه)[4] معنی دارد؟ بگوی رسن سه حرف است، هم به‌عربی که اورا حبل‌گویند و هم به‌فارسی و هریك معنیی دارد.

اگر پرسندکه حروف عربی‌آن چه معنی دارد؟ بگوی «ح» اشارت به حلم است یعنی‌خشم فرو خوردن و تحمل آزار ناکسان‌کردن و «ب» اشارت به برّ است یعنی با بندگان خدای تعالی نیکویی نمودن و درحق ایشان شفقت فرمودن. «ل» اشارت به لطف است یعنی به خُلق‌نیکو با خلق معاش‌کردن و آزار (نا)[4] رسانیدن.

۱ـ ب: معتمد ۲ـ م: رسن بازی ۳ـ این‌کلمه درهیچ یك از دونسخه نیست و به قیاس افزوده شده است. ۴ـ م: ندارد. ۵ـ م: تاکی ۶ـ م: بی‌حضور ۷ ـ م: بیاورده برشت.

اگر پرسندکه حروف فارسی چه معنی دارد؟ بگوی «ر» اشارت به راستی است و «س» اشارت به سخاوت و «ن» اشارت به نیستی. یعنی رسن باز بایدکه اول قدم به راستی نهد. دویم هرچه دارد دربازد. سیم خود را و هستی خودرا درمیان نبیند تا این کار از او درست آید وهرکه[1] این شش صفت که[2] به عربی وفارسی شرح کردیم ندارد او را نرسدکه قدم در روی (رسن نهد.

اگر پرسند)[3] که حروف میزان چه معنی دارد؟ بگوی «م» از مروت است و «ی» از یقین است و «ز» از زهد و «الف» از انصاف و «ن» از نفع؛ یعنی هرکه میزان به دست گیرد اول باید که با مروت باشد. دویم بایدکه صاحب یقین بود. سیم زاهد باشد یعنی به دنیا میل نکند. چهارم باید[4] اهل انصاف بود. پنجم بایدکه نفع به خلق رساند و هر رسن باز که این پنج صفت ندارد او را نرسدکه میزان به دست گیرد.

اگر پرسندکه (سر)[3] رسن کدام است؟ بگوی نیت پاك.

اگر پرسندکه پای رسن کدام است؟ بگوی همت پیران ومردان.

اگر پرسندکه رسن بازی به چه چیز تمام (می)[3] شود؟ بگوی به سه چیز: اول همت حاضران. دویم دعای پیش‌قدمان. سیم پاکی دل از زنگ شرك وعصیان والله اعلم.

قسمت هشتم
در شرح زورگران

و ایشان انواع کارها دارند: اول مردگیری. دویم سنگ شکنی. سیم استخوان شکنی. چهارم داربازی. پنجم سنگ افکنی. ششم سنگ آسیا برداشتن. هفتم پیل زور کردن؛ و دیگر کارها هست از تیر (گذرانیدن و جهندگی و مانند آن)[3] و اگر در شرح هر یك از این‌ها خوض می‌کنیم

۱ـ م: هرکس‌از ۲ـ ب: شش‌که ۳ـ م: ندارد. ۴ـ م: بایدکه.

(کتاب)[۱] از حد اختصار در می‌گذرد و موجب ملال قاری و سامع می‌گردد ؛ از هریك[۲] به‌قدر حال خود فراخور[۳] این مختصرشمه‌ای باز نماییم . بدان‌که قوت ازآن پیغمبران[۴] است چنانچه درآثار آمده است‌که یك جفت‌گاو برابر چهل مرد زوردارد وهرپیغمبری برابر چهل جفت‌گاو زور داشته‌اند و حضرت (پیغمبر ما)[۱] (ص) برابر چهل پیغمبر زور داشت . پس هرکه به‌زور و قوت خـود را نسبت می‌دهد ، در هر کاری هرآینه[۵] می‌بایدکه به پیغمبری منتهی شود و هر یك از این کارها بگویم به‌که می‌رسد .

اگر پرسند که مردگیری ازکه مانده ؟ بگوی مردگیری به حضرت رسالت(ص) می‌رسدکه چون ارادهٔ آن حضرت بدان تعلق‌گرفت که بتانی که بر بام‌کعبه نصب‌کرده بودند ازآن‌جا برداشته (شود)[۱] به‌درخانه توجه فرمود (و امیرالمؤمنین)[۱] علی را علیه‌السلام با خود ببرد وگفت ای علی امر[۶] (خدای چنین است)[۱] که من و تو این بتان را نگون‌سارکنیم . اکنون صلاح چیست ؟ (حضرت)[۱] امیر(ع) فرمودکه فرمان فرمان خدا و[۷] رسول خداست . حضرت (ص) فرمودکه اگر من پای بردوش تو می‌نهم طاقت نمی‌آری ، بیا تو پای بر دوش من نه و این بتان را از بـام خانه به زیر افکن . امیر به حکم حضرت رسالت پای بردوش مبارك وی نهاد و بتان را برکند و برزمین افکند و شاعر در این باب‌گوید :

آن دم‌که پای برکتف مصطفی نهاد — عرش برین به مقدم او[۸] افتخارکرد

و از این‌جا معلوم می‌شودکه سندکسانی‌که مردان[۹] را بر دوش وگردن می‌گردانند[۱۰] این نکته می‌تواند بود واگر پرسندکه درحقیقت معنی مردگیری چیست ؟ بگوی هرکه‌را بردارند نه‌افکنند .

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ـ ب : از هزار یکی ۳ـ ب : حال فراخور
۴ ـ ب : از پیغمبران ۵ ـ م . هرکاری پس ۶ ـ م : حکم ۷ ـ ب : خداست و ۸ـ ب : آن ۹ـ م : مردم ۱۰ ـ م : برگردن می‌نهند .

اگر پرسند که سنگ شکنی به‌که می‌رسد؟ بگوی به[۱] ابراهیم خلیل (ع) که چون خانهٔ کعبه بنا می‌کرد، جایی بودی که به سنگ خرد محتاج شدی و چنان سنگ حاضر نبودی؛ به تیغ دست مبارك سنگ را بشکافتی و به‌جای بنهادی[۲]. اما آن‌که سنگ برسینه و پشت می‌شکنند[۳] آن محض تهور وجهل است وهیچ نبی (بدان نوع اقدام ننموده)[۴].

اگر پرسند که معنی سنگ شکنی چیست؟ بگوی آن‌که صفت درشت خویی و سنگ دلی را بشکنند و از خود دور کنند تا از آن جمله باشد که [اَلْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ][۵].

اگر پرسند که استخوان شکنی از که مانده؟ بگوی از حضرت عیسی (ع) که روزی در بیابانی می‌رفت وجمعی از حواریان درملازمت وی بودند. استخوان دست آدمی پیدا شد. حواریان گفتند یا روح‌الله این دست از آن که بوده؟ گفت از آن شخصی که دزدی می‌کرده وبدین دست مال حرام می‌گرفته. گفتند به چه دلیل می‌گویی؟ گفت بدان دلیل می‌گویم که خدای تعالی کژدمی از عقارب دوزخ براین[۶] دست مسلط کرده که اورا هر ساعت نیش[۷] می‌زند و حسی[۸] در وی ترکیب‌کرده تا به الم آن محس[۹] می‌شود. حواریان گفتند ما نمی‌بینیم. حضرت عیسی(ع) فرمودکه آن‌کژدم در درون این استخوان است. بعضی از ایشان را شبهه در خاطر آمد. حضرت (عیسی)[۴] دریافت، تیغ دست بر[۱۰] آن استخوان زد، شکافته شد و کژدم از وی بیرون[۱۱] آمد و زورگران استخوان شکستن را و شکافتن را از این‌جا[۱۲] گرفته‌اند[۱۳].

اگر پرسند که معنی استخوان شکنی چیست؟ بگوی استخوان

---

۱ ـ ب: با ۲ ـ م: نهادی ۳ ـ ب: می‌شکنند ۴ ـ م: ندارد.
۵ ـ ب: ندارد. ۶ـ م: بدین ۷ ـ م: نیشی ۸ ـ م: حس ۹ـ ب: محسوس ۱۰ ـ ب: تیغ بر ۱۱ ـ ب: کژدم بیرون ۱۲ ـ م: شکافتن و شکستن را ازآن‌جا ۱۳ ـ ب: گیرند.

حجاب است ومغز حقیقت . پس استخوان شکستن آن است که به‌زور بازوی مـردی و جوان‌مردی حجاب خـودی از پیش بردارد و به مغز حقیقت بینا گردد .

اگر پرسندکه دار بازی به‌که می‌رسد؟ بگوی به نوح علیه‌السلام و آن چنان بودکه چون[1] کشتی ترکیب کرد و به‌جهت تیرکشتی عوج بن عنق را نان وجامه داد تا چوبی لایق آن بیارد چنانچه این شرح[2] گذشته و چون عوج آن چوب[3] را بیاورد و بر درخانـهٔ نوح(ع) بیفکند کافران زبان طعن بگشودند که نوح دعوی پیغمبری می‌کند و در آوردن این چوب به‌دیگری محتاج شد[4] وخود نتوانست‌که به‌آوردن آن قیام نماید . جبرئیل(ع) بیامد و (سخن کفار با نوح (ع) بگفت و)[5] گفت حکم[6] خدای آن است که تو این چوب را برداری و کارفرمایی تا کافران دانند که تو عاجز نیستی . نوح (ع) مهتران قوم را طلبید وگفت ای قوم من درآوردن این چوب عاجز نبودم اما خدای من (مرا فرمودکه آوردن این)[5] چوب (را)[5] به‌عوج فرمای . من به حکم خدای چنان‌کردم . ایشان‌گفتند نه‌چنین است وتو را قوت برداشتن این چوب نیست و اگر این چوب برداری ما دانیم کـه راست می‌گویی و به‌تو ایمان آوریم[7] . نوح (ع) خدای را یاد کرد وآن چوب را برداشت و بر کف دست نهاد و مدتی نگاه داشت و [آورده‌اند که][8] بردوش (نیز)[5] نهاد . امـا این[9] قول به‌صحت نپیوسته و به‌واسطهٔ این‌صورت چهل تن به‌وی ایمان‌آوردند واین معنی سند دار بازان باشد .

اگر پرسندکه معنی داربازی چیست[10]؟ بگوی معنی[11] این است‌که ما

۱ـ م : چون نوح (ع) ۲ـ م : شرح این ۳ـ ب : عوج چوب ۴ـ م : محتاج به دیگری است ۵ ـ م : ندارد . ۶ ـ م : که حکم ۷ ـ م : آریم ۸ـ ب : ندارد . ۹ـ م : و اما آن ۱۰ـم : چند است ۱۱ـ م : معنی او .

ازهمه‌چیزها راستی (را)[۱] اختیارکرده‌ایم و برداشته ؛ چه دار شکل الف دارد و الف را دلالت به[۲] راستی باشد .

اگر پرسندکه سنگ افکنی به‌که می‌رسد ؟ بگوی به شاه ولایت (ع) که در محلی کـه در قلعهٔ سلاسل جنگ می‌کرد و اهل قلعه سنگ به مقدار صد وپنجاه من زیاده[۳] ازمنجنیق برسرحضرت امیر(ع) رهاکردند وآن سنگ درپیش(حضرت)[۱] امیر(ع) بر (زمین افتاد)[۱]. برجست[۴] وآن سنگ را به دست گرفت و به جانب قلعه افکند چنانچه برجی ازآن قلعه ویران شد واین سنگ انداختن سند سنگ اندازان شد .

اگر پرسند که معنی سنگ افکنی چیست ؟ بگوی همان است کـه صفت غلظت و درشت خویی و سخت دلی را ازخود دور افکند .

اگر پرسندکه آسیا برداشتن ازکه مانده ؟ بگوی [از حضرت رسالت (ص) که سنگ آسیا ازگردن ابوجهل بیرون‌کرد][۵] وبربالای سر برد واین معنی شرح داده شده است .

اگر پرسندکه معنی سنگ آسیا برداشتن چیست ؟ بگوی سنگ‌آسیا اشارت به دو صفت است : سنگ بالا حرکت دایم دارد و آن نشان جد و جهد است در طلب ، و سنگ زیر سکون دایم دارد و (آن)[۱] علامت بردباری است . پس هرکس[۶] سنگ برمی‌دارد اشارت به ترتیب‌کردن آن صفت است‌که منسوب بدو است .

اگر پرسندکه پیل زورکردن چگونه است ؟ بگوی (که)[۱] ازشمشون[۷] پیغمبر (ع) منقول است‌که به یك دست [پیل را][۵] برداشتی (و بر زبر سر افکندی)[۱] و او بود که شهری[۸] به یك (حمله زیر و زبر کردی)[۱] چنانچه

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : بر ۳ـ م : یا زیاده ۴ـ م : حضرت برجست

۵ ـ ب : ندارد . ۶ ـ م : هرکس‌که ۷ ـ م : شمعون ۸ ـ م : شهری را .

خدای تعالی می‌فرماید : [فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَانَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ ٱلسَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ][۱] و این قصه را در تفسیر طبرسی مستوفی آورده است . پس آن‌ها که پیل زور می‌کنند سند ایشان به شمشون[۲] پیغمبر می‌رسد[۳] .

اگر پرسند که معنی پیل برداشتن چیست ؟ بگوی پیل صفت عظمت است و برداشتن آن اشارت بدان است که ذرهٔ خاك را نرسد که با خلق افلاك عظمت کند . پس ما به این صفت کبر را[۴] از پیش برداشتیم و عجز و نیاز پیش آوردیم که بی‌عجز و نیاز کسی به جایی نرسد چنانچه آن بزرگوار عالی مقدار فرموده است :

هرکس نیازمند کسی شد به صورتی قاسم نیاز برد به درگاه بی‌نیاز[۵]

اگر پرسند که جهندگی از که مانده[۶] ؟ بگوی از (حضرت)[۷] شاه ولایت (علیه‌السلام)[۷] که روز حرب خیبر دامن در میان زد و از خندق خیبر که به‌قولی چهل‌گز پهنا داشت و به قول اصح هیجده‌گز ، بگذشت و در برکند و بر دست گرفت .

اگر پرسند که جهندگی چه معنی دارد ؟ بگوی معنی آن است که نفس دشمن خانگی است از او باید جست و پناه (به خداوند باید برد تا)[۷] توفیق محاربت[۸] دهد باوی ، که بی‌مدد حق دفع این دشمن متعذر باشد . بیت :

اگر ز دوست مددکاریی رسد یك دم هزار طعنهٔ دشمن به نیم جو نخرم

و (به)[۷] یقین بباید دانست که حقیقت زورگری آن است که دشمن نفس را پایمال سازند و اگر (نه)[۷] بعضی چهارپایان و ددان را قوت از آدمی زیاده است پس به قوت فخر نباید کرد و از سر هوای نفس بباید گذشت تا پهلوان

---

۱ ــ ب : ندارد . قرآن‌کریم : ۲۶/۱۶ ۲ ــ م : شمعون ۳ ــ ب : می‌کنند به‌شمشون پیغمبر می‌رسد سند ایشان ۴ ــ ب : ما این صفت را ۵ ــ کلیات قاسم انوار /۱۸۲ ۶ــ م : و از که می‌گیرند ۷ــ م : ندارد. ۸ــ ب : مجاربت .

معرکهٔ مردی شد[۱] چنانچه شیخ گنجه فرماید[۲]:

سر زهوا تافتن از سروری است ترك هوا قوت پیغمبری است[۳]

و شیخ مصلح الدین سعدی گوید :

مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف

با نفس اگر برآیی دانم که شاطری[۴]

این بود نکته‌ای چندکه در باب زورگران ثبت افتاد . شرح جزئیات کارهای ایشان فراخور (این)[۵] کتاب نیست والله اعلم .

۱ ـ م : باشد ۲ـ م : گنجه نشین می‌فرماید ۳ـ مخزن الاسرار /۸۰

۴ ـ مواعظ سعدی /۷۵ ۵ ـ م : ندارد .

فصل چهارم

درصفت اهل بازی ازمعرکه‌گیران و ایشان سه طایفه‌اند : طاس بازان (و لعبت بازان)[1] و حقه‌بازان واین مشتمل است[2] (بر سه قسمت[3])[1] :

قسمت اول[3]

در بیان طاس بازان

ایشان (لعبی بوالعجب می‌نمایند)[1] وبعضی‌کار ایشان را هنرگرفته‌اند نه بازی .

اگر پرسندکه طاس بازی را ازکجاگرفته‌اند ؟ بگوی از دورفلك‌که پیوسته درگردش است و هرزمان طاس نورانی کوکبی در زیر دامن خرقهٔ کبود خود پنهان می‌کند وطاس‌کوکبی دیگر بیرون میآوردو بوالعجب‌های او بسیار است وطاس پرآتش‌آفتاب می‌برد و باز بر[4] می‌آرد وطشت سیمین ماه پنهان می‌کند و پیدا می‌سازد . حکیم اثیرالدین اومانی در این باب قطعه‌ای می‌گوید واین دو بیت ازآن است :

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ م : باشد ۳ ـ ب : فصل اول ، و برای حفظ نظم در تقسیم بندی کلمهٔ فصل به قسمت تبدیل شد . ۴ ـ ب : و بر .

قطعه

طاس باز چرخ بین چرخ ملمع در برش
می‌زند چرخی و بر بالای ما می بگذرد[۱]
و اندر این میدان ز فرزندان آدم دم به دم
می‌کند پنهان یکـی و دیگری می‌آورد

اگر پرسندکه معنی طاس[۲] بازی چیست ؟ بگوی در این کار چهار فعل است و هریکی معنیی دارد : اول جبه پوشیدن . دویم چرخ زدن . سیم رخت (برداشتن)[۳] وپنهان[۴] کردن . چهارم بازآوردن .

اگر پرسند که (معنی هریك چیست ؟ بگوی جبه)[۳] پوشیدن اشارت کردن است به طلب‌کردن مقصود از خود برای آن‌که بزرگان گفتداند هرچه تو را باید با تو است و مطلوب تو در زیــر جبهٔ تو ، چنانچه سلطان‌العارفین فرمود :[۵] لَيْسَ فِي جُبَّتِي سِوَى اللهِ و درمثنوی شرح این‌حال می‌گوید :

نیست اندر جبه‌ام غیر خدا چند جویی بر[۶] زمین و بر[۶] سما[۷]

دیگر چرخ زدن اشارت است به سیرکردن درخود و از دایرهٔ وجود خود قــدم بیرون نا نهادن . دیــگر رخت برداشتن اشارت است بــه قبول[۸] سخنان درویشان و پذیرفتن کلمات (ایشان)[۳] که هریك متاعی است نفیس و باز آوردن اشارت است به ادا کردن آن سخنان ووقت ومحل آن نگاه داشتن ، یعنی فیضی که ازبزرگان گرفته باشد[۹] در وقت احتیاج به خردان برساند[۱۰] .

اگر پرسند که مخصوص طاس بازان چیست ؟ بگوی جبه وطاس .

اگر پرسند کــه جبه اشارت به چیست ؟ بگوی جبهٔ طاس بــازان

۱ــ م : بامی بگذرد . ب : مامی گذرد ۲ــ ب : که طاس ۳ــ م : ندارد .
۴ ــ م : نهان ۵ ــ م : فرمود مصراع ۶ــ مثنوی : در ۷ ــ مثنوی / ۳۷۹ ــ مولانا این‌سخن را به بایزید بسطامی نسبت می‌دهد . ۸ــ م : قبول‌کردن ۹ــ م : گرفته اند ۱۰ ــ م : برسانند .

(به جای)[۱] خرقهٔ ایشان است وهمان شرایط که در باب خرقه‌گفته‌ایم ایشان نیز باید[۲] که (رعایت‌کنند)[۱] وگفته‌اند جبه کسی را رسد پوشیدن که (او را دو صفت باشد : اول آن‌که)[۱] پوشندهٔ عیب بندگان خدا باشد . دویم آن‌که بر او همه اعتماد توان‌کردن[۳].

اگر پرسندکه حروف جبه اشارت به‌چیست ؟ بگوی «ج» جد وجهد است ، یعنی جبه پوش باید کـه در کار خود مجد باشد . « ب » بیداری و هوشیاری[۴] است ، یعنی صاحب این‌لباس باید که درکار خود بیدار (وهشیار)[۱] باشد وغفلت نورزد . و « ه » همت بلند است یعنی دراین لباس عالی همت باشد و به‌چیزهای دون سر فرو نارد .

اگر پرسندکه طاس اشارت به چیست ؟ بگوی طاس اشارت به مرتبهٔ صفا[۵] وپاکیزگی است وبعضی گفته‌اند[۶] طاس اشارت به[۷] دل تواند بودکه طاس را در[۸] زیر جبه می‌برد و بیرون می‌آرد . این‌جا[۹] نیز طاس دل که در میان جبهٔ بدن پنهان کرده‌اند می‌بایدکه به‌همان صفاکه در اول بوده درآخر باز سپارد[۱۰] و اگر نعوذ بالله مکدر و تیره باشد آن دل نظر قبول حق نیابد[۱۱] و به‌هیچ‌کار نیاید .

اگر پرسندکه حروف طاس اشارت به‌چیست ؟ بگوی طا طلب است و الف الفت (و سین سلامت . یعنی طاس)[۱] باز باید که پیوسته در طلب معانی وحقایق باشد و الفت با یارگیرد نه با[۱۲] اغیار و در[۱۳]راه سلامت رود تا دلش از آفات راه سالم بودکه در آخرت قلب سلیم به‌کار آید (چنانچه فرمود)[۱] :

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : ایشان شاید ۳ ـ ب : توان‌کرد ۴ـ م : هشیاری ۵ ـ ب : صفاست ۶ ـ ب : وگفته‌اند ۷ ـ م : اشارث طاس به ۸ـ ب : طاس در ۹ـ م : می‌آورد و این‌جا ۱۰ـ ب : باز رساند ۱۱ـ م : به نظر قبول حق نیاید ۱۲ ـ م : به ۱۳ ـ م : و به .

[إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ][1].

قسمت دویم

در شرح لعبت بازان

بدان ای عزیز که در کار لعبت بازی درویشان صاحب دل تأمل‌ها فرموده‌اند و بسی حقایق بر ایشان منکشف شده است و از آن جمله آنچه لایق این رساله باشد ایراد خواهیم کرد. اولا[2] باید دانست که هر چیزی که در عالم صورت ظهور می‌کند اگرچه در لباس هزل باشد اما به حسب حقیقت جد بود؛ چنانچه آن بزرگ گفته است که لهو لاهی با آلت ملاهی جداست[3] به نسبت[4] با نفسی که در کشف اسرار الهی مجد است. پس عارف باید که به لهو و صورت آن باز نماند و جهد کند تا از آن لهو جدی دریابد. عزیزی گفته است که روزی به هنگامهٔ لهوی[5] حاضر شدم. شخصی را دیدم نشسته و چادری در[6] سر کشیده ودو صورت در زیر چادر نگاه داشته، گاه به زبان یك صورت سؤال می‌کند با[7] آواز (مردی بالغ بلند آواز و باز خود)[8] جواب می‌گوید به زبان صورت[9] دیگر به آواز دختری خرد باریك آواز (و باز)[8] در یك حالت چنان سخن می‌گوید که سؤال وجواب ایشان به اختلاف اصوات هردو از وی توان شنید[10] ودر اثنای سؤال وجواب حال مؤدی[11] به خصومت شد و بر[7] یکدیگر زدند و باز به صلح مشغول شدند، و این همه قول وفعل یك کس بود که در زیر آن چادر بازی می‌کرد. این ضعیف در آن متعجب شدم. صاحب دلی در آن هنگامه دست بر من زد و گفت أَتَحْسَبُ اللَّهْوَ لَهْواً وَهُوَ جِدٌّ مَسْتُورٌ[12]

---

۱ ـ ب: ندارد. قرآن کریم: ۸۹/۲۶ ۲ ـ م: والا ۳ ـ م: جدت (؟) ۴ ـ ب: نسبت ۵ ـ ب: لهو ۶ ـ م: بر ۷ ـ م: به ۸ ـ م: ندارد. ۹ ـ م: صورتی ۱۰ ـ ب: می‌شنود ۱۱ ـ ب: جواب مؤدی ۱۲ ـ م: مستر.

بحجاب (اللاعب)[1] یعنی تو می‌پنداری که بازی (بازی)[1] است؟ نه که جدّ است وصاحب جد پوشیده (شده)[1] است درحجاب بازی‌کننده . پس از این‌جا معلوم (می)[1]شود که لعبت بازی اشارت به توحید افعال است که مرتبهٔ اول باشد ازمراتب توحید واین را تجلی افعالی نیز گویند . (دراین مرتبه)[1] این معنی برسالك[2] منکشف گردد که هیچ فعل در(صور مظاهر ظاهر)[1] نمی‌شود الا از قادر مختار ؛ ودر مثال چنین‌داند که صور عالم برمثال لعبتی چند اند که استاد کامل به حسب خیال دقایق[3] ایشان را از باطن تحریك می‌دهد و افعال خود تمام می‌نماید و در این باب گفته‌اند :

رباعی

ما لعبتکانیم و فلك لعبت باز   از روی حقیقتی نه از روی مجاز

روزی دو سه آمدیم وبازی‌کردیم   رفتیم به صندوق عدم یك یك باز[4]

و چون کسی نیك تأمل کند داند کـه خاموشی چند ساکن و بی‌قدرت کـه ایشان را زبان و دست نیست به عمل مشعبد چنان می‌نمایند که‌گویا ناطق و متحرك ایشان‌اند و فی‌الحقیقه نه چنین است .گوینده دیگری است وحرکت دهنده دیگری و الیه اشار المولوی فی‌المثنوی المعنوی :

او[5] به صنعت آزر است و من صنم   من شوم[6] چیزی که وی می‌سازدم[7]

گر مرا ساغـر کند ساغر شوم   ور مرا خنجر کند خنجر شوم

ور مرا چشمه کند آبی دهم   ور مرا آتش کند تابی دهم[8]

و این‌جا سخنان بسیار است وامثال آن‌ها درعرصهٔ این‌مختصر(ات)[1] نگنجد .

اگر پرسند کـه شرط[9] لعبت بازی چیست ؟ بگوی (آن که بدین سخنان کـه گفتیم)[1] دانا باشد و به همین صورت مجاز سر فرو نیارد و از

۱ـ م : ندارد . ۲ـ م : برسالك این معنی ۳ـ م : رقایق ۴ ـ این رباعی از خیام است . ۵ ـ ب : آن ۶ ـ م : می‌شوم ۷ ـ مثنوی : آلتی کو سازدم من آن شوم ۸ ـ مثنوی /۴۷۵ ۹ ـ م : شرائط

حقیقت با بهره گردد.

اگر پرسند که مخصوص لعبت بازان[1] چیست؟ بگوی خیمه و پیش بند؛ و بازی خیمه در روز توان کرد و[2] بازی پیش بند درشب؛ و پیش بند صندوقی را گویند که در پیش آن خیال بازی می کنند و در روز بازی به دست حرکت کنند و در شب بازی رشته ای چند را متحرك سازند.

اگر پرسند که خیمه اشارت به چیست؟ بگوی به بدن انسان که هر (لحظه و هر زمان)[3] لعبتی دیگر را[4] اقوال و افعال از این خیمه [سر][5] برمی زند و در این خیمه جز یکی نیست که مصدر این مختلفات است. پس چون سالك بدین معنی مطلع گردد بسی حقایق ارجمند بر وی ظاهر شود.

اگر پرسند که پیش بند اشارت به چیست؟ بگوی به دل آدمی که صندوق عجایب وغرایب[6] است و هر زمان (دست دیگر رشتهٔ دیگر)[3] ازصفات و احوال او حرکت دهد و بدین جهت او را قلب گویند که گردان است و بزرگی گوید گردانندهٔ اورا طلب کن. **قَلْبُ ٱلْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ ٱلرَّحْمٰنِ [يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ[7]][5]**. پس چون (استاد بیندکه تا لعبتی را از)[3] بالای صندوق حرکت نمی دهد او متحرك نمی شود باید[8] این معنی (را)[3] نیز ادراك کند (که)[3] تا سر رشتهٔ دل کـه درمیان دو انگشت قدرت است حرکت نیابد دل قوت حرکت ندارد و از آن جا[9] بداندکه منظور شدن دل به نظر الهی چه معنی دارد. [**وَلٰكِن يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ أَحْوالَكُمْ**][5]

شمع سرا پردهٔ شاهی دل است   بلکه نظر گاه الهی دل است

---

۱ ـ م: لعبت بازی ۲ ـ ب: توان و ۳ ـ م: ندارد. ۴ ـ م: از ۵ ـ ب: ندارد. ۶ ـ م: غرایب و عجایب ۷ ـ حدیث نبوی است و به صورت های گوناگون نقل شده است. برای دیدن مآخذ آن رك: احادیث مثنوی/۶ ۸ ـ م: و باید که ۹ ـ م: و این جا

قسمت سیم

در بیان (حال)[1] حقه بازان

وآن نیز نزدیك به همین صورت است[2] که شرح دادیم.

اگر پرسند که حقه بازی (را)[1] از کجا گرفته‌اند؟ بگوی هم از دور (فلك)[1] که مهرهٔ مهر و ماه را با سایر کواکب گاه پنهان سازد و گاه آشکارا گرداند و صد هزار مهرهٔ ثوابت در حقه پنهان کند و یك مهرهٔ رخشندهٔ مهر را بیرون آرد چنانچه خواجوی کرمانی در صفت فرو رفتن کواکب و بر آمدن آفتاب گفته است:

صد هزاران مهرهٔ سیمین درون حقه برد
حقه باز چرخ و پس یك مهرهٔ زرین[3] نمود

اگر پرسند که حقیقت حقه بازی چیست؟ بگوی آن که بر دور زمان اعتماد نکند چه هر زمان حقهٔ فلك مهرهٔ عمر عزیزی غایب می‌سازد و از هر تویی[4] نقش دیگر می‌نماید و جمیع[5] (شعبده ها را بر این قیاس باید کرد که)[1] چیزی می‌نماید[6] و فی‌الواقع چنان نیست؛ پس بر خیال بازی مشعبدان زمان دل نباید نهاد و به غرور نیرنگ و فریب دوران مغرور نباید شد و به دورهٔ حیات از بقای جاویدی غافل نباید بود.

دل منه برکار این جادو[7] اساس — حال دنیای مشعبد کن قیاس
هر زمان نیرنگ دیگر آورد — تا به افسون[8] از حریفان دل برد
گر شوی مغرور این نیرنگ ساز — از حقیقت باز مانی در مجاز

---

۱ ـ م : ندارد. ۲ ـ م : نزدیك است به همین صورت ۳ ـ م : تا یك مهرهٔ سیمین ـ این بیت در دیوان خواجو دیده نشد. ۴ ـ م : تقوی ۵ ـ ب : نقشه دیگر و جمیع ۶ ـ م : می‌نمایند ۷ـ ب : جاوید ۸ ـ ب : افسوس

باب هفتم

در بیان اهل قبضه و حالات ایشان
و این مشتمل است بر پنج فصل[1]

---

۱ ـ م : مشتمل بر پنج فصل است ـ در نسخه هایی که در دست است این باب به پایان نیامده و به حسابی که مؤلف در مقدمه یادآور شده بایـد پس از پایان این باب پنج باب دیگر نیز بیاید . اما این باب نیز که به تصریح مؤلف باید پنج فصل داشته باشد تا آن‌جا که درنسخه های موجود آمده دارای هفت فصل و فصل هفتم ناتمام است و به ترتیبی که مؤلف برای هر یك از قبضه ها فصلی قائـل شده باید به جای پنج فصل بیست و سه فصل داشته باشد و به فرض آن‌که چند قبضه را در یك فصل یاد کند (مانند فصل هفتم در بیان قبضهٔ کارد و ساطور و کاردمال) باز تعداد فصل ها از پنج یا هفت درمی‌گذرد . اصلا مؤلف در تقسیم مطالب به فصل ها وباب ها دقیق نبوده و بارها حساب فصول وابواب از دست او بیرون رفته است . چون باب هفتم آخرین باب موجود ازکتاب است درتقسیم فصل های آن تصرف روا نداشتیم وآن را به‌صورت اصلی باقی گذاشتیم و به همین یادآوری اکتفا کردیم .

فصل اول

در معنی قبضه و شرح آن‌که قبضه چند است

بدان که قبضه در لغت چیزی را گویند که او را به پنجهٔ دست فرا گیرند چون قبضهٔ کمان و تیغ ، و این لفظ به ضم قاف وفتح آن آمده است و اول اصح است و ثانی اشهر؛ وآن نیز که به پنجه فرا گیرند[1] و به کسی دهند قبضه باشد (چون)[2] قبضهٔ خرما وآن‌که به کف دست فرا گرفته[3] به کسی‌دهند هم قبضه (خوانند چنانچه قبضهٔ سویق ؛ و)[2] قبض گرفتن است به لغت ، پس هر که چیزی را فرا می‌گیرد و قبض می‌کند آن را قبضه می‌گویند و قبضه ها دو نوع است : اول آن‌که صاحب قبضه کار خود به‌آن تمام می‌کند چون قبضهٔ تیغ و قبضهٔ بیل و مانند آن . دویم آن‌که صاحب قبضه[4] کار خود بدان تمام نمی‌کند بلکه آن نیز یکی از ادوات کار او است چون قبضهٔ ماله وقبضهٔ تیشه . اول[5] را قبضة‌ـ الاصل‌گویند و ثانی را قبضة‌الفرع ؛ و ما هردو طایفه را از (اهل)[2] قبضه در این باب یادکنیم . (اما)[2] قبضهٔ اصل وفرع به‌تمامی بیست (و سه)[2] است : اول قبضهٔ تیغ ، دویم قبضهٔ سپر ، سیم قبضهٔ‌گرز ، چهارم قبضهٔ کمان حرب ؛ و

---

۱ ــ م : فراگیرد ۲ــ م : ندارد . ۳ ــ م : گیرند ۴ ــ م : آن قبضه

۵ــ م : سیم

این(هر)[۱] چهار ازآن سپاهیان است . پنجم قبضهٔ طغماق[۲] واین خاصهٔ فراشان است . ششم قبضهٔ کارد . هفتم قبضه ساطور . هشتم قبضهٔ کارد مال . نهم قبضهٔ تبر ؛ واین چهار قبضه از[۳] آن سلاخان و قصابان[۴] است . دهم قبضهٔ بیل . یازدهم قبضهٔ نیام[۵]؛ واین (هر)[۱] دوقبضه ازآن دهقانان است وپهلوانان[۶] . دوازدهم قبضهٔ ماله واین ازآن بنایان است . سیزدهم قبضهٔ داس و این ازآن (دروگران است)[۱] . چهاردهم قبضهٔ خایسك . پانزدهم قبضهٔ پتك و این ازآن اهل دم وکوره است . شانزدهم قبضهٔ تیشه (و اره است)[۱] واین از آن اهل تیشه و اره است . هفدهم قبضهٔ کمان ندف[۷] و این از آن حلاجان است و نمدمالان[۸] . هیجدهم قبضهٔ کدنگ واین ازآن‌گازران و رنگرزان است . نوزدهم قبضهٔ کووه واین ازآن اهل[۹] درفش و بخیه است . بیستم قبضهٔ اوتو واین ازآن درزیان وطاقیه‌دوزان[۱۰] است . بیست و یکم قبضهٔ کفچه و این از آن حلواگـران است و قنادان[۱۱] . بیست و دویم قبضهٔ سیخ و ایـن از آن پشته‌کشان است . بیست و سیم قبضهٔ کلنگ و ایـن از آن چاه‌کنان است و ما هر یك را در فصلی شرح خواهیم کرد[۱۲] .

اگر پرسندکه این قبضه‌هاکه ذکرکرده شدکدام به یك قبضه تمام شود وکدام به دو قبضه تمام گردد ؟ بگوی دوازده قبضه آن است‌که به یکی تمام شود (چون)[۱] قبضهٔ تیغ وسپر وکمان حرب[۱۳] وکارد وساطور وکاردمال (وکمان ندف و)[۱] ماله و داس و خایسك و اوتو و کووه ؛ وچهار آن است‌که به دو

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ م : تخماق ۳ ـ ب : چهار از ۴ـ م : قصابان و سلاخان ۵ ـ ب : هیام ۶ ـ م : دهقانـان و پهلوانان است ۷ ـ م : نداف ۸ ـ م : حلاجان و نمدمالان است ۹ ـ ب : از اهل ۱۰ ـ ب : طاقیه داران ۱۱ ـ م : حلوا گران وقنادان است ۱۲ ـ م : داد ۱۳ ـ م : کمان و حرب

قبضه‌تمام شود : اول[۱] بیل ، دویم[۲] پتك ، سیم[۲] کفچه ، (چهارم)[۳] سیخ پشته ؛ و هفت آن است که هم به‌یکی تمام شود وهم به دو ، چون گرز و تبر وطغماق و تیشه و کدنگ و کلنگ و نیام[۴] والله اعلم .

---

۱ ـ م : یکی ۲ ـ م : ویکی ۳ ـ م : ندارد . ۴ ـ ب : هیام .

فصل دویم

در[1] قبضهٔ تیغ

(تیغ)[2] آینهٔ حرب است و حرمت بسیار دارد و پشت و پناه صاحب خود است و به مدد آن دفع دشمن توان‌کرد و به واسطهٔ آن است‌که بزرگان را به تیغ نسبت کرده‌اند که ایشان پناه ملازمان خود اند و به سبب ایشان دشمن مغلوب می‌گردد ؛ ودر روایتی‌آمده است‌که چون قصیده‌ای‌که در مدح حضرت رسول (ص) انشاء کـرده بودند می‌خواندند[3] بدین بیت رسیدند[4] که رسول(ص) را به تیغ نسبت‌کرده بود وآن این است :

إِنَّ ٱلرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ مُهَنَّدٌ مِنْ[5] سُيُوفِ ٱللهِ مَسْلُولٌ[6]

آن حضرت او را دعا کرد و صلهٔ نیکو بخشید . غرض آن‌که قبضهٔ شمشیر (بر همه قبضه‌ها)[2] مقدم است و حضرت رسالت (ص پیوسته شمشیر حمایل کردی)[2] و ایشان را هفت شمشیر بودکه بغایت دوست داشتندی و از جمله ذوالفقار بود که روز حرب احد [به][7] امیرالمؤمنین (و امام‌المتقین)[2] علی علیه‌السلام دادند ؛ و امیر آن را پیوسته[8] با خود داشتی .

---

۱ ـ ب : اول در ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ م : بود می‌خواند ۴ ـ م : رسید ۵ـ م : مهندس ۶ـ م : ملوك ۷ـ ب : ندارد . ۸ ـ م : پیوسته آن را .

اگر پرسند که قبضهٔ تیغ (را)[۱] از که‌گرفته‌اند ؟ بگوی در این امت از حضرت شاه ولایت و وی[۲] از سلطان سراپردهٔ رسالت گرفته که روز حرب احد رسول(ص) ذوالفقار به‌دست وی داد وحضرت امیر(ع) دشمنان را به‌ضرب تیغ دفع می‌کرد و منادی هم ازآسمان به تعریف جوانمردی امیر ندا می‌کرد و هم وصف تیزی و بُرّایی ذوالفقار بدین عبارت‌که **لاٰ فَتیٰ إلاّٰ عَلیٌّ لاٰسَیْفَ إلاّٰ ذُوآلْفِقاٰرِ** .

اگر پرسندکه پشت تیغ‌کدام است ؟ بگوی بازوی مردی‌که به مدد آن تیغ توان زد .

اگر پرسند که روی تیغ کدام است ؟ بگوی توجه نمودن به دفع دشمن خدای .

اگر پرسندکه زبان تیغ چه می‌گوید ؟ بگوی از روی حال (قبضه)[۱] [که **وَلاٰ تَحْسَبَنَّ آلَّذینَ قُتِلوا فِی سَبیلِ آللهِ أَمْواٰتاً بَلْ أَحْیاٰءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ**[۳]][۴] بیان می‌کنند .

اگر پرسندکه تیغ را به چه نسبت‌کرده‌اند ؟ بگوی به گُل و ریحان ، که هر زمان در بوستان معرکه شکفته(تر) باشد ، چنانچه (حضرت)[۱] امیر [علیه السلام][۴] فرموده :

أَلسَّیْفُ وَآلْخَنْجَرُ رَیْحاٰنُناٰ   أُفٍّ عَلَی آلنَّرْجِسِ وَآلْآسِ

اگر پرسند سر تیغ‌کدام است ؟ بگوی با هنر[۵] مردی برداشتن .

اگر پرسندکه جوهر تیغ‌کدام است ؟ بگوی به نیت خاص غزا کردن .

اگر پرسندکه بند تیغ‌کدام است ؟ بگوی به‌جوانمردی برداشتن و به مردی نگاه داشتن .

اگر پرسندکه حروف تیغ چه معنی دارد ؟ بگوی «ت» تمنای شهادت

---

۱ ـ م : ندارد .   ۲ ـ م : او   ۳ ـ قرآن‌کریم : ۱۶۹/۳   ۴ـ ب : ندارد .   ۵ ـ م : به‌امر .

است ؛ یعنی هر که قبضهٔ تیغ به دست گرفت باید که همیشه در آرزوی آن باشدکه شربت شهادت نوشدکه درجهٔ شهدا[۱] بغایت بلند است . «ی» یك دل و یك جهت بودن‌که هر که[۲] درکار خود متردد بود لایق قبضه نباشد بلکه در خور تیغ بود . «غ» غفلت ناورزیدن و در مراسم حرب هشیار و با خبر بودن .

اگر پرسند که دست با تیغ چه می‌گوید ؟ بگوی می‌گوید کار کن تا[۳] سرافراز شوی .

(اگر پرسند که تیغ با دست چه می‌گوید)[۴]؟ بگوی می‌گوید مرا نگاه‌دار تا تو را نگاه دارم .

اگر پرسند که تیغ چند نوع است ؟ بگوی هفت نوع : اول تیغ جفا وآن تیغی باشدکه بر روی مؤمنان ومسلمانان‌کشند . دویم تیغ صفا وآن تیغی باشدکه بدان‌کسی را که مستحق‌کشتن شده باشد بکشند . سیم تیغ وفا وآن تیغی باشدکـه به‌مدد برادر مؤمن برکشند و شرّ ظالمی از سر وی دفع کنند . چهارم تیغ غزا وآن اصل همهٔ تیغ‌ها استکـه بدان‌کافران بی‌دین را نیست ونابودگردانند . پنجم تیغ جزا وآن تیغی باشدکه همیشه با خود دارد که[۵] اگر دشمنی قصد آن‌کند[۶] جزای‌آن به‌وی رساند . ششم تیغ بها وآن تیغی باشدکه برای زینت با خود دارد وهرگزکار نفرماید ؛ اما چون برطریقهٔ سنت باشد باك نبود . هفتم تیغ هوا وآن چنان باشدکه‌کسی تیغی می‌بندد به‌هوای دل وآرزوی نفس‌خود ، نه به طریق سنت ونه به‌اجازت مردان و پیران ؛ و این چنین (کس را نرسد تیغ بستن)[۴] و اگر بندد همان قبضه مکافات بدو رساند .

اگر پرسند که آداب صاحب این قبضه چند است ؟ بگوی هشت :

---

۱ ـ م : شهید ۲ ـ م : هرگاه‌که ۳ ـ م : کاری بکن‌که ۴ ـ م : ندارد . ۵ ـ م : تا ۶ ـ م : قصدکند

اول آن‌که پیوسته با طهارت باشد و بی‌طهارت دست به‌قبضهٔ تیغ نرساند. دویم آن‌که در وقت برداشتن خدای را یاد کند. سیم چون تیغ برکشد بجنباند[۱] چنان‌که در روی کسی نیارد. چهارم تیغ برگردن خود نهد یعنی نفس‌خودرا لایق کشتن داند. پنجم[۲] بوسه بر قبضهٔ (تیغ)[۳] نهد و اشارت بدان[۴] است که دست مردی‌که بدین‌جا رسیده است بوسه می‌دهد[۵]. ششم تا ضرورت نشود تیغ برنکشد. هفتم چون از میان باز[۶] کند به حرمت جایی بنهد[۷]. هشتم تیغ را برهنه نگذارد، و اگر بی‌غلاف باشد به چیزی آن را بپوشد.

---

۱ ــ ب: نجنباند ۲ ــ ب: ششم ــ و از این جا به بعد کاتب در شمارش آداب هشت‌گانه یك شماره اشتباه‌کرده وآخرین ادب را نهم شمرده است. ۳ ــ م: ندارد. ۴ ــ ب: چنان ۵ ــ ب: دست مرد بدین جا رسیده است ۶ ــ م: بر ۷ ــ م: نهد

فصل سیم

در قبضهٔ[1] سپر

[بدان‌که][2] سپر حصار سپاهیان است و پناه مبارزان وحضرت رسول (ص)سپرحمایل‌کردندی ودراخبارآمده است‌که ایشان را سپری بود[3] صورت مردی برآن مصورکرده ، حضرت را ازآن صورت‌کراهیت آمد ؛ مثال داد تا آن صورت را (محوکنند . بی‌تصرف درآن)[4] صورت محو شد واین آیتی بود از آیات نبوت و دلیلی از دلایل رسالت ؛ واز این‌جا معلوم شدکه سپرحمایل کردن سنت است و هر که دست به قبضهٔ سپر می‌رساند می‌باید کـه به طریق سنت رساند تا درآن مثاب[5] و مأجور باشد .

اگر پرسند که سپر از که مانده ؟ بگوی از کیومرث که پسر آدم صفی بود وگفته‌اند (که نبیرهٔ)[4] او بود و آدم اورا به[6] فرزندان دیگر پادشاه ساخته بود و او شکار دوست داشتی . روزی به شکار رفته بود ؛ جانوری پیش آمدکه آن را کرگ گفتند . چندان‌که‌کیومرث آلات حرب بر او زد مطلقاً کار نکرد[7] .کیومرث اندیشیدکه پوست وی برای آلت‌های حرب نیکو است .

---

۱ ـ م : قبضه‌های   ۲ ـ ب : ندارد .   ۳ـ م : بوده است   ۴ ـ م : ندارد .   ۵ ـ م : مصاب   ۶ ـ م : بر   ۷ ـ م : کارنیامد .

پس بفرمود تا به‌طلسمی آن جانور را به دست آوردند و بکشتند و پوست او را به[1] شکل سپر ببرید[2] و بر جای بست و به‌وقت حرب در پیش روی و سر می‌داشت و بعد از وی[3] درآن (تصرف‌ها کردند تا بدین)[4] مرتبه رسیدکه حالا واقع است .

اگر پرسند که سپر بر چند گونه است ؟ بگوی برچهارگونه : اول سپر حذر . دویم سپر قدر . سیم سپر صبر . چهارم سپر حلم .

اگر پرسند که بیان هریك چه‌گونه است ؟ بگوی سپر حذر سپری است که آن را بافته باشند از ابریشم و ریسمان براین وجه‌که معهود است ؛ وآن را با خود دارند تا به سبب‌آن شایدکه از زخم تیر وشمشیر ایمن‌گردند . اما سپر قدر آن است‌که بعضی مقدورات[5] الهی را بدان دفع توان‌کرد وآن دعا و صدقه است چنانچه حضرت رسالت (ص) فرمود : [**لاٰ یَرُدُّ ٱلْقَضٰاءَ إلاّ ٱلدُّعٰاءُ**][6] وجای دیگر فرمود : [**أَلصَّدَقَةُ تَرُدُّ ٱلْبَلاٰءَ وَ تَزِیدُ فِی ٱلْعُمْرِ**][6] و این صورت درقضای معلق [است نه به مبرم][6]. اما سپرصبر آن است کـه بدان از آلام سهام بلا ایمن باشد . چه هرکه صبر پیشه سازد آخر[7] به مراد برسد[8]. اما سپر حلم آن است‌که به واسطهٔ آن زخم تیغ غضب را مندفع‌گرداند ؛ که حلیم از شرر آتش غضب ایمن است .

اگر پرسند که حقیقت (سپر چیست ؟ بگوی)[4] پناه‌گرفتن به حق و آن را سبب (دانستن .

اگر پرسند که آداب)[4] سپر گرفتن چند است ؟ بگوی پنج . اول [آن‌که][6] اعتماد برخدای‌کند نه (بر)[4] سپر، که اگرخدای خواهد بی‌سپر نیز

۱ـ م : بر ۲ـ ب : بريد ۳ـ م : آن ۴ـ م : ندارد . ۵ ـ م : مقدمات ۶ ـ ب : ندارد . ۷ ـم : آخرالامر ۸ ـ م : رسد

بنده را نگاه دارد ؛ و اگر خدای نخواهد سپر بنده را نگاه نتواند[1] داشت چنانچه شیخ سعدی رحمةالله علیه[2] می‌فرماید :

سپر به دوش گرفتی برای تیر اجل
چو تیر بر جگر آمد[3] سپر چه سودکند[4]؟

دویم آن‌که بی‌طهارت دست به قبضهٔ سپر نرساند . سیم هرگاه‌که سپر بردارد خدای را یاد کند . چهارم چون سپر برگیرد (قبضهٔ سپر را)[5] بوسه دهد و بعضی گفته‌اند دامن سپر را . پنجم چون از گردن بیرون‌کنند به تعظیم تمام جایی بنهند .

اگر پرسندکه شکل سپر وقبضهٔ او به چه ماند ؟ بگوی به دایره .

اگر پرسند که معنی دایره و مرکز چیست ؟ بگوی معنی آن است که آن‌که سپر بدست‌گیرد باید در دایرهٔ مردی ومروت همچو[6] مرکز پایدار باشد و چنان‌که سپر حمایت او می‌کند او[7] نیز حمایت فقیران و درماندگان کند تا شایستهٔ آن قبضه (باشد .

اگر پرسند)[5] که قبضهٔ سپر اشارت به چیست؟ بگوی به‌آیینه .

اگر پرسند (که معنی آیینه این‌جا چیست ؟ بگوی)[5] آن‌که چون خصم در وی نگرد اورا تنبهی[8] شودکه چون آیینه صافی دل باید شد و شاید به برکت (این)[5] تأمل از سرخصومت بگذرد .

اگر پرسندکه دامن سپر اشارت به چیست ؟ بگوی بدان‌که ضعیفان را در زیر دامن(حمایت)[5] خود از(ضرر)[5] ستمکاران نگاه‌دارد .

اگر پرسندکه بند سپر چیست ؟ بگوی در بند مددکاری و حمایت

---

۱ ـ ب : نتوان ۲ ـ م : رحمه‌الله ۳ ـ م : آید ۴ ـ این بیت در کلیات سعدی دیده نشد . در دیوان کبیر مولانا غزلی بدین وزن و قافیه هست لیکن این بیت را ندارد . ۵ ـ م : ندارد . ۶ ـ م : همچون ۷ ـ ب : آدمی کندآن ۸ ـ ب : تبیین

بی‌چارگان بودن .

اگر پرسند کـه حروف سپر اشارت به‌چیست ؟ بگوی «س» اشارت به سخاوت است و«پ» او اشارت به پردلی و «رای» او اشارت به رضا ، یعنی صاحب این قبضه بایدکه سخی و جوان‌مرد باشدکه در[۱] وقت جنگ اگر کسی از وی زنهار خواهد اورا زنهار دهد ؛ ودیگر بایدکه پر دل و باجرأت باشد تا سستی نورزد وبی‌مراد منهزم نگردد . دیگر باید که راضی باشد به هرچه قضای الهی است تا اگر زخمی[۲] یاآفتی به‌وی رسد بدان سبب دلش از جای نرود ودرکار خود فرو نماند .

---

۱ ــ م : و در ۲ ــ م : زحمتی .

فصل چهارم
در قبضهٔ گرز[1]

و این سلاح (پهلوانان و)[2] سرآمدان میدان حرب است و پیش (از این بیان کردیم که اصل)[2] عمود و گرز از صالح پیغمبر(ع) مانده .

اگر پرسندکه صاحب این قبضه را چند ادب رعایت بایدکرد ؟ بگوی پنج : اول آن‌که به پاکی دست به[3] وی رساند . دویم آن‌که در وقت برداشتن وکار فرمودن خدای را یاد کند . سیم آن که هرجا[4] بنهد از روی تعظیم و تکریم نهد . چهارم با وی استخفاف نکند و به بازی[5] کار نفرماید مگر برای ادمان . پنجم چون دست به وی‌کند پیر واستاد خودرا تکبیر فرستد .

اگر پرسندکه روی‌گرزکدام است ؟ بگوی دفع ظلم وستم .

اگر پرسندکه سر گرزکدام است ؟ بگوی دشمنان دین را سرکوفته داشتن . اگر پرسندکه قبهٔگرزکدام است ؟ بگوی بر خصم ظفر یافتن و بدان سرفراز[6] گشتن ،

---

۱ ـ ب : سیم در قبضهٔ گرز ـ در این نسخه فصل ها عنوانی ندارد و جای آن ها سفید مانده است . ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ م : بر ۴ ـ م : جا که ۵ ـ ب : استحقاق و به یاری ۶ ـ م : سرافراز

اگر پرسند که دستهٔ گرز[1] اشارت به چیست ؟ بگوی دست در راستی زدن و به درستی کارکردن .

اگر پرسند که حروف گرز اشارت به چیست ؟ بگوی « گاف » او گذشتگی است و « رای » او رسیدگی و « زای » او زیرکی . (یعنی هر که صاحب)[2] این قبضه است[3] باید که درمقام گذشتگی وجوانمردی باشد ودیگر باید که به مردی رسیده باشد و دیگر درکار خود زیرك و با احتیاط باشد تا خصم بر وی دست نیابد .

۱ ـ م : کدام است و ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ ب : باشد

فصل پنجم

در قبضهٔ کمان حرب و آنچه بدان تعلق دارد

بدان که کمان داری علم شریف است و در او قواعد و ارکان بسیار بیان کرده‌اند وما ازجمله آنچه لایق این‌مختصر باشد بیاریم[1].

اگر پرسند کـه کمان‌داری از کـه مانده ؟ بگوی در این امت از سیدالشهداء حمزه‌که پیوسته تیر انداختی و گفته‌اند که حضرت رسالت (ص) تیر انداخته‌اند ودر آن که آن حضرت کمان به دست‌گرفته‌اند هیچ ترددی نیست ؛ و ایشان را سه‌کمان بود : یکی را نام روحا ، ویکی را بیضا ، ویکی را صفرا ، و (به)[2] تیرانداختن امر فرموده‌اند و تیرانداز را دعاکرده چنانچه درحدیث (صحیح)[2] وارد استکه : [إرْمِ سَعْدَ فِداكَ أَبی وَ أُمّی][3].

اگر پرسندکه اصل‌کمان‌داری[4] ازکجا پیدا شد ؟ بگوی جبرئیل(ع) به[5] آدم آورد در محلی که آدم(ع) زراعت کرده بود ، مرغان می‌آمدند و کشت‌زار اورا خراب می‌کردند .آدم علیه‌السلام (چون ایشان را از یك جانب دور کردی از جانب دیـگر درآمدندی . آدم)[2] درمانـد و چارهٔ این کار

---

۱ ـ م : بیارم ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ ب : ندارد . ۴ ـ م : کمان در اصل ۵ ـ م : با

نمی‌دانست . دعاکرد که الهی مرا راهی نمای[۱] تا این مرغان را ازکشت‌زار خود دور کنم . خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا کمانی و سه چوبه تیر به آدم (ع) آورد و (قبضهٔ کمان به دست آدم داد وتعلیم تیر)[۲] انداختن فرمود . بعد از آن‌که چند مرغ به تیر بزد دیگران برمیدند و زراعت او به سلامت بماند .

اگر پرسندکه کمان‌دار را اول چیزی که در بایست است چیست ؟ بگوی استاد مشفق ،که اگر کسی را استاد نبود (به خود)[۲] دراین‌کار شروع نتواند نمود و اگر نماید به هیچ‌جا نرسد و از او هیچ‌کار نیاید .

اگر پرسندکه آداب صاحب این قبضه چند است ؟ بگوی دوازده : اول‌آن‌که پیوسته با طهارت باشد . دویم آن‌که کمان به نیت غزا و دفع شرّ ظالمان از مؤمنان به دست گیرد . سیم مانند غازیان همواره تکبیر فرستد . چهارم درصلوات دادن تقصیر نکند . پنجم استاد و پیر خودرا یادکند . ششم شصت را پوشیده داردکه آن سنت رسول است (ص) (وآن حضرت)[۲] که تیر انداخته‌اند شصت را پنهان کرده‌اند . هفتم از هر دو روی نشانه تیر اندازد که امیر حمزه چنان کردی وصحابه (نیز)[۲] براین وجه عمل‌کرده‌اند . هشتم [به نشانه جای برهنه رود که برآن وجه از بزرگان نقل کرده‌اند . نهم][۳] نشانه را به‌جای‌کافران داند و برآن (تیر)[۲] اندازد تا از ثواب غازیان بی‌بهره نباشد . (دهم اگر)[۲] تیرش خطاکند ملول نشودکه اول (تیری‌که آدم انداخت خطا شد و جبرئیل (ع) شادی کرد . آدم گفت ای جبرئیل ترا به‌خطای من شادی آمد ؟ جبرئیل)[۲] گفت اگر نخستین تیر صواب آمدی از فرزندان تو هر که بدایت کردی آن دیگری مقهور او[۴] شدی . پس بدین حرکت (فتنهٔ)[۲] سبق از فرزندان تو برخاست ؛ من بدان سبب شادی کردم .

---

۱ ـ م : بنمای ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ ب : ندارد . ۴ ـ ب : آن .

یازدهم[۱] اگر دیگری راست تر و درست تر اندازد بر وی حسد نبرد و او[۲] را تحسین کند . دوازدهم[۳] بکار خود معجب نشود و فخر نکند کـه دست بالای دست بسیار است .

اگر پرسند که قبضهٔ کمان گرفتن چند نوع است ؟ بگوی مشهور چهار نوع است : اول قبضهٔ گرد[۴] دویم قبضهٔ مربع . سیم چنگل باز که آن را خندان نیز گویند . چهارم قبضهٔ مدور ؛ وشرح هریك لایق این کتاب نیست .

اگر پرسند که کمان کشیدن چند نوع است ؟ بگوی دو نوع : اول[۵] بُروت کش . دویم[۶] سرمه کش .

اگر پرسند که ستون کمان کدام است ؟ بگوی دست چپ .

اگر پرسند که کمان به چه تمام شود ؟ بگوی به زه ، که کمان بی زه ناقص باشد .

(اگر پرسند که روح کمان کدام است ؟ بگوی زه بر کمان به جای روح است در بدن)[۷] .

اگر پرسند که غذای کمان چیست[۸] ؟ بگوی آتش که چون در کمان کژی پیدا شود زود آن را به آتش راست کنند[۹] تافاسد نگردد .

اگر پرسند کـه یکی را سیزده[۱۰] و دو دانگ[۱۱] چـه معنی دارد ؟ بگوی هر که سه روز ترك کمان کشی کند ، چهل (روزش ادمان)[۷] باید کرد تا با قرار اصل رود .

اگر پرسند (که شصت و دو وپنج هزار)[۷] چه حساب است ؟ بگوی شصت من کمان (و دو مثقال زه پی سه سر وپنج مثقال)[۷] تیر هزار گز زمین

---

۱ ــ ب : دهم ۲ــ ب : آن ۳ــ ب : یازدهم ۴ــ م : قبضهٔ کمان گرد
۵ ــ م : یکی ۶ ــ م : و دیگری ۷ ــ م : ندارد . ۸ ــ م : کدام است
۹ ــ ب : کنند ۱۰ ــ م : سبز زد (؟) ۱۱ــ ب : دانگه .

اندازد .

اگر پرسند که آینهٔ کمان‌دار کدام است ؟ بگوی نشانه که از اول کشیدن کمان وپیوستن تیر تاآخرگشادن ، چشم را بر او باید دوخت وبه‌جای دیگر مشغول نباید ساخت . این نکته‌ای چند بود از علم کمان‌داران . بعد از این دو سه نکته ازحقیقت این کار یادکنیم :

اگر پرسندکه شکل کمان چیست ؟ بگوی نیم دایره .

اگر پرسند که نیم دایره اشارت به‌چیست ؟ بگوی به مرتبهٔ امکان که پیوسته از واجب فیض بدو می‌رسد و سرّ این سخن آن است‌که ممکن در وجود به واجب محتاج[1] است . پس هرکه کمان به‌دست‌گیرد بایدکه احتیاج خودرا یاد کند و داند که به قدرت دیگری موجود شده در بندگی او تقصیر ننماید .

اگر پرسند که زه اشارت به‌چیست ؟ بگوی به خط فاصل[2] که میان امکان ووجوب هست و در این‌جا سرّی است‌که‌گفتن آن جایز نیست .

اگر پرسند کـه کمان با تیر چه می‌گوید ؟ بگوی می‌گوید راست (روش)[3]باش تا به نشانهٔ مراد برسی[4] .

اگر پرسندکه تیر باکمان چه می‌گوید؟ بگوی می‌گوید با راستان سر درآر تا برسر دست شاهان (جای یابی)[3].

اگر پرسند که حروف کمان چه‌معنی دارد ؟ بگوی «کاف» اشارت (به کرم است یعنی صاحب)[3] این قبضه بایدکه‌کریم وجوان‌مرد باشد . «میم» اشارت (به مرحمت است یعنی بر زیردستان خود رحم نماید)[3]. «الف» اشارت به اعتقاد است بایدکه نیك نیت[5] وپاك عقیده[6] باشد (و«نون»)[3] اشارت به‌نصیحت

---

۱ ـ م : احتیاج ۲ ـ م : فاصل ۳ ـ م : ندارد . ۴ ـ ب : بروی

۵ ـ م : نیکو همت ۶ ـ م : عقیدت .

است بایدکه تعلیم و پند(را)[۱] از همکاران ومصاحبان باز نگیرد . هرکه این چهارصفت ندارد حق این قبضه[۲] ندارد واگر به عربی‌گویی حروف او«قاف» و «واو» و «سین» است . قاف را از قبول گرفته‌اند و واو را از ورع و سین را از سلامت نفس . یعنی صاحب این قبضه بایدکه خود را به خدمت مقبول قلوب سازد و به ورع وپرهیزگاری اوقات بگذراند وسلیم نفس باشد تا قبضه‌گرفتن و دادن او را حلال بود[۳] .

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ م : از حق این قبضه نصیب ۳ ـ م : باشد .

فصل ششم

در بیان قبضهٔ طغماق

بدان‌که این قبضه از آن فراشان است و ایشان طایفه‌ای عالی‌قدر اند ومقبول مجلس سلاطین ومحرم اسرار ملوك و زیب و زینت (مجلس)[1] پادشاهان از ایشان (باشد)[1]؛ وکارهای (ایشان)[1][بر][2] انواع است : [اول][2] برافراشتن خیمه و سراپرده و سایبان و[دیگر][2] وضع خرگاه و دیگر برافراشتن فرش و [دیگر][2] افروختن شمع و چراغ و [دیگر][2] ترتیب فانوس و [دیگر][2] جـاروب کشیدن و آب زدن ؛ و بعضی طشت و آب دستان نیز بدیشان اسناد کنند ؛ وهریك (از)[1] این [کار][2]ها قاعده و ضابطه‌ای چند دارد و اگر ذکر (همه می‌کنیم سخن به تطویل می‌انجامد)[1] آنچه از آن چاره نیست این‌جا (ایراد کنیم .

اگر پرسندکه افراشتن خیمه را از)[1]کجا گرفته‌اند ؟ بگوی ازشکل آسمان که خداوند تعالی آن را بر صورت خیمه برافراشته و بی‌ستون ظاهر برداشته چنانچه فرمود : [رَفَعَ ٱلسَّمٰوٰاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهٰا][3] یعنی خدای برداشت آسمان‌ها را بی‌ستون‌که شما آن را ببینید ؛ و به حسب واقع از این

۱ـ م : ندارد . ۲ـ ب : ندارد . ۳ـ ب : ندارد . قرآن‌کریم : ۱۳/۲

سخن لازم می‌آیدکه خیمهٔ آسمان را ستونی هست اما مرئی نیست .

اگر پرسند که ستون آسمان کدام است ؟ بگوی عدل و راستی ؛ چنانچه در حدیث واقع استکه : [بِالْعَدْلِ قامَتِ اَلسَّمٰواتُ][۱] یعنی به عدل و داد استاده است آسمان‌ها ؛ و این‌جا مباحث کلیه هست که مناسب این رساله نیست .

اگر پرسندکه اصل خیمه ازکجاست ؟ بگوی اصل خیمه از آن‌جا است که حضرت عزت حوران بهشت را که بیافرید به جهت بندگان خود ، خواست که دیدهٔ هیچ یك از خازنان[۲] بهشت برایشان نیفتد به واسطهٔ حرمت مؤمنان که حوران نامزد ایشان بودند . پس خیمه‌ها از نور بیافرید و ایشان را در درون خیمه‌ها جای داد چنانچه درکلام می‌فرماید : [حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي اَلْخِيامِ][۳] .

اگر پرسندکه اول‌کس‌که خیمه زدکه بود؟ بگوی اول نوح پیغمبر (ع) (بودکه)[۴] بعد ازطوفان بر روی (زمین عمارت نمانده بود)[۴] ومؤمنان که ازکشتی بیرون آمده بودند (ازگرما وسرما رنج می‌یافتند . نوح علیه‌السلام از)[۴] خدای تعالی درخواست که آن بلا را[۵] مندفع گرداند . خدای تعالی دعای نوح را اجابت‌کرد وجبرئیل را فرستاد با[۶] خیمه‌ای ازخیام بهشت تا به[۷] جهت نوح علیه‌السلام آن خیمه‌را بزد و نوح (ع) بفرمود تا برآن[۸] صورت خیمه ساختند ومؤمنان ازمضرت‌گرما وسرما خلاص یافتند ؛ ونوح علیه‌السلام بعد ازآن ترتیب خرگاه‌کرد چنانچه بعد از این ذکر خواهیم‌کرد ؛ و دیگر از پیغمبران حضرت موسی را امرشد[۹] تا خیمهٔ میعاد[۱۰] بساخت[۱۱] وآن خیمه‌ای

---

۱ ـ ب : ندارد . ۲ ـ ب : خادمان ۳ ـ ب : ندارد . قرآن کریم : ۷۲/۵۵ ۴ ـ م : ندارد . ۵ـ ب :آن را ۶ ـ ب : تا ۷ ـ ب : بهشت به ۸ ـ ب : او ۹ ـ م : می‌رسد ۱۰ ـ م : سعادت ۱۱ ـ ب : ساخت .

بودکه اورا پنجاه ستون بود وگفته‌اند دویست وچهل وهشت ستون و سیصد و شصت طناب داشت وموسی وهارون هردو به اتفاق آن خیمه را برافراشتند ؛ واز این‌جا معلوم شد که خیمه برافراشتن از جبرئیل مانده که به‌جهت نوح علیه‌السلام برافراشت ؛ ودیگر از دوپیغمبر مرسل‌که موسی وهارون بودند .

اگر پرسند که در این امت سند خیمه زدن به که می‌رسد ؟ بگوی به حضرت شاه ولایت علیه‌السلام که قبة الحمراء[۱] بـه‌جهت حضرت رسول[۲] صلی الله علیه و آله ایشان نصب می‌کردند ؛ و دیگر به سلمان فارسی که رسول (ص) وی را فرمود[۳] در سفر حجةالوداع (که جهت)[۴] فاطمهٔ زهرا علیها السلام که همراه بود خیمه‌ای از ادیم سرخ بزد و شاه زاده حسین (علی)[۴] نیز در صحرای کربلا به دست مبارك خود خیمه (برافراشت جهت شهربانو و)[۴] وصیت فرمود که ازآن جا (بیرون نیاید تا وقتی که مـرکب ذوالجناح به در خیمه آید)[۴] و آن قصه طولی دارد .

اگر پرسند که هیأت خیمه اشارت به‌چیست ؟ بگوی به‌دایره ؛ و معنی آن است‌که هر که خیمه برافرازد بایدکه پای از دایرهٔ طریقت بیرون ننهد .

اگر پرسند که ستون خیمه (اشارت به)[۴] چیست ؟ بگوی به مرکز دایره (وآن اشارت به‌راستی است یعنی)[۴] مرکز دایرهٔ طریقت راستی است و دایرهٔ طریقت به راستی قایم است چنانچه خیمه به‌ستون قایم است .

اگر پرسند که طناب خیمه (اشارت به)[۴] چیست ؟ بگوی سر رشتهٔ تسلیم به‌دست دوست دادن وآن را به قوت یقین نگاه داشتن تاگسسته نگردد چنانچه آن بزرگ فرمود[۵] :

---

۱ ـ م : الحمیراء ۲ـ م : رسالت (ص) ۳ ـ م : فرمودند ۴ ـ م : ندارد ۵ ـ م : فرموده .

گرت هواست که معشوق[۱] نگسلد پیمان[۲]
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد[۳]

اگر پرسند که میخ خیمه اشارت به چیست؟ بگوی اشارت به مرتبهٔ سکون و ثبات است. یعنی سالك باید که هر چند از دست قضا برسر (خورد درکار)[۴] خود استحکام او بیش تر باشد وگردن از طناب محبت نپیچد تا قواعد ترتیب دایرهٔ طریق بدو تمهید یابد.

اگر پرسند که حروف خیمه چه معنی دارد؟ بگوی «خ» ازخلوص است و «ی» از یقین و «م» از مروت و «ه» از همت. یعنی هرکه خیمه می‌افرازد باید که دل او خالص باشد و یقین او درست بود و مروت او کامل باشد وهمت او عالی بود (تا درکار خود به‌کمال باشد)[۴].

اگر پرسندکه طغماق(را)[۴] ازکجاگرفته‌اند؟ بگوی ازحضرت (نوح به تعلیم جبرئیل علیه‌السلام چنانچه روایت)[۴] کردیم که (حضرت)[۴] نوح (علیه‌السلام)[۴] به جهت مؤمنان ترتیب خیمه کرد ودر وقت میخ‌کوفتن سنگی پیدا [بایستی][۵] کرد وگاه بودی که آن سنگ‌گران بودی وگاه سنگ یافت نشدی[۶] و احیاناً نیز دست را بکوفتی واز آن رنج رسیدی. (حضرت)[۴] نوح (علیه‌السلام)[۴] درآن باب مشاورت فرمود وجبرئیل علیه‌السلام [اشارت نمود که هم ازکارخود این‌را علاج می‌توانی‌کرد ونوح(ع) اشارت جبرئیل (ع)][۵] را دریافت وطغماق بساخت وازآن زحمت خلاص یافت.

اگر پرسندکه قبضهٔ طغماق‌که تواند به‌دست‌گرفت؟ بگوی‌کسی‌که به‌صفت مردی وجوان‌مردی آراسته باشد.

اگر پرسند که دو سر طغماق اشارت به‌چیست؟ بگوی یکی به‌عزت

---

۱ ــ ب: معشوقه ۲ ــ م: پیوند ۳ ــ بیت از خواجه حافظ است. رك، دیوان حافظ/۸۳ ۴ ــ م: ندارد. ۵ ــ ب: ندارد. ۶ ــ م: و گاهی سبك یافت شدی

و دیگری به جرأت[۱].

اگر پرسند که حروف طغماق چه معنی دارد ؟ بگوی معنی « ط » طلب است . یعنی صاحب این قبضه باید کـه پیوسته درطلب معانی و حقایق باشد و جد وجهد نماید تا به مطلوب حقیقی برسد ؛ و معنی « غین » غیرت است (یعنی)[۲] صاحب این قبضه بایدکه غیور باشد و [چون محرم حرم اکابر است پیوسته طریق غیرت نسبت به اهل بیت][۳] ولیّ نعمت خود مرعی دارد ؛ ومعنی « م » مرحمت است یعنی بایدکه بر فرودستان خود ببخشاید[۴] وهمواره مسکینان و بی‌چارگان را دستگیری کند وچون اکثر وقت این طایفه (صاحب اختیار می‌باشند)[۲] چنان زیبدکه بدان مقدارکه (مقدور باشد رعایت جانب ضعفاء ومظلومان)[۲] نمایند ؛ ومعنی «الف» استغناء است یعنی صاحب این قبضه بایدکه توانگر دل و بزرگ همت باشد و به جزئیات سر فرود نیارد تا مرتبهٔ او[۵] هرروز عالی‌ترگردد ؛ ومعنی « ق » قبول است و بایدکه به تواضع وتخلق خود را مقبول دل‌ها سازد تا سیمرغ‌وار به قلهٔ[۶] قاف قرب رسد والله اعلم .

اگر پرسندکه خرگاه راکه وضع کرد ؟ بگوی نوح نجی‌الله علیه السلام[۷] آن را از شکل خیمه استنباط نمود ؛ وآن چنان بود که چون خیمه ساختند گاه بودی که باد تند[۸] وزیدی و میخ ها را برکندی و خلل بدان راه یافتی . نوح علیه السلام به قوت تفکر وضعی خیال می‌کردکه ازاین آفت سالم ماند . در اثنای تفکر دست مبارك بر پهلو نهاده بود وتأمل می‌نمود و استخوان‌های پهلو[۹] به دست وی آمد و چون آن را مساس کرد آن[۱۰] وضع که مطلوب بود

---

۱ ـ ب : حرارت ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ ب : ندارد . ۴ ـ ب : بخشاید ۵ـ ب : آن . ۶ـ ب : قد ۷ـ م : نجی‌الله . ب : نجی علیه السلام ۸ ـ م : تندی ۹ ـ ب : استخوان پهلو ۱۰ ـ ب : آمده وچون احساس کرد که آن .

ظاهر شد و به شکل آن استخوان چوب ها تراشید و خرگاه را (به اهتمام)[1] به اتمام رسانید و از این است که بزرگان آن را به بدن انسان تشبیه کرده اند و در این تشبیه سخن بسیار است .

اگر پرسند که سلاطین چرا[2] به جهت نشست خرگاه (را اختیار کرده اند ؟ بگوی برای)[1] آن که ایشان درعالم صورت به مثابهٔ دل اند (در عالم بدن وخیمهٔ دل پادشاه ملك)[1] وجود است و تمام اعضاء وجوارح درفرمان او . سلاطین نیز حکم‌فرمای ممالك دنیااند وجمیع خلق منقاد امر ایشان . پس چنانچه دل در بدن جای دارد ایشان نیز در خرگاه که به مثابهٔ[3] بدن است جای گرفته اند .

اگر پرسند که دور خرگاه اشارت به چیست ؟ بگوی بدان که ترتیب کنندهٔ خرگاه در دایرهٔ نهاد خود[4] تأمل کند ونقطهٔ دل را[5] که مرکز دوایر[6] اسماء و صفات الهی است بشناسد .

اگر پرسند که پوشش خرگاه اشارت به چیست ؟ بگوی به پوشیدن اسرار مردمان و پوشیدن چشم از عیوب ایشان ؛ و هرکه این دو صفت ندارد او[7] را نرسد که دست به پوشش خرگاه رساند .

اگر پرسند که سرا پرده ازکجا پیدا شد ؟ بگوی‌که حضرت سلیمان علیه‌السلام سرا پرده ساخت وآن چنان[8] بودکه[9] بلقیس که پادشاه ملك سبا[10] بود نزد وی‌آمد ومسلمان شد وسلیمان (ع) او[7]را به عقد خود درآورد ومحبتی تمام از وی به[11] دل سلیمان راه یافت چنانچه ازمصاحبت وی شکیب نداشت . هرجا رفتی وی را باخود بردی و بر بساط سلیمان (علیه‌السلام)[1] که آن را

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ م : را چرا ۳ ـ م :که مشابه ۴ ـ م : نهاد و خود ۵ـ م : خود را ۶ ـ م : دایرهٔ ۷ـ ب : آن ۸ ـ م : همچنان ۹ ـ م : که چون ۱۰ ـ م : حیا ۱۱ ـ ب : تمام به .

شادروان (گفتندی جماعتی)[۱] کثیر از جن و انس بودندی . پس (سلیمان علیه‌السلام فرمود تا سراپرده‌ای)[۱] وضع کردند و بر یك (گوشهٔ شادروان می‌زدند وبلقیس را با جمعی خدمتگاران)[۱] در وی جای داد تاچشم نامحرم[۲] بساط بر وی نیفتد .

اگر پرسند (که)[۱] سایبان از کجا پیدا شد ؟ بگوی هم سلیمان (ع) ساخت وآن چنان بودکه چون سلیمان(ع) بر تخت نشستی مرغان بر زبر سر وی پر در پر بافتندی تا آفتاب بر وی نیفتادی (و)[۱] خدای (تعالی)[۱] از این حال خبر می‌دهد : [وَ تَفَقَّدَ ٱلطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى ٱلْهُدْهُدَ][۳] و آن قصه دور و دراز است . پس در وقتی‌که بلقیس به حرم وی آمد ودر سراپرده جای گرفت از آفتاب او[۴] را رنج می‌رسید . ازسلیمان (ع) التماس کرد که مرغان برفرق همایون شما سایه می‌افکنند وضرر حرارت‌آفتاب از شما می‌گردد . جوقی[۵] از ایشان را امر کنید تا بر سر من نیز سایه‌کنند تا ازگرمای‌آفتاب ایمن گردم[۶] . سلیمان (ع) فرمود که آن معجزهٔ نبوت است . ترا از آن حظی نتواند بود . اما من عوض‌آن برای تو چیزی سازم‌که همان خاصیت دهد . پس فرمود سایه‌بان ساختند و بر وی نقش‌ها کردند که به صورت خوبان شبیه بود وبر بالای سر وی (برافراشتند)[۱] و بباید دانست‌که خیمه وخرگاه وسراپرده و سایه‌بان (اصل است و باقی هرچه از این)[۱] نوع پیدا شده ، به مرور زمان عاقلان (پیداکرده‌اند .

اگر پرسند درحقیقت معنی)[۱] سایبان چیست ؟ بگوی آن‌که مظلومی را از تاب آفتاب ستم درسایهٔ عنایت و رعایت خود جای دهند تا فردا درسایهٔ عرش الهی جای یابند[۷] [که يُظِلُّهُمُ ٱللهُ فِي ظِلِّهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ][۸] .

۱ـ م : ندارد . ۲ ـ م : نامحرمان ۳ـ ب : ندارد . قرآن کریم : ۲۰/۲۷ ۴ ـ ب : آن ۵ ـ ب : وجوقی ۶ ـ م : شوم ۷ـ ب : باشد
۸ ـ ب : ندارد .

اگر پرسند که فرش انداختن از کجا گرفته‌اند؟ بگوی اصل فرش انداختن از شیث (نبی)[۱] علیه‌السلام پیدا شد در آن وقت که فرزندان[۲] آدم علیه‌السلام هر یك به کاری از کارهای دنیا مشغول شدند و وی گوشهٔ خلوت و زاویهٔ عزلت اختیارکرد. هر چهل روز یك بار از خلوت بیرون آمدی و به سلام پدر ومادر رفتی. نوبتی بیرون آمد و به ملازمت آدم(ع) رفت. فصل بهار بود و آدم(ع) برکنار سبزه نشسته ملاحظهٔ آثار قدرت الهی می‌کرد که زمین‌مرده را چگونه به انوارقدرت وآثار رحمت زنده‌گردانیده است. چون شیث برسید[۳] آدم(ع) گفت ای پسر [فَانْظُرْ اِلی آثارِ رَحْمَتِ اللهِ][۴] نظر کن دراین اثرقدرت تا تورا معلوم‌گرددکه خداوندی‌که قادر است‌که‌زمین مرده را بدین نوع زنده‌گرداند هرآینه هرمرده[۵] را ازآدمیان به‌جهت حشر وحساب زنده خواهد ساخت. شیث(ع) را از آن سخن تأمل بسیار پدیدآمد و بسی[۶] فکر کرد ودر هر دمی از حقایق حشر و نشر نکتهٔ دیگر بر وی کشف شد. چون به‌خلوت (درآمد بازش همان دغدغهٔ)[۱] ملاحظهٔ سبزه و صحرا (پدید آمد. با خود اندیشید که بیرون رفتن از خلوت)[۱] مرا از سلوك باز می‌دارد وخاطر به تفرج آن‌گیاه‌ها نیز می‌کشد؛ هیچ به‌ازآن نیست‌که قدری از آن گیاه‌های سبز بیارم و در این خلوت نهم تا هم از خلوت بیرون نباید رفت و هم مقصود فوت نشود. پس بفرمود تا قدری از آن‌گیاه‌ها بیاوردند و در خلوت ریختند و بر آن بالا نشست و به‌سلوك مشغول شد. چون مدتی برآمد آن گیاه‌ها خشك شد و برطراوت نماند و در صحرا نیز سبزه نایافت شد. شیث (ع) بنالید. جبرئیل(ع) آمد و تعلیم داد تا قدری پشم را رنگ کرد به‌همان رنگ سبزه[۷] و در زیر افکند و بعد از مدتی که پای‌مال[۸] شد

۱ ـ م: ندارد. ۲ ـ م: فرزند ۳ ـ م: رسید ۴ ـ ب: ندارد. قرآن‌کریم: ۳۰/۵۰ ۵ـ ب: گرداند هر مرده ۶ـ م: پس ۷ـ م: سبز
۸ ـ م: پامال

نمدی[۱] سبز گردید و پس‌از آن تصرف‌ها کردند تا بدین مرتبه رسید که فرش‌های گوناگون ساختند. (اما)[۲] اصلش همین بود که گفتیم.

اگر پرسند که درفرش انداختن چند ادب است؟ بگوی ده ادب: اول آن‌که فرش را برزمین پاك افکند. دویم جایی افکند که خداوند و مخدوم وی خواهد. سیم پیش از انداختن وی را پاك سازد ازخاشاك و غبار. چهارم بعد از انداختن نیز ملاحظه‌کندکه اگر(چیزی به اوآمیخته باشد)[۲] بردارد. پنجم در وقت‌گسترانیدن خدای تعالی را یادکند وگفته‌اندکه این‌آیت بخواند: **وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ**[۳]. ششم در وقت برداشتن باز پاك سازد. هفتم ته کند برهمان زمین. هشتم چون از زمین بردارد خدای را یاد کند. نهم سر وپای آن فرش را بشناسد تا در وقت گستردن و برداشتن ترتیب نگاه دارد. دهم پیران ومردان و استادان را یادکند، در اول یا درآخر، وهرکه این ده ادب ندارد او[۴]را نرسد که دست به یکی از مفرشات کند.

اگر پرسند که حقیقت فرش انداختن چیست؟ بگوی آن‌که فراش خودرا کف پای مردان[۵] راه خدا داند و با خود اندیشد[۶] که چنانچه این‌فرش در زیر قدم مردان زینت دارد، تن خاکی من هم از غبار ره‌گذار راه روان عالم حقیقت زیب وآرایش می‌یابد[۷]. چون[۸] این اندیشه‌کند[۹] همواره درطلب آن باشدکه خودرا به‌مردی رساند[۱۰] ونظری از صاحب‌دلی بیابد.

نظم

گر ما به‌گرد دامن مردی نمی‌رسیم   شایدکه‌گرد دامن مردی بد ما رسد

اگر پرسند که شمع از کجا پیدا شد؟ بگوی شمع را حضرت موسی

۱ـ م: تندی (؟)   ۲ـم: ندارد.   ۳ـ قرآن‌کریم: ۴۸/۵۱   ۴ـ ب: آن   ۵ ـ ب: کف مردان   ۶ ـ م: به‌آخر دایره نشیند   ۷ ـ م: می‌فرماید   ۸ ـ م: پس چون   ۹ ـ م: نکند   ۱۰ ـ ب: خودرا رساند

علیه‌السلام پیدا کرد و آن چنان بود که چون موسی خدمت شعیب علیه‌السلام قبول کرد و به شبانی گوسفندان او نامزد (شد شعیب عصایی که از آدم)[۱] به وی میراث رسیده (بود و آدم آن را از بهشت با خود آورده بود)[۱] و اصل آن (عصا از)[۱] چوب [مورد][۲] بوده به موسی(ع) داد و موسی(ع) از آن انواع فایده‌ها دید . یکی آن (بود)[۱] که به شب سر آن عصا روشن شدی وچون چراغ بسوختی . [القصه][۲] چون زمانی که وعدهٔ شبانی داده بود به پایان رسانید و اجازت رفتن طلبیده[۳] به وادی ایمن رسید و آن عصا در دست داشت ، خدای تعالی از وی پرسید که **مٰا تِلْكَ بِیَمِینِكَ یٰا مُوسٰی**[۴]؟ این چیست که در دست راست داری[۵]؟ موسی فرمود که : (**هِیَ عَصٰایَ اَتَوَکَّؤُا عَلَیْهٰا وَ اَهُشُّ بِهٰا عَلٰی غَنَمِی وَلِیَ فِیهٰا مَآرِبُ اُخْرٰی**)[۶] این عصای من است که بر او تکیه می‌کنم وگوسفندان را بدان می‌رانم و برگ برای ایشان از درختان می‌ریزم[۷] و مرا به آن کارهای دیگر هست . خدای (تبارك و)[۱] تعالی فرمود تا آن عصا را بیفکند و اژدها شد و آن قصه طولی دارد . مقصود آن که چون به مصر درآمد[۸] و بدان عصا جادوی‌ها را باطل کرد و از مصر بیرون رفت با بنی‌اسرائیل و در تیه سرگردان شدند چهل سال در بیابان حیران و سراسیمه[۹] می‌رفتند . (هرشب)[۱] موسی(ع) آن عصا را (در)[۱] پیش خیمهٔ خود به زمین فرو بردی و او به مثابهٔ شمع روشنی (دادی . هریك از بنی)[۱] اسرائیل التماس کردند که ای موسی این (عصا را به ما ارزانی دار تا از زحمت ظلمت)[۱] خلاص یابیم . موسی(ع) فرمود که این عصا معجز من است وجز در دست من این عمل نکند . اما به جهت شما بدین شکل چیزی بسازم تا از روشنایی او متمتع شوید .

---

۱ ـ م : ندارد . ۲ ـ ب : ندارد . ۳ ـ م : طلبید و ۴ ـ قرآن کریم : ۱۷/۲۰ ۵ ـ ب : در دست داری ۶ ـ م : ندارد . قرآن کریم ۱۸/۲۰
۷ ـ م : می‌دیزانم ۸ ـ م : آمد ۹ ـ م : سراسیمه و حیران

پس به تلقین جبرئیل(ع) بفرمود تا چندگاو و گوسفندکه همراه داشتند بکشتند و پیه ایشان[1] را جمع کرد[2] وشمع‌های بلند بریخت وهریك را از اکابر شمعی می‌داد تا برمی‌افروختند[3].

اگر پرسندکه لگن ازکجا پیدا شد؟ بگوی لگن را حضرت هارون[4] پیداکرد وآن چنان بودکه چون موسی شمع (را)[5] ترتیب‌کرد و به بزرگان قوم داد (خود به کوه طور رفت. در هر خانه که شمعی بود علی‌حده، شخصی می‌بایست که آن را نگاه دارد)[5] چه اگر در زمین محکم می‌کردند آلوده می‌شد و روشنایی نیز به همهٔ خانه نمی‌رسید؛ وگاه بودی که حامل شمع در خواب شدی وشمع بیفتادی و رختی[6] چند ازآن سوخته‌گشتی. اکابر به‌هارون که خلیفهٔ موسی بود عرض‌کردند. هارون فرمودکه در این باب تأملی‌کنم. شبانه بیرون‌آمد ودر صحرا می‌گشت وتفکر می‌کرد. نظرش به‌آسمان افتاد. با خود اندیشیدکه هر ستاره به مثابهٔ شمعی[7] است برجای خود ثابت وروشنایی می‌دهد. پس برای شمع نیز چنین چیزی[8] ترتیب (می‌باید)[5] کرد[9] که مدور باشد و بلند[10] و (شمع در اوثابت باشد. پس از گل)[5] به شکل لگن چیزی ساخت (که شمع در وی نصب می‌کردند و بعد ازآن)[5] در وی تصرف‌ها رفت تا بدین پایه رسید.

اگر پرسندکه آداب شمع روشن‌کردن چند است؟ بگوی دوازده: اول آن که بسم‌الله بگوید. دویم آن که آیت نور[11] بخواند. سیم چون به مجلس درآید سلام‌گوید. چهارم برحضرت رسالت(ص) صلوات فرستد. پنجم پیوسته متوجه باشد تا تیره نسوزد و ناگاه نمیرد[12]. ششم در وقت نشاندن

۱ـ م: آن ۲ـ ب: کردند ۳ـ ب: تا می‌افروختند ۴ـ م: هزاران
۵ـ م: ندارد. ۶ـ م: وقتی ۷ـ م: شمع ۸ـ م: شمعی ۹ـ ب: نمود ۱۰ـ م: بلند باشد ومدور ۱۱ـ م: آیةالنور ۱۲ـ ب: بمیرد

ملاحظه‌کند تا دود وی‌کسی را ضرر نرساند . هفتم در وقت نشاندن این آیت بخواند [که : لَهُ مُلْكُ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَ ٱلْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ][1] هشتم در مجلس ننشاند بلکه بیرون برد و بنشاند . نهم لگن را پاکیزه دارد . دهم لگن را بی‌سفره (به مجلس)[2] نیاورد . یازدهم پیران و استادان را یادکنند ، در اول یا در آخر . دوازدهم روشنایی از هیچ مستحق واندارد .

اگر پرسند که معنی شمع چیست ؟ بگوی دل‌سوزی و مهر و محبت [و افروختگی][3].

اگر پرسندکه معنی لگن چیست ؟ بگوی در محبت و افروختگی ثابت قدم بودن .

اگر پرسندکه حروف شمع (اشارت به چیست)[2]؟ بگوی شین شوق است و میم محبت و عین عرفان . (پس هر که شمع روشن می‌کند)[2] بایدکه دل خود را به نور[4] شوق افروخته (باشد و به آتش محبت پرورش داده و به)[2] تربیت عرفان بیاراسته ، [تا][3] او را رسد که شمع در نظر بزرگان روشن سازد .

اگر پرسند که چراغ از کجا پیدا شد ؟ بگوی اول کسی که چراغ برافروخت آدم صفی(ع) بود واین قصه بر این وجه منقول استکه [چون][3] آدم صفی(ع) از بهشت به دنیا آمد [وقت][3] چاشت بود . روشنایی روز را شبیه یافت به‌روشنایی بهشت ؛ بدان معنی خرسند شد . اما چون شب درآمد و لشکر ظلمت (عرصهٔ)[2] زمین را فروگرفت و خیل غم برعالم وجود آدمی تاختن آورد ، همه شب اندوهگین بود تا باز روز شد و عالم از پرتو شعاع

---

۱ ـ ب : ندارد . قرآن کریم : ۲/۵۷ ۲ ـ م : ندارد . ۳ ـ ب : ندارد . ۴ ـ ب : سوز

آفتاب روشن گشت. آدم(ع) تسلی یافت. القصه دویست سال آدم علیه‌السلام این محنت (می)[1] کشید و می‌گریست تا توبهٔ او قبول شد و جبرئیل نزد وی آمد. آدم گفت ای برادر مدتی شد که مرا نپرسیدی. جبرئیل فرمود **مٰا نَتَنَزَّلُ**[2] **إِلاّٰ بِأَمْرِ رَبِّكَ**. یعنی ما فرود نمی‌توانیم آمد الا به دستوری پروردگارتو. این[3] زمان که فرمان رسید آمدم. اما تو در این مدت چه‌گونه گذرانیدی؟ آدم گفت مهاجرت بهشت ومفارقت[4] حوا تن مرا بگداخت وظلمت شب دل[5] مرا ملول ساخت. جبرئیل گفت (زود به حوا رسی و)[1] فردای قیامت نیز بهشت[6] مأوای (تو خواهد بود. آدم گفت از این)[1] دوبشارت مرا خوش‌وقت‌گردانیدی. قصهٔ تاریکی را چه می‌فرمایی؟ جبرئیل گفت روشنایی روز از چراغ آفتاب (است)[1] چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: [**وَجَعَلَ ٱلشَّمْسَ سِرٰاجاً**][7] پس چون شب درآید به عوض چراغ آفتاب[8] چراغ دیگر باید. آدم گفت[9] ترتیب آن چه‌گونه باید کرد؟ خاك نفط آمیزی به وی نمود وفرمود تا قدری از آن بردارد و هرگاه که روشنایی خواهد آتش برافروزد و در وی زند تا حوالی او روشن گردد. آدم(ع) مدتی براین منوال می‌گذرانید تا وقتی که به حوا رسید و حوا نیز از ظلمت شب به آدم شکایت کرد. آدم علیه‌السلام گفت علاج آن دارم وچون شب درآمدآن خاك[10] را روشن کرد. ازآن‌جا که ضعف دماغ زنان باشد حوا متأذی شد و منع فرمود که دیگر برای من این آتش میفروز. بار دیگر آدم تضرع کرد. جبرئیل آمد و دانهٔ کنجد از بهشت آورد[11] (با پنبه‌دانه)[1] و بفرمود تا آدم(ع) بکشت وکنجد و پنبه[12] حاصل کرد

---

۱ ـ م : ندارد. ۲ ـ ب : تتنزل ۳ ـ ب : پروردگار. چون این
۴ ـ م : مفارقت بهشت و مهاجرت ۵ ـ ب : ظلمت دل ۶ ـ ب : بهشت نیز
۷ ـ ب : ندارد. قرآن‌کریم : ۱۶/۷۱ ۸ ـ ب : عوض آفتاب ۹ ـ م : علیه‌السلام فرمود ۱۰ ـ ب : درآمد خاك ۱۱ ـ م : بیرون آورد ۱۲ ـ م : و پنبه وکنجد

و روغن‌کردن وفتیله ساختن او را تعلیم داد تا چراغ برافروخت و این نعمت از وی برای فرزندان وی یادگار بماند.

اگر پرسند (که معنی چراغ چیست؟ بگوی)[1] روشنایی باطن و آشنایی ظاهر.

اگر پرسند که شعلهٔ چراغ با فتیله چه می‌گوید؟ بگوی می‌گوید افروختن در سوختن است. تا خود را نسوزی دیگری را نیفروزی.

اگر پرسندکه فتیله با شعله چه می‌گوید؟ بگوی می‌گوید من تن خود درباختم و جسم خود بگداختم و در سوختن با محبوب خود بساختم؛ و میان روغن و فتیله نیز بحث‌ها هست که این کتاب برنتابد و بعضی دیگر از این سخنان درباب چراغ رسانیدن گفته خواهد شد[2] واکنون آداب[3] چراغ روشن کردن (ذکر خواهیم‌کرد.

اگر پرسندکه آداب چراغ روشن‌کردن چیست و)[1] چند است؟ بگوی دوازده: اول بسم‌الله گوید. دویم آیهٔ نور بخواند. سیم صلوات فرستد. چهارم چون به‌مجلس درآورد سلام گوید. پنجم در موضعی (وضع)[1] کندکه همهٔ حاضران را روشنی بخشد. ششم ازآن با[4] خبر باشد وغافل نشود. هفتم آنچه از سر چراغ بردارد ازمجلس بیرون برد. هشتم درحضور مردم ننشاند. نهم هیچ‌کس را از روشنایی او منع نکند. دهم در وقت نشاندن آنچه گفته شد بخواند. یازدهم چراغ پایه را پاکیزه به‌مجلس آورد. دوازدهم سفرهٔ چراغ نیفکند والله اعلم.

اگر پرسندکه فانوس را از که‌گرفته‌اند؟ بگوی ازحضرت سلیمان علیه‌السلام که چون خواستی که شب از جایی به جایی رود برتخت برآمدی و باد آن تخت را به‌موضعی‌که مقصد بودی (رسانیدی. اما چراغ و شمع‌که

۱ـ م: ندارد. ۲ـ م: گفته شده ۳ـ ب: و آداب ۴ـ ب: بر

روشن)[1] کرده بودندی به‌واسطهٔ حرکت باد (بنشستی . سلیمان به‌قوت تفکر فانوس را)[1] پیداکرد تا شمع ازخلل باد ایمن باشد .

اگر پرسندکه معنی فانوس چیست ؟ بگوی معنی فانوس آن است‌که دل در بدن مشابه شمع است درفانوس . پس همچنان‌که (فانوس)[1] شمع را از باد هوا محافظت می‌کنند تا نمیرد ، شمع دل را نیز از هوای نفس نگاه باید داشت تا به‌واسطهٔ وساوس او فرو نمیردکه شمع مرده را به یك دم زنده توان‌کرد ؛ اما دلی‌که بعد از حیات معرفت به وسوسهٔ نفس مرده شد دیگر بوی زندگی بدو نرسد . چنانچه خدای تعالی می‌فرماید : [**كَيْفَ يَهْدِي ٱللهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمانِهِمْ**][2] .

اگر پرسند که طشت و آب‌دستان از کجاست ؟ بگوی از حضرت ابراهیم(ع) که پیوسته سفرهٔ او افکنده بودی برای مهمان ؛ و سنت ابراهیم آن بود که با مهمان طعام خوردی . پس هرگاه که خواستندی که طعام[3] حاضر کنند ابراهیم(ع) بفرمودی تا طشت و آب‌دستان حاضر کردندی وگفتی[4] من دست می‌شویم تا چون با مهمانان لقمه خورم[5] اورا[6] از دست من کراهیت نبود . مهمانان نیز با وی موافقت‌کردندی در دست شستن (و پیغمبر ما(ص) به همین نوع)[1] سنت نهاد .

اگر پرسندکه جاروب از(کجا پیدا شد ؟ بگوی هم ازحضرت ابراهیم ص)[1] که چون خانهٔ کعبه را تمام کرد خدای تعالی به‌وی امر فرمود که ای ابراهیم تو بـا اسمعیل خانهٔ مرا پاك کنـید چنانچه فرمود : [**طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطّائِفِينَ وَٱلْعاكِفِينَ**][7] . ابراهیم چندان‌که به‌دست خاك و ریگ از درون

۱ـ م : ندارد . ۲ـ ب : ندارد . قرآن‌کریم : ۸۶/۳ ۳ ـ م : طعام را ۴ ـ م : گفتی که ۵ ـ م : طعام خورم ۶ـ ب : او را نیز ۷ ـ ب : ندارد . قرآن‌کریم : ۱۲۵/۲

خانه بر می‌داشت (چنانچه)[۱] می‌بایست صفا نمی‌یافت. جبرئیل(ع) آمد و از بهشت شاخی[۲] جاروب آورد و به خلیل داد تا خانه را بدان[۳] رفت و روبی[۴] داد و تخم آن در زمین بمانـد ؛ و آداب جاروب زدن پیش از این ذکـر کرده‌ایم.

اگر پرسندکه جاروب زدن و فرّاشی در این امت از که مانده ؟ بگوی از سلمان فارسی که آستانهٔ خانهٔ شاه را فرّاشی می‌کرد تا این خلعت یافت که : أَلسَّلْمانُ مِنّا[۵] أَهْلَ ٱلْبَيْتِ.

۱ــ م : ندارد. ۲ــ ب : شاخ ۳ــ ب : بدو ۴ــ م : روی ۵ــ م : منی

فصل هفتم

در بیان قبضهٔ کارد و ساطور و کاردمال و تبر

[و این][1] چهار قبضه ازآن فرزندان جوان‌مرد است .

[بدان که][1] از جملهٔ هفده کمر بسته کـه در ملازمت حضرت شاه ولایت[2] بوده‌اند یکـی جوان مرد قصاب بوده و او ملازمت شاه زاده محمد حنفیه[3] نیز بسیار کـرده و قصابان و سلاخان را در این امت سند خود به جوان‌مرد درست می‌باید نمود[4]؛ و او را در اصل عبدالله نام است و جوان‌مرد لقب او است و پدر اورا عامر بصری گفتندی ؛ و اگر حکایت او را به تمامی ذکر می‌کنیم[5] از مطلوب باز می‌مانیم[6] و بباید دانست که اصل قصابی سه کار است : (اول سر بریدن . دویم)[7] از پوست بیرون آوردن . (سیم پاره ساختن ؛ و فرع او دوکار است :)[7] اول بیان[8] کردن . دویم برش[9] کردن ؛ و (ما)[7] شرح هریك (را)[7] بیان کنیم .

اگر پرسندکه سر بریدن ازکه مانده ؟ بگوی از آدم صفی(ع) وآن

---

۱ ـ ب : ندارد . ۲ ـ م : شاه زاده محمد حنفیه ۳ ـ م : حضرت(ع)
۴ ـ م : ساخت ۵ ـ م : کنم ۶ ـ م : مانم ۷ ـ م · ندارد . ۸ ـ م : سان (؟) ۹ ـ م : بر پیش

چنان بودکه چون توبهٔ آدم قبول شد وفرمان الهی در رسیدکه به جانب مکه رود و حج‌گزارد و به‌جای این خانه که حالا واقع است خانهٔ دیگر بود از یاقوت که جبرئیل(ع) از بهشت آورده بود و تا[۱] روزگار نوح(ع) آن خانه بر روی زمین بود و بعد از آن به آسمان بردند و آن قصه درتفاسیر مذکور است . القصه ، آدم علیه‌السلام آمـد و حوا را در کوه عرفات در روز عرفه بشناخت[۲] و به‌واسطهٔ آن است که آن کوه را عرفات و آن روز را عرفه نام نهادند که این دو نام از عرفان مشتق است و عرفان شناختن را گویند . پس جبرئیل(ع) آمد ومناسك حج به آدم آموخت وآدم به تعلیم جبرئیل ارکان حج به‌جای[۳] می‌آورد تا نماز عیدگزارد و وقت قربان کردن رسید . جبرئیل (ع) گوسفندی از بهشت آورد و گفت ای آدم ایـن را قربان کن . آدم(ع) پرسید که قربانی بر چه وجه باشد ؟گفت برآن وجه (باشد)[۴] که سر (این گوسفند را ببری)[۴] . آدم(ع) فرو ماند . جبرئیل کارد از بهشت بیاورد (و به‌آدم داد و تعلیم فرمود)[۴] تا سر گـوسفند ببرید و قربانی[۵] خـود همچنان بگذاشت تا آتش سفید پیش گوسفند پدید آمد و آن را نیست گردانید و آن علامت قبول قربان بود ؛ و اگر کسی را در خاطر گذرد که بهشت عبارت است از موضعی‌که هرچه آن جا گویند یابند خدای تعالی می‌فرماید : [لَهُمْ فیها ما یَشاؤُنَ][۶] یعنی هرچه آرزوی شما باشد در بهشت از برای شما هست ؛ و

---

۱ ـ م : بودند تا ۲ ـ م : شناخت ۳ ـ ب : ارکان به‌جای ۴ـ م : ندارد . ۵ ـ از این‌جا یك برگ از نسخهٔ م سقط شده است . ۶ـ قرآن کریم : ۲۱/۱۶ ـ این‌آیت در هیچ یك از دونسخه نیست وجای آن خالی‌گذاشته شده‌است وآن را به‌حدس واز روی ترجمهٔ فارسی یافتیم اگرچه‌آیت‌های دیگری نیز هست که می‌توان دراین‌جاگذاشت مانند : لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید (۳۵/۵۰) ونیز : وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذالاعین وانتم فیهاخالدون (۷۱/۴۳)

دیگر آن که در عالم قدرت این ها ممکن است **وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ**[۱].
پس معلوم شد که اصل سر بری از آدم است و بعد از آن همهٔ پیغمبران این کار کرده‌اند و سر چهار پایان مأکول‌اللحم بریده؛ و اگرچه قربانی‌ها بوده برای آن که اولی آن است که صاحب قربان گوسفند یا گاو یا شتر به دست خود قربانی کند.

اگر پرسند که سلاخی از که مانده؟ بگوی از ادریس پیغمبر(ع) و آن چنان بود که از زمان آدم تا ادریس گوسفندی که بکشتندی وصله‌ها از وی جدا کردندی و هر وصله را علی‌حده پوست باز کردندی. چون نوبت به ادریس رسید، و آن خیاط بود و صنعت دوختن نیکو دانستی. روزی به حضور وی گوسفندی بکشتند و پاره پاره کردند و پوست هر پاره جدا ساختند. ادریس آن پوست‌ها جمع کرد و بر هم دوخت. وصله‌ای شد که توانستی پوشید و در زیر قدم توانستی افکند. القصه در آن باب تأمل کرد و گفت: این پوست یك پاره می‌شاید که از گوسفند جدا کنند تا احتیاج به دوختن نباشد. پس به الهام الهی هنر سلاخی بر او ظاهر شد و پوست از گوسفند بکشید.

اگر پرسند که پاره ساختن از که مانده؟ بگوی از آدم صفی(ع) که چون گوسفند بکشتی آن را پاره پاره کردی و بر فرزندان قسمت کردی. اما پاره پاره کردن به دستوری که بیان باشد نمی‌نمود، کیف ما اتفق به هر نوع که واقع شدی قسمت کردی.

اگر پرسند که بیان کردن از که مانده؟ بگوی از ابراهیم خلیل(ع) که چون مهمان به منزل وی رسیدی، حضرت خلیل به جهت وی گوسفند یا گاو بکشتی و آن را بیان کردی و هر بیان که بزرگ‌تر و لطیف‌تر بودی و لذیذتر،

۱- قرآن کریم: ۶/۵۹ - ۹/۳۹ - ۸/۴۱ - ۵/۴۰، ۱۹، ۱۷-۳/۱۸۹، ۲۹-۲/۲۸۴

نزد مهمان آوردی و باقی برخادمان قسمت‌کردی.

اگر پرسندکه پوست کندن و شرحه کشیدن از که مانده؟ بگوی از موسی‌کلیم(ع) وآن چنان است که خدای تعالی در توریة حکم فرموده‌که از گوسفند وگاو چند چیز بر بنی‌اسرائیل حرام است از شحوم و عروق چنانچه در قرآن ازآن حکم خبر می‌دهد: [**وَ عَلَى ٱلَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَ مِنَ ٱلْبَقَرِ وَ ٱلْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلاَّ مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ ٱلْحَوَايَا أَوْ مَا ٱخْتَلَطَ بِعَظْمٍ**][۱] پس حضرت موسی خواست‌که به بنی‌اسرائیل بنمایدکه[۲] آنچه بر ایشان حرام است (چیست؟ گوشت را)[۳] برش می‌کرد و شرحه می‌کشید ومحرمات را بیرون می‌آورد.

اگر پرسندکه این‌کارها که بیان کردی در این امت از که مانده؟ بگوی سر بریدن ازحضرت مصطفی ومرتضی مانده‌که قربانی‌ها را به‌دست مبارك خود سر بریدندی؛ و در روایت آمده است‌که درمحلی‌که امیرالمؤمنین علی(ع) از میان قبیلهٔ همدان به‌مکه آمد وحج‌الوداع دریافت، حضرت رسول (ص) فرمود تا شتران و گوسفندانی[۴] (را)[۳] که آورده بود[۵] حاضر گردانید و خود به‌قربان‌گاه تشریف داد[۶] وشصت و سه شتر به‌دست مبارك خود نحر کرد و سی و هفت شتر (به‌امیر)[۳] داد تا قربانی را به‌اتمام رسانید و بعد از آن در غدیرخم چون صورت شد و بیعت‌که شرح داده شد وجود گرفت حضرت امیر علیه‌السلام‌گوسفندان راکشت و جوان‌مرد را فرمود تا سلاخی‌کرد و خود نیز بدان مشغول شدند و حضرت امیر(ع) گوسفند پاره می‌کرد و بیان[۷] می‌فرمود وچون طعام پخته و خورده شد، آن‌کار را به‌جوان‌مرد حواله‌کرد و تنوره و

---

۱ ــ جای این‌آیت در نسخهٔ ب سفید مانده و از «م» نیز برگی‌که‌آیه در آن بوده ساقط شده است. بنابراین آن را به‌قیاس و با ملاحظهٔ قرائن در متن افزودیم.
۲ــ تا این جا ازنسخهٔ م سقط شده است. ۳ــ م: ندارد. ۴ ــ م: گوسفندان
۵ ــ ب: بودند ۶ ــ ب: بردند ۷ ــ م: سان.

تکبیر به وی ارزانی داشت و در روایت (آمده است)[۱] که امیر (المؤمنین)[۱] درآن دعوت چهل گوسفند (قربان کرد و برش فرمود که)[۱] مطلقاً دست وجامهٔ مبارکش (آلوده نشد و از صاحب ولایت این)[۱] غریب نیست.

اگر پرسند که کارد ازکه مانده؟ بگوی از اخی جبرئیل(ع) چنانچه گفته شدکه به[۲] جهت قربانی آدم(ع) از بهشت آورد؛ وبعد از آن آدم به‌همان صورت کاردها ساخت.

اگر پرسند که قناره ازکه مانده[۳]؟ بگوی از نوح (نجی)[۱] (ع) و آن چنان بود که دروقتی که‌از کشتی بیرون آمد قدری گوشت که با خود در کشتی داشتند به‌واسطهٔ هوای دریا متعفن شده بود. نوح (علیه السلام)[۱] از کشتی تخته‌ای برکند با میخ‌های آهنین و آن را برگردانید. دنباله‌های آن میخ‌ها مشابه[۴] خار قناره بود. گوشت‌ها را برآن‌جا آویخت تا عفونت از وی مندفع شود. بعد از آن جوان‌مرد جبرئیل[۵] که از متابعان حضرت نوح(ع) بود از آن‌جا شکل قناره استخراج کرد و در میان مردم فاش گشت.

اگر پرسند که ساطور ازکه مانده؟ بگوی از ابراهیم خلیل(ع) که چون[۶] جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل برای خراب کردن شهرهای قوم لوط فرود آمدند و به‌خانهٔ ابراهیم (خلیل)[۱] رسیدند (و او)[۱] تصورکرد که ایشان میهمان‌اند چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: [هَلْ أَتٰيكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرٰاهِيمَ ٱلْمُكْرَمِينَ][۷] حضرت خلیل الرحمان (برای ایشان گوساله بریان)[۱] کرد. کما قال‌الله تعالی [فَمٰا لَبِثَ أَنْ جٰآءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ][۸] وچون ابراهیم علیه‌السلام از ایشان زیادت شعفی[۹] به طعام در نیافت، خجالت بر وی طاری[۱۰]

۱ ـ م: ندارد. ۲ ـ ب: گفته شد به ۳ـ م: مانده است ۴ـ م: به مثابهٔ ۵ ـ م: و جبرئیل ۶ ـ م: پیوسته چون ۷ ـ ب: ندارد. قرآن کریم: ۲۴/۵۱ ۸ـ ب: ندارد. قرآن کریم: ۶۹/۱۱ ۹ ـ م: زیاده شفقتی ۱۰ ـ م: ظاهر.

شد و به‌جای کارد خنجر برداشت وگوشت‌ها را[۱] پاره پاره کرد[۲] و آن خنجر را ساطوروار کار می‌فرمود؛ تا بعد از آن معلوم کردکه ایشان فرشتگان‌اند و او[۳]را بشارت دادند به اسحاق؛ و ابراهیم بدان بشارت خوش‌وقت شد وکار فرمودن آن خنجر را شگون گرفت وبدان شکل ساطور ساخت وکار فرمود[۴].

اگر پرسند که پیش‌آویز از که مانده[۵]؟ بگوی از جوان‌مرد عبدالله عامر[۶] بصری؛ و آن چنان بودکه روزی مرتضی‌علی با یکی از مشرکان جنگ می‌کرد و آن مشرك عمود آهنین داشت. حوالهٔ فرق امیر علیه‌السلام کرد. امیر (ع) دست مبارك فرازکرد[۷] وآن عمود از دست وی بیرون‌کرد و درگردن وی افکند و تاب داد وآن مشرك چون این حال بدید مسلمان شد. امیر(ع) آن[۸] عمود از گردن وی برداشت. سر عمود چون قلابی کج ماند. امیر (ع) آن را به‌جوان‌مرد دادکه حاضر بود وگفت: این تو را به‌کار آید. جوان‌مرد آن را قبول‌کرد و قلاب بازگونه ساخت و در پای آن عمود انداخت وآن يك قلاب‌که دست امیر [بدان رسیده][۹] بود در بالا جای داد وگوشت[بدان][۹] آویخت ودر این زمان به جای[قناره به‌کار می‌آید][۹].

[اگر پرسند که] کارد مال از که مانده؟ بگوی هم از جوان‌مرد؛ و آن چنان بودکه چون امیر(ع) حلقهٔ درخیبرگرفت ودر را برکند وبیفکند، حلقه در دست امیر(ع) مانده بود، به‌جانب سلمان افکند. سلمان آن را برداشت و چون به مدینه آمدند آن را وصله وصله کرد و هريك از یاران را وصله‌ای

۱ــ م: گوساله را ۲ــ ب: پاره‌کرد ۳ــ ب: آن ۴ــ م: می‌فرمود
۵ــ م: مانده است ۶ــ ب: جوان مرد عامر ۷ــ م: دست بیازید ۸ــ نسخهٔ ب از این‌جا به بعد را ندارد. باقی مطالب از نسخهٔ م نقل شده، گو این‌که این نسخه نیز ناقص و ناتمام است. ۹ ــ آنچه درون دو قلاب آمده در نسخه نیست و براثر سوختگی کنارهٔ پایین نسخه از میان رفته است و ما آن ها را به‌قیاس و به منظور تکمیل عبارت به‌متن افزوده‌ایم.

بداد. ازجمله آنچه به جوان‌مرد داده بود، آن را به اشارت امیر(ع) کاردمال ساخت وسلمان برمیان بست چپ و راست.

اگر پرسندکه تبر از که مانده؟ بگوی از ابراهیم پیغمبر(ع)، در وقتی که بتان را می‌شکست و پاره پاره می‌ساخت؛ چنانچه خدای تعالی فرماید: **فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إلّا كَبِيراً لَهُمْ**[1]؛ و دراین امت نیز ابومسلم صاحب‌الدعوة کار می‌فرمود؛ و چون بیان وصله های جوان مرد کرده شد، ازحقیقت هر وصله شمه‌ای بگوییم:

اگر پرسندکه قبضهٔ کاردکه را رسد به دست‌گرفتن؟ بگوی کسی را که سر نفس بدکیش به تیغ ریاضت بریده باشد.

اگر پرسند که سر کارد چیست؟ بگوی بسم‌الله گفتن.

اگر پرسند که پای کارد چیست؟ بگوی دست قصاب و سلاخ که او را روان می‌سازد.

اگر پرسند که قبلهٔ کارد کدام است؟ [بگوی آن سوی] کارد که به جانب قبله می‌باشد.

اگر پرسندکه دم کارد کدام است؟ بگوی آن طرفی است که بربالا بود.

اگر پرسند که پشت کارد [کدام است؟ بگوی آن طر]فی است که در زیر باشد.

اگر پرسندکه ادب این قبضه‌گرفتن چند است؟ بگوی هفت: اول آن‌که با طهارت باشد و به پاکی دست به وی رساند. دویم آن‌که به ناحق و ناروا کار نفرماید. سیم نادانسته نراند. چهارم آن که در وقت کار فرمودن خدای را یادکند. پنجم آن‌که اورا پاکیزه نگاه دارد. ششم آن‌که ازکندی و رخنه شدن محافظت نماید. هفتم آن‌که اگر اورا خللی پدیدآید زود تدارك

---

۱ ــ قرآن‌کریم: ۵۸/۲۱

آن کند .

اگر پرسندکه حروف کارد اشارت به چیست ؟ بگوی کاف کرم است . صاحب این قبضه بایدکه باکرم و جوان‌مرد باشد . الف احسان است . صاحب این قبضه باید که نیکوکار باشد و از آزار دور بود . ری روشنی است . باید که هر که این قبضه به دست گیرد روشن باشد . دال دل‌داری است . باید که خداوند این قبضه در مقام تخلق و دل‌جویی باشد تا گرفتن این قبضه بر وی حلال بود .

اگر پرسندکه قبضهٔ ساطورکه تواندگرفتن ؟ بگوی آن‌کس‌که هوای نفس را پراکنده‌کرده باشد واز تعلقات نفسانی و شیطانی منقطع گشته وهمان نکته‌ها که درکارد گفتیم در ساطور نیزهمان است ؛ وآداب این قبضه گرفتن همان آداب قبضهٔ کاردگرفتن [است .

اگر پرسند][1] که حروف ساطور اشارت به‌چیست ؟ بگوی سا[طور پنج حرف است وهریك اشارت][1] به صفتی است . سین علامت [سلامت نفس است .][1] یعنی بایدکه سلیم‌النفس باشد ؛ و الفت با پیران‌گیرد ؛ و در طریقت کامل باشد ؛ ونگاه داشت حال خودکند ؛ و ریاضت‌کش باشد[2] .

اگر پرسند که معنی قناره چیست ؟ بگوی دل خود در بازار شوق جلوه دادن و به‌کار ریاضت شرحه‌کشیدن تا به نور معرفت منشرح‌گردد . **أَفَمَنْ**

---

۱ ــ قسمت درون قلاب در نسخهٔ م نیست و بــه قیاس افزوده شده است .

۲ ــ فقط نخستین حرف ساطور در نسخه یاد شده است . در عبارت‌های بعدی ، لفظ‌های «الفت» و «طریقت» اشارت به (الف) و (ط) است . جملهٔ سوم با واو عاطفه‌آغاز می‌شود و ظاهراً مؤلف یا همان را برای اشاره به‌واو ساطورکافی دانسته است یا این که چون نگاه داشتن را به‌عربی وقایه گویند معنی این لفظ را برای واو آورده است . در آخرین قسمت «ریاضت» اشارت است به (ر) که آخرین حرف ساطور است .

شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ[1] .

اگر پرسند که حروف قناره چه معنی دارد ؟ بگوی قاف از قناعت است ؛ و نون از نیاز است ؛ الف از احتیاط است ؛ ری از راستی است ؛ و هی ازهمت است ؛ یعنی صاحب قناره بایدکه قناعت کند و نیازمند باشد و درکار خود احتیاط به‌جای‌آرد و راستی ورزد و بی‌همتی نکند تا قناره نهادن اورا مسلم باشد .

اگر پرسندکه قبضهٔ تبر ازآن‌کیست ؟ بگوی ازآن‌کسی است‌که بت نفس را به تبر تبرّا ابراهیم‌وار شکسته باشد .

اگر پرسند که حقیقت تبر چیست ؟ بگوی شکستگی صورت و درستی[2] معنی .

اگر پرسندکه حروف تبر چه معنی دارد ؟ بگوی «ت» از تبرّا است و «ب» از بردباری و ری از ریاضت . هرکه این قبضه به دست گیرد باید که از غیر خدا تبرّاکند و در راه دین بردبار بود و نفس را ریاضت فرماید .

اگر پرسند [که معنی پیش‌آویز چیست ؟ بگوی معنی][3] آن است که دل خود را به قلاب محبت وابسته‌ایم .

[اگر پرسند که][3] ادب بالا و زیر چیست ؟ بگوی یك قلاب بالا اشارت به مرتبهٔ وحدت است که قیام موجودات به اوست و دو قلاب زیر اشارت [به][3] نبوت [و][4] ولایت‌که وابستگی همه بدیشان است و زنجیر که درمیان ایشان است اشارت به سلسلهٔ فیض است‌که از حق تعالی می‌رسد .

اگر پرسندکه قبضهٔ کاردمال حق‌کیست ؟ بگوی [حق][4] کسی است که جوان‌مرد باشد . برای آن که این وصله را سر جوان‌مردان عالم به

۱ـ قرآن‌کریم : ۲۲/۳۹ ۲ ـ م : درشتی ـ تصحیح قیاسی . ۳ـ قسمت های درون قلاب در نسخه نیست و به قیاس افزوده شده است . ۴ ـ م : ندارد . به قیاس افزوده‌شده است .

جوان‌مرد بصری حواله کرده ؛ پس هر که جوان‌مردی نداشته باشد دست به حق جوان‌مردان نتواندکرد .

اگر پرسند که الف کاردمال چیست ؟ بگوی[1] راستی و درستی ؛ که هر که کاردمال آویزد باید که راست و درست باشد .

اگر پرسند که سه حلقه‌که در الف کاردمال باشد اشارت به چه‌چیز است ؟ بگوی به انوار شریعت وآثار طریقت و اسرار حقیقت ؛ یعنی هر که این قبضه دارد بایدکه از این سه مرتبه با خبر باشد .

اگر پرسندکه معنی حلقهٔ بالا هردو چیست ؟ بگوی اشارت است به آن‌که مرد یکی و دین یکی وقبله یکی .

اگر پرسندکه حقیقت قصابی‌چیست ؟ بگوی جوان‌مردی .

اگر پرسندکه کندهٔ قصابان اشارت به‌چیست ؟ بگوی اشارت بدان است که اگر از دست قضا هزار [تیغ جفا برعاشق][2] صادق آید باید که از جا نرود و رو[ی از قضای حق نگرداند .

اگر پرسندکه حقیقت][2] سلاخی چیست ؟ بگوی از پوست [خودبینی بیرون آمدن][2] .

اگر پرسند که آداب قصابان چند است ؟ بگوی چهار ؛ و آن را [از][2] چهار حرف نام قصاب گرفته‌اند : قاف اشارت به‌قبول است . باید که هرچه به‌وی رسد از خیر و شرّ ، آن را به دل خوش قبول کند تامقبول قلوب قابلان‌گردد ؛ و صاد اشارت به صدق است . بایدکه در خریدن و فروختن و گفتن وشنیدن راستی ورزد و راه‌کج نرود . الف اشارت به انصاف است . یعنی درقسمت کردن‌گوشت انصاف نگاه دارد ؛ تا حصهٔ هر وصله از استخوان [و][2]

۱ـ م : بگوی به ـ تصحیح قیاسی . ۲ـ قسمت های درون قلاب در نسخه نیست و به حدس افزوده شده است .

چربی آن مقدار بدهد که لایق او باشد ؛ و «ب» اشارت به برّ و نیکوکاری است . باید که هرچه کارکند درکار کند تا ازفرزندان جوان‌مرد باشد .

اگر پرسند که پیش‌گیر و تنوره کدام است ؟ بگوی درویشان[۱] در این جا سخن دارند . به اتفاق پیش‌گیر از آن قصابان است ؛ و در تنوره اختلاف است که از آن ایشان هست یا نه . اما تنوره به اتفاق از آن سلاخان است و این‌فقیر می‌گوید که جوان مرد درملازمت شاه تنوره بسته بود . پس هرقصابی که تنوره به‌شرط بندد او را می‌رسد .

اگر پرسند [که آداب تنوره][۲] بستن چند است ؟ بگوی پنج : اول دامن از دنیا و تعلقات [آن در چیند . دویم آن که پای از][۲] دایره بیرون ننهد . سیم آن که ستر پوش [باشد . چهارم . . . . پنجم آن که][۲] فقیران و دردمندن را در زیر دامن شفقت جای دهد .

اگر پرسندکه پیش‌گیر به چند شرط باید بست ؟ بگوی به سه شرط : اول آن‌که دامن از آزار خلق خدا درچینند . دویم آن که دست در هر چه کند پاك‌کند . سیم دامن مسامحت برجرایم و عیوب مردمان پوشد .

اگر پرسندکه ارکان وآداب سلاخی چند است ؟ بگوی بیست ؛ وشش ازآن فرض است و دو سنت ودو شرط و سه مستحب وهفت ادب . اما آن شش امرکه فرض است ، اول آن‌که صاحب ملت توحید باشد . دویم آن‌که در وقت ذبح نام خدای برد . سیم باید که هرچه کشد مأكول‌اللحم باشد . یعنی

---

۱ ـ در نسخه بالای کلمهٔ درویشان افزوده شده است : قصابـان . ۲ ـ قسمت های درون قلاب از نسخهٔ م سقط شده است . چون از چهارمین شرط حتی یك کلمه نیز باز نمانده بود تصحیح قیاسی آن نیز امکان نیافت . ممکن است شرطی نظیر دومین شرط بستن پیش‌گیر بوده باشد چه «تنوره» نیز چیزی است مانند پیش‌گیر، یعنی « پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند» (برهان) ؛ و شرایط بستن آن نیز ناگزیر مانند شرایط بستن پیش‌گیر خواهد بود .

جانوری که گوشت او حرام است ذبح نکند. چهارم باید که تمام حلق ببرد بر وجهی که چهارچیز بریده شود: حلقوم ومری و دوشاه رگ. پنجم به‌چیزی ذبح کندکه موجب روان شدن خون وقطع شاه رگ باشد؛ چون حدید وحجر محدد یمانی و مانند آن. ششم آن‌که عالم باشد به‌احکام و ارکان و اسلام و ایمان، که اگر چنین نباشد ذبیحهٔ او را نشاید خوردن.

دو که سنت است اول آن‌که تکبیر با بسم‌الله جمع‌کند بر این وجه که: بِسْمِ ٱللهِ وَٱللهُ أَكْبَر. دویم بایدکه با طهارت باشد.

و آن دو که شرط است یکی آن که پیشانی [مذبوح را به‌سوی][1] قبله‌کند. دویم آن‌که در وقت ذبح کارد ...

و آن سه‌که مستحب است ...

دویم‌کارد را پیش از خوابانیدن مذبوح‌که ذبح کند تیزکند. سیم آن که ذبح در زیر عقده کند نه بربالای آن.

و آن شش‌که ادب است: اول آن‌که دست و پای و جامه را پاکیزه دارد ومکدر حال نباشد. دویم‌آن‌که پیش ازآن‌که مذبوح سرد شود سلخ‌کند و بعد ازآن مکروه است. سیم‌آن‌که در وقت تسمیه نام‌هیچ کس نبرد وسخن نگوید مگر صلوات‌که بعضی علما جایز داشته‌اند. چهارم آن‌که ازقفا ذبح نکندکه آن را ازمکروهات شمرده‌اند. پنجم آن‌که عضوی ازاعضای مذبوح به ناخن تیز و دندان جدا نکند. ششم آن‌که آنچه خوردنی نباشد ازمذبوح، آن را از وی جدا کند.

اگر پرسندکه آنچه خوردنی نیست از مذبوح، به‌حکم شرع چند است؟ بگوی هفت: اول حلقوم، دویم غدد، سیم دبر، چهارم ذکر، پنجم خصیه، ششم زهره، هفتم مثانه.

---

۱ ـ قسمت های درون قلاب به قیاس افزوده شده است.

اگر پرسندکه سر سلاخی چیست ؟ بگوی تصفیه .

اگر پرسندکه غسل سلاخی چیست ؟ بگوی تسلیم .

اگر پرسندکه دست مایهٔ سلاخی چیست ؟ بگوی توکل وتفویض .

اگر پرسندکه طهارت سلاخی چیست ؟ بگوی ظاهر و باطن خود را از صغیره وکبیره پاك داشتن .

اگر پرسند که کفارت سلاخی چیست ؟ بگوی پیوسته این ذکر [بخواند : سُبْحَانَ اَللهِ] [1] رَبُّ اَلْمَلاٰئِكَةِ وَاَلرُّوحِ .

اگر پرسند . . . آیت که : فَكُلوا مِمّا ذُكِرَ [اَسْمُ اَللهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ] [2] . . . .

۱ ـ قسمت درون قلاب در نسخه نیست و به قیاس افزوده شده است ۲ ـ قرآن کریم : ۱۱۸/۶ ـ آنچه از آیت در درون قلاب است در نسخه نیست .

فهرست نام کسان

فهرست نام جای‌ها

فهرست نام قبیله‌ها، طایفه‌ها، دین‌ها، مذهب‌ها و نسبت‌ها

فهرست نام کتاب‌ها

فهرست شعرهای فارسی

فهرست آیه‌های قرآنی

فهرست شعرهای عربی

فهرست حدیث ها*

* در این فهرست گفتارهای رسول اکرم (ص) و امامان شیعه و گاه گفتهٔ فرشتگان گردآمده است.

فهرست انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دورهٔ نخست

۱۰۰ جلد

۱۳۴۵—۱۳۴۹

۱ـ تفسیر قرآن پاك عكسی
۲ـ الابنیه عن‌حقایق الادویه
۳ـ فرهنگ اصطلاحات صنعت نفت
۴ـ ترجمهٔ صورةالارض
۵ـ ترجمهٔ تاریخ بلعمی
۶ـ سفرنامهٔ ابن فضلان
۷ـ شمارنامه
۸ـ استخراج آبهای پنهانی
۹ـ نظری به فلسفهٔ ملاصدرا
۱۰ـ الاغراض الطبیه
۱۱ـ وزن شعر فارسی
۱۲ـ ترجمهٔ میزان‌الحکمة
۱۳ـ دستورالوزراء
۱۴ـ یواقیت‌العلوم و دراری‌النجم
۱۵ـ السامی فی‌الاسامی
۱۶ـ تفسیرقرآن کریم سورآبادی
۱۷ـ واژه‌نامهٔ بندهش
۱۸ـ تحریر تاریخ وصاف
۱۹ـ بهجت‌الروح
۲۰ـ المرقاة
۲۱ـ تاریخ پیامبران وشاهان
۲۲ـ شرح کتاب‌التعرف
۲۳ـ ترجمهٔ رسوم دارالخلافه
۲۴ـ تاریخ زبان فارسی (ج۱)
۲۵ـ منظومهٔ درخت آسوریك
۲۶ـ فرهنگ پهلوی
۲۷ـ ترجمهٔ اخبارالطوال
۲۸ـ تاریخ بیداری‌ایرانیان (بخش‌اول)
۲۹ـ فرهنگ هزوارشهای پهلوی
۳۰ـ خوابگزاری
۳۱ـ فتوح‌البلدان
۳۲ـ داستانهای دل‌انگیزادبیات‌فارسی
۳۳ـ عقاید ورسوم عامهٔ مردم خراسان
۳۴ـ ناصرخسرو واسماعیلیان
۳۵ـ داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی (جیبی)
۳۶ـ ضمیمهٔ درس تاریخ زبان فارسی
۳۷ـ زین‌الاخبار
۳۸ـ ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم
۳۹ـ مسافرت درارمنستان وایران

۴۰ـ مفتاح‌النجات
۴۱ـ دستور زبان فارسی میانه
۴۲ـ التصفیه فی‌احوال المتصوفه
۴۳ـ گزارشهای سیاسی‌علاءالملك
۴۴ـ معالم‌القربة فی‌احکام‌الحسبة (آئین شهرداری)
۴۵ـ زبان شناسی وزبان فارسی
۴۶ـ تاریخ گیلان ودیلمستان
۴۷ـ رسالهٔ طریق قسمت آب قلب
۴۸ـ نشریهٔ بنیاد فرهنگ ایران
۴۹ـ یونانیان‌وبربرها ۱۲۴
۵۰ـ شاه اسماعیل صفوی
۵۱ـ کتاب‌الایضاح عن‌اصول صناعة‌المساح
۵۲ـ سمك عیار (ج ۱)
۵۳ـ Bibliography of Iran.
۵۴ـ سفری به ایران
۵۵ـ پرده‌هائی ازشاهنامه
۵۶ـ همای وهمایون
۵۷ـ تفسیر قرآن پاك باتعلیقات
۵۸ـ قوس زندگی منصور حلاج
۵۹ـ ملاحدهٔ اسماعیلیه
۶۰ـ فرهنگ ادبیات فارسی
۶۱ـ تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه)
۶۲ـ تاریخ بیداری‌ایرانیان (بخش دوم)
۶۳ـ واژه‌نامهٔ مینوی‌خرد
۶۴ـ تاریخ رویان ۱۲۴
۶۵ـ تنسوخ نامهٔ ایلخانی
۶۶ـ مخارج الحروف
۶۷ـ لمعةالسراج لحضرةالتاج
۶۸ـ دیانت زرتشتی
۶۹ـ دربارهٔ زبان‌آسی
۷۰ـ سمك عیار (ج۲)
۷۱ـ ترجمهٔ صورالکواکب
۷۲ـ کانی شناسی
۷۳ـ نامه‌های عین‌القضاة ۱۲۵
۷۴ـ رسالهٔ تحقیقات سرحدیه
۷۵ـ ترجمهٔ السواد الاعظم
۷۶ـ تفسیر قرآن مجید (ج۱)
۷۷ـ عجایب هند
۷۸ـ اورارتو ۱۲۲
۷۹ـ سمك عیار (ج ۳)
۸۰ـ سلسله‌های اسلامی
۸۱ـ مکتب وقوع درشعر فارسی
۸۲ـ مثنوی سوز وگداز
۸۳ـ آفرینش وتاریخ
۸۴ـ بدایع‌الوقایع
۸۵ـ خلاصهٔ شرح تعرف
۸۶ـ فرهنگ اصطلاحات حسابداری
۸۷ـ تفسیر قرآن مجید (ج۲)
۸۸ـ بند هش T D1
۸۹ـ بندهش DH
۹۰ـ تاریخ زبان فارسی (ج ۲)
۹۱ـ جغرافیای حافظ ابرو
۹۲ـ تاریخ گیلان
۹۳ـ Indo - Persian Relation.
۹۴ـ ترجمهٔ احصاءالعلوم ۱۲۱
۹۵ـ مفتاح المعاملات
۹۶ـ دستورالاخوان
۹۷ـ تاریخ نادرشاهی
۹۸ـ ترجمهٔ البلدان
۹۹ـ تقویم‌البلدان
۱۰۰ـ فرهنگ اصطلاحات علمی